رشف النصائح الایمانیه و
کشف الفضائح الیونانیه

تألیف

شهاب الدین سهروردی

به تصحیح و توضیح

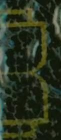
نجیب مایل هروی

رشف النصائح الایمانیه و
کشف الفضائح الیونانیه

تألیف

شهاب الدین سهروردی

تصحیح و توضیح



بسم الله الرّحمن الرّحیم

رشف النصائح الایمانیه و کشف الفضائح الیونانیه

تألیف

شهاب الدّین سهروردی

متوفّی ۶۳۲ هجری

ترجمهٔ

معین الدّین جمال بن جلال الدّین محمّد

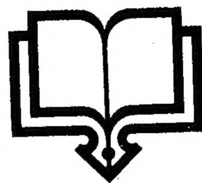
مشهور به

مُعلّم یزدی

متوفّی ۷۸۹ هجری

به تصحیح و توضیح

نجیب مایل هروی



چاپ ونشر بنیاد (سهامی خاص)

متعلق به بنیاد مستضعفان

رشف النصائح الایمانیة و کشف الفضائح الیونانیة.

تألیف: **شهاب الدین سهروردی**

ترجمهٔ: **معین الدین جمال بن جلال الدین محمّد**

به تصحیح و توضیح **نجیب مایل هروی**

چاپ اول: ۱۳٦۵

تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

چاپ: خواندنیها

فهرست مطالب

مقدّمهٔ مصحح

رشف النصائح الایمانیة وکشف الفضائح الیونانیة

الباب الأوّل ـ

بسم الله الرحمن الرحیم

I . مذهب گویی

این جهان همچون درختست ای غلام — ما برو چون میوه‌های نیم‌خام
سخت گیرد خام‌ها مرشاخ را — زانکه در خامی نشاید کاخ را
چونکه پخت و گشت شیرین لب گزان — سست گیرد شاخها را بعد از آن
سخت گیری و تعصب خامی است — تا جنینی کار خون‌آشامی است

«مولوی»

با آنکه سخنانی منظوم و منثور از قبیلهٔ اشعار مزبور در مآثرِ بازمانده از پیشینیانِ دیده ور و متفکّرانِ سخنورِ ما در لابلای متون فارسی و تازی جالب است و فروزنده، ولیکن تأثیر آن در میان جامعه، و کار بردِ آن حتّی در بینِ عده‌ای از مردمانِ دانشی نه‌چنان بوده است که امیدوارکننده باشد و نه بدانگونه نموده‌شده است که بتوان در ریشهٔ کن کردنِ نهالِ خشکیدهٔ عصبیتهای نابجا و اندیشهٔ‌سوز موثّر افتد. سختْ گیری، تعصب و مذهبْ گویی در هزار و اند سال از فرهنگ ما آنچنان بازاری داشته است که نه‌تنها نحله گرایان و ملّت‌جویان به «جنگ هفتادو دو ملّت» انس یافته بودند، بل بسیاری از اندیشه‌وران و متفکّران فیلسوف و صوفی ـــ که بعضی از آنانُ از بزرگان‌تاریخ فرهنگ ما بشمار می روند ـــ نیز گرفتار آن سخت گیریها و خامیها بوده‌اند و بگونه‌ای تعصب ورزیده‌اند و آتشِ‌سوزانِ عصبیت را از درونِ مجمرِ نحله گرایان به باغ خزانْ‌دیدهٔ عرفان و فلسفه کشانیده‌اند و جولانِ فلسفه و طیران فلاسفه را ـــ هر چند نه آنچنان که می‌خواستند بل بدان‌گونه که می‌توانستند ـــ مانع شدند و میدانِ درازْ دامنِ فلسفهٔ‌ورزی را تاحدّی تنگ گردانیدند و مدعی شدند که «ابلیس در فریفتن فلاسفه بدانجهت قادر شده است که آنان به آراء و عقول خود بسنده کرده‌اند و به‌مقتضای فکر و اندیشهٔ خود سخن گفته‌اند».[1]

همچنانکه مذکور شد ستیزه‌جویی و إبطال فلسفه نه‌تنها از سوی نحله گرایان، چون ابن جوزی و شهرستانی و... رایج بوده است بل بزرگانی که بی‌تردید از شاخص‌ترین چهره‌های فرهنگ ما بشمار می روند و بسیاری از یافته‌هایشان ارزنده و سازنده می نماید همانندِ حجّة‌الاسلام محمّد غزالی

(۴۵۰ ــ ۵۰۵ هـ . ق) نیز پس از بازگشت از دنیای فلسفه، با فلاسفه خصومت ورزیده و همگی آنان را متصف به کفر و بَدْکیشی کرده است.[۲] در حالی که همین غزالی که در تهافُت ، فلاسفه را کوبیده، و یونانی‌زدایی را وجههٔ نهضت احیاء علوم‌دینی نموده، در **احیاء**، در ربع منجیات که مطالبی در توبیخ نفس و معاتبتِ آن نوشته است از کتاب **معاذلة‌النفس** منسوب به **هرمس** حکیم متأثر شده، و در رسالهٔ **مشکاة‌الأنوار** از تُساعات (یا تِسعیّات = تاسوعات) **افلوطین** اثرْ پذیر بوده است. و مستبعد نیست که ابوبکر بن العربی ــ مؤلِّف احکام‌القرآن ــ در حق او بگوید: «شیخنا ابوحامد دخل فی بطون الفلاسفة ثمّ أراد أن یخرج منهم فما قَدَر».[۳]

باری هر چند که در بیشترینهٔ آثار عارفان، خصومت با عقل گرایی دیده می شود ولی یکی از آنان که در خصوص ردِّ فلسفه و دشمنی با فلاسفه بسیار اهتمام ورزیده، شهاب‌الدین عمر سهروردی است، که نه‌چون محمد غزالی انسی و الفی به فلسفه داشت و نه آنچنانکه سزاوار انتقاد و ردّ و قبول است از فلسفه آگاه بود، أمّا با دستمایهٔ عرفانی ــ عرفانی آمیخته به ظواهر امور ــ به ردّ فلاسفهٔ یونان و ایرانِ بعد از اسلام، همانند افلاطون، ارسطو، فارابی، ابن‌سینا و... پرداخت و آنان را از «مَخانیثِ دهریّه» و «منافقان زمانه» شمرد و با الناصرلدین الله در برانداختنِ آراء فلسفی و آثار فلاسفه همداستان بود و آن خلیفه را بخاطر آنکه در اعدام مآثر فلاسفه همت گماشته بود در چهارگوشهٔ بغداد ستایش کرد و سپاس گزارد و خودش نیز به شستن شفای ابوعلی سینا ــ که بنظر وی شقا بوده ــ دست یازید.[۴] مخالفت سهروردی با فلسفه، همانند خصومت ارباب نحل و متکلّمین و دیگر گروههای متعصب، بیشتر متوجّه اندیشه‌های نازک و باریک فلاسفه در خصوص الهیات و گاهی نیز متوجه نبوّات آنانست، نه آراء مربوط به ریاضی، هندسه، نجوم، طب و دیگر علومی که به فلسفه ارتباط دارد. و این بدان‌دلیل است که دیگر نحله‌های مخالف با فلسفه، به علوم و فنون مزبور نیازمند بوده‌اند و برای رفع حوائج دینی، دنیوی و عقیدتی به آن شعبه‌های علمی توجّه کرده‌اند. چنانچه فقیهان در حلِّ پاره‌ای از مسایل فقهی به ریاضی و حساب نیاز داشتند و علم مزبور را بدعت نمی دانستند و حتّی تألیفاتی چون **مالابدّللفقیه من الحساب** را بهشتی و **وسیلة‌الطلاب فی معرفة‌الاوقات بالحساب** را ماردینی درخصوص نیاز فقه به معرفتِ ریاضی و حساب نوشته‌اند.[۵] سهروردی نیز همانند بسیاری از گروههای مخالف فلسفه، از آن‌جهت با فلاسفه به مقابله برخاسته است که متفلسفهٔ اسلامی چون فارابی و ابن‌سینا بر اثر تقلید فلسفهٔ یونانی الهیات اسلامی را بقیاس بر هندسیات و ریاضیات یونانی برگرفتند و آراء گمراه کننده‌ای در خصوص الهیات اسلامی عنوان کردند. و اگرنه، یافته‌ها و نظرات طبیعی و مدنی آنان «چون مصادم قاعده‌ای از قواعد دین نیست و با آنچه در آثار واردست جمع می توان کرد» مضمون آن را به انکار تلقی نمی کند.[۶]

بهرحال، از شهاب‌الدین سهروردی درخصوص دفاع از الهیات و نبوات اسلامی و ردّ و طرد الهیات فلسفی، دو کتاب بجای مانده است: یکی ادالة‌العیان علی‌البرهان[۷]، و دیگری رشف‌النصائح الایمانیة فی کشف الفضائح الیونانیة، که این یکی پس از عوارف او، زبانگرد محقّقان از فلاسفه و عرفا بوده، و اساسی‌ترین آراء ضدِّ فلسفیِ سهروردی در آن عنوان شده، و در سدهٔ هشتم بوسیلهٔ معین‌الدین یزدی معروف به معلّم به پارسی درآمده و صبغهٔ عصبیت‌آمیزتری بدان کتاب داده‌شده است که در جای خود از اصل عربی کتاب و کیفیّت ترجمهٔ فارسی آن به‌تفصیل سخن خواهم گفت.

II. نقد حال سهروردی

ابوحفص (ابوعبدالله) عمر بن محمد بن‌عبدالله بن‌محمد بن‌عبدالله ابن‌عَمّو یه قرشی بکریّ سهروردی صوفی [۸] در ماه رجب از سال ۵۳۹ در سهرورد زاده شد آنگاه که هنوز سرزمین ایران و اسلام دچار مغول‌زدگی نشده بود هرچند که ناآرامیهای سیاسی و حمله‌های غزان قرار و آرام را از مردم گرفته بود. وی در زادگاهش نشو و نما یافت و ظاهراً در جوانی برسم معمول و همانند عمویش ـــ ضیاءالدین ابونجیب سهروردی [۹] ـــ روانهٔ بغداد شد و به‌خدمت همورسید و با او هم حجره گردید. علوم ظاهری مانند خلاف (= جدل)، حدیث و فقه را نزد عمویش و نیز پیش ابوالقاسم بن‌فضلان و ابوالمظفر هبة‌الله و أبی‌زراعه مقدسی و ابوالفتوح طائی و دیگر مشایخ و محدّثان سدهٔ ششم فرا گرفت. در آن روزگار توعّظ و تحدّث رونق بسزا داشت، چنانچه حتّی بیشترینهٔ مشایخ و عارفانِ بنام سدهٔ ششم همین شغل را ورزیده‌اند. سهروردی نیز که دارای کلامی فصیح و بلیغ و عباراتی شیرین و ملیح بود ودرریواقیت حکم را در کلام خود جمع می کرد و بر علم حدیث تسلّط فراوان داشت، نخست به وعظ و تذکیر پرداخت. مجالس او درین دوره در باب بدر و در مدرسهٔ ابونجیب سهروردی برگزار می شد.[۱۰] آثار سهروردی مانند عوارف‌المعارف و جذب‌القلوب و اعلام‌الهدی روشنگر این نکته است که وی بر دو جهت روایت و درایت علم حدیث تسلّط کافی و شاینده داشته بوده و بهمین جهت است آنگاه که به رسالت ازجانب‌الناصر-لدین الله، به سال ۶۱۲، نزد علاءالدین محمد رفته بود بر طبق عادت و از جهت تیمّن و تبرّک، سلطان را با حدیثی از احادیث نبوی تحذیر کرد و از اذیّت آل عباس منع نمود.[۱۱]

باری سهروردی پس از تحصیل علوم ظاهری، به علوم باطنی روی آورد و درین راه نیز نخستین دلیل و راهنمای او ابونجیب سهروردی بود، و هر چند که به خدمت بسیاری از مشایخ و

ابدال رسید ولی تأثیر تربیت و شیوهٔ تسلیک ابونجیب تا پایان عمر بر وی باقی ماند.[۱۲] سوای شیخ ابونجیب، یکی دیگر از بزرگان مشایخ که بر سیر و سلوک و پسندهای عارفانهٔ سهروردی تأثیری درخور گذارده است شیخ عبدالقادر گیلانی متوفای ۴۷۰ ــ ۵۶۱ هجریست که، عمر سهروردی او را نیز چندی خدمت کرد و از دلالت او بهره‌ها برد. تأثیر گیلانی و ابونجیب بر سهروردی را، نه‌تنها از سنّت گرایی، تحدّث، تفقّه و آراء عرفانی و صوفیانهٔ این سه نامبردار می‌توان فهمید، بل اگر خوانندهٔ ارجمند، قیاسی میان آداب المریدین گیلانی و آداب‌المریدین ابونجیب و عوارف سهروردی بکند و اصول تصوّف و عرفان را براساس این سه نگاشته بررسی کند، بروشنی و وضوح تمام وجوه عدیدهٔ مشترکی را در میان آنها، چه در اصول و چه در فروع، خواهد دید.

بهرحال دیری نپایید که سهروردی در شریعت و طریقت و جمع میان آن دو زبانگردِ عجم و عرب شد و به جایی رسید که از او با اوصاف «شیخ جلیل، سیّد حفیل، استاد زمان، فرید اوان، مطلع انوار، منبع اسرار، دلیل طریقت، ترجمان شریعت، جامع علم باطن و ظاهر، قدوهٔ عارفان، عمده‌سالکان»[۱۳] یاد می کردند. سهروردی پس از تحصیل علوم ظاهری و باطنی، نه‌تنها به مجالس وعظ و تذکیر می‌پرداخت، بل تولیت و شیخی تعدادی از رباط‌ها و زاویه‌های عارفان را در بغداد برعهده داشت. ابن فوطی می نویسد که جمیع امور رباط های زوزنی و مأمونیه را تحتِ نظر او حل و فصل می کردند و بیشترینهٔ مجالسِ و سیر و سلوک عرفانی سهروردی در آن دو رباط سامان می‌پذیرفت.[۱۴] در همین دورانِ زندگانی شهاب الدین سهروردی، ظاهراً بین سالهای ۵۹۰ ــ ۶۱۰، الناصرلدین‌الله (۵۷۵ ــ ۶۲۲) که اندک تمایلی نیز به شیعه داشت، سهروردی را به‌خود نزدیک گردانید و او را عزیز داشت و رباطی به‌نام مرزبانیه، نزدیک نهر عیسی، و در کنار آن خانه‌ای وسیع و حمامی و بستانی از برای اقامت سهروردی و خانواده‌اش بنا کرد.[۱۵] سهروردی از یکسو در میان همراهان عارف و مردم به زهد و دیانت و عرفان و خدمت، شهرت داشت و از دیگر سو حکام و امیران‌عصر ــ شاید بر اثرِ حکومت معنوی مشایخ صوفیه بر قلبهای مردم ــ به عارفانِ بنام و از جمله سهروردی حرمت می گذاردند و از آنان در زمینه‌های سیاسی و سرکوبِ آرای مردم روشن و اندیشه‌های فلسفی بهره می‌بردند. چندانکه الناصر در شستنِ کتابها و مؤلّفات فلاسفه از او مدد می گرفت و او نیز با شستن شفای بوعلی سینا[۱۶] خلیفه را بدین کارِ ناخوش ترغیب می کرد و سپاسّش می گزارد. نیز آنگاه که سلطان علاءالدین محمد در سال ۶۱۲ قدرت گرفته بود و بیشتر متصرّفات غوریان را ضمیمهٔ قلمرو حکومت خود ساخته بود به‌قصد تخرّج و تقابل با آل عباس از مقرّ خود بدرآمد، الناصر برای دفع غائله، شهاب سهروردی را به رسالت نزد او فرستاد. هر چند که علاءالدین محمّد او را اعزاز کرد و وعظ او را شنود، ولی سهروردی نتوانست که عقده‌های خاطر او را نسبت به الناصر لدین‌الله بگشاید.[۱۷] یک بار هم، چون سلطان

محمد قصد بغداد کرد خلیفهٔ عباسی شیخ را به رسالت نزدِ او فرستاد. سهروردی به نزد سلطان آمد و انذار و تحذیر فرمود و از وعظ دست برنداشت تا آنگه که سلطان محمد پشیمان شد و ندامت نمود و بازگشت.[۱۸]

بهر تقدیر سهروردی بیشترِ عمرش را در بغداد گذرانید و به ارشاد پرداخت و تا آنجا که توانست مردم را خدمت کرد تا آنکه پس از نود و سه سال عمر، در ۶۳۲ وفات یافت و در حظیرهٔ وردیه که بر سرِ راه سورالظفریه قرار دارد دفن شد.[۱۹]

III. عشق به جلال

سهروردی در دورانی پا به عرصهٔ عرفان گذارد که تاریخِ تصوّف، بزرگانی ــ که از نظرگاهی با او شباهتی در زمینهٔ پسندهای سیر و سلوک دارند ــ چون ابوطالب مکّی، قشیری، محمد غزالی، روزبهان مصری، اسماعیل قصری، ابونجیب سهروردی، عبدالقادر گیلانی و... پرورانیده بود، و هم وی در روزگاری می‌زیست که صوفیانی چون منصور حلاج، بایزید بسطامی، ابوسعید ابوالخیر، ابن فارض، عین‌القضاة، محیی‌الدین ابن‌عربی، اوحدالدین کرمانی و...، نازکترین و زیباترین اندیشه‌های عرفانی را به دنیای تصوّف عرضه کرده بودند. به‌عبارتی دیگر سیمای دوگانهٔ تصوّف «جمالی» و «جلالی» یا تصوّفِ عشق‌آمیز و تصوّف سنّت‌گرا درعصرِ وی از هر روزنه‌ای، جلوه‌ای داشت روشن؛ بطوریکه تصوّفِ عشق‌آمیز در زمانهٔ او به اوج شکوفایی خود رسیده بود. در چنین موضع و موقعیتی سهروردی، تتبّعِ راهی را پیش گرفت که نمی‌توان نمونه‌های زیادی، همانند او، درمیان مشایخ صوفیه جست‌وجو کرد. و آن راهی بود که در آن ظواهر سنن و بواطن طریقت، بدون هیچگونه تداخل و تعارضی جمع می‌شد، در حالی که فراهم آوردن ظاهر آداب و سنن و باطن عشق و طریقت خالی از صعوبت نیست و بدون تردید محدودیتهایی را عنوان می‌کند و پسندهای نازک دیگران را ناپسند می‌نمایاند.. چنانکه سهروردی که به اینگونه اجتماع و جمع بین ظاهر آداب و باطن امور طریقتی، گرایش بسیار شدید و عمیق داشت، نتوانست که از برخی تنگ‌نظریها و خوشامدهای خشک و محدود بدور ماند؛ چندانکه وی پسندهای نازک و رقیق و جمالی اوحدالدین کرمانی را برنتابید و او را مبتدع و زندیق خواند،[۲۰] و آثاری چون شفای بوعلی را به آب شست، و در ردّ فلاسفه و طرد آراءِ آنان، بی‌آنکه همانند غزالی از فلسفه مطّلع باشد چون او کتاب پرداخت، و با آراء وحدت وجودی شدیداً مخالف بود و در خصوص اهل شطح نوشت که: آنان «فرق میان حدیث و مکالمت دل با حضرت عزّت نتوانند

کرد و بر بساطِ انبساط به عِصیان و نافرمانی حق‌تعالی مقیم شوند و مایل به بطالت و کسالت باشند و از غفلت و غرور حدیث نفس، سخنهای گستاخ‌وار گویند... این قوم که بدین صفت موسوم باشند مفتونان و بددینان باشند».[۲۱]

باری علّت اینگونه تنگ‌نظریها و محدودیتهای فکری، بی هیچ تردیدی، شیوهٔ سیر و سلوک و تربیت اوست که دیده بود. چه، با وجود آنکه به اوج بینش صوفیانه رسیده بود ولیکن گرایشِ او به خارق‌عادات، به‌گونه‌ای بود که صوفیانی از قبیلهٔ او و همطراز او به آن‌گونه امور هیچ توجه و اعتنایی نمی کردند و توجّه به آن امور را در شأن زاهدانِ خودبین می دانستند. چنانکه به قول حمدالله مستوفی، وی در فرصت و مجالِ گزاردنِ دوگانه، به ختم قرآن مجید قادر بوده. و گویند خلیفه الناصرلدین‌الله خواست که او را در ختم قرآن بیازماید، قاریان را فراهم آورد، شهاب در سه ساعت ختم قرآن چنان کرد که از شرایط قرائت هیچ دقیقه‌ای فرو نگذاشت.[۲۲] و با آنکه سهروردی ابواب بیست و سوم تا بیست و پنجم عوارف‌المعارف را به سماع و چونی و چندی آن در میان صوفیان و شرایط آن برای پیر و مرید اختصاص داد، ولی در سیر و سلوک خودِ وی نمونه هایی که مبیّن گرایش و علایق او به سماع باشد نمی توان سراغ گرفت.[۲۳] از اینرو سخنِ آقای بشیردار در خصوص سماع و سهروردی استوار است و سخته، آنجا که می نویسد: وضع سهروردی در بارهٔ سماع «نامتعهدانه است. از یکسو، از چند صوفی نامبردار یاد می کند که دوستدار موسیقی بوده اند و در تأیید کار خود به احادیث گوناگونی استناد کرده‌اند، از سوی دیگر می گوید مردان بزرگی بوده‌اند که آن را دوست نمی داشتند زیرا به نظر آنها در کتاب خدا مستندی بر آن وجود ندارد. سهروردی در حالی که از مجالس سماع بحث می کند خاطرنشان می‌سازد که برخی از مردم این مجالس را به چشم بدعت می نگرند ولی او می افزاید که نه‌تمام بدعتها از نظر دینی سرزنش کردنی هستند و، بنابرین، در باب مسئلهٔ مورد بحث بر این پایه تصمیم نمی‌توان گرفت. همچنین سهروردی حدیثی نقل می کند در تأیید رقص صوفیانه (= وجد) و پاره کردن خرقه درین مجالس، ولی در عین حال، سماع و وجد را مکرراً به‌عنوان امور حرام ردّ می کند بنابرین مسأله همچنان می ماند که بود».[۲۴]

نیز سهروردی با چنین پسندهایی بقیاس با دیگر صوفیه، کمتر به شعر علاقه نشان می داد. از گزارش ابن خَلّکان[۲۵] چنین برمی‌آید که سهروردی در مجالس وعظ به اشعاری استناد می جسته است. چندانکه روزی در حین وعظ بر منبر این اشعار را خواند:

لا تسـقنی و حـد فـما عـوّدتنی — انی أشـحّ بهـا علی جُـلاّسی
أنـت الـکریم ولایـلیـق تـکرُّما — ان یـعبر الـندماء دور الـکأسِ

و بسیاری از مردم را به وجد آورد آنچنانکه موها ببریدند و جمع کثیری تائب شدند و به راه

آمدند. و امّا اینگونه موارد در طول زندگانی صوفیانهٔ عمر سهروردی بسیار کم است و به قیاس با اشعار عاشقانهٔ ابن فارض و ترجمان الاشواق ابن عربی، و حتّی سوز و تپش های صوفیان پیشین، چون رابعهٔ عدو یه و... نمی توان مذاق و مزاجی مهم در خصوص شعر دوستی به سهروردی نسبت داد خاصه آنگاه که ارتباط استوار و سختهٔ تصوف را با خیال وشعر در نظر آریم. هم ابن کثیر روایتی آورده است[۲۶] که به موجب آن، اشعاری را که سهروردی در مجالس وعظ می خوانده، گاه بر مستمعان و حلقه‌ای از مردم که به دَوْرِ منبر او فراهم می آمده‌اند، سنگین بوده است. چنانکه روزی شیخ در مجلسی، این بیت: ما فی الصحاب اخو وجد نطارحه + حدیث نجد و لاصب نحادیه، را بتکرار برخواند و در وی به نحوی ذوقِ کمالْ‌بینی خود دست داده بود. در آن اثنا جوانی برخاست و گفت: ای شیخ! تا کَیْ اظهار کمال خود و نقصان دیگران می کنی و درین میان بعضی باشند که از تو راضی نیستند و چرا این بیت را نمی خوانی:

ما فی الصحاب وقد سارت حمولهم الا محب له فی الرکب محبوب
کأنّما یوسف فی کلّ راحلة والحی فی کلّ بیتٍ منه یعقوب

همچنان گرایش سهروردی به بُعدِ جلالی تصوّف، بدان پایه بود که بزرگترین مشایخ صوفیه را ــ که به جهت جمالی و عشق انگیز تصوّف میل داشتند به بدعت و الحاد منسوب می کرد و آنان را عاطل از زیور تصوّف می دانست و اهل بدعت و الحاد می پنداشت. چنانچه علاء الدّوله سمنانی به نقل یکی از مریدان سهروردی، آورده است که[۲۷]: کسی اسم اوحدالدین را در مجلس او به میان آورد، بر وی بانگ برزد که نام وی نزدِ من مبرید که وی مبتدع است. در حالیکه در میان صوفیه ــ خاصه آنان که به‌مظاهر عشق و ارتباط عاشق و معشوق و خالق و مظاهر صوری عالم ــ توجّه می کرده‌اند، اصلی برای رسیدن به شهود حقیقت، به‌عنوان توسل به مظاهرصوری رواج داشته است و اوحدالدین کرمانی نیز ازین اصل بهره هایی برده است، نه آنکه اهل بدعت و گمراهی بوده باشد. باری تنگ‌نظری سهروردی در خصوص اوحدالدین آنگاه آشکارتر و پیداتر می گردد که حکمِ به ابتداع و الحاد دادنِ او را در خصوص اوحدالدین، با نظرِ جلال الدین محمد بلخی بسنجیم: آورده‌اند که شیوهٔ اوحدالدین را در خصوص شهود حقیقت، و توسل او را به مظاهر صوری نزد مولوی بازگفتند، وی گفت: «او شاهد باز بود اما پاکباز بود. خدمت مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی:

زان مـی‌نـگرم بـچشم سر در صـورت زیرا کـه ز معنی است اثـر در صـورت
ایـن‌عـالم صورت‌است ومـادر صُوَریم مـعنی نـتـوان دیـد مـگـر درصورت[۲۸]»

باری این محدودیتهای فکری و احتراز از سماع و وجد و بطور کلّی نادیده انگاریِ بُعدِ عاشقانه و جمالی تصوّف که به نزد سهروردی، از پسندهای مسلّم زندگی عرفانی و خانقاهی بود،

از طریق مرید بنام و ممتاز او ــ شیخ بهاء الدین زکریاء ملتانی متوفای حدود ۶۶۶ــ[۲۹] به شبه قاره راه یافت و سالکانی نامبردار چون شیخ عثمان مروندی (م ۶۲۲)، امیرحسینی غوری هروی (م ۸۳۰)، فخرالدین ابراهیم عراقی (م ۶۸۸)، جلال الدین بخاری (۶۹۰)، شیخ حسن افغان (م ۶۸۹) بوسیلهٔ هموتربیت شدند. عراقی هرچند که در آن سلسله و با آراءِ سهروردیْ گونه، تربیت شد، ولی بیشتر به ابن‌عربی و آراءِ وی تعلّق خاطر داشت و به تصوّف عشق‌آمیز پرداخت، و امیر حسینی که در محدودهٔ آن سلسله ماند به خراسان برگشت و به ارشاد پرداخت ولی نهال عرفانی که در غوریان و هرات نشاند، بی‌ثمر ماند و بخشکید. و این بدلیل آنست که وی نیز محدودیتهای معمول و پسندهای رایج سلسلهٔ سهروردیّه را پذیرفته بود، و چون در ایران پسندهای تصوّفِ عاشقانه از دیر باز، ریشه‌دار و متداول بود، سلسلهٔ مزبور نقشی ماندنی بدست نیاورد، و هر چند که عوارف سهروردی بجهت اشتمال آن کتاب بر بسیاری از مطالب و مفاهیم خانقاهی و عرفانی در میان بسیاری از سلسله‌های رایج در ایران، به‌عنوان مأخذی معتبر و سخته مورد مراجعهٔ مشایخ صوفیه و سالکان خانقاهی و محقّقان چون، علاء‌الدوله سمنانی، ابوالمفاخر یحیی باخرزی، شاه نعمة‌الله ولی، عبدالرحمن جامی، عبدالغفور لاری، حسین کربلائی، نورالله شوشتری و معصومعلیشاه بوده، ولی سلسلهٔ سهروردیّه مورد اقبال و محلِّ استقبال مردم نبوده است.[۳۰] در شبه‌قاره نیز، هر چند که سهروردیّه راه و روشی پیدا کرده بودند و پیروانی زیاد به دَوْر مشایخ سهروردیه در آنجا فراهم آمده بودند ولی اگر رواج سلسلهٔ سهروردیه را با تداول و رونق چشتیّه در شبه قاره بسنجیم، خواهیم دید که چشتیان به دلیل گرایش به سماع و تصوّف عاشقانه از موفقیتهای بیشتر و استوارتری برخوردار بوده‌اند. و این دقیقه ایست که محقّقان شبه‌قاره، هم در پاکستان و هم در هندوستان، رونق چشتیان را در آن سرزمین بقیاس با سهروردیان، در آن می دانند که چشتیه جمالی بوده‌اند و سهروردیه جلالی.[۳۱]

باری سهروردی با چنین شیوه‌ای از تصّوف، صوفیی بوده است ادیب، دانشمند و بر علوم ظاهری و باطنی مسلَّط، و کریم النفس و طیّب الاخلاق و کثیرالعبادة.[۳۲] و مهمترین خُلق را که در توصیف سهروردی نمی توان نادیده گرفت، خدمت اوست به مردم. ارباب سِیَر و مؤرخان آنگاه که به ترجمهٔ این عارف پرداخته‌اند، همگان بر خُلق خدمتْ گذاری و مردم نوازی وی تأکید کرده‌اند و حتّی متأخّران گفته‌اند که وی از راه سفارت و ارتباط با ملوک، ثروت بسیار بدست می آورد و همگی نقدینه‌ها و غیر نقدینه هایی را که به دست می آورد در راه سالکانِ راه‌بین و نیازمندان و مستحقّان، صرف می کرد[۳۳] بطوریکه بنابر گفتهٔ ابن خَلّکان، با همهٔ ثروت و مکنتی که داشت خودش در فقر و ناداری می‌زیست و هنگام مرگ هزینهٔ کفن‌ودفن در بساطش نبود.[۳۴]

IV . بازماندگان، یاران و مصاحبان

خُلق نیکو، مرعی داشتن ظواهر آداب و سنن، سنّت گرایی شدید، بذل و ایثار و دستگیری نیازمندان، احاطه بر علوم ظاهری و باطنی، و نیز رسمیّت بخشیدن به شهرت و اعتبارِ وی از سوی خلیفهٔ عباسی، سبب اقبالِ بی اندازهٔ سهروردی از جانب مردمانِ سلیم دل، سالکان راه‌بین و مشایخ عصری شد، بطوریکه بسیاری از مشایخ صوفیه و علمای فقیه و متکلّم از اینکه به صحبت او می رسیدند مفتخر بودند و از اینکه از دستِ وی خرقهٔ تبرّک و ارشاد می گرفتند ابراز خشنودی و نجات و نجاح می کردند. در کتب رجالی ــ که از پسِ سدهٔ هفتم هجری ساخته و پرداخته شده است ــ به فهرست اسامی بسیاری از پیران صوفی و عالمان فقهی و کلامی برمی خوریم که به گونه ای با سهروردی ارتباط داشته اند.

* از خانوادهٔ سهروردی، پس از درگذشتِ او دو فرزند بجای ماند: پسری به‌نام عمادالدین محمد بن‌عمر سهروردی، که پس از پدر راه و رسم او را پیش گرفت و کتابی نیز در علوم صوفیه به‌نام **زادالمسافر و ادب الحاضر** تألیف کرد. وی به مقام شیخی نیز رسید و عراق از وی روایاتی نقل کرده است. دومین فرزند دختری بود که پس از پدر نزد صائن الدین حسین (م ٦٦٤) بسر می برد، بطوریکه درسال مز بور هنگامی که مغولان به بغداد رسیدند شیخ صائن الدین حسین که از مریدان سهروردی بود دخترش را به حرمت و بزرگداشتِ شیخی شهاب الدین از دست اتراک ارهانید و تا پایان عمر از وی نگاهداری می کرد.[۳۵]

* شمس الدین افلاکی[۳۶] برطبق روایتی، از ملاقات و هم‌صحبت شدنِ سهروردی با برهان الدین محقّق ترمذی متوفای حدود ۶۳۸ سخن گفته است که در سال ۶۱۸ در قونیه روی داده، آنگاه که سهروردی برای انجام دادن رسالتی سیاسی از جانب خلیفهٔ عباسی به روم فرستاده شده بود. روان شاد استاد فروزانفر این روایت افلاکی را غلط محض دانسته، و مرحوم گولپینارلی درخصوص این سخن افلاکی نوشته است: از آنجایی که شهاب الدین در سال ۶۱۸ به قونیه آمده و برهان الدین در سال ۶۲۹ بدان شهر وارد شده است اگر ملاقاتی بین آنها بوده باشد قبل ازین سال و در شهری دیگر بوده است.[۳۷]

* نیز بر طبق روایت افلاکی، آنگاه که بهاءولد پدر جلال الدین محمد مولوی به بغداد رفت «خفیرانِ شهر پیش دویدند که چه قومید و از کجا می آیید؟ حضرت بهاءولد سر از عماری بیرون کرده، جواب داد که: من اللهِ و إلی اللهِ و لاحول ولا قوّة إلاّ بالله، از لامکان می آییم و به لامکان می رویم. خفیران عرب در عجب فرو ماندند یکی را بجانب خلیفه فرستاده از کیفیّت حال اعلام کردند که جماعتی بس انبوه رسیده اند اغلب علماء و فضلاء اند و از جانب خراسان می رسند.

خلیفه از استماع احوالِ آن جماعت حیران شد و یکی را به خدمت شیخ مشایخ الزمان شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه فرستاد تا به دارالخلافه حاضر شود، چون شیخ این حکایت را از خلیفه بشنید فرمود که: ماهذا إلاّ بهاءالدین الولد البلخی... همچنان مصحوبِ خدمت شیخ تمامت اکابر و اصاغر بغداد به عشقِ تمام و صدق کلّی به استقبال آمدند، چون برابر رسیدند، شیخ شهاب الدین از استر فرود آمد و زانوی شیخ را به لب ادب ببوسید و خدمت کرد و بجانب خانقاه خود روان شد. سلطان العلماء فرمود که: ائمه را مدرسه مناسب‌ترست. در مدرسهٔ مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه ساق موزهٔ ایشان را کشیده از قیاس بیرون خُلقها کرد... »[۳۸]. نیز پس از آنکه سهروردی در سال ۶۱۸ برسالت نزد علاء الدین کیقباد آمد، در قونیه بهاءولد او را استقبال کرد و اعزاز تمام بجای آورد و گفت که «سهروردیان هم عتیقیان‌اند و هم ما را خویشان نزدیک اند»[۳۹].

* دیگر از بزرگانی که با سهروردی ملاقات داشته و او را تکریم و تعظیم کرده است سعدی شیرازی است که ظاهراً در بین راه بیت‌المقدس و شام در یک کشتی بوده‌اند[۴۰] و همدیگر را ملاقات کرده‌اند و سعدی، پس از آن، سهروردی را در سعدی نامه ستوده است از اینقرار[۴۱]:

مشایخ همه شب دعا خوانده‌اند / سحرگاه سجاده افشانده‌اند
مقامات مردان بمردی شنو / نه از سعدی، از سهروردی شنو
مرا شیخ دانای مرشد شهاب / دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه: در جمع، بدبین مباش / دویم آنکه: در نفس، خودبین مباش

این ابیات در نسخه‌های کهنِ بوستان نیامده، و نیز در طبع مرحوم فروغی در حاشیه قرار دارد. از نظرگاه توالی ابیات حکایت مربوط (باب دوم: در احسان) اشعار مزبور نمی تواند در متن قرار گیرد و احتمال دارد که برساختهٔ دیگران باشد و یا اینکه در جایگاهی دیگر از بوستان قرار داشته و توسط نسّاخ جابجا شده است. اما در اینکه سعدی به تصوّف گرایش عمیق داشته، تردیدیْ نیست و نیز در ارادتی که وی به سهروردی می‌ورزیده، شکی وجود ندارد بطوریکه عده‌ای نیز سلسله ارادت و شجرهٔ سعدی را به سهروردی رسانیده‌اند[۴۲].

* دیگر از بزرگانی که سهروردی را مدح گفته و جانب حرمت او را مرعی داشته است کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی است از شاعران بنام سدهٔ ششم و هفتم. کمال‌الدین به تصوف و عرفان تعلّق‌خاطری داشته و از میان مشایخ سدهٔ ششم دست ارادت به سوی سهروردی دراز کرده است. وی در دو قصیده شهاب‌الدین را مدح گفته: یکی قصیده‌ایست به مطلع: دلا بکوش که باقی عمر دریابی + که عمرباقی ازین عمربرگذر یابی؛ که در حقّ سهروردی گفته است:

ازین بزرگان امروز در زمانه یکیست / که مثل آن نه همانا به بحر و بر یابی

شهاب دین عمر سهروردی آن رهرو | که از مسالک او دیو برحذر یابی...
امام و قدوهٔ اقطاب ثالِثِ العُمَرین | که خاک پایش بر جبهت قمر یابی
به آبروی چنین خواجه‌یی توسل کن | مگر رهایی از آتش سَقَر یابی
مدد ز همت او خواه در ریاضت نفس | چو جنگ دیو کنی یاری از عُمَر یابی

دیگر در قصیده‌ای که به مطلع: ز کار آخرت آن را خبر تواند بود + که زنده بر پل مرگش گذر تواند بود؛ سروده، در بارهٔ سهروردی گفته است:

و گر تو چاشنیی زان بنقد می‌خواهی | دعای قطب زمانه عمر تواند بود[۴۳]

آقای بحرالعلومی در دیباچهٔ خود بر متن مصحح دیوان کمال‌الدین نوشته است که «ظاهراً کمال‌الدین بخدمت سهروردی نرسیده و مدایح خود را به نزدِ وی می‌فرستاده است». سهروردی نیز به کمال‌الدین علاقه داشته و او را بوسیلهٔ نامه‌ای نواخته است[۴۴].

* ملاقات سهروردی با محیی‌الدین ابن‌عربی زبانگرد خاص و عام است، آورده‌اند که[۴۵] ابن‌عربی در نوبت دوم ــ در سال ۶۰۸ ــ که به بغداد سفر کرده بود با شهاب‌الدین عمر ملاقات کرد و سهروردی ابن‌عربی را در حضور شاگردان و مریدان وصف کرد و بحرالحقائقش خواند. بروایتی دیگر چون سهروردی و ابن‌عربی به ملاقات یکدیگر شتافتند، ساعتی باهم بودند و هیچ سخنی باهم نگفتند، چون از هم جدا شدند، شیخ اکبر، سهروردی را «مستغرق در دریای سنّت» خواند و سهروردی، ابن‌عربی را «بحرالحقائق» نامید. عجب است که این روایت را علاءالدوله سمنانی از زبان سعدالدین حمّویه آورده، بطوریکه از حمویه پرسیدند که: محیی‌الدین را چون یافتی؟ گفت: بحر موّاج لا نهایة له. گفتند: شهاب‌الدین را چون یافتی؟ گفت: نور متابعة النّبی فی جبین السهروردی شیء آخر[۴۶].

* دیگر از بزرگانی را که شهاب‌الدین عمر سهروردی ملاقات کرده ابن‌فارض (۵۷۶ ــ ۶۳۲) صوفی و شاعر معروف مصری است. سهروردی در سال ۶۲۸ که با جمعی از سالکان و زاهدان و عالمان بغداد به حج رفته بود، ابن فارض را ملاقات کرد و فرزند او را خرقهٔ تبرّک پوشانید[۴۷]. جامی درخصوص تعلّق‌خاطر سهروردی و ابن‌فارض نوشته است که[۴۸]: «وقع للشیخ شهاب‌الدین سهروردی رحمه‌الله تعالی علیه قبض فی بعض حجابه، فأتی إلیه الشیخ الناظم (ابن الفارض) رحمه‌الله، فاستشهده الشیخ شهاب‌الدین رحمه‌الله من قریظه فانشده الشیخ الناظم رحمه‌الله قصیدة و استمر فی انشادها الی ان قال:

اهلاً بمالم اکن اهلاً لموقفه | قول المبشر بعد الیاس بالفرج
لك البشارة فاخلع ماعلیك فقد | ذکرت ثم علی مافیك من عوج

ــ فقام الشیخ شهاب‌الدین سهروردی رحمه‌الله فتواجد و امن عنده من شیوخ الوقت الحاضرین

وکان المجلس عامر الشیوخ اجلاء وسادة من الأولیاء فخلع علیه هو والحاضرون قیل اربعمائة خلعة».

باری پیوند و تعلّق خاطر بزرگان عرفان و مشایخ صوفیه و عالمان و زاهدان سدهٔ هفتم به سهروردی در حدّی است که احصاء و شمارش آن در حوصلهٔ این مقدمه نیست، ولی بجهت نمودنِ اقبال مردم به سهروردی در سدهٔ هفتم، از ذکر مشاهیر آنها ناگزیریم.

* از مشایخی که مدتی نزد سهروردی بوده‌اند و محضر تدریس و تحدّث او را درک کرده‌اند، ابوالمعالی سیف الدین باخرزی (۵۸۶ــ ۶۵۹) است صاحب رساله‌ای در عشق، که از سهروردی علوم باطنی را آموخته و حدیث را سماع کرده است[۴۹].

* دیگر از مشایخی که با سهروردی تماس داشته و از او اجازهٔ ارشاد گرفته است، حسین ابن عبدالله منقی شیرازیست از مشایخ سدهٔ ۷ و ۸، که در راه حجاز با سهروردی ملاقات کرده و از او اجازه گرفته است. (شدّالإزار ۱٤۸)

* صاین الدین حسین بن محمد بن سلمان از مشایخ فارس (م ٦٦٤) نیز با سهروردی ملاقات کرده، و از او خرقه گرفته و تتبُّع مسلک و مشرب او را می کرده است. (شدالازار۱۷٦)

* شمس الدین ابوالمفاخر عمر بن المظفر بن روزبهان بن طاهر، از دانشمندان و بزرگان سدهٔ هفتم و هشتم در راه حجاز، سهروردی را دیده و در بغداد در خانقاه مأمونیّه نزدِ وی قسمتی از **عوارف المعارف** را خوانده است. (همانجا ٢٣٦)

* تاج الدین احمد بن محمد بن محمد نعمانی معروف به حرّ که از معاصران امام الدین عمر بیضاوی و متوفای حدود ٦۷۵ هجریست نیز از مریدان سهروردی و از تربیت یافتگان دست اوست. (همانجا ۳۰٦)

* عزّالدین مودود معروف به زرکوب که از مشایخ بنام سدهٔ ششم و هفتم بشمار می رود، در مسافرتی که به حجاز رفته بوده، سهروردی را ملاقات کرده و مدتی در منزل وی، در بغداد، اقامت داشته است. (همانجا ۳۱۱ــ ۳۱۲)

* ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی (م ۷۱٤) که کتاب **عوارف المعارف** را به فارسی ترجمه کرده است، آنگاه که زاده شد سهروردی رقعه‌ای از خرقهٔ خود را برای او، نزد والدش فرستاد. (همانجا ۳۳۸)

* شهاب الدین ابونجیح احمدبن محمد کرمانی (م ٦۸۲) مدتی مدید با سهروردی در بغداد هم صحبت بوده و گاهگاهی نیزبه مجلس درس او می رفته است. (همانجا ۳۹۹).

* دیگر از بزرگانی که از مریدان، مصاحبان و یاران سهروردی بوده‌اند و یا از دست وی خرقه گرفته‌اند، می توان از صدرالدین ابومسلم بن علی بن العلاء (م ٦٦۳)، شیخ محمد بن احمد

سمرقندی (م ٦٣٦)، فخرالدین احمد بن محمد شاشی (م ٦٤١)صفی الدین ابومحمد عثمان بن عبدالله بن‌حسن کرمانی (م ٦٤١) عزالدین محمد بن روزبهان (م ٦٢٩) نورالدین عبدالقادر معروف به حکیم (م ٦٩٤) ابوبکر بن‌محمد روزبهان (م ٦٤١) حمیدالدین ناگوری، زکریاء ملتانی، اوحدالدین کرمانی، نجیب الدین ابوسعید شیرازی ودهها تن دیگر یاد کرد[۵۰].

۷. آثار سهروردی

الف: آثار منظوم

در نقد حال سهروردی مذکور شد که وی از ادب فارسی و عربی بهرهٔ کافی داشت و کلامش رسا بود و بیانش فصیح و بلیغ. وی ازین موهبتهای پروردگار نه‌تنها در راهِ وعظ و تذکیر بهره برد، بلکه از طریق تألیف و تصنیف نیز آثاری بوجود آورد که بعضی از آنها از دقیق‌ترین و مهمترین نگاشته های عرفانی و صوفیانه بشمار می رود.

سهروردی نه‌تنها در ایجاد و خلق آثار منثور توانا بود و در ساختن و پرداختن منظم‌ترین رساله ها موفق شد، بل در سرودن شعر و نظم عربی و فارسی نیز مستعد بود ولی به‌دلیل پای‌بندی به برخی از محدودیتها که در سیر و سلوک عرفانی، گرفتار آن بود و بدان‌جهت که از سماع پرهیز می کرد[۵۱]، خواه ناخواه از بکار بردنِ قریحه و طبع شاعرانهٔ خود کمتر بهره می برد و در نتیجه ذوق شعرگرایی او، ظاهراً، آن‌چنانکه بایسته بود چاشنیْ پذیر نگردید. از او ابیاتی به فارسی و تازی، در مصادر کهن و نزدیک به عصرِ وی ثبت کرده‌اند که بدون‌شک باید از سروده های خود وی باشد. چندانکه حمدالله مستوفی این رباعی را از او دانسته است[۵۲]:

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود — جز خوردنِ اندوهِ تو کارش نبود

در عشق تو حالتیش باشد که در آن — هم با تو و هم بی‌تو قرارش نبود

هدایت در **ریاض العارفین** (۱٤۷ ــ ۱٤۸) سوای رباعی مزبور، دو رباعی و یک بیت زیر را نیز به سهروردی نسبت می دهد که با توجه به تجربه های شاعرانه، و اینکه شعر نمایندهٔ لحظه ها و دقیقه های معنوی و روحی یک شاعر است و با توجّه به تجربه های روحی شهاب‌الدین عمر و طرز تسلیک او، نمی توان قول هدایت را معتبر دانست. به این اشعار توجّه بفرمایید:

ذره‌ای ازنـورِ روی من چو برمنصور تافت — همچو قندیلی ز دارش سرنگون آویختم

**

ای از غم دیدنِ رخت حیران من / وندر طلب وصل تو سرگردان من
بودن به تو مشکل است و نابودن آه / سرگردان من، بی سر و بی سامان من

**

ای دوست وجود و عدمت اوست همه / سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که ببینی او را / ورنه ز سرت تا قدمت اوست همه

خواننده‌ای که با آراء و افکار سهروردی و اجتناب او از تصوّف عاشقانه، و ارتباط حبّ و محبّ و محبوب آگاه باشد، به‌سهولت در می‌یابد که اشعار مزبور را نمی‌توان از سروده‌های سهروردی دانست. امّا این نکته گفتنی است که سروده‌های فارسی شهاب‌الدین عمر را به همان یک رباعیی که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ثبت کرده، محدودکردن، بی‌انصافی است و احتمال دارد که دوبیتی‌ها و رباعیات بیشتری سروده باشد که به دیگران منسوب گردیده است و شناخته نیست. مؤیّد این سخن، همانا رساله‌ایست مختصر در شرح رباعیی از سهروردی، با آغاز: دی بر سرِ کوی زله غارت کردم؛ که نسخه‌ای از آن در مجموعهٔ شمارهٔ (۹٤) کتابخانهٔ بودلیان، رسالهٔ شمارهٔ (٤۳) موجود است. و این رباعی اگر از سهروردی باشد، باید با اطمینان بپذیریم که سروده‌های سهروردی به زبان فارسی، از حدّ چند رباعی موجود، بیشتر تواند بود[53].

اما همچنانکه سهروردی بیشترینه ـــ و بهتر بگویم اکثر آثار خود را به زبان عربی ساخته است ـــ نیز هم میل او به شعر و نظم عربی، کششِ بیشتری داشته است. چنانکه در کتب رجالی و منابع تاریخی که ترجمهٔ او را آورده‌اند و از مجالس وعظ و تذکیر او سخن گفته‌اند از اشعار عربی که وی در مجالس خود بدانها استشهاد می کرده است یاد کرده‌اند. ابن‌خلّکان[54] از اشعار تازی او یاد کرده و این ابیات را از او می داند:

تصرمَتْ وَحْشَةُ اللیالی / و أقبلَتْ دولَةُ الوصالِ
و صار بالوصل لی حسوداً / مَنْ کان فی هجرکم رثی لی
و حقّکم بعد إن حَصَلتم / بکلّ مافات لا أبالی
أحییتمونی و کنت مَیْتاً / و بعتمونی بغیر غالِ
تقاصرت عنکمُ قلوبٌ / فیاله مورداً حلالی
علیّ مااللوری حرامٌ / و حبکُمُ فی الحشا حلالی
تشربت أعظمی هواکم / فما لغیر الهوی و مالی
فما علی عادمٍ أجاجاً / و عنده أعین الزلال

و مدرس[55] این بیت را از سهروردی دانسته است:

ان تأملتکم فکلّی عیون / او تذکرتکم فکلی قلوب

ب: آثار منثور

أمّا آثار منثور سهروردی بجهت اشتمال بر دقایق و نکات نازک عرفانی، و از نظرگاه مطالعات و تحقیقاتِ تاریخ تصوف اسلامی، گنجینه‌ایست گرانبها و ارزنده، و نیز هم متنوّع و گوناگون؛ بطوریکه در میان آثار او هم مؤلّفه‌ای می‌یابیم چونِ **عوارف** که متضمّن علوم و دانشهای صوفیه است و هم آثاری می‌یابیم که در زمینهٔ فتوت پرداخته شده، و نیز رساله‌هایی از سهروردی داریم که درخصوص تفسیر قرآن، ردّ بر الهیات فلاسفه، اوراد، فقه عرفانی و... است. و بیشترِ این آثار از دیر باز مورد توجّه سالکان و محقّقان بوده و عده‌ای با توجّه به آثار او، به تألیف و تصنیف پرداخته‌اند. چنانکه یافعی دو اثرِ نشر **المحاسن الغالیة فی فضل المشایخ اولی المقامات العالیة**، و کتاب **المرهم العلل المعظلة فی الرّدّ علی ائمة المعتزلة** را براساس آراء و اقوال سهروردی پرداخته[56] و عزّالدین کاشی، **مصباح الهدایه** را براساس عوارف ساخته، و محقّقانی چون یحیی باخرزی، جامی، حسین کربلائی، معصومعلیشاه و... بهره‌هایی از آثار سهروردی را در آثارشان گنجانیده‌اند.

باری پیرامون آثار سهروردی، آنچنان که سزاوارست و درخورِ تحقیق، گفتاری از معاصران ندیده‌ام، آنچه تاکنون پیرامونِ آثار سهروردی نوشته‌اند، درخصوص عوارف اوست بطوریکه نادراند کسانی که از دیگر آثار سهروردی و یا آثار منسوب به او مطلع باشند از اینرو نگارنده در ذیل این تمهید، خوانندهٔ ارجمند را به مجموعهٔ آثار سهروردی، در آن حد که آگاهی داشته است، آشنا می‌سازد.

۱: آداب خلوت

در فهرست میکروفیلمها ۲۲۴/۳ رساله‌ای در یک ورق به این نام به سهروردی نسبت داده‌شده است که ظاهراً ترجمهٔ فارسی بندی از **عوارف المعارف** او تواند بود.

۲: ادلة العیان علی البرهان

رساله‌ایست به عربی که در دفاع از اسلام و ردِ آراء غیراسلامی و انحرافی پرداخته است. در مجموعهٔ شمارهٔ ۱۴۴۷ حمیدیه، ش ۲۷ مجموعه، یک نسخه ازین رساله موجود است. رک: **کشف الظنون** ۵۰/۱، فیلمها ۴۲۴/۱.

۳: ارشاد المریدین و اتحاد الطالبین

رساله‌ایست به عربی، در آداب صوفیه. آغاز: الحمدلله الّذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله. رک: **ایضاح المکنون** ۶۳/۱.

۴: اسرار العارفین و سیر الطالبین

مرحوم نفیسی (نظم و نثر ۷۳۱) رساله‌ای به سهروردی نسبت داده است با نام مزبور، که

بوسیلهٔ ابوالخیر محمد بن احمدِ مرادآبادی فاروقی نقشبندی مجددی در هند به فارسی ترجمه شده است.

۵: الأسماء الأربعون

رساله ایست به عربی در بارهٔ اسماء الحسنی. آغاز: سبحانك لا إله إلاّ أنت... الخ. این را شیخ فخرالدین به فارسی ترجمه و شرح کرده و آن شرح را بعدها محمدبن داود خوارزمی تعریب نموده است. **کشف الظنون** ۱/ ۹۰.

۶: اعلام الهدی و عقیدة ارباب التقی

اثریست که سهروردی در مکّه ساخته، در ده فصل، و در آن از اصول و معارف صوفیه، همچون معجزات انبیا و اولیا و کرامات مشایخ صوفیه و ابتلاآت آنان بحث کرده است. این کتاب در میان صوفیه معروف بوده و متأخّران در آثارشان از آن بهره برده‌اند. حاجی خلیفه در **کشف الظنون** یکبار به این اثر توجّه داده، و نیز در جای دیگر «عقیدة ارباب التقی» را کتابی مستقل، و از آنِ سهروردی دانسته که ظاهراً غلط است. رک: **نفحات الانس** ۴۷۲، **روضات الجنان** ۲/ ۵۲۴، **کشف الظنون** ۱/ ۱۲۶ و ۱۱۵۷، **فهرست فیلمها** ۱/ ۵۲۷.

۷: اوراد شیخ الشیوخ

اورادیست از سهروردی در فضایل نمازهای فرض و سنّت و مسایل فقهی و آداب دینی با بینش عرفانی و صوفیانه، در صد و ده فصل که بوسیلهٔ بهاء الدین زکریاء ملتانی ــ خلیفهٔ سهروردی در شبه‌قاره ــ فراهم آمده و در ۱۳۹۸ بچاپ رسیده است. رک: احمد منزوی: **فهرست مشترک** ۳/ ۱۲۹۹، بانو شمیم زیدی: **احوال و آثار زکریاء ملتانی** ۹۱ ــ ۹۵، **فهرست گنج بخش** ۵۶۶، **فیلمها** ۳/ ۲۰۵. نیز این رساله را کسی به نام عبدالرحمن گجراتی تلخیص کرده است. **فهرست مخطوطات شیرانی** ۳/ ۵۳۱.

۸: بُغیة البیان فی تفسیر القرآن

حاجی خلیفه ازین کتاب بصورت «نغبة البیان... » یاد کرده است. رک: **کشف الظنون** ۱۹۶۵، **وفیات الاعیان** ۷/ ۳۲۳، **تاریخ نظم و نثر** ۱۴۲.

۹: بهجة الأبرار فی مناقب الغوث الجیلانی

رساله ایست در وصف حال و مقامات عبدالقادر گیلانی (م ۵۶۱) که پیرطریقت

سهروردی بوده است. رک: **ایضاح المکنون** ۱۹۹/۱، **فهرس مخطوطات دارالکتب الظاهریة** ۱۹۵/۱ که از بهجة الابرار ابوالحسن نورالدین لخمی در همان موضوع یادشده است. نیز رک: **نظم و نثر** ۱۴۲.

۱۰: تفسیر سهروردی

گویا جز بغیة البیان او باشد که آن هم در تفسیر قرآن است. رک: **کشف الظنون** ۴۵۱/۱.

۱۱: جذب القلوب الی مواصلة المحبوب

رساله ایست به عربی در اصول عرفان، احوال و مقامات صوفیه که در حلب بچاپ رسیده است. **ریحانة الادب** ۹۹/۳.

۱۲: حلیة الناسک

مؤلف **تاریخ اربل** (ص ۱۷٤) که از کنیه های ابونصر، ابوعبدالله و ابوحفص سهروردی یادکرده، این کتاب را از او دانسته است. رک: **وفیات الاعیان** ۳۲۳/۷.

۱۳: الرحیق المختوم لذوی العقول والفهوم

رساله ایست در آداب صوفیه و شرح صوم و صلاة و... بطریق عرفانی. رک: **هدیة العارفین** ۷۸۶، **نظم و نثر** ۱۴۲، در **فهرست مخطوطات دارالکتب ظاهریة** ۶۰۵/۱ از الرحیق المختوم لذوی الفهوم یادشده و به رفیع الدین عبدالهادی بن علی همدانی نسبت داده شده است. عثمان یحیی براساس نسخهٔ شمارهٔ ۱۸۲۱ ولی الدین، آن کتاب را از ابن عربی دانسته؛ولی در فهرست مخطوطات ۱۹۹/۳ از آنِ شهاب الدین سهروردی بحساب آمده است. رک: **کتابشناسی ابن عربی ــ فرانسه ــ ش ۵۹۱.**

۱٤: الرسالة العاصمیة

حاجی خلیفه در **کشف الظنون** ۸۷۷ آن رساله را به شهاب الدین عمر سهروردی نسبت داده است. هم در همانجا گوید که: مؤلف این رساله را در بارهٔ سیر و سیاحت خود که از ماوراء النهر تا مغربِ آمده، نوشته است. تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد سهروردی موردِ بحث به ماوراء النهر نرفته است و ظاهراً بایستی از شهاب الدین سهروردی نامی، غیر از سهروردی های معروف باشد.

۱۵: رسالهٔ عرفانی

درمجموعهٔ MaVI 90 دانشگاه توبینگن، مجموعه ایست که این رساله، سومین قسمت آن

مجموعه را در برگرفته. فیلم آن نیز به‌شمارهٔ ۵۴۷۸ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران هست. فیلمها ۲۷/۱. ظاهراً رسالهٔ مزبور ترجمهٔ فارسی بخشهایی از عوارف سهروزدی باشد.

۱۶: رسالة السهروردی للفخرالدین رازی

در مجموعهٔ شمارهٔ ۲۰۲۳ بغداد لی وهبی، شمارهٔ ۱۵ مجموعه، رساله ایست از سهروردی که به فخرالدین رازی نوشته، و کاتب نسخه در وصف آن رساله آورده است: «و هی من قلائدالکتب الإلاهیة». فیلمها ۵۱۸/۱.

۱۷: رسالة السیر و الطیر

بغدادی در **هدیة العارفین** ۷۸۵/۱ ازین رسالهٔ عربی سهروردی یادکرده است. نیز رک: **نظم و نثر** ۱۴۲، فیلمها ۵۱۴/۱ و ۶۱۴. آقای دکتر مهدوی در **مصنّفات** ابن‌سینا ۱۷۷، ذیل **رسالة الطیر** ابن‌سینا از ترجمهٔ فارسی آن سخن گفته‌اند که همین عمر سهروردی، ترجمان آنست و این ترجمه در ۱۹۳۵ م منتشر شده است. نیز رک: احمد منزوی: **فهرست نسخه‌ها** ۷۵۸. از آنجا که اختلاف راه و آراء سهروردی با ابن‌سینا از متن رشف النصائح کاملاً مشهود است و از آنجا که ابن‌سینا از نظر سهروردی از جملهٔ «مخانیث دهریه» بحساب می‌آمده، بعید است که این ترجمه از آنِ عمر سهروردی باشد.

۱۸: رسالة فی السلوک

رساله ایست به عربی در وصایای عرفانی. رک: **کشف الظنون** ۸۷۲، نظم و نثر ۱۴۲.

۱۹: رسالة الفتوة

به سهروردی دو فتوت‌نامهٔ فارسی ــ که بسیار دقیق و حاوی نکات جالبی در فتوت اسلامی و آداب فتیان است ــ نسبت می‌دهند: یکی فتوت‌نامه‌ای که مؤلّف برخلاف سایر فتوت‌نامه‌ها به بخشبندی و تبویب آن نپرداخته و مطالب را بصورت فشرده و درهم آمیخته آورده است. دیگر فتوت‌نامه‌ای که از نظر سبک نگارش تجانسی با نخستین فتوت‌نامهٔ او ندارد. رک: فیلمها ۴۶۲/۱، ۵۲۶، **رسائل جوانمردان** ۹۸ به‌بعد، **آیین جوانمردی**، ۴۰ و ۵۰. ظاهراً ساختن این دو فتوّت‌نامه بوسیلهٔ سهروردی، بر اثرِ رغبت و علاقه‌ای بوده است که خلیفهٔ عباسی ــ الناصر بالله ــ به فتوت و آداب فتیان داشته. به‌نظر نگارنده انتساب این دو فتوت‌نامه را به سهروردی، باید بااحتیاط و تأمُّل بیشتر پذیرفت زیرا تفاوت دو فتوت‌نامهٔ فارسی از نظر شکل و انشاء و

نویسندگی از یکسو، و سکوت منابع و مآخذ قدیم درخصوص این انتساب از سوی دیگر، و مضاف بر آنها، وجود «رسالة فی الفتوة» در مجموعهٔ S.P.113 پاریس که رساله ایست به عربی، و از آنِ عمر سهروردی دانسته شده، باب تأمّل بیشتر را در مورد نسبت این فتوت‌نامه های فارسی به سهروردی می گشاید.

۲۰: شرح رباعی شیخ شهاب الدین سهروردی صوفی

در مجموعهٔ ۹٤ بودلیان، ش ٤۳، رساله ایست در شرح رباعی سهروردی، با آغاز: دی بر سر کوی زَلّه غارت کردم. شارح رباعی مزبور ناشناخته است. **فیلمها** ۱/٥٦۹.

۲۱: علم الهدی و اسرارالاهتداء

به این اثرِ سهروردی، حاجی خلیفه در **کشف الظنون** ۱۱٦۱ اشاره کرده است. به‌نظر می آید که صورتی باشد دیگر، از نام کتاب اعلام الهدی... رک به شمارهٔ ٦.

۲۲: عوارف المعارف

از مهمترین و مشهورترین تألیفات سهروردی، عوارف است که از فرطِ شهرت و رواج آن کتاب، بنده را نیازی به اطالهٔ سخن درین خصوص نیست. محض اطلاع خوانندهٔ ارجمند متذکّر می شوم که این اثر سهروردی از همان سالهای نخست که تألیف شد مورد توجّه بسیاری از مشایخ و سالکان راه‌بین قرار گرفت و در طول تاریخ تصوّف، نه‌تنها بارها به فارسی ترجمه شد و بعنوان مأخذی ارزنده و معتبر مورد مراجعهٔ محقّقان و مؤلّفان صوفی، چون جامی، کربلائی و معصومعلیشاه و... بود، بل در زمان حیات مؤلف نیز به‌عنوان کتاب درسی در حوزه های عرفانی بشمار می رفت. چنانکه شمس الدین ابوالمفاخر عمر بن المظفر بن روزبهان بن طاهر (م ۷۳۲) عوارف را نزد مؤلفش فراگرفت و نیز مشایخی چون ضیاء الدین محمد سلمانی از مشایخ سدهٔ ۷ و ۸، متوفای ۷٤٥ آن اثر را درس می گفت. رک: **شدّالازار** ۱۷۸ و ۲۳٦.

این اثرِ سهروردی بارها بچاپ رسیده و محقّقانه‌ترین چاپ آن باهتمام مرحوم دکتر عبدالحلیم محمود در دو مجلّد، در مصر عرضه شده است اما همین چاپ نیز براساس نسخه های کهن و باارزشی که از آن کتاب در دست است تصحیح و تنقیح نگردیده. مهمترین نسخه های عوارف عبارتند:

۱ــ نسخهٔ لالا اسماعیل در مجموعهٔ شمارهٔ ۱۸۰ که در ٦۲٤ درر باط‌مأمونیه بوسیلهٔ عده‌ای از صوفیان بر مؤلف سماع شده است.

۲ــ نسخهٔ شمارهٔ ۱۲۸۹ کتابخانهٔ شهید علی، مورّخ سلخ صفر ۶۳۲.

نیز گفتنی است که پیرامون عوارف، به زبان عربی کارهایی شده است که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ــ محب الدین احمدبن عبدالله طبری مکّی شافعی در ۶۹۴ آن کتاب را تلخیص کرده است. **کشف الظنون** ۱۱۷۸.

۲ــ شیخ علی بن احمد معروف به مخدوم علی مهایمی (۷۷۶ــ ۸۳۵) شرحی بر آن کتاب به نام **الزوارف فی شرح عوارف** نوشته است. **الذریعه** ۶۱/۱۲.

۳ــ میرسید شریف جرجانی (م ۸۱۶) تعلیقه‌ای بر این کتاب پرداخته که آن تعلیقه را کسی به ترکی ترجمه کرده است. **کشف الظنون** ۱۱۷۸.

۴ــ شیخ قاسم بن قطلوبغا (م ۸۷۹) احادیث عوارف را تخریج و تسنید کرده است. **کشف الظنون** ۱۱۷۸.

همچنان عوارف سهروردی در طول تاریخ تصوف در ایران هماره از مآخذ اصلی به حساب می‌رفته و از سخته‌ترین مؤلّفات و جامع جمیع آثار پیشین مانند **قوت القلوب** مکّی، **اللمع** ابونصر سرّاج، الرسالة القشیریه و... شمرده می‌شده و بارها به فارسی ترجمه شده است از جمله:

۱ــ ترجمهٔ اسماعیل بن عبدالمؤمن، که به سال ۶۶۵، به دستورعبدالسلام سیخی کاموئی، با حذف سلسله اسناد احادیث و روایات، آن اثر را به فارسی درآورده است. نسخه‌های مهم این ترجمه را آقای دکتر نذیر احمد در «مجلّهٔ بیاض»، سال ۱، ۱۹۸۳ م، ص ۱۱۷، و آقای منزوی در **فهرست نسخه‌های خطی فارسی** ۱۰۸۱ معرفی کرده‌اند، اما ذکر این نکته را لازم می‌دانم که نسخهٔ خیر پور مدرسهٔ راشدیه را که کتابشناس ارجمند آقای احمد منزوی در **فهرست** مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان ۱۷۰۶/۳ تحت عنوان ترجمهٔ عوارف از ترجمانی ناشناس معرفی کرده‌اند نیز همین ترجمهٔ اسماعیل عبدالمؤمن ابی‌منصور ماشاده است که دیباچهٔ مترجم و هم بقدر ۱۶ سطر از باب اوّل آن نسخه ناقص می‌نماید. نیز رک: **کتابشناسی عرفان و تصوف اسلامی**.

۲ــ دومین بار ظهیرالدین عبدالرحمن بُزْغُش شیرازی (م ۷۱۶) بود که **عوارف** را به فارسی برگردانید. رک: **شدّالازار** ۳۳۹، دکتر بشیر حسین: **مخطوطات شیرانی** ۲۰۸/۲.

۳ــ عزالدین محمود کاشی (م ۷۳۰) نیز عوارف را ترجمه‌ای متصرفانه کرد و با اقتباس از **رسالهٔ قشیری و اللمع و شرح التعرف**، **مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة** را ساخت و عماد فقیه نیز **منظومهٔ طریقت‌نامه** را براساس همین مصباح پرداخت.

۴ــ صدرالدین جنیدبن فضل‌الله بن عبدالرحمن شیرازی (م ۷۹۱) نیز **عوارف** را ترجمه کرد و در پایان ترجمه‌اش، گزارشی در حل مشکلات آن کتاب افزود، و آن را **ذیل المعارف فی ترجمة**

العوارف نامید. جنید شیرازی این ترجمه را برای شاه شجاع آل‌مظفر (م ۷۸۶) پرداخته است. رک: **هدیة‌العارفین** ۲۵۸/۱، احمد منزوی ۱۱۵٤/۲.

۵ــ کمال‌زاده چلبی نیز عوارف را به فارسی برگردانیده است. رک: **فهرست نسخه‌های خطی فارسی** ۱۰۸٦/۲.

٦ــ ترجمهٔ دیگری نیز از عوارف به زبان فارسی داریم که به علّت ناقص بودن نسخه، از ترجمان و سال ترجمه اطلاعی نداریم. نسخهٔ موجود ازین ترجمه بابهای ۳۲ــ٦۳ را در برمی گیرد. رک: نوشاهی: **فهرست موزهٔ ملی کراچی** ۲٤۲.

۷ــ فیض الله بن بهبود خراسانی از فاضلان سدهٔ ۱۳، نیز ٦۳ باب عوارف را در چهل باب به نام **نجات‌السالکین** به زبانِ فارسی ترجمه کرده است. این ترجمه بسیار سست و نااستوار می نماید. نسخه‌ای ازین ترجمه در کتابخانهٔ رضوی به شمارهٔ ۲۸٤ اخلاق، نگهداری می شود.

۲۳: کلام شهاب‌الدین سهروردی و شرحه

شرحی است از أبی محمد الجزیری که بر برخی از سخنان عمر سهروردی نوشته است. **فیلمها** ۱۵۷/۳ــ۱۵۸.

۲٤: کنزالعباد فی شرح الأوراد

شرحی است فارسی از لعلی بن‌احمد غوری، بر اوراد و اذکار شهاب‌الدین سهروردی. **کشف‌الظنون** ۱۵۱۷.

۲۵: اللوامع الغیبیة

در مجموعهٔ شمارهٔ ٦۳۰ کتابخانهٔ علومی، ش ۳، رساله‌ایست به عربی، با عنوانهای «فتوح، فتوح» و با نام اللوامع الغیبیه، که به عمر سهروردی نسبت داده‌اند. نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ ۱۲٦ موجود است. نیز برای نسخهٔ دیگر رک: فیلمها ٦۹۵/۱ و ۷۲٤.

۲٦: مشیخة الشیخ شهاب‌الدین

مؤلف این مشیخه، شناخته نیست حاجی خلیفه در **کشف‌الظنون** ۱٦۹۷ از آن نام برده است.

۲۷: المعتقد

جنید شیرازی در **شدّالازار** (۷) ازین اثر سهروردی یاد کرده و مطالبی از کتاب مزبور را نقل

کرده است. کتابی به نام **المعتمد فی المعتقد** از مؤلّفات شهاب الدین ابوعبدالله تور پشتی متوفای ٦٦۱ در دست است که از جهاتی با نام کتاب و مؤلّف اشتراکهایی دیده می شود. بنگرید به: احمد منزوی: **فهرست مشترک** ۹۸۵.

۲۸: مناسک

حاجی خلیفه در **کشف الظنون** ۱۸۳۲ ازین اثر عمر سهروردی یاد کرده است. ظاهراً باید همان «حلیة الناسک» او باشد که مؤلف **تاریخ اربل** ذکر آن را کرده است. رک: شمارهٔ ۱۱.

۲۹: نامهٔ سهروردی به اصفهانی

در صفحات پیش از ارتباط کمال الدین اسماعیل اصفهانی، شاعر بنام سدهٔ ٦ و ۷ با عمر سهروردی سخن گفتیم، در اینجا می افزاییم که از سهروردی نامه ای به عربی در دست است که برای کمال الدین اصفهانی فرستاده، و آن نامه حاوی وصایایی است پیرانه و عرفانی. رک: **دیوان** کمال الدین ۹ــ ۱۰، فیلمها ۱/٤۲۳.

۳۰: نسبت خرقه

در مجموعهٔ ۳۱۸ کتابخانهٔ مراد بخاری، ش ۱۰، رساله ایست به عربی، به نام نسبت خرقهٔ شهاب الدین عمر سهروردی، که فیلم آن را برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران آورده اند. **فیلمها** ۱/٦۷٦.

۳۱: النکات الذوقیة

رساله ای به این نام و نامهای **الرسالة الشوقیة و الکلمات الذوقیة** به سهروردی نسبت داده اند که حسام الدین یحیی لاهیجی آن را به فارسی ترجمه و گزارش کرده است. نسخه ای ازین ترجمه در کتب خانهٔ امیرالمؤمنین نجف، ش ٥٦٦ موجود است. رک: **نسخه ها** ٥/٤۱۲.

۳۲: وصیت نامه

از سهروردی وصیت نامه ای به عربی مانده است که در آن فرزندش یعنی محمد بن عمر سهروردی را مخاطب قرار داده. این وصیت نامه در میان متصوفه معروف و با اهمیت بوده، چنانچه نورالدین عبدالرحمن اسفراینی در نامه هایی که به علاءالدوله سمنانی نوشته، گاهی به این وصیت نامه اشاره کرده و بندهایی از آن را آورده است. رک: **روضات الجنان** ۲/۳۹۹، فیلمها

۵۲۷/۱ و ۵۷۰.

۳۳: رشف النصائح الایمانیة و کشف الفضائح الیونانیة

پس از عوارف المعارف، از مهمترین و معروفترین آثار سهروردی، همین کتاب **رشف النصائح الایمانیة** است که مؤلّف، آن را در جمادی الاول از سال ۶۲۱ هجری[57] املاء کرده. خودِ وی در سبب تألیف این کتاب می نویسد: «هر چند عنایات الهی عنانِ همت را بجانب علوم حقیقی که میراث انبیا علیهم السّلام است معطوف گردانیده بود و صرف عمر عزیز به ذکر مقابح این طایفه رخصت نمی داد اما همچنان غیرت دین، آتش تهیّج می افروخت و عصبیت حوزهٔ یقین حدود دواعی تشحیذ می کرد که بررغم علوم مذموم ایشان انشاء کتابی کنم و تهافُتِ فلاسفه و متابعان ایشان را رساله ای املاء کنم... و اگرچه ترک فضول و اشتغال به اصلاح حال خویش از شیمهٔ پسندیدهٔ اهل سلوک است و اهتمام به عمارت باطن و تزکیهٔ نفس و تجلیهٔ مرائیِ دل دَأبِ ارباب قلوب تواند بود أمّا چون طغیان اهل خذلان از آن مرتبه گذشته بود که تحمل را مجال امکان مانَد و تعسُّف این طایفه از آن تجاوز نموده که اِعراض و اِغماض می توانست نمود، دُعاةِ تقویت دین محمدی بر این عزیمت الزام نمودند... بنا بر این دواعی صدق نیّت را بجانب انکسار شوکت و انفلال حدّتِ ایشان مصروف گردانید و عنایت ازلی مجامع دل را به ساحت تیسیر این مطلوب موقوف داشت تا زبانِ صفا طویّت به املای این کتاب توفیق یافت و بیان خلوص همت به انشای این، سنهٔ احدی و عشر وستمائه با وجود آنکه ضعف بصر مانع از مطالعهٔ کتب بود توفیق به املای این کتاب رفیق گشت»[58].

این اثرِ سهروردی، پس از انتشار، در میان دانشمندان و فاضلان سدهٔ هفتم و هشتم شهرت زیادی یافت و پشتیبانان و مخالفانی پیدا کرد. ضیاء الدین ابوالحسن مسعود بن محمود شیرازی از عالمان و مشایخ نامبردار سدهٔ هفتم (م۶۵۵) با این اثرِ سهروردی خصومت می ورزید و کتابی در ردّ آن پرداخت به نام **کشف الأسرارالایمانیة و هتك الأستارالحطامیة**، بطوریکه پس از چندی آن کتاب را به دو رسالهٔ دیگر درخصوص حکمت اسلام و عظمت شأن حکمای اسلامی تکمیل، و مذیل به دو رسالهٔ **اشارات الواصلین و الکنه** (؟) کرد[59]. امّا همچنانکه **تهافُت التهافت** ابن رشد، هرگز نتوانست بر رونق و بازار تهافُت الفلاسفهٔ محمد غزالی اثری کاری و نابودکننده داشته باشد[60]، ردیهٔ مسعود شیرازی نیز نتوانست بر اثرِ پسندهای رسمی، از شهرت و رونق رشف النصائح الایمانیهٔ سهروردی بکاهد. چنانچه در سدهٔ هشتم بقول معین الدین یزدی ــ مترجم رشف النصائح ــ «از میامن دولت محمدی و صفای نیّت مؤلّف، شهرت و قبول این کتاب، همعنانِ صبا به آفاق رسیده و با انوار خورشید به اطراف اقالیم مشهور و مذکور گشته، اهل دل را

انیس روح افزای شد و سالکانِ راهِ حق را جلیس غم‌زدای آمد»[۶۱].

باری سهروردی درین کتاب کوشیده است که الهیات اسلامی، مسألهٔ روح، نبوّت، معاد و حشر و نشر و صفات و اخلاق و افعال باریْ‌تعالی را مُبیّن دارد و بر خوانندگان گمراه، که بظنّ مؤلف گمراهی آنان بر اثرِ تتبُّع آرأ نبهره و زایف فلاسفه بوجود آمده، راه رستگاری و فلاح را پیدا سازد و بر آنان بقبولاند که انقطاع از علوم عقلی و تعلّق به علوم نقلی، سرمایهٔ رستگاری و درستکاریست. از آن روی که مؤلف بر علوم اسلامی، اعمّ از ظاهری و باطنی، تسلّط کامل داشته، درین زمینه کاملاً موفق و پیروز است ولیکن در نااستوار نمودنِ آراءِ فلاسفه، و ناسخته نشان دادنِ نکات فلسفی، بسیار ضعیف و حتّی در حدِّ یک نویسندهٔ مقلّد است. سهروردی با آنکه از غزالی و آثارِ ضدِّ فلسفی او، مانند تهافت الفلاسفه و المنقذ من الضلال تمتّع و بهره برده است، ولی هرگز نتوانسته چون غزالی یک یک از مباحث فلسفی را برشماردوبه‌ردّ وانکار آنها بپردازد. وی درین کتاب، دو نوع شناخت را در مقابل همدیگر می گذارد: شناختی که از روی ایمان و اشراق است و بوسیلهٔ قلب تحصیل می گردد و شناختی که محلّ اخذ آن عقل است ـــ شناخت عقلانی. و در واقع مؤلف کوشیده است که مناظره گونه‌ای میان انواع دوگانهٔ شناخت مزبور بوجود بیاورد، و سعی کرده است که شناخت ایمانی را مستند به مواد مقبول اسلامی همچون آیات قرآنی و احادیث نبوی و روایات مأثور و مروی سازد، و شناخت عقلانی را، در حدِّ شعار و بدور از هر گونه اسنادگرایی و پرداختنِ به جزئیات دقایق فلسفی، سست و ناسخته بنماید. از اینرو فلاسفه را با ثنویه و دهریه و مجوس و صابئه و هر گروهی که به‌ارتباطِ عقل به جست‌وجوی الهیات می روند، همپایه و همپر و همداستان می‌شمارد و طایر اندیشهٔ آنان را در محدودهٔ عالم شهادت محدود می داند بطوریکه هرگز به مطالعهٔ حقایق امر و فطرت و خلقت نایل نمی آیند.

سهروردی می نویسد که: مقدمه و سررشتهٔ فکری که فلاسفه را به گمراهی می کشاند اینست که معتقداند که «الواحد لایصدر عنه إلاّ الواحد.»[۶۲] در حالی که این نظرشان باطل است از چند جهت: یکی آنکه چون آن اوّلین صادر را عقل می دانند که جسم نیست؛ زیرا که جسم مرکّب است و هیولی و صورت بر وی مقدّم، بنا برین اولیّت و وحدت منافی جسمیّت است. و به این اوّل سه اعتبار قایل‌اند: یکی آنکه وجودِ او فی‌نفسه است. دیگر آنکه وجوب وجودش بواسطهٔ غیر است. و سیوم آنکه او را امکانِ ذاتی میسّر است. و بحسب این سه اعتبار، از او عقل ثانی و نفس و جسم فلک صادر می‌شود و ازین صادرات ثانی، عقل و نفس و جسم فلک ثالث صادر می گردد و کذا تا عقل دهم. و این پندار هم به نظر غزالی و هم به نظر سهروردی و دیگر مخالفان الهیات فلسفی تحکماتی است واهی و نادرست، و هی «علی التحقیق ظلمات فوق ظلمات.»

دیگر از بدعتهای شنیع فلاسفه، به نظر مؤلف این کتاب، آنست که صانع پاک را

علّة العلل نام می نهند. این نظر را سهروردی شرک محض و کفر و الحاد صرف می داند؛ زیرا که «علّت به اصطلاح فلاسفه عبارت است از هر چیزی که امری از او صادر شود، و چون از وجودِ علّت بجمیع اجزاء تأثیر حاصل گردد وجود معلول واجب الصُّدور بود. بنا برین معلول ثانی علّت مُوجبیّهٔ معلول ثالث بود و بحسب ایجاب وجود اثر، هیچ فرق میان موجبیّت مبدأ ثانی نباشد. بنابرین همهٔ معلولات در صفت مبدائیّت و ایجاب با مبدأ اوّل شریک باشند.» و این کفر است و شرک، شرکی که از شرکِ بت‌پرست هم نیرومندتر و گمراه کننده‌تر است.

به نظر سهروردی، دیگر از آراءِ ناپخته و گمراه کنندهٔ فلاسفه آنست که به موجبیّت ذات قایل شدند و چون به حکم «الفاسد یدعو الی الفاسد» فاسد، به سوی فاسد می خواند، بسیاری از آراءِ باطل دیگر از آنان سرزد. از آن جمله است مسألهٔ قدم عالم، که بنا برین عقیده، تقدّم ذات حق بر عالم به قدم زمانی نیست زیرا که معنی قدیم، عدم مسبوقیّتِ بالغیر است بحسب زمان؛ و چون صانع بر مصنوع تقدم دارد فلاسفه از تقدّم زمانی احتراز کردند و به تقدم ذاتی قایل شدند در حالی که به ظنّ مؤلف «این معنی چون بنائی است که نزدیک کنارهٔ رودخانه مبنی بود، لامحاله به مهاوی بطلان منهار گردد».

اعتراضات سهروردی تنها بر فلاسفه نیست بل بر ارباب هیأت و نجوم که با فلاسفه در مواردی اشتراک و تشابه دارند، نیز انتقاداتی دارد. از آن جمله آنکه: آنان که گفته‌اند که این افلاک محسوس و آنچه در ورای آنها و تحت آنهاست در ثخن فلکی از افلاک است، مقصودشان آنست که عقل فعّال را مبدأ مُکوِّنات دانند در حالی که در گِلِ بسائط و مرکّبات فرو مانده‌اند و از رسیدن به عین‌الیقین و حقیقت مطلق عاجز و قاصراند. اما گفتنی است که سهروردی هرگز به ردِّ آراءِ ریاضی و طبی فلاسفه و ارباب هیأت و نجوم نپرداخته، بلکه جای‌جای در تأیید هندسه و حساب و ریاضی و طب سخن گفته و کوشیده است که میان اقوال ارباب ریاضی و طب و نجوم و هندسه، و اخبار و روایات اسلامی را جمع کند.

امّا طعن زبان و سهم بیان سهروردی درین کتاب، بیشتر متوجّه ابن‌سینا و فارابی است. وی همانند پیشقدمش، یعنی غزالی، که در کتابهای **المنقد من الضلال**، و **تهافت الفلاسفه**، و برخی از آثار دیگر خود به کافر بودنِ ابن‌سینا و فارابی فتوی داده، آن دو مردِ دانشمند و دیده‌ور را سرمایهٔ تباهی و هلاک دانسته، و**شفا** و**نجات** بوعلی را مایهٔ شقا و عقاب پنداشته است. و این نظر نسبت به ابن‌سینا و فارابی تازگی ندارد. همچنانکه ابن‌سینا را در دوران حیاتِ وی به کفر و الحاد منسوب می کردند نیز در طول تاریخ فرهنگ اسلامی، کسانی چون سنائی و مولوی و دیگران، بر آن دو بزرگوار تاخت و تازی داشته‌اند[۶۳]. بهر تقدیر سهروردی برغم آن یهودی که در اندلس اساسِ الهیات یهود را بر مبنای فلسفهٔ ابن‌سینا طرح کرده و عقاید یهود را از روی آن

باصلاح آورده[۶۴]، فارابی و ابن‌سینا را «مخانیث الأمّة» خوانده و خلیفه را در شستن و اِعدام کتابهای حکمت و مآثر حکیمان، از جمله آثار ابن‌سینا همراهی نموده، و نیز برای دلخوشی وی رشف النصائح الایمانیه را به زبانی استوار و اما تازی تألیف کرده، و چون تأثیر و فایدهٔ آن کتاب در سدهٔ هشتم عام نبوده، معین‌الدّین یزدی آن کتاب را به فارسی برگردانیده است.

VI. ترجمان رشف النصائح الایمانیه

معین‌الدین جمال یزدی، مشهور به معلّم از فاضلان و معلّمان معروف سدهٔ هشتم هجریست ظاهراً در اوایل دههٔ نخست از سدهٔ هشتم زاده شد. او را بجهت آنکه در سالهای پس از ۷۴۵ در کرمان درس می گفته است معلّم خوانده‌اند. پدرش جلال‌الدین محمد از فضلای زمانهٔ خود بود و از مقرّبان امیر مبارزالدین محمد بحساب می‌آمد. گویا معلّم مقدّمات علوم ظاهری را در یزد فرا گرفت و به خدمت قاضی عضدالدین ایجی ــ که از أجِلّهٔ مشاهیر آن زمان است ــ **مفتاح العلوم** سکّاکی و **شرح اصول** ابن‌حاجب و **کشّاف** زمخشری و دیگر کتب کلامی و اصولی و تفسیری را درس خواند. پس از آن توسُّط پدر، در سال ۷۴۴ به دربار آل‌مظفر راه یافت و مورد توجّه امیر مبارزالدین و فرزندِ وی شاه‌شجاع قرار گرفت. در ۷۵۵ به حج رفت و در بازگشت به تدریس در دارالسیادهٔ یزد پرداخت. و از مقرّبان دربار بشمار می‌رفت تا به سال ۷۸۹ در یزد وفات یافت و تنِ او را در گنبدخانهٔ مسجدی که در موضع دشتوک یزد، خودش بنا کرده بود، دفن کردند[۶۵].

از معین‌الدین معلّم آثاری به نظم و نثر فارسی و عربی مانده که از آثار منظوم او ابیاتی در لابلای مؤلّفاتش آمده است، و آثار منثور او عبارتند از:

۱ــ **مواهب الهی** این اثر معلّم در تاریخ آل مظفر است در وقایع دوران امیر مبارزالدین محمد و حوادث سالهای نخستِ فرمانفرمایی پسرِ وی، یعنی جلال‌الدین ابوالفوارس شاه‌شجاع. مؤلف به سال ۷۵۷ به نوشتن این تاریخ شروع کرد و مبلغی از آن را نوشت، چون مورد اقبال امیر مبارزالدین محمد قرار گرفت، سلسلهٔ وقایع را ادامه داد و تا حوادث سال ۷۶۷ رسانید. احمد کاتب ازین کتاب معلّم به نام «تاریخ معینی مظفری» یاد کرده است[۶۶]. این کتاب به دلیل اشتمال آن بر وقایعی که خود مؤلّف رؤیت کرده است از امّهات اسناد دوران حکومت آل‌مظفر بشمار می‌رود و به جهت آنکه نثر آن کتاب بسیار متکلّف و مصنوع بوده، در سدهٔ نهم، اساس تاریخی دیگر دربارهٔ آل‌مظفر که بوسیلهٔ محمود کتبی (یا «گیتی») پرداخته شده، قرار گرفته است[۶۷].

۲ـــ **نزهة السرور** آقای دکتر ذبیح الله صفا، رساله‌ای به معلّم نسبت می‌دهند به نام مزبور، که به سال ۷۵۷ درخصوص تهنیت وصلت شاه‌شجاع با دختر امیر سلطانشاه نوشته است. رک **تاریخ ادبیات ایران** ج ۳ ص ۱۳۰۰.

۳ـــ **اساس السلطنه** معین‌الدین معلّم در مواهب الهی (ص ۱٤) ازین مؤلّفه‌اش یاد کرده است که این هم در تاریخ آل مظفر بوده و به قیاس با مواهب الهی مفصل‌تر و جامع‌تر.

٤ـــ **منشآت** ظاهراً مجموعهٔ مکاتیب و نامه‌های او را در بر می‌گرفته است اعم از نامه‌های درباری و غیر آن. ازین اثرِ معلّم، در **تاریخ جدید یزد** (ص ۱۲۰) یادشده است.

۵ـــ **ترجمهٔ رشف النصائح الایمانیة** ظاهراً آخرین اثری که معین‌الدین معلّم به ترجمه و تألیف آن پرداخته است ترجمه‌ایست با اضافات و تصرّفات، از کتاب **رشف النصائح الایمانیه** شهاب‌الدین عمر سهروردی، که پیش ازین دربارهٔ آن به تفصیل سخن گفتیم. حدود دانش و تسلّط معلّم یزدی را می‌توان از لابلای همین ترجمه دریافت. باری، مترجم در سال ۷۷٤ هجری به ترجمهٔ **رشف** سهروردی دست یازیده است. خودش درین خصوص می‌نویسد: «در شهور سنهٔ اربع و سبعین‌وسبعمائه سلطان اعظم کامگار.. مُمَهِّدِ قواعد جهانبانی... نصرة‌الحقّ‌والدّین شاه یحیی ابن‌الشاه الولی، السلطان‌السالك الآویجی شرف‌الحق والدین شاه‌مظفر ابن السلطان‌المجتهد فی اعلاء کلمة ربّ‌العالمین مبارزالحق والدین محمد بن‌المظفر بن‌المنصور ـــ بلغه‌الله‌تعالی فی‌السلطنة اعلی‌الدرجات... به تقویت دین اقتفای آثار پدرنامدار و جدّ کامگار نموده ترحیب علمای دین‌دار و تعظیم شعایر اسلام از اسباب اکید مفاجح ارجمند و گشایندهٔ ابواب مقاصد بلند دانسته از الهامات ملکی که تقویت دین محمدی را کمر بسته‌اند در خاطر مبارکش سانح گشت که اگر **رشف‌النصائح** را ترجمه نویسد که سایر طبقات از فواید مضمون آن محظوظ توانند شد... هر آینه مبانی خیالات فلاسفه منهدم گردد... امضای این مطلوب و امر مطاع را به جانب کمترین فقرا معین‌الیزدی... القا فرمود، قلّت بضاعت در علم و عمل ابوابِ تحیّر به روی این فقیر بازگشاد و پریشانی ظاهر و کدورت باطن امداد اضطراب به ساحت حال او روان گردانید، گفتم اگر از جانب فرمان تخلّف نمایم... شرمساری دنیا و منقصت مخالفت پادشاه ستوده‌خصال محیط احوال خواهد شد و اگر به امتثال فرمان تقدُّم نمایم پایهٔ فضیلت قاصر و مایهٔ تجارت جز خسران و تعرض شماتت دشمنان فایده ندهد. باز اندیشیدم که در فضای هوای دین محمدی... هر مگسی را که پرواز دهند همایی کند... بنا برین استفاضت از روح مقدّس سیّد کائنات نمودم و... مقاصد این، علی سبیل‌الاجمال به عبارتی که خاطر پریشان بدان مسامحت می‌نمود ایراد کردم». [بند ٤۳]

اما در بارهٔ این ترجمه، می‌افتد که متذکر شوم که: ترجمهٔ معلّم یزدی از کتاب رشف النصائح را، نباید از لَوْنِ ترجمه‌هایی چون ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه و ترجمهٔ فارسی **عوارف‌المعارف** از اسماعیل

عبدالمؤمن و امثال آن بشمار آورد، بل که این ترجمه شباهت گونه‌ای به ترجمهٔ متصرّفانهٔ عزّالدین محمود کاشی دارد که در پارسی گردانیدنِ **عوارف** پیش گرفته بوده است با این تفاوت که محمود کاشانی سوای عوارف، به آثاری چون **رسالهٔ قشیری**، **اللُّمَع** أبی نصر سراج، **شرح تعرّف** مُسْتَمِلیِ بخاری نیز توجه داشته، ولی معلّم درین ترجمه فقط جانب **رشف النصائح** سهروردی را متوجّه بوده و نیز نکاتی از اطلاعات و تتبّعات خود را بدان افزوده و هم به آوردنِ فوایدی عصری دست یازیده است به اینقرار:

اولاً مترجم بر ترجمهٔ رشف دیباچه‌ای نوشته، و ضمن آنکه دیباچهٔ مؤلف را در لابلای مقدمهٔ خود گنجانیده، به مطالبی درخصوص اثبات نبوتِ رسول اکرم ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ توجّه داده است و در آن به نقل دلایلی که بین سیره‌نویسان معمول است یعنی آوردن گواهانی از انجیل و تورات و روایات احبارِ یهود و اخبار کسرِ ایوان کسری و معجزات رسول اکرم (ص) بسنده کرده و نوشته است: «مقصود از ایراد این احوال، حصر معجزات جناب سیّد کائنات علیه افاضل الصلوات نیست چه آنچه خاطرِ شکستهٔ این فقیر به ایرادِ آن مسامحه می‌تواند نمود، اگر بر زبان خامه رود ده مجلّد کتاب بدان وفا ننماید، بلکه مقصود آن بود که چون اساس این کتاب به ردِّ فلاسفه و شکست دشمنان دین است براعت استهلال را به چند قطره از بحار زاخـــر معجزات نبـــوی ریـــاض مقصود و اثبـــات دیـــن را سرسبز و شاداب دارد». [بند ٤٢]

ثانیاً اینکه، سوای مقدمهٔ مفصّلی که مترجم بر متنِ مترجَم رشف النصائح افزوده ،نیز، هم بیشتر پیشگفتارهایی که در ابواب پانزده گانهٔ این ترجمه آمده است در متن عربی دیده نمی‌شود. این پیشگفتارها گاهی به آوردنِ آیاتی از قرآن و احادیثی از سخنان رسول اکرم (ص) و تفسیر آنها محدود می‌شود، و گاهی به مباحث عرفانی و صوفیانه، چون مطالبی درخصوص ایجاد و آفرینش، صفات جلالی و جمالی و... اختصاص می‌یابد.

ثالثاً اینکه، غیر از اضافات مزبور، مُترجِم دو گفتار مفصّل نیز بر متن مُترجَم افزوده، و آن عبارت از دو خاتمه ایست که پس از ترجمهٔ متن عربی، به کتاب ملحق گردیده. این دو خاتمه شاید از عمیقترین و دقیقترین نوشته‌های معلّم باشد. درین دو خاتمه بتفصیل، بسیاری از مباحث فـــلسفی عنـــوان شده، و بـــا دقتی درخـــور بـــه آنها پـــاسخ گفـــته شده است.

دیگر از مطالب اضافی، که مترجم درین ترجمه گنجانیده، فواید و اطلاعات عصریست که از نظر بررسیهای تاریخ فلسفی و اجتماعی ایران حائزِ اهمیت می‌نماید. چنانچه در [بند ٥٦] می‌خوانیم: در زمان مبارزالدین محمد بن المظفر یزدی، در سال ٧٦٠ «در اطراف ممالک که در

حیّز ایالت او بود أعنی فارس و کرمان و یزد و اصفهان و لرستان، به بازوی تقویت دین و امداد عنایت از روضهٔ مقدّس رحمةللعالمین کمابیشِ سه‌چهار هزار مجلّد کتب فلسفه و نجوم و...،در عرض یک دو سال به آب» شسته شد.

علاوه بر اضافات و تصرّفات مزبور، بدبختانه مترجم نیز یکی از متعصب‌ترین نویسندگان و فضلای سدهٔ هشتم هجریست بطوریکه سوای صبغهٔ عصبیت‌آمیزی که در اصل متن عربی رشف‌النصائح مشاهده می‌شود، ترجمان نیز رنگی بر رنگ نگاشتهٔ مؤلّف افزوده، و آن را تیره‌تر و تارتر گردانیده است. به نمونه‌ای ازین نوع تصرّفات مترجم توجّه بفرمایید: «گوشهٔ مقنعهٔ رابعه که در شبی هزار رکعت نماز می‌گزارد از روح قدسی افلاطون و ارسطو که در عمر خویش سجدهٔ شایسته نکرده‌اند هزار بار بهتر، بلکه خاک قدم جاریهٔ خرسا ـــ که چون حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و سلّم از او پرسید که: خدای تو کیست؟ او اشارت به آسمان کرد تا از بتان که معبود مشرکان بود تبرّا حاصل کرد ـــ از تارک سرِ بوعلی و فارابی که خدای‌تعالی را موجب بالذّات گفتند به صدهزار مرتبه شریف‌تر». [بند ۲۲۶]

در پایان این بهره از مقدّمه، یادآوری این نکته می‌شاید که: نثر فارسی معین‌الدین یزدی بسیار پیچیده، عربی‌زده و دشوار است. مترجم از آوردنِ کلمات مهجور عربی و ایجاد تعقید و تکلُّف و تصنع در نوشته‌اش هیچ هراسی ندارد، بل این شیوه را همانند بسیاری از معاصرانش، نمایندهٔ فضل و عربی‌دانی خود می‌داند. علّت این تکلّف و تصنّع در نوشته‌های فاضلانی چون معلّم را باید در پسندهای نویسندگی نویسندگانِ عصر او جست، که در خدمت دربارهای رسمی به شغل و حرفهٔ نامه‌نویسی و واقعه‌نگاری اشتغال داشته‌اند. میراثی که عطاملک جوینی در نگاشتن تاریخ و سیره بجای گذارد و چند قرن متوالی مؤرخان و منشیان درباری را ریزه‌خوارِ خوان خود گردانید، و معلّم یزدی نیز یکی از آنان است بطوریکه بقول مرحوم سعید نفیسی نثر وی در تاریخ مواهب الهی «بدبختانه از جهت انشاء، یکی از متکلّف‌ترین کتبِ مصنوعهٔ فارسی است و مؤلف آن در آوردنِ عبارات مغلق و جمل مکرر و استعارات خنک بقدری افراط کرده که بیرون آوردنِ مطالب تاریخی از کتاب او کاری چندان آسان نیست»[۶۸]. أمّا خوشبختانه چون این کتاب، ترجمه‌ایست از اصل عربی، و مترجم نتوانسته است که مطالب پیچیدهٔ عرفانی و فلسفی را در لابلای استعارات و... بیش از حدّ معمول بپوشاند، هر چند که از آوردن واژه‌های ثقیل و غریب عربی باکی نداشته، ولی تکلّف و تصنّع در عبارات این کتاب، بجز دیباچهٔ مترجم و خاتمه‌های دوگانـــهٔ او، مشهود نیست و خواننده را از دریافت مطالب و مفاهیم، نا امید و سرگردان نمی‌کند.

VII. نسخه های رشف النصائح الایمانیة و کیفیّت مقابله و تصحیح آن

همچنانکه مذکور شد، این اثر سهروردی، پس از **عوارف المعارف** از مشهورترین نگاشته های او بشمار می رفته است ولیکن از متن عربی و ترجمهٔ فارسی آن نسخه های زیادی در دست نیست.
از متن عربی این کتاب، دو نسخه شناسانیده شده است بقرار زیر:

۱: نسخهٔ رئیس الکتاب ش ٤٦٥، بخط نسخ کهن در ۱۱۱ برگ ۱۳ سطری، با یادداشت ٦٦٥ و ۱۱۱۵، مقابله شده و خوانده شده بر سهروردی، با سماع مورّخ ٦٦٧[٦٩]. بدیهی است که گویا این نسخه بر محمد بن عمر سهروردی، یعنی فرزند مؤلّف سماع شده است نه بر خودِ عمر سهروردی.

۲: دومین نسخه از متن عربی رشف، در کتابخانهٔ برلین نگهداری می شود با مشخصات 2078 - spr. 769 ، که آن را آقای دکتر احسان عباس در تعلیقات خود بر **وفیات الاعیان** شناسانیده است[٧٠].

وأمّا ازمتن مترجم **رشف النصائح الایمانیه** سه نسخه موجود است که ذکر آنها در فهرست ارزندهٔ کتابشناس دانشمند، آقای احمد منزوی آمده است[٧١].

اوّلین نسخهٔ ترجمهٔ رشف النصائح، نسخه ایست به خط نستعلیق در ۱۵٦ برگ ۲۳ سطری، که توسط کاتبی باذوق و تقریباً باسواد به نام عبدالله فرزند فضل الله نیشابوری در روز شنبه غرهٔ رمضان ۸۹۱ هـ. ق. کتابت شده. این نسخه در موزهٔ بریتانیا به نشانی Add 23580 نگهداری می شود و کاتب به دنبال این کتاب، اثری بسیار مهم در فلسفه و عرفان یعنی **مجمع البحرین** شمس الدین ابراهیم ابرقوهی متخلص به محتسب را استنساخ کرده است.[٧٢] این نسخه از ترجمهٔ رشف، دیباچهٔ مترجم را ندارد ولی بقیاس با نسخهٔ دومی، و با مقابله ای که با نسخهٔ اوّل از اصل متن عربی کردم، نسخه ایست کم غلط و معتبر، که در بخش اختلاف نسخه ها با علامت «بر» نموده شده.

دومین نسخهٔ این ترجمه در کتابخانهٔ مدرسهٔ شهید مطهری (= سپهسالار) محفوظ است با شمارهٔ ۱۳٤٦، به خط نستعلیق، همراه با **تمهیدات** - عین القضاة همدانی، تحریر محمد صالح فرزند محمود فرزند برهان، با تاریخ ۱۵ ج ۱۰۲۵/۲، متن و هامش. این نسخه با آنکه دیباچهٔ مترجم را دارد، ولی افتادگیهای آن بسیار زیاد است و اغلاط آن در زمینهٔ کلمات، افعال و عبارات کمتر از افتادگیهایش نیست. آنچه از اعتبار این نسخه کم می کند اینست که ظاهراً کاتب نسخه، شیعه مذهب بوده و هر جا که روایتها، حدیثها، و خبرها به مذاق او سازوار نبوده،

آنها را حذف کرده است و در مواردی نیز تقدیم و تأخیر روا داشته، و در مباحثی که مربوط به شیخین است همهٔ آن مباحث را از قلم انداخته است. نگارنده این نسخه را به عنوانِ دومین نسخه انتخاب کرده و در قسمت اختلاف نسخه ها با علامت «س» از آن یاد کرده است[۷۳].

باری، نگارنده در تصحیح این کتاب، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا را به علّت قدمت و صحت کلمات و عبارات و اعتبار آن، بعنوان نسخهٔ اصل و اساس برگزید و با نسخهٔ دومی مقابله کرد، سپسِ آن به مقابلهٔ هیأت مجموع آن دونسخه، با نخستین نسخه از متنِ عربی **رشف النصائح**، که ذکر آن گذشت، پرداخت، در جمع، صورتِ نسخهٔ «بر» را به عنوان اساس پذیرفت، ولیکن نه به معنای مطلق، بل در چندین مورد که نسخهٔ «س» با متن عربی مطابقت بیشتری داشت،متن را برابر «س» آراست و موارد مندرج در «بر» را از متن خارج کرد و به بخش اختلاف نسخه ها برد. در آغاز کار تصحیح و تنقیح این اثر، قصد داشت که متن عربی رشف را بانضمام متن مترجم بچاپ برساند، ولی چون به نسخهٔ دیگری از متن عربی کتاب مورد بحث واقف شد ترجیح داد که متن عربی را در آتیه، که صورت نسخهٔ برلین تهیه شود، از روی دو نسخهٔ موجود، و به صورت مستقل بچاپ برساند.

و امّا درخصوص رسم الخط نسخه های متن مترجَم باید گفت که: هر دو نسخه، همانند نسخه های سدهٔ نهم و دهم از ویژگی خاصی برخوردار نبودند، جز اینکه میان ک و گ، دال و ذال، س و ش و در بعضی موارد ج و چ ممتاز نگردیده بود و بیشتر کلمات مرکب و ممزوج گاه جدا از هم کتابت شده بود و افعال با پیشوندهای زمانی آنها متصل؛ که درین چاپ رسم خط رایج فارسی در همهٔ موارد رعایت شده است. نیز در مورد کلمات اضافی که بعضی از همکاران، آنها را بدو شیوه، یعنی گاه با «ء» و گاه با «ی» می نمایند، نگارنده شیوهٔ فارسی آن، یعنی صورت «ی» را بکار برد مگر آنکه ترکیب اضافی هیأت عربی داشته باشد که با «ء» نموده می شود.

در پایان از اولیای ارجمند « **شرکت چاپ ونشربنیاد** » سپاس دارم که چون از کار تنقیح و تصحیح ترجمهٔ رشف النصائح الایمانیه مطّلع شدند، چاپ آن را از طرف آن مؤسسه پذیره شدند. و از خوانندهٔ ارجمند و محقّق خواهانم که مرا بخاطر لغزش و خطایی که درین کار رفته است، بگیرد و آگاه سازد که «نه هر که در چیزی دعوی کند آن چیز باشد و آن چیزبدو دهند و یا بدو نمایند و یا خود بداند که آن چیز چیست که وی می جوید؛ بر اسمی قناعت کرده باشد». والحمدلله اوّلاً و آخراً.

نجیب مایل هروی

۱۳۶۳/۱/۲۵

مشهد ــ ایران

یادداشتها و ارجاعات مقدّمه

۱ــ ابن جوزی: تلبیسُ ابلیس، ۴۵. إنّما تمکن ابلیس من التلبیس علی الفلاسفة من جهة أنهم انفردوا بآرائهم وعقولهم. وتکلموا بمقتضی ظنونهم».

۲ــ نك: المنقذ من الضلال، ترجمه ۳۱.

۳ــ عبدالرحمن بدوی: دورالعرب فی تکوین الفکر الاروبی ۱۸۹.

۴ــ نك: یافعی: مرآة الجنان ۷۰/۴. خود سهروردی در همین کتاب رشف النصائح به این مطلب اشاره کرده است: «به امداد توفیق الهی، کتاب ابن‌سینا که به شفا مترجَم است و بحقیقت کتاب شقا... است به اشارت خلیفهٔ وقت الناصرلدین الله مغسول گردانیده شد». [بند ۵۵]

۵ــ برای توضیح بیشتر بنگرید به: ذبیح الله صفا؛ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ۱۳۸ ــ ۱۵۱.

۶ــ نك: بندهای ۲۷۸ ــ ۴۷۰.

۷ــ نك: دانش‌پژوه: فهرست فیلمها ۴۲۴/۱ و ۴۸۲.

۸ــ برای شرح حال و اقوال شهاب‌الدین عمر سهروردی بنگرید به: ابن خلّکان: وفیات الاعیان، طبع دکتر احسان عباس ۴۴۶/۳، ابن عماد: شذرات الذهب ۱۵۳/۵، سبکی: طبقات الشافعیة ۱۴۳/۵، ابن فوطی: الحوادث الجامعة ۷۴، یافعی: مرآة الجنان ۷۹/۴، ابن کثیر: البدایة و النهایة ۱۳۸/۱۳، ابن تغری بردی: النجوم الزاهره۲۸۳/۶، حاجی خلیفه: کشف الظنون ۵۰، ۹۰، ۱۲۶، ۴۵۱، اسماعیل پاشا: ایضاح المکنون ۶۳/۱، ۱۹۹، بغدادی: هدیة العارفین ۷۸۵/۱، ۷۸۷، جزری: اللباب ۱۵۸/۲، یاقوت: معجم البلدان، ذیل سهرورد، عمر فروخ: التصوف فی الاسلام ۸۲ــ۸۳، نسوی: سیرت جلال‌الدین منکبرنی ۲۰ــ۲۱، حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، طبع تهران ۶۶۹، جامی: نفحات الانس ۴۷۲، دارا شکوه: سفینة الأولیاء ۱۱۳، شوشتری: مجالس المؤمنین ۷۰/۲ ــ ۷۱، نفیسی: تاریخ نظم و نثر ۴۲۱/۱، قمی: هدیة الاحباب ۱۷۲، شیخ محمد اکرام: آب کوثر ۲۵۴، حسن دهلوی: فوائدالفؤاد ۲۲۵، بشیردار: «عبدالقادر گیلانی و شهاب‌الدین سهروردی»، ترجمهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی، چاپ شده در: تاریخ فلسفه در اسلام ۴۹۱/۱ــ۵۲۷.

۹ــ در بارهٔ ابونجیب سهروردی بنگرید به: یاقوت: معجم البلدان، ذیل سهرورد، نجیب مایل هروی: مقدمهٔ آداب المریدین ۱۳ ــ ۲۷.

۱۰ــ ابن فوطی: الحوادث الجامعة ۷۴.

۱۱ــ نك: سیرت جلال‌الدین منکبرنی ۲۰ ــ ۲۱.

۱۲ــ این نکته لازم است گفته شود که ابونجیب بقیاس با عمر سهروردی بسیار روشنفکر بوده است توجّه به آراء او در آداب المریدین وقیاس آن با عوارف این روشنگری او را تأیید می کند. او می گوید: هم‌صحبت را باید با توجه به کم و کیف عقل او برگزینید نه عقیده او، و می گوید: «از سلاطین دوری کنید و اگر نزدیکی می کنید آنان را به عدل فرا خوانید»درحالیکه سهروردی هم‌صحبتِ هم‌عقیده را به هم‌صحبت عاقل ترجیح می دهد و وجود آل عباس را برای اسلام برکت الهی می داند.

۱۳ــ یافعی: مرآة الجنان ۷۹/۴.

۱۴ــ الحوادث الجامعة ۷۴.

۱۵ــ همانجا ۷۵.

۱۶ــ مرآة الجنان ۸۰/۴.

۱۷ــ نك : سیرت جلال‌الدین منکبرنی ۱۹ــ۲۰. با آنکه نسوی نوشته است که سلطان علاءالدین، سهروردی را اکرام و اعزاز کرد ولی جوینی در جهانگشا ۹۶/۲ آورده است که سلطان آنچنان که شایستهٔ مقام شیخ بود از او استقبال نکرد و مدتی او را در صحن قرارگاه بایستانیدند و سپس اجازهٔ ورود دادند. نك: بارتلد: ترکستان‌نامه ۷۷۷/۲.

۱۸ــ نك : سیرت جلال‌الدین ۳۲. ابن خلکان در وفیات ۴۴۷/۳ و ابن فوطی در الحوادث الجامعة ۷۴ از رسالتهای سیاسی سهروردی یاد کرده است و علّت آن را که الناصرلدین الله، شیخ را برسالت می‌فرستاده، در قبول اعتقاد و عظمت شأن و نفوذ کلام سهروردی می‌دانند.

۱۹ــ ابن تغری بردی: النجوم الزاهرة ۲۸۳/۶. عده‌ای نیزسال وفات او را ۶۳۰ دانسته‌اند و ماده تاریخ «رهبر اکبر» (= ۶۳۰) را برای او ساخته‌اند. ریحانة الادب ۱۰۰/۳.

۲۰ــ نك: جامی، نفحات ۵۸۹، فروزانفر: مناقب اوحدالدین کرمانی ۵۸.

۲۱ــ ترجمهٔ عوارف المعارف، اسماعیل عبدالمؤمن، خطی، مرادمحمد بخاری، فیلم ۵۵۸ دانشگاه، ورق ۲۰ پ ــ ۲۱ ر.

۲۲ــ تاریخ گزیده ۶۶۹. البته اینگونه ختم قرآن، بدون شک از توفیقات الهی است، اما توجه به نفس این توفیقات را صوفی عارفِ عاشق نوعی از حجابهای ظاهر برمی گیرد.

۲۳ــ تا جایی که نوشته‌اند که «وی در محاط هر وصفی بگنجد مگر سماع». فوایدالفواد ۲۲۵.

۲۴ــ نك : «عبدالقادر گیلانی و شهاب‌الدین سهروردی»، پیشین ۵۰۷. باید گفت که اسماعیل عبدالمؤمن که میل بیشتری به سماع داشته در ترجمهٔ عوارف بر جهتِ سماع گرایی شیخ ــ بوسیلهٔ اشعاری جاندار و عبارات ذوق‌انگیز ــ افزوده است. نك: ترجمهٔ عوارف، خطی، پیشین، ورق ۵۵ ر ــ ۵۷ ر.

۲۵ــ وفیات الاعیان ۴۴۶/۳.

۲۶ــ البدایة و النهایة ۱۳۸/۱۳ ــ ۱۳۹.

۲۷ــ چهل مجلس (= رسالهٔ اقبالیه)، خطّی، بودلیان ۷۹ پ.

۲۸ــ نفحات ۵۹۰، قیاس کنید با فروزانفر: مقدمهٔ مناقب اوحدالدین ۵۸.

۲۹ــ درخصوص او سوای تذکره‌ها و کتب رجالی، نیزبنگرید به: شیخ محمد اکرام: آب کوثر ۲۵۵، بانو شمیم محمود زیدی: احوال وآثار ۱ ــ ۱۰۰.

۳۰ــ البته مسألهٔ مذهب را نیزدرین مورد نباید نادیده گرفت که پس از سدهٔ نهم، مذهب درتصوّف عنوان شده است. ایرانیان به تصوّف شیعی گراییدند و اهل سنت به تصوف سنّی، حال آنکه تصوف از رنگ تعلّق بدور است و بند هفتاد و دو مذهب را پاره کرده و جز از ایمان ذوق و حب الهی و عشق انسانی و نبوت و ولایت... بحث نمی کند. همچنان در ایران، سلسله‌ای وجود دارد به نام سهروردیّه، منسوب به شیخ کفری؛ نمی دانم که آیا این سلسله، با سهروردیان شبه‌قاره ارتباط دارند یا نه.

۳۱ــ نك: شیخ محمد اکرام: آب کوثر ۲۵۴.

۳۲ــ ابن فوطی: الحوادث الجامعة ۷۵.

۳۳ــ مدرس: ریحانة الادب ۹۸/۳ ــ ۱۰۰.

۳۴ــ وفیات الأعیان، چاپ مصر ۱۱۹/۳، به نقل تاریخ فلسفه در اسلام ۴۹۷، حاشیهٔ مترجم. این عبارت ابن خلکان در چاپ دکتر احسان عباس ۴۴۶/۳ ــ ۴۴۷، در ترجمهٔ عمر سهروردی نیامده است.

۳۵ـ نك : جنید شیرازی: شدالازار ۱۷۹، متن و حاشیه. نسخه‌ای از زادالمسافر در مجموعهٔ فیلم ۲۱۴ کتابخانهٔ مرکزی، ش ۵ مجموعه (۱۹۷ـ ۲۴۱) موجود است. فیلمها ۱/۴۳۵. نیز رک سعید فرغانی: مشارق الدراری ۵۱۳ـ ۵۱۴.

۳۶ـ مناقب العارفین ۱/۷۲، نیزفریدون سپهسالار: رساله ۱۲۰.

۳۷ـ رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد، مشهور به مولوی ۴۴ـ ۴۵؛ مولانا جلال‌الدین، ترجمهٔ توفیق سبحانی ۹۱.

۳۸ـ افلاکی: مناقب العارفین ۱/۱۷ـ ۱۸، نیز جامی: نفحات الانس، ذیل ترجمهٔ بهاء ولد.

۳۹ـ مناقب العارفین ۱/۴۴ـ ۴۵.

۴۰ـ جنید شیرازی: شدالازار ۴۶۱. و نیز گویند که: ظاهراً این ملاقات در بغداد رخ داده است. نك: زرین کوب: جستجو در تصوف ایران ۱۷۵.

۴۱ـ کلیات سعدی: طبع فروغی ۲۷۱.

۴۲ـ معصومعلیشاه: طرائق الحقائق ۲/۴۹۲.

۴۳ـ دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، ۸ـ ۹. نیز رک: «نامهٔ سهروردی به کمال‌الدین اصفهانی»: مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران، ش ۲ س ۱۴ ص ۱۱۰ـ ۱۱۳.

۴۴ـ نك : به همین مقدمه، بخش آثار سهروردی.

۴۵ـ ابن عماد: شذرات الذهب ۵/۱۹۴، نفح الطیب ۲/۳۸۱، مرآة الجنان ۴/۱۰۱ـ ۱۰۲.

۴۶ـ نك: چهل مجلس، خطی، بودلیان ۸۹.

۴۷ـ ابن فارض: دیوان ۸.

۴۸ـ نفحات الانس ۵۴۳.

۴۹ـ شدالازار ۱۲۱، ایرج افشار: مقدمهٔ دورساله در عشق، و مقدمهٔ اورادالأحباب ۳ـ ۱۲.

۵۰ـ برای ترجمهٔ این بزرگان بنگرید به: شدالازار، صفحات ۴۴۴، ۴۱۹، ۴۱۵، ۴۰۰، ۳۹۵، ۳۹۲، ۲۳۹، نیز رک: کتبی: فوات الوفیات ۳/۳۸۳، نفیسی: نظم و نثر ۲/۷۳۸ـ ۷۴۶.

۵۱ـ نك: فوائدالفؤاد ۲۲۵.

۵۲ـ تاریخ گزیده ۶۷۰، نیز هدایت همین رباعی را در مجمع الفصحاء، چاپ سنگی ۱۲۹۵، تهران ۱/۳۱۲، و حسین صبا در روز روشن ۴۴۳، و مدرس در ریحانة الادب ۳/۹۹، و آفتاب رای لکهنوی در ریاض العارفین ۱/۳۶۶ آورده‌اند.

۵۳ـ بانو شمیم زیدی اشعار بیشتری را به نام اشعار سهروردی فراهم آورده است. نك: احوال وآثار شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی ۶۴ـ ۶۵.

۵۴ـ نك: وفیات الاعیان ۲/۴۴۶، نیز رک: ریحانة الادب ۳/۹۹.

۵۵ـ ریحانة الادب ۳/۹۹.

۵۶ـ مرآة الجنان ۴/۸۰.

۵۷ـ در نسخهٔ بریتانیا، سال ۶۲۶ آمده است که غلط است زیرا الناصرلدین‌الله در ۶۲۲ مرده است در حالیکه این کتاب برای او تألیف شده، پس باید سال ۶۲۱ درست باشد. در متن عربی نیز ۶۲۱ ثبت شده است.

۵۸ــ می شاید که یادآور شوم که نوعی از آثار پیشینیان که امروزه در تصرّف ماست از جمله «امالی» یا «ملفوظات» یا «تقریرات» یا «کلمات» آنان بوده که پیر، دلیل و یا راهنما تقریر می کرده و مریدی از مریدانِ با صلاحیت، گفتارش را می نوشته است. به نظر نگارنده صراحت بیان آنان که کتابهای املاء شده دارند بقیاس با تألیفات و نگاشته هایشان بیشتر، در این گونه آثار جلوه گر است. چنانکه صراحت بیان علاءالدوله سمنانی در چهل مجلس خیلی بیشتر می نماید تا در دیگر نگاشته های او.. همچنان از **رشف النصائح** سهروردی برمی آید که صراحت بیان و نمودِ آراء و افکار سهروردی خیلی بیشتر از دیگر نگاشته های اوست.

۵۹ــ نک: **شدّالازار** ۶۸ــ ۷۰، نیز: **الذریعه**، ذیل **اشارات الواصلین**.

۶۰ــ کثرت نسخ خطی **تهافت الفلاسفه** و تحقیقات پیرامون آن، و چاپهای عدیده‌ای که ازین اثر شده، نمودار رونق و قبول آن کتاب، در میان قدما و متأخران و معاصران تواند بود. نک: عبدالرحمن بدوی: **مؤلّفات الغزالی**، ش ۱۸. نیز در روزگار ما آقای دکتر علی اصغر حلبی، ترجمه‌ای رسا و شیوا ازین کتاب غزالی عرضه کرده‌اند که تا کنون دو بار به چاپ رسیده است.

۶۱ــ همین کتاب، بند ۴۳.

۶۲ــ این اصل از موضوعات حکمای یونان است که فلاسفهٔ اسلامی آن را با زوایدی پذیرفته‌اند و محقّقان از فلاسفهٔ متأخر آن را «اصلِ اصیل» نامیده‌اند. نک: **منتخباتی ازآثار حکمای الهی ایران** ۲۴۶/۱، خواجه نصیر طوسی: **نقد تلخیص المحصل** ۵۱۶. علاءالدوله سمنانی که از صوفیان محقّق سدهٔ هفتم و هشتم هجریست گفته است که: اگر از عبارتِ مزبور، این معنی برگرفته شود که موجودات از صفت موجدی او ظاهر می شوند از فیض و فعل ایجاد، و مخلوق از فیض تخلیق، رواست و اگر مراد از گفتن الواحد لایصدر عنه إلاّ الواحد، نفی صفات باشد خطاست. نک: **العروة لأهل الخلوة و الجلوة** ۸۵.

۶۳ــ البته باید گفت که در گذشته نیز بوده‌اند کسانی که عظمت آن دو را دریافته‌اند و به بزرگی آنان اذعان داشته‌اند. مثلاً انوری ابیوردی (**دیوان**، ج ۲، ص ۵۱۲، چاپ مدرس) در بارهٔ ابن سینا سروده است:

دیدهٔ جان بوعلی سینا	بود از نور معرفت بینا
سایهٔ آفتابِ حکمتِ او	تافت از مشرق «ولوشینا»
جان موسی صفاتِ او روشن	به تجلّی و شخص او سینا
ای سفیه فقیه نام، تو کی	باز دانی زمرّد از مینا؟
در تک چاه جهل چون مانی	مسکن روح قدس، مسکینا

۶۴ــ نک: مجتبی مینوی: **نقد حال** ۱۸۸.

۶۵ــ احمد کاتب: تاریخ جدید یزد ۱۲۰ــ ۱۲۱.

۶۶ــ نک: **تاریخ جدید یزد** ۱۲۰، **مواهب الهی** ۱۲.

۶۷ــ همانجا ۱۰، صفا: **تاریخ ادبیات در ایران** ۱۲۹۹/۳.

۶۸ــ **مواهب الهی** ۹ــ ۱۰.

۶۹ــ **فهرست فیلمها** ۳۳۲/۱.

۷۰ــ **وفیات الاعیان** ۳۲۳/۷.

۷۱ــ فهرست نسخه های خطّی فارسی ۱۰۸۴.

۷۲ــ نگارندهٔ این سطور **مجمع البحرین** ابرقوهی را ــ که دائرة‌المعارفی است در فلسفه و تصوّف ــ آماده

چاپ کرده و در تهران زیر چاپ است.

۷۳ــ سومین نسخهٔ ترجمهٔ رشف در دارالکتب قاهره، شمارهٔ ۱، فنون متنوّعه، محفوظ است دارای ۲۳۱ برگ ۱۵ سطری، که دستیابی بدان برای بنده مقدور نبود.

ترجمة

رشف النصائح الايمانية وكشف الفضائح اليونانية

«متن»

دیباچهٔ مُترجِم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

۱ــ و استغفر الرّحمن و أتوب إلیه ممّالایرضی به ربّنا قولاً و فعلاً و خاطراً؛ حمد و ثنائی که روح قدسی از املای صحایف آن به لطایف اسرار [الهی] فایز گردد، و شکر و سپاسی که جان پاک از سلوک جادهٔ إن شاء (۳۳/۱۱) آن به مقاصدِ وَهُدُوا إلی صراطِ الحَمیدِ (۲۴/۲۲) مهتدی شود. آزاهیر ریاضش چون شکوفهٔ بستانِ خلد عطرْسایی کند و نُطّافِ حیاضش چون زلال سلسبیل مادّهٔ جانفزایی گردد. تحفهٔ بارگاه پادشاهی که به انوار شمع روح، زوایای خانهٔ تاریک بدن خاکیان را روشن گردانید و به اشراقات آفتابِ عرفان ظلمات صفات نفس را انجلا داد. از سرچشمهٔ کلمهٔ شجره بُنیهٔ آدمی را آبِ ایجاد از آن داد که ثمرهٔ معرفت بار آرد و از جامهٔ خانهٔ قَدرش کسوتِ صورت از آن به جبین پوشانید تا معنی توحید ظهور پذیرد. هوالأوَّل و الآخر و الظّاهر و الباطن (۳/۵۷). سلسلهٔ ممکنات را هدایت وجود از ذات مقدّس اوست و اگر نه با صفتِ امکان، کدام مخلوق حلقهٔ وجود توانستی جنبانید و غیرت ابدیّت صفاتش عقود محدثات را به ساحتِ اعدام گردانید و اگر نه عدم را در حوالی حمای مصنوعاتش مجال جواز نبودی. اگر تجلّیات صفات ظهور دستگیرِ خلیفه نگشتی به سرمهٔ عرفان دیدهٔ عقول اکتحال نیافتی، و اگر حجابِ بطون خورشیدِ ظهور را حایل نشدی اشعهٔ انوار آن ابصار بصایر رااختطاف نمودی و از بروق تجلّیات معانی وجود متلاشی، و معاهد کَوْن متداعی و منهدم گردانیدی. سفینهٔ حیات اگر نه در ساحل رضاش آرام گرفتی از عواصف سخطش کشتیِ وجود از غرقابِ عدم بیرون نیامدی و نسیم لطفش اگر نه ابواب مرحمت گشودی از تندبادِ قهرش قواعد ایجاد متزلزل شدی.

یک کرشمه کرده لطفش با بنی آدم و زان غلغلی در جانِ مشتی خاکیان انداخته

۲ــ مرغ جان که از فضای کبریاء پای‌بندِ حواس گشته و از تذکّر احوال آنجایی

آرام می‌شود تسلّی او را مراحم تجلّی ارزانی فرمود و بلبلِ روح که از گلستان قدس در قفسِ وجود گرفتار گشته احیاناً از نسیم روایح آنجا تسکین و آرام می بخشد. لمعه‌ای از آفتاب لطفِ بی نهایتش آنکه از مبادی تکوین روشنی راهِ یقین را شمع هدایت به دستِ راهنمایان دین افروخته گردانید و مفاتیح ابواب عرفان از دست آدم و توسط أعقاب او از انبیا علیهم السّلام به قبضهٔ اقتدار خاتم النبییّن محمّد علیه أفاضل صلوات المصلّین رسانید. و چون آفتاب وجودِ مبارکش از مطلع پیروزی شارق گشت و جهان عرفان را به انوار ذات شریفش روشن گردانید، لیالی غوایت مظلم وغیاهب ضلالت مُدْلَهِمّ بود فیض رحمتِ بی‌غایتش مقتضی آن شد که براهین قاطعه به اثبات نبوّت قاهرش اقامت فرماید و حجج ساطعهٔ بیّنه، صدق او را در معرض بیان آید از سایر موجودات گواهان عدل به محکمهٔ قضاء روان گردانید تا دعوی رسالتش به بیّنات آیات ثابت گردد و نبوّت پایدارش به معجزات قاهر محقّق گردد با آنکه قضیهٔ رسالتش به شهادت حضرت عزّت عمّ نواله و جلّ جلاله به ثبوت رسیده بود. قال الله تعالی: لکن الله یشهد بما أنزل إلیك أنـزله بعلمه. (١٦٦/٤) بر وفق مناهج شرع شریفش که قضایا به دو گواه ثابت می‌شود شهادت ملایکه را تابع این نیّت ارجمند گردانید و الملائکة یشهدون. (١٦٦/٤) و از قرآن کریم دو گواه بیان این امر خطیر را تعیین فرمود: اوّل آنکه بعثت همایون محمّدی نصاب فصاحت به مدارج کمال رسیده بود و اطوار بلاغت به سرحدِّ نهایت انجامیده، سحرهٔ بیان و امرای کلام را با بیان سورتی از مثل قرآن تحذیر فرمود و ایشان با وجود آنکه در امتیاز قصب السَّبق بلاغت متهالک، و در انشای فضیلت براعت غایتِ شعف و جانسپاری نمودندی، به ملابس عجز و قصور ارتداد نمودند و بحکم فرمودهٔ فان لم تفعلوا و لن تفعلوا (٢٤/٢) معارضهٔ سیف و سنان را به معارضهٔ قرآن اختیار کردند. دیگر آنکه زمانی که شجرهٔ باسقهٔ دولتش هنوز نهالی بود و آفتاب جاهش مبادی طلوع نموده، مضمون تنزیل اخبار فرمود که دین قویمش بر سایرِ ادیان ظاهر شود و آفتاب دولتش مشارق و مغارب عالم را منوّر گرداند و الّذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدّین کلّه (٣٣/٩). و چون این خبر به سمت وقوع موسوم شد و جناب خافقین و ارجا و انجاد مشرقین بظهور دین قویمش زیب و زینت گرفت معاند را اصلاً شبهه از کدام طریق تواند بود، و منکر را راه عناد از کدام وجه گشوده ماند؟ شعر:

ختم شد بر گوهر تو رهنمایی بیگمان — در تو این دعوی بصد برهان مؤکّد میرود
دور نبود کاین زمان در مجلس حکم قضا — بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد میرود

۳ــ دیگر از کتب سماوی به دو گواه ثابت شده: اوّل از تورات، در جزء ثانی از سفر خامس تورات سبعین ــ که هفتاد کس از احبار بر صحت آن اتفاق نموده‌اند ــ آیتی است که ترجمهٔ آن به عربی بدین عبارت است: إنّی أقیم نبیاً من إخوتکم مثلك فلیؤمنوا[1]. این مقدار عبارت ابونصر سمول المغربی است از اکابر احبار یهود [که] به سعادت اسلام رسیده، نقل کرده است. و در صحایف سیّد شمس‌الدین سمرقندی بدین عبارت ایراد کرده: إنّی مقیم لهم نبیّا من بنی اخوتهم مثلك، و اخری قولی فیه و یقول لهم ما أمره به و الرّجل الّذی لایقبل قول النّبی الّذی یتکلّم باسمی فانّی انتقم منه. وجه استدلال بدین آیت آنکه وجوب ایمان به پیغمبری تخصیص فرموده که او موصوف باشد به دو صفت، که آن هر دو مخصوص است به پیغمبر ما محمّد صلوات الله و سلامه علیه: یکی آنکه آن پیغمبر از بنی اسرائیل نباشد لقوله تعالی: من بنی اخوتهم. چه ضمیر عاید است به بنی اسرائیل، و اضافهٔ شیء به نفس خود جایز نباشد بلکه حمل آن بر بنی اعمام باید کرد. و چون در تورات لفظ «اخوتکم» اطلاق بر بنی الغیص فرموده، حیث قال: أنتم عامرون فی نحو اخوتکم بنی الغیص منهن فی سبعین. چون غیص و اسرائیل پسران اسحاق و فرزندان اسماعیل با مّثاب به ابراهیم علیهم السّلام مساوی‌اند اطلاق لفظ اخوت بر پسران اسماعیل همچنان باشد که بر پسران غیص. و اهل عالم متفق‌اند بر آنکه صاحب شریعت از فرزندان اسماعیل بعد از موسی به حضرت سیّد انبیا محمّد مصطفی صلّی الله علیه و سلّم مخصوص و محصور است.

دیگر آنکه فرموده که: آن پیغمبر مثل موسی باشد. و مراد به مماثلت آنکه صاحب عزم و صاحب شرع و شوکت باشد و بعد از موسی پیغمبر صاحب شریعت جز سیّد پیغمبران مبعوث نشد. اگر یهود گویند: شمویل مبعوث شد و او مثل موسی بود از آن جهت که از اولاد لاوی پسر یعقوب بود از همان سبط که اصل موسی است. جواب گوییم که: وصیت به ایمانِ به او، و مبالغه و تحذیر از ترک احتیاج نبودی چه علمای یهود بر آن متّفق‌اند که او بر دین موسی هیچ زیادت نکرده، بنابرین یهود تکذیب او قطعاً نتوانند کرد تا امر به ایمان وارد شود. و اگر نصاری گویند که: آن پیغمبر عیسی

بود. جواب گوییم: لفظ «بنی اخوتکم» مانع است از آنکه حمل آن بر عیسی توان کرد.

٤ـــ دیگر آنکه در انجیل آمده حکایة عن المسیح علیه السّلام: انّی ماجئت لتبدیل الشّرع موسی بل لتکمیله. و نیز پیش ازین مبیّن شده که آن پیغمبر مثل موسی باشد در آنکه صاحب شوکت و صاحب شریعت بود و مسیح علیه السّلام بدین صفت موصوف نیست والله أعلم.

٥ـــ دلیل دیگر آنکه در جزوِ آخر که تورات بدان تمام می شود آیتی است که ترجمهٔ آن به عربی بدین عبارت می شود: قدرة الله اقبلت من سیناء و أشرقت من سبعین و اطلعت من جبال فاران و معها أبواب المقدّسین. و چون محقّق است که مراد از سینا طوری است[٢] که مقام موسی بود و سبعین جبلِ الشّراة است که مقام بنوالغیص بود که ایمان به مسیح آورده بودند بلکه مقام عیسی بر این گواه بوده، و فاران کوه مکّه است و تورات بدان ناطق است که مسکن آل اسماعیل است. بنابرین آیت تورات صریح باشد بدانکه آفتاب نبوّت از مطلع فاران طلوع خواهد کرد.

٦ـــ و اهل عالم متفق اند بدانکه بعدِ انزال تورات از فرزندانِ اسماعیل آنکه به خلعت نبوّت و تشریف رسالت مشرّف گشت پیغمبر ما محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم بود. و یهود از لجاج و اشتباه هر چند مواضع تورات که به نصِّ صریح و تعیین طریق دلالت بر نبوّت پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه می کرد تحریف و تفسیر کردند امّا برحسب فرمودهٔ یُرِیدُونَ أنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأفواهِهِمْ وَ یَابی الله ُ إنْ یُتِّم نُورَهُ (٩/٣٢) از بعضی مواضع که دلالت آن بحسب فحوی ابلغ بود غافل گشتند. اما در انجیل چون تحریف بسیار بدان راه نیافته، شواهد صدق بر نبوّت پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه بسیار است. از آن جمله در صحاح رابع عشر انجیل آیتی است که ترجمهٔ آن به عربی چنین است: و أنا اطلب لکم ابی حتّی یمنحکم و یعلّمکم فارقلیطا لیکون معکم إلی الأبد و الفار قلیط هو رفع الحقّ و الیقین. و در صحاح خامس عشر بدین عبارت است: فأمّا الفار قلیط روح القدس یرسل ابی باسم هو یعلّمکم و یمنحکم جمیعَ الأشیاء و یذکرکم جمیعَ ما قلته لکم و انّی قد اخوتکم بها قبل أن تکون حتّی إذا کان ذلک تؤمنوا.

٧ـــ اگر نصرانی گوید: مراد از فارقلیط که به وعدهٔ آمدنِ او لفظ انجیل ناطق است عیسی است؛ چه بعد از قضیهٔ صلب آمده است و مریم علیها السّلام او را دیده، و

حواریان به خدمتش رسیده[اند]. جواب گوییم: صریح این الفاظ دلالت بر مغایرت دارد به تخصیص لفظِ یذکرکم بجمیع ما قلته لکم تا آخر.

۸ـ دیگر آنکه ایشان اتفاق کرده‌اند و حواریان در آخر انجیل نوشته که: عیسی علیه السّلام بعد از قضیهٔ صلب چون بیامد هیچ حکم از احکام شریعت بیان نفرمود و یک لحظه زیادت درنگ نکرد و تکلّم جز بدین کلمه نفرموده که: انّی أنا المسیح فلا تظنّن انّی میت بل أنا حیّ عندالله ناظر إلیکم. بنابرین اشارهٔ لیکون معکم إلی الأبد ویمنحکم جمیع الأشیاء مانع باشد از آنکه حمل بر نزول عیسی کنند بلکه واجب باشد که اشارتی بود به مضمون و مبشّر برسول یأتی من بعدی اسمه احمد. (۶/۶۱) چه احمد بغایت ستوده است و فارقلیط که روح حق است ستوده باشد.

عیسی زمقدم توبه ایام مژده داد ازیمن آن سخن نفسش جان به مرده داد

و الله أعلم.

۹ـ از علمای اهل کتاب به دو گواه ثابت می‌شود: اوّل از احبار یهود عبدالله سلام از مطالعهٔ آیات تورات و مشاهدهٔ آثار صدق در ناصیهٔ همایون نبوی، چون به عزّ اسلام رسید تصدیق حال او را آیتِ الّذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون أبناءهم (۲/۱۴۶) نازل گشت. عمر حال پیغمبر از او پرسید، گفت: «أنا أعلمُ به منّی با بنی». یعنی صدق نبوّت محمدی پیشِ من و معرفت حال او از معرفت پسرِ خود زیادت است. عمر گفت: چگونه باشد؟ گفت: ممکن است که مادر پسر خیانت کرده باشد پس مجال شبهه پدید آید و در شأن محمد و صدق او قطعاً شک و شبهه را مجالِ مداخلت نیست. عمر سرِ او را بوسه داد.

۱۰ـ و از رهابین بحیرای راهب چون پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه در سنّ دوازده سالگی بود گواهی به نبوت او داد. و اصلِ قصه آنکه درین سال اکابر قریش اجتماع نمودند که به تجارت شام روند و ابوطالب نیز تهیهٔ اسباب خروج کرد، پیغمبرِ خدا چون هنوز در تکفّل ابوطالب بود مفارقت او بر خاطر خطیرش دشوار آمد چنانچه از مفارقت او بگریست. ابوطالب بنا بر رعایت جانبِ همایونش به استصحاب جازم گشت. بیرون رفتند چون به بصری از شام فرود آمدند و در آن موضع صومعه‌ای بود که هر که مقتدای رهبانانِ وقت بودی آنجا به نسک و عبادت مشغول شدی در آن وقت

بحیراء قدوه و اسوهٔ رهابین زمان بود آن صومعه را معبد ساخته به هیچ وقت ملتفت حال قافله و اهل سبیل نشدی و از تبتُّل به عبادت به توجّه خلق مایل نگشتی و ایشان را مجال مکالمه و محادثه ندادی. در آن نوبت چون از صومعه می دید که چون قافله از عقبه برآمدند در زمان شدّتِ حرارت آفتاب پاره‌ای ابر، سایبان ایشان شده، همراه می آمد و شجر و حجر که در راه بود یکی از اهل قافله را سجده می کردند و چون به سایهٔ درخت فرود آمدند درخت سبز شده سایه بر ایشان گسترد و ابر همچنان برقرار سایه می انداخت. چون در کتب سماوی مطالعه کرده که چنین علامات نشان خروج پیغمبر آخرزمان باشد اِنتهازِ فرصت نموده ماحضری نزل ترتیب کرد با آنکه هرگز اکابر را به صومعه راه ندادی خود فرود آمده اهل قافله را دعوت کرد. ایشان چون سنّ مبارک حضرت نبوی هنوز در ریعان صبی بود او را در بنه گاه بگذاشتند. چون اکابر قریش پیش بحیرا آمدند هر چند تأمّل نمود مطلوب خود نیافت ـ

أردُ طـرفی لا أریٰ مَـنْ أُریـدُهُ * وفی الـدّارِ ممَّـنْ لا أریـدُ کـثیـرُ

دواسبه پیکِ نظرمیدوانم از چپ وراست بجست وجوی نگاری که نوردیدهٔ ماست

ـ آخرالأمر بدین معنی تصریح کرده گفت: التماس آن بود که هر که درین قافله همراه است. اجابت دعوت نموده، تشریف دهد و چنانچه می بینم بعضی متخلّف شده‌اند. گفتند: ازین ضیافت جز غلامی که بواسطهٔ حداثت سنّ متخلّف شده مجموع حاضر شده‌اند. گفت: او نیز باید که حاضر شود. چون آفتاب طلعت همایونش از روزن آن صومعه برآمد اطراف صومعه از اشراق نور استضاءت پذیرفت، بحیرا به تأمّل تمام نظر به هیأت و اوضاع جناب مقدّس نبوی می کرد و از جسد مبارکش آثار و علامات که در کتب مطالعه کرده بود معاینه می دید. چون اهل قافله از طعام متفرّق شدند بحیرا زیادتی تعرف حال را از جناب مقدّس نبوی بدین صیغه سؤال کرد که: بحقّ لات و عزی که هر چه از تو سؤال کنم بر وفق وقوع جواب گوی. پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرمود که: لات و عزی را چه حق ثابت بود، به ذات مقدّس معبودِ بحق، که من هرگز از کراهت و تفضیح نظر بجانب آن نکرده‌ام، اگر بحقّ خدای تعالی از من سؤال کنی آنچه علم من به آن محیط شده باشد بگویم. بحیرا گفت: فبالله أسألك. از احوال مقدّس نبوی سؤال می کرد و او جواب می داد تا از حال خواب پرسید، فرمود: تَنَامُ

عَیْنایَ ولایَنامُ قَلْبی. بعد از آن به چشم مبارکش نظر کرد از قوم پرسید که این حال[۳] از چشم مبارکش سریع الزوال است یا به هیچ حال مفارقت نمی نماید. گفتند: هرگز ندیدیم که نبوده بعد از آن تمامی طَمأنت[۴] را خواست تا خاتم نبوّت که از علامات خاتم النبیین در کتب اوّلین مطالعه کرده بود مشاهده کند، بتضرّع و ابتهال مسئلت نمود که لباس مبارک را از حوالی کتف اِنتزاع کند. جناب مقدّس نبوی از فرط حیا و وفور مکارم اخلاق از ابدای جسد مبارک امتناع نمود. چون التماس به الحاح رسید، ابوطالب مبالغه کرد چون نَزع لباس فرمود، بحیرا به خاتم نبوّت بین الکتفین نظر کرد از مهابت آن حال، مویها بر سر او راست بایستاد و به تقبیل موضع خاتم مشرف شده، گفت: هذا سیّدالعالمین، هذا رسول ربّ العالمین، هذا یبعثه الله رحمة للعالمین. چون این مختصر احتمال آن ندارد که شواهد و غرایبی که از احبار و رهابین ظهور یافته، ثبت توان کرد بدین مختصر اکتفا نمود والله أعلم.

۱۱ــ و از قضیهٔ اکاسرهٔ عجم که پنجهزار سال زمام سلطنتِ ربع مسکون در قبضهٔ مکنت ایشان بود دو گواه ثبت کرده می شود: اوّل ارتجاسِ ایوان کسری؛ چون بانی عنایت ربّانی اساس قدر رفیعش بلند می کرد قواعد بارگاه کسری تزلزل پذیرفت و چون مبانی جاه عریضش ــ که به سمتِ أسّس بنیانه علی تقوی من الله (۱۰۹/۹) موسوم بود ــ ظهور یافت خاندان شرک ــ که به صفتِ أسّس بنیانه علی شفا جرف هار (۱۰۹/۹) موصوف بود ــ انهدام پذیرفت در شب مولود مبارکش چهارده شَرَفه از شَرَفات ایوان کسری ساقط شد.

۱۲ــ دیگر خمود نیران مجوس، چون آتشِ اقبال سرمدیش بالا گرفت نیران مجوس خمود یافت و چون شمع دولت ابدی برافروختند چراغ دولت شرک منطفی شد.

بخاک پای توصد بارطعنه بیش زدَست زمانه تخت فریدون و تاج کسری را

۱۳ــ و از احوال ملوک آن زمان دو گواه ایراد می کند که: چون نجاشی پادشاه حبشه به مساعدت دولت پایدار به ترحیب اصحاب و تعظیم آثار نبوی استسعاد یافت چنانچه مکتوب همایون حضرت رسالت چون به او رسید از تخت فرود آمد و آن را مطالعه نموده جواب مکتوبِ «من محمّد رسول الله إلی النجاشی» بدین عبارت نوشت که: «إلی رسول الله صلَّی الله علیه و سلَّم من النجاشی.» و تعبیر عبارت معهود بنا بر

آن کرد که نام مبارک پیغمبر را بر نام خود مقدّم دارد. لاجرم میامن این صفات پسندیده آفتاب دولت جاوید از مطالع احوال او شارق گردانید و صحایف حال او را به لطایف ذکر جمیل دنیوی و اخروی معنون داشت تا هنگام وفات، فرشتگان که مدبّرات هوا اند نفس اوْ را میان آسمان و زمین معلّق داشتند[5] تا حضرت مقدّس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدان نماز کرد.

اگرجنازهٔ سعدی بکوی دوست برآرند زهی حیات نکونام ومردنی بشهادت

۱٤ ــ دیگر آنکه چون خسرو پرویز از ادبار دولت برگشته، طریق نخوت و استکبار پیش گرفت و حمیت جاهلیّت غشاوهٔ شقاوت به دیدهٔ او فرو آورد تا از مشاهدهٔ طلعت فرخندهٔ فالِ ایمان محروم ماند و از اشراق نیّرِ جهانتاب و معجزات نبوی غافل گشته، مکتوب همایونش بدرّید به فحوای «مزق الله [ملکه] کما مزق کتابی» تیغ اعجاز محمدی قطع و ایراد کرد و از عواصف قهر الهی مبانی آن دولت دیرینه متزلزل شد.

دریـد آن نـامـهٔ گـردن‌شکـن را نه نامه بلکه نام خویشتن را
سریرش را سپهر از زیر برداشت پسر در کشتنش شمشیر برداشت
برآمد تندْ بادِ آتشِ انگیز نه گلگون ماند برآخور نه شبدیز

۱٥ ــ و از افلاک دو گواه: اوّل آنکه ماه که گوهرِ شبچراغ بحر اخضر افلاک است به اشارتِ[6] سنان بنان مبارکش دو نیم گشت. عن أنس ان الکفّار سألوا رسول الله علیه السّلام، آیة فانشقّ القمر مرّتین. و کذا عن ابن‌عباس و ابن‌مسعود، قال ابن‌عباس: انفلق فلقتین [فلقة] ذهبت و فلقة بقیت.

۱٦ ــ دیگر آنکه آفتاب سوادِ سایهٔ همایونش چون سرمه بچشم کشیده ذرّه‌ای بر زمین نگذاشت ــ فرد:

در معرض ظهور نکرد از علوّقدر با آفتاب سایهٔ شخصت برابری

ــ آفتاب چون سایه به زمینْ بوسِ جاهش مباهی، و سایه چون آفتاب از انبساط به آستان قدرش محترز و متناهی. آفتاب عزّت ذات شریفش سایهٔ خویش را رخصت نداد که با خاک ذلیل همنشینی کند و طهارت وجود مقدّسش زمینِ ملوث را شایستگی آن ندید که تشریف سایهٔ پاک او پوشد ــ

تشریف سایهٔ توزمین گر بیافتی — درچشم آفتاب شدی خاک توتیا

ــ بلکه آفتاب همّت همایونش چون سایهٔ التفات به دنیا و مافیها نینداخت چگونه زمین را حظّی ازین سایهٔ بلندپایه میسّر گشتی. چون آسمان حکایت صدق معراج قدر رفیعش در لباس شب پنهان داشته، زمین را مجال آنکه حدیثِ راستی قدِ سروِ مثالش بخاک اندازد چگونه دست دادی؟ چه گفتم روح مجسّم را سایه از کدام وجه ظاهر تواند شد و نورِ مشکّل را شاخص از چه رو در حیّز امکان آید. دُرّیتیم را سایه ایست [که] کوکب درّی ألم یجدك یتیما (۸/۷۶) کجا سایه اندازد و چراغ از سایهٔ گستری دور است از مظهر انوارِ سراجاً منیراً (۴۶/۳۳) ظلمت سایه کجا آید؟

سایه وخورشید نتوانند پیمودن تمام — گرزجاه خویش برعالم بساطی گستری

۱۷ــ و از عناصر دو گواه: اوّل آنکه بادِ صبا در میدان جهاد با دشمنان دینش کمرِ اجتهاد ببست. چنانچه فرمودهٔ[۷] نصرت بالصبا بدان اشعار کرده.

۱۸ــ دیگر آنکه چون روز بَدْر کفّار قریش از تودهٔ ریگ بدرآمدند پیغمبر به مناجات فرمود: «هذهِ قریشٌ قد جاء ها بخُیَلائها و فَخْرِها یکذبون رسولك فآتاه جبرئیل فقال: خُذْ قبضةً من ترابٍ فأرمهم بها.» چون صفین متلاقی شد از امیرالمؤمنین علی علیه السَّلام قبضهٔ سنگ ریزهٔ خرد از وادی طلب فرموده بر روی کفّار ریخت، هر ذرّه از آن خاک تیری پرتاب، کوری دشمنان دینش را نهضت نمود و هر جزوی از اجزای آن ریگ به صف درّیِ کفّار میان بست.

با لشکر توپای که دارد چوباشدش — زرّادخانه خاک و مبارزدمِ نسیم

۱۹ــ و از روزگار دو گواه: اوّل روز بَدْر که برحسب فرمودهٔ ولقد نصرکم الله ببدر و أنتم أذلة (۱۲۳/۳) در آن روز بازوی اسلام[۸] از قوت ظاهری عاری بود، دست نصرت الهی خلعت شوکت و ظهور بر آن ضعیفانِ قوی رأی پوشید و برحسب میعاد نبوی نهال ضعف دینِ راست أصلها ثابت و فرعها فی السَّماء (۲۴/۱۴) ارزانی داشت.

۲۰ــ دیگر روزِ دخان، چنانچه از عبدالله بن مسعود مرویست که چون عصیان قریش امتداد پذیرفت و تمرّد و استقصای ایشان اشتداد یافت، سلطانِ پیغمبران صلوات الله و سلامه علیه بر ایشان دعا کرد: «اللهمّ اشدد و طأك علی مضر وأجعلها علیهم سنین کسنین یوسف». از تأثیر استجابت دعوت مبارکش روزگار بر کفّار چنان

مضیق گشت که مردار و استخوان آنچه می یافتند بخوردند و از غایت جوع و جهد و قحط و بلا میان آسمان و زمین را از دخان مملوّ می یافتند. چنانچه کفّار با یکدیگر سخن گفتندی و آواز شنیدندی و شخص را از تراکم دخان ندیدندی، ابوسفیان و طایفه [ای] از کفّار به حضرت پیغمبر آمدند و رحمت الهی خواستند و صله رحم را شفیع ساختند و وعده کردند که چون حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه دعا کند و آن عذاب از ایشان منکشف گردد ایمان آورند. مرحمتِ عامِ نبوی رأی مبارکش را به جانب دعا معطوف گردانید تا آن مشقّت از ایشان مندفع گشت امّا همچنان به شرک رجوع نموده از انجاز وعدهٔ ایمان تخلّف نمودند ــ

افکنده آتشِ غضبت دود حادثه / در خانهٔ مربع ارکان روزگار

ــ طاعت رأی شریفش مفتاحِ سعودِ ابدی است و مخالفت جانب همایونش قاید نحوس سرمدی.

در هوای تو عیش خوش بد غم / در خلاف تو بخت بد مضمر

یک نسیم است از رضای تو خیر / یک سموم است ازعتاب تو شر

۲۱ ــ و از لیالی دو گواه: اوّل شب معراج که از جواهر اخبار سماوی دامنِ دل اهل تصدیق را پرلؤلؤی لالا کرد و از احوال غیب و نشانهای ظاهر اهلِ عناد را معجم گردانید.

شبی یادِ مسیحا در دماغش / فراغت داده ازشمع و چراغش

زتاریکی درآن شب یک نشان بود / که آب زندگی در وی روان بود

۲۲ ــ دیگر شبِ قَدْر که وعده [ای] که موسی را بعد از چهل شب ارزانی داشته بودند ذات مبارکش را در آن شب به انجاح رسید و آفتابِ جهانتابِ قرآن در آن شب از مطلع ظهور برآمد «زمی بتقویت دین نهاده صد انگشت»[۹].

۲۳ ــ [و] اهل عالم را در مولد همایونش دو گواه: اوّل آنکه کعبه که قبلهٔ خلایق است به مبارکی قدوم مبارکش از تعرض اصحاب فیل مصون گشت و شّر ایشان از حریم حرم مقدّس اندفاع یافت.

۲۴ ــ دیگر آنکه هیچ حامله [ای] در آن سال به حمل اناث مبتلا نگشت و از یمن نَفَسَش جز بشارتِ ولادتِ ذکور به مسامع منتظران نرسید.

خود محض رحمتی تو، خطا باشد اینکه من گویم برای رحمت خلق آفریده [ایٰ]

۲۵ــ و گواهان امین از اخلاف بسیار آفرینش جهان را مهیاست، از شجاعت دو گواه: اوّلاً علی سبیل الاجمال دعوی «أنا نبیّ السَّیف» بر منابر اعلان به مسامع اهل عالم رسانید و حدیثِ «و رزقی تحت ظلال رمحی» بر مشارق و مغارب شایع کرد.

تو تیغ را بروی قلم برکشیده ای زان حکم تیغ هست روان برسرِ قلم

۲۶ــ دوم آنکه روز احزاب چون وخامت عاقبت اعجاب به اهل اسلام رسید و از سوابقِ قولِ «لَنْ نُغْلَب الیومَ مِنْ قلّةٍ» مسلمانان با چنان کثرت و عُدّت هزیمتی فاحش یافته، چنانچه منهزم به مکّه رسیدند، وفود جنود به هر طرف منتشر گشت حضرت مقدّس پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه در صف قتال ثبات نمود و کوه وقارش از خلو انصار متزلزل نشده در مرکز ثابتْ‌قدم بوده جز عمّ نامدارش که دست در فتراک دولتش زده از لشکر اسلام هیچ یار نایستاد ــ

آن لحظه کس نگیرد دستِ تو جز عنان آن لحظه کس نپوشد پای تو جز رکاب

عجباً له حفظُ العنانِ بأنملٍ ما حفظُها الأشیاءَ مِنْ عاداتِها

ــ قوهٔ حماسه و رَبَط جأشِ نبوی تنها در مقابل چهارهزار مردِ کار از هَوازن و ثقیف و طایفهٔ دیگر بیشمار که از سایر امداد عرب و تمام قبایل جمع گشته بودند تیغ اجتهاد کشیده، تشحیذ حدود جهاد نمود تا برحسب فرمودهٔ ثمّ أنزل اللهُ سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و أنزل جنوداً لم تَروها (۲۶/۹) به میامن تأیید الهی امداد نصرت روی نمود و به امداد ملایکه و جنود سماوی شوکت کفّار مغلول و رایت کفر منکوس گشت بلی؛

مصاف لشکر بدعت شکسته زود شود چو بخت رایت احمد بسطح بطحا زد

و بال اخترِ وارون خصم روشن شد چو همّت تو عَلَم بر سر ثریا زد

۲۷ــ و از سخاوت دو گواه: اوّلاً علی سبیل آنکه دنیا و مافیها هرگز منظور نظر التفات مبارکش نگشت و خزاین بحار و جبال و دفاین معادن و کانها به توجه اعتبار خاطرِ خطیرش فایز نشد. روی زمین تا صبح یوم النّشور بتصرّف خدمتکاران آستان اوست و او هرگز دامن همت التفات بدان نیالود و کوههای مکّه برحسب اشارهٔ همایونش جواهر قیمتی می گشت و رأی مبارکش از ساحت زهد کامل تجاوز ننمود. چنانچه روزی که غنایم بسیار از سنایا و مطایا و صامت و ناطق، اهل اسلام را میسّر

شده بود سيّدة نساء العالمين فاطمه عليها وعلى أبيها الصّلاة والسّلام جاريه جهت خدمت ضرورى طلب فرمود التماس قرةالعين نبوّت باجابت اقتران نپذيرفت فرمود كه ترا بهتر ازين هديه دهم، از عقب هر فرضى سى و سه بار «سبحان الله» و سى و سه بار «الحمدلله» و سى و سه بار «الله اكبر» و يكبار «لا إله إلاّالله وحده لاشريك له له الملك وله الحمد وهو على كلّ شيء قدير» بگوى و بدان مواظبت نماى كه ترا بهتر، از آنكه مى طلبيدى.

۲۸ ــ ديگر آنكه از ايّام غنايم اسلام يک روز هفتاد هزار شتر به مسلمانان بخشيده حوصلۀ اهل ايمان حاجتمند را از افاضت ايادى چنان مملو و مشحون گردانيد كه نياز را در حوالى آن مجال جواز نماند كما قال:

لا قَطّ إلاّ فى تشَهُّدِهِ * لولا التَشَهُّدُ كانت لاءهُ نِعَمُ

ز مايۀ كرم اندر زبان تو نى نى — در اعتقاد تو ننوشت نون مگر نى را

ببارگاه تو دايم بيک شكم زايد — زمانه صوت سؤال و جواب آرى را

۲۹ ــ و از لطايم خُلقِ مشكبويش اگر چه جنبات خافقين معطر است و بيان جزئيات آن از شرح مستغنى؛ دوگواه ايراد مى كند: اوّل آنكه در جميع مدتى كه انوار وجود همايونش آفاق را منوّر گردانيده بود هر آفريده كه به صحبت شريفش رسيد از مكارم اخلاق با وى به مداومت صحبت تلطّف فرمودى و به هيچ حال به موادعت صحبت و متاركت الفت بادى نشدى.

۳۰ ــ ديگر آنكه يازده سال انس بن مالک به شرف خدمتكارى آستان سپهر آشيانش مشرّف شده بود هرگز هيچ خدمتى كه از او صادر شده به رقم مردوذى «لِمَ فعلت» مرقوم نشده، هيچ مهم كه از امضاى آن تقاعد نمود به سمتِ «لِمَ مافعلت» موسوم نگشت.

۳۱ ــ آمديم به حال ساير موجودات؛ از غمام دو گواه: اوّل آنكه از مبادى ريعان عمر تا موعد وصول به رحمت الهى همواره پاره‌اى ابر به چترْدارى موكب همايونش انتهاض نمود و قطعه [اى] از غمام به سايبانى وجود شريفش كمر بست.

۳۲ ــ ديگر آنكه در غزوِ بَدْر چون منزل مبارک پيغمبر صلوات الله و سلامه عليه شبى در دامن توده ريگ بود كفّار به سر چاه فرود آمده آب از مسلمانان بازگرفته و در

آن شب، شیطان از طریق احتلام لباس طهارت از اکثر اصحاب انتزاع نمود و ایشان را به لوث جنابت ملوّث گردانید. شیطان از طریق وسواس خواست تا وَهْنی به مبانی عقاید پدید آرد، در متخیّلهٔ ضعفا القا می کرد که شما را مدعی آنست که حق به جانب شماست در میانهٔ ریگ که قدمی فراترنمی توان نهاد، گرفتار شده و از نماز که قاعدهٔ دین بر آنست بواسطهٔ جنابت محروم گشته و طایفهٔ دشمنان بر سرِ آب متنعّم نشسته و از لذیذ طعام و شراب مترفه اند. عارض ابر مطیر استجابت دعوت نبی را کلهٔ مشک بست و از عذب فرات اودیه و انهار مشحون و روان گردانید قال الله تعالی: وَ یُنَزِّلُ علیکم مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطهرکُمْ بِهِ و یُذهبَ عنکم رِجْزَ الشَّیطانِ وَلِیَرْبِطَ عَلٰی قُلُوبِکُمْ وَ یُثَبِّتَ بِهِ الأقدام (۱۱/۸). صحابهٔ کرام به میامن التفات خاطر خطیرش از احتراز روزگار ایمن گشتند و تباشیر معجزات قاهرش از اباطیل اوهام شیطانی و خیالات نفسانی خلاص یافت.

حریم حرمتش در ایمنی آن خاصیت دارد — که از روی تقرّب گر بخاکش رخ بیالایی
بخاک پای او بینی ردای گردن گردون — که ازننگ تصرّف کردن گردون برون آیی

۳۳— [و] ازجبال دو گواه: اوّل آنکه چون ملوک حضر موت به سعادتِ وفاقت حضرت مقدّس پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فایز شدند گفتند: یا رسول الله جهت امتحان ضمیری در دل گرفته ایم ابداء آن موجب زیادتی اعتقاد گردد؟ فرمود: «سبحان الله إنّما یفعل ذلك بالکاهن وانَّ الکاهن والکهانة والتکهّن فی النّار». گفتند: صدق ترا از کجا معلوم کنیم؟ کفی سنگ ریزه برداشت که این گواهی دهد، در حال سنگْ ریزه زبان به تسبیح گشاد و آیات اعجاز نبوی قوهٔ اِنطاق به آن داد. ایشان چون آن حال مشاهده کردند گفتند: أشهد أنّ محمّداً رسول الله.

۳٤— دیگر آنکه غاری که هنگام مهاجرت، آنجا استراحت فرمود با آنکه به مَرائی عیون نزدیک بود وجودِ مبارکش را ساتر و حاجب گشت و چون از احتوای جوهر ذات نامدارش، غیرتْ فزای کوهِ بدخشان و صدف عمان شده بود به اظهار وجود شریفش دلیری نتوانست نمود.

به کوهسار اگر بانگ بر زند سخطت — زبیم بأس تو اش زهرهٔ صدا نبود

۳۵— و از حیوانات دو گواه: اوّل آنکه چون کافره [ای] از یهود گوسفندی را

زهرآلود کرده بریان کرد و به حضرت مقدّس پیغمبر فرستاد، صحابهٔ کرام دست به آن طعام کشیدند عضوی از اعضای گوسفندِ بریان بحکمِ أَنْطَقَنَا اللهُ الَّذِی أَنْطَقَ كُلَّ شَیْءٍ (۴۱/۲۱) به نطق فصیح، جنابِ مقدّس نبوی را اِخبار کرد که او مسموم است، سیّد کائنات صحابه را از طعام منع کرده کافره را حاضر کردند و از سبب آن فعل شنیع سؤال کرد. گفت: بنا بر آن کردم که اگر پیغمبر نیستی مردم ازین تکالیف خلاص باشد و اگر پیغمبر باشی عصمت الهی نگذارد که از امثال این حرکات مضرّتی به وجود مبارک پیغمبر رسد.

۳۶ــ دیگر آنکه آهو یی در دام صیّاد مانده بود حضرت مقدس پیغمبر را بر سرِ آن مهجور اتفاق عبور افتاد، آهو به نطق صریح صحت اخبار نبوی را گواهی داد از مراحم جناب مقدس استعانت نمود که بچگان ضعیف بازگذاشته‌ام از صیاد ضمان مراجعت آن فرو مانده نموده، مهلت طلبید که یک نوبت دیگر ایشان را شیر دهد. چون به لفظ گهر بار از صیاد التماس فرمود صیاد امتناع نتوانست نمود آهو را خلاص کرده بتعجیل تمام متوجّه گشت و مسارعت نموده در حال مراجعت کرد و پای در شبکهٔ صیاد نهادــ

هر آهو که از باغ او زاده بود زنافش بسی نافه افتاده بود

ــ تا جهانیان را محقَّق شود که حقیقت این حال چنان شایع بود که عَجمْاوات از آن بر خبر بودند.

۳۷ــ و از اشجار دو گواه: اوّل آنکه در حدیث بحیرا به اسانید چنان رسیده که درختی که جناب مقدّس نبوی در سایهٔ آن استراحت فرموده بود چون از آنجا بعزم صومعهٔ بحیرا نهضت فرمود درخت به مشایعت ذات شریفش از محل خود منقلع شد.

۳۸ــ دیگر آنکه درختی که پیش از ایجاد منبر، جناب مقدّس نبوی پشت مبارک بدان باز می داد و انشاءِ خطبه می فرمود چون منبر بساختند و التفات همایون از جانب او معطوف گشته به منبر میل کرد آن [درخت] حنین و ناله کرد که حاضران را موادِ حزن و اندوه افزود.

بی روی تو دل چیست چکار آید ازو جز ناله که هر زمان هزار آید ازو

۳۹ــ و از میاه دو گواه: اوّل آنکه بحیرهٔ ساوه در زمان ولادت همایونش فایض

گشت. و این حال در کتب متقدّمان و اخبار انبیای سلف از علامات ظهور پیغمبرِ آخر زمان آورده بودند. دیگر آنکه زمان اِغوازِ آب و استیلای عطش اصحاب زلال سَلْسال از انامل دریا مثالش در سفر و حضر بکرّات انفجار یافته.

بنزد کف تو دریا غدیر مستعمل　　بجنب قدرتو گردون دخان مستعلاست

۴۰ــ و از سباع دو گواه: اوّل آنکه چون عُتبه بن أبی لهب در حضرت مقدّس نبوی جسارتی شنیع نمود از لفظ مبارک نبوی دعای علیه بدین صیغه صادر شد: اللهمّ سلِّط علیه کلباً من کلابك. شبْ هنگام شیری درآمد و رفقا و مصاحبان او را هیچ تعرّض نمی رسانید و همگنان را می بوسید تا بدو رسید و او را هلاک کرد. دیگر آنکه در بعضی هَضَباتِ مدینه گرگی سخن گفت. شخصی که حاضر بود گفت: تکلّم ذیاب از عجب العجایب است، گفت: عجب تر ازین آنست که پیغمبر صاحب معجزه در میان شماست و ایمان نمی آورید.

۴۱ــ و از هوام دو گواه: اوّل آنکه مگس مجال آنکه بر بدنِ مبارکش نشیند هرگز نیافت. دیگر آنکه عنکبوت به پرده‌داری غار که مهاجر جناب نبوی بود موسوم شد.

۴۲ــ مقصود از ایراد این احوال حصر معجزات جناب سیّد کاینات علیه افاضل الصلوات نیست چه آنچه خاطر شکستهٔ این فقیر به ایراد آن مسامحه می تواند نمود اگر به عبارات لایق و استعارات رایق بر زبانِ خامه رود، ده مجلّد کتاب بدان وفا ننماید، بلکه مقصود آن بود که چون اساس این کتاب به ردِّ فلاسفه و شکست دشمنان دین است براعت استهلال را به چند قطره از بحار زاخر معجزات نبوی ریاض مقصود و اثبات دین را سرسبز و شاداب دارد. و ایراد این معجزات اگرچه از آحاد است امّا قدر مشترک که عبارتی از ظهور خارق عادات است متواتر باشد همچنانکه شجاعت امیرالمؤمنین علی علیه السّلام و سخاوت حاتم، اگرچه خصوصیات قضایا و مواقف به نقل آحاد رسیده امّا قدر مشترک متواتر باشد. بنابرین بعضی از معجزات نبوی را عاری از لباس عبارات و مجرّد از تکلّف استعارات ایراد کرد و اگرنه،

ما خود که ایم تا زثنای تو دم زنیم　　در معرض لعمرك لولاك والضحیٰ

بازارِ بعثت تو بدست کمال زد　　مسمار نسخ بردر دکان انبیا

ـــ صلوات الله و سلامه علیه و علی سائر أخوانه من الأنبیاء والمرسلین کلّما ذکره الذاکرون وکلّما غفل عنه الغافلون وسلّم تسلیماً کثیراً.

۴۳ــ و از لوامع معجزات باقی حضرت نبوی آنکه: در هر وقت و زمان علمای متدیّن هستند قواعد دین قویمش انتهاض می نمایند و حکامِ دینْ‌پرور به امضای فتاوی او تَمْشیت احکام ایشان از ساقِ اجتهاد تشمیر نموده و تقویت شرع شریف را عدّهٔ افتخار، و اجراء احکام ملّت منیف را عمدهٔ استظهار می دانند، معاهد دین قویم را به عِماد مساعی مشکور سرسبز و مأمول گردانیدن موجب تشیید قواعد و ذریعهٔ تمهید اساس سلطنت می دانند هر چند وقت که چهرهٔ مسلمانی از غبار شبهات مبتدعان اندک تغیّری پذیرد مجتهدان دیْن دار به‌اعانت سلاطینِ شرعْ شعار به ازالهٔ آن مشغول می گردند، و به هر مدّت که خار اوهام مبتدعان حوالی گلستان ملّت خاتم النبیّین را تعرض نماید مرشدان حمیدْ آثار به تقویت ولاةِ رفیعْ مقدار به تنزیه آن یدِ بیضا می نمایند. و از شواهدِ این سیاق آنکه در حدود سنهٔ أحدی و عشرین و ستمائه شیخ الاسلام شهاب الحقّ والدّین عمر السُّهروردی قدسّ الله أسراره به تقویت واستظهار خلیفهٔ دینْ دار الناصر-لدین الله به تألیف و املای کتاب رشف النصائح الإیمانیة و کشف الفضائح الیونانیة ساحتِ اسلام را از لوث اوهام فلاسفه که دشمنان ادیان و منکرانِ انبیا[۱۰] علیهم السّلام اند پاک گردانیده و نقود مغشوش و وجوه زایف ایشان را که در بازارِ دین روان گردانیده بودند به علّتی و دغلی به خلایق نموده طراوت اولی به ریاض اسلام آورده و اذیال ملابس دین را از نجاست خیالات یونانیان و ملوث اوهام اهل طغیان به نقاوهٔ اصلی رسانیده، شکرالله تعالی سعیه. و از میامن دولت محمّدی و صفای نیّت مؤلّف شهرت و قبول این کتاب، همعنانِ صبا به آفاق رسیده و با انوار خورشید به اطراف اقالیم مشهورومذکور گشته، اهل دل را انیس روحْ افزای شد و سالکان راه حقّ را جلیس غمْ زدای آمد ـــ

الله اعطاهُ المحبّة فی الوری * وحیاه بالفضل الذّی لایُنکَر

ـــ باز در شهور سنهٔ أربع و سبعین و سبعمائه سلطان اعظم کامگار، مستخدم سلاطینِ رفیعْ مقدار، ممهّد قواعدِ جهانبانی، زدایندهٔ گردِ بدعت از چهرهٔ مسلمانی، نصرة الحقّ والدّین، شاه یحیی ابن الشاه الولی، السّلطان السالك الآویجی شرف الحقّ والدّین شاه

مظفر ابن السّلطان المجتهد فی إعلاء کلمة ربّ العالمین مبارز الحقّ والدّین محمد بن المظفر بن المنصور، بلغه الله تعالی فی السلطنة اعلی الدرجات واسکن والدیه واجداده فی أعالی العرفاة بین الجنّات، به تقویتِ دین اقتفای آثار پدر نامدار و جدِّ کامگار نموده ترحیب علمای دینْ‌دار و تعظیم شعایر اسلام از اسباب اکید مناهج ارجمند و گشایندهٔ ابواب مقاصد بلند دانسته از الهامات ملکی که تقویت‌دین محمّدی‌را کمر بسته‌اند در خاطر مبارکش سانح گشت که اگر رشف النصائِح را ترجمه نو یسند که سایر طبقات از فواید مضمون آن محظوظ توانند شد و عنان رغبات بواسطهٔ براعت ترکیبْ و بلاغت نظم و اسلوب به جانب آن معطوف گردد هرآینه مبانی خیالات فلاسفه منهدم گردد و قواعدِ بی‌بنیان اهلِ خذلان متداعی ماند. و بی‌شبهه مثوبات این سعی مشکور به ایّام همایون واصل گردد و نضارت چمن اسلام که ازین مآثر جمیل ذخیره ماند به سرسبزی ریاض اقبال مؤدّی شود. امضای این مطلوب و امر مطاع را به جانب کمترین فقرا معین الیزدی ــ تاب الله علیه توبة نصوحاً و أفاض علی ساحة حاله من [مراحمه] فتوحاً ــ القا فرمود. قلّتِ بضاعت در علم و عمل ابوابِ تحیّر به روی این فقیر بازگشاد و پریشانی ظاهر و کدورت باطن امداد اضطراب به ساحتِ حال او روان گردانید، گفتم: اگر از جانب فرمان[11] تخلّف نمایم و این امری است که دین و دنیا[12] بوجود آن انقیاد یابد که متلقی گردد شرمساری دنیا و منقصت مخالفت پادشاهِ ستودهٔ خصال محیط احوال خواهد شد، و اگر به امتثال فرمان تقدیم نمایم پایهٔ فضیلت قاصر و مایهٔ تجارت جز خسران و تعرض و شماتت دشمنان فایده ندهد.

هُمٌ مُهجتی إلی طلبِ العلیٰ * وهویٰ شَوّقَنی إلی الأوطانِ
فَوقفتُ بینَ عزیمتینِ کلتاهما * امضی وأزلَق ومن ظباسنانِ

ــ باز اندیشیدم که در فضای هوای دین محمّدی که شهپر جبرئیل گردْافشانِ چهرهٔ مخدّرات آن می‌نماید هر مگس را که پرواز دهند همایی کند و در بارگاه تعظیم شرع شریفش که سپهر [به] پردهٔداری موسوم است هر ذرّه که برخیزد آفتابی شود، اقامت بر رفعت افلاک به زیادتی براعت و وفور فضل محتاج نگردد و بیانِ روشنی خورشید به عبارات انیق و تعمق بیان مفتقر نباشد؛ عقل راهنما از زبان توفیق پیغام آورد که چهره گشای این مطلوب را موجب اکید صدق نیّت و درعصبیّت دین صفای طویّت و

در تصفیهٔ مشارع، یقین بس است و بحمد الله تعالی حصول این مکرمت را منکر نمی توان شد ــ

بکشتی درفکن خود را مپای از بهرِ تسبیحی
که خود روح القدس گوید که: بسم الله مجریها

ــ بنابرین استفاضت از روح مقدس سیّد کاینات علیه افاضل الصلوات و اکمل التحیّات نمودم و استمداد هم از ارواح مقدّسهٔ مشایخ طریقت بتخصیص شیخ الاسلام مؤلِّف این کتاب قدّس أسرارهم کردم[۱۳] مقاصد این علی سبیل الاجمال به عبارتی که خاطر پریشان بدان مسامحت می نمود ایراد کردم هر چند تلاطم امواج حوادث لوح خاطر این فقیر را چنان شکسته گردانیده که دست فکرت بدان انگشتی نمی تواند نهاد و آیینهٔ ضمیر از عواصف خُطوب چنان تاریک مانده که مجال آنکه دل حزین بر آن آهی زَنَد نگذاشته ــ

مَن غرقهٔ دریای غمم کس گوید   با غرقه که: در سفینه نقشی میکن؟

ــ امّا غیرت دین و حمیت اسلام بر شروع الزام نمود و عصبیت طریق خواست تا فضیحت معتقدات فلاسفه بنابر مراغمت طایفه[ای] که تجدید سلوک جادهٔ خذلان پیش گرفته اند بدیشان نماید و قبح و سماجت فلسفه از بدایت حال و وخامت عاقبت و بال ایشان به اظهار رساند، بنابرین اغراض کلّی از جزئیات موانع اعراض نمود و من الله التّوفیق و بیده اعنّته التّسدید والتحقیق. امید از فواضل اعطاف خسروی آنکه «الولد الحرّ یقتفی بآباه الغرّ» چنانچه روزگار شریف پدر ما به مدارسه و مذاکرهٔ کتاب رشف النصایح مواظب بود بعضی از اوقات ایّام همایون را به مطالعهٔ این مخدّره حسنیٰ که در منصهٔ صفای نیّت جلوه یافته مصروف گردد و بنابر متابعت اخلاق جدِّ کامگار محو آثار فلسفه و غسل کتب و طرد و لعن مشتغلان بدان، بلکه قتل و تعذیر طایفه[ای] که بدان اصرار نمایند و به استتابت و تنبّه از آن رجوع نکنند ریاض سلطنت زاهره را سرسبز و شاداب دارد ــ

جدّت ورقِ زمانه از ظلم بشست   عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست   هان تا چکنی که نوبت دولت تست

ــ حقّ سبحانه و تعالی مساعی آنکه در راه دین اجتهادی نماید مشکور داراد بتجدید

سعی و کوششی که این فقیر به مقدارِ استطاعت در تهذیب جادهٔ ملّت زهرا و شریعت غرّا نموده یوم تبلی السّرائر (۹/۸۶) به ملابس قبول و اکماد و حلل مراضی الهی تجلیّ کناد. و آنچه بسهو و نسیان از صوب حقّ انحراف یافته باشد و خاطر پریشان بر آن مطلع نگشته عقدِ آن بیعت به اغالت مراحم الهی منفسخ و عوار آن حال به اصدار کرم الهی مستور باد.

دل دوستان را بدان نور باد وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

و صلی الله علی سیّدنا محمّد وآله أجمعین والحمد لله ربّ العالمین. بسم الله الرّحمن الرّحیم، الحمد لله ربّ العالمین، أکمل الحمد علی سیِّد المرسلین محمّد کلّما ذکره الذاکرون و کلّما غفل عن ذکره الغافلون، اللهمّ صلّ علیه وعلی سائر النبییّن و علی الصالحین وصلِّ علی ملائکتك المقرّبین وأهل طاعتك أجمعین من اهل السّماوات وأهل الأرضین نهایة ماینبغی أن سأل السائلون. قال الشیخ الاسلام کهف الأنام شهاب الحقّ والدّین عمر السُّهروردی قدّس سرّه:

الباب الاوّل

فی بیانِ انّ التمسّک بالکتابِ والسنّةِ توفیق و سعادة و انّ العدول عنهما إلی غیرهما خذلانٌ و شقاوةٌ

۴۴ــ قال الله تبارک و تعالی: اللهُ نورُ السّماواتِ والأرضِ مَثَل نوره کمشکاةٍ فیها مصباح المصباح فی زجاجةٍ الزجاجة کأنّها کوکب دُرّی یوقد من شجرةٍ مبارکةٍ زیتونةٍ لاشرقیةٍ ولا غربیّةٍ یَکادُ زَیتها یُضیئ ولولم تمسسه نارٌ نورٌ علی نورٍ یهدی الله لنوره من یشاء و یضربُ اللهُ الأمثال للنّاس والله بکلّ شیءٍ علیم (۳۵/۲۴). سابقهٔ حکمت الهی چون بر حسب حکمتِ بالغه، خواست که جواهرِ زواهرِ کنوزِ وحدت را بر مرآتِ عیان جلوه دهد، و بر موجب ارادت قاهره اقتضا نموده که اسرار رموز غیب در معرض بیان آمده از دریای بی‌پایانِ قدم، جدولی به صحرای حدوث جاری کرد و از زخار بحار قدرت رشحه[ای] به کام وجود چکانید فیض سحاب خلق را به زمین موات عدم روان گردانید و ابر مطیر ایجاد را به قیعان امکان فایض کرد تا از دریای بی‌پایانِ قدرت آسمانها قبابْ‌آسا[1] برآمدند و زمین کفْ‌مثال برروی آب افتاد، از فضای صحرای فنا نبات آفرینش سر بر زد و از زمین بی‌انتفاع نیستی اشجار مخلوقات سرسبزی نمود، نوخاستگان خلقت از باغ[2] وجود برخاستند و از اکمام اعدام شکوفهٔ حدوث شکفیدن گرفت، لطایف بخشایش بی‌امتنان چنان اقتضا فرمود که ابوابِ «کُنْتُ کَنْزاً مخفیّاً» به کلید ظهور گشاده گردد و ظلمتْ آبادِ عدم به دلالت نور مشکوک ماند. چون بنی آدم را که در شهرستان وجود غریب بودند در بساط قرب نشاند و سایهٔ تفضیل بر ایشان گسترده[3] خلعت کرامت پوشید بنابر اشارهٔ «سبقت رحمتی غضبی» اوّلاً از مراتب صفت ظهور تجلّی بر، گزیدگانِ این طایفه ارزانی فرمود و از مشکات نور شمع استدلال به دست هر یکی از ایشان داد تا در تاریکی صفاتِ بشری سرگردان نمانند و در دیجور

غفلات به گمراهی انتساب نیابند ــ نظم:

ای همه هستی زتو پیدا شده		خاک ضعیف از تو توانا شده
باغ وجود آب حیات از تو یافت		چرخ رَوِش، قطب ثبات از تو یافت

ــ و چون سلطان نور را که والی اقالیم عرفان و قهرمان ممالک ایقان است از تختگاهی چاره نبود که بر آن متمکّن گردد و بر چهار بالش آن متکی[۴] شده عمّال ادراک را بر هر قطری از اقطار روان گرداند و کارکنان شهود را بر هر طرفی از اطراف فرستد لطایف صنع بیچونِ دلِ مؤمن را محلّ استقرار او گردانید تا شمع روح از مشکات آن استنارت[5] تواند نمود و زمین ظلمانی نفس از اشراقات آن استضاءت پذیرد و از پرتو لمعات آن بر آیینهٔ جان انطباع یابد که چون بنای دارالغرور بر کنارهٔ رودخانهٔ فنا نهاده، خردمند هوشیار رخت استوار بر آنجا ننهد. و چون اسباب بقا در جهان لهو و مجاز به اوتادِ بی‌ثبات مسدد است[6] متیقظِ دولتیار دست اعتماد بر آن محکم نگرداند و لامحاله عنان توجه به جانب دارالخلود معطوف گرداند و روی دل سوی سرای سرور آورده اسباب نعیمی طلبد که امداد آن از وصمت انقطاع محروس و شمع بهجت و ارتیاح در خانه‌ای افروزد[7] که باد فنا را در حوالی آن مجال هبوب نتواند بود ــ نظم:

بر آستان فنا دل منه که جای دگر		برای نزهت تو برکشیده‌اند قصور

ــ ایوان سعادت در پیشگاهی بنا باید کرد که انهدام بنیان بر آن متطرّق نتواند شد و تحصّن و اعتصام در شهرستانی باید طلبید که به باروی ابد مستور و به خندق خلود محفوف و محفوظ باشد. خردمند در ظلّ غمام[8] مقام نسازد، و عاقل خانهٔ قرار بر پلِ راهگذار اختیار نکند. نظم:

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست		پنداشت که مهلتی و تأخیری هست
گو میخ مزن که خیمه می باید کَند		گو رخت منه که[۹] بار می باید بست

۴۵ــ و چون بر حسب فرمانِ ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء (۲۱/۵۷) تلاوت صحیفهٔ سعادت به تلقین توفیق ربّانی میسّر می گردد و طلعت زیبای هدایت به میامن نور الهی که آسمان و زمین پرتوی از بارقهٔ آنست مشاهده می توان کرد طایفهٔ گزیدگان را که دست عنایت ازلی چراغ دل ایشان از دخان رکون به دارالفنا مستصفی گردانیده

بود و شمع ضمیر منیرشان از غواشی ظلمانی نفسانی صیانت نموده ازخزاین انوار الله نور السّماوات والأرض (۳۵/۲٤) به قسطی وافر مخصوص و به حظّی وافی ممتاز و موصوف گردانید و این گزیدگان را به مقتضای تلك الرّسل فضّلنا بعضهم علی بعض (۲/۲۵۳) درجات فضایل متفاوت و منازل علوّ شأن متمایز و متفاضل کرامت فرمود تا شوط فضیلت به آمَد اقصی و مقاصد کمال به سرحدِ منتها رسیده آفتاب دولت محمّدی علیه افضل الصّلوات از مطلعِ و رفع بعضهم درجات (۲/۲۵۳) دمیدن گرفت و انوار خورشیدِ أنا أرسلناك شاهداً و مبشّراً و نذیراً و داعیاً إلی الله بإذنه و سراجاً منیراً (۸/٤۸) جنبات خافقین را روشن گردانید، سوابق عنایات ازلی ابواب خزاین این انوار بر روی دل مبارکش باز گشود و دست توفیق ایزدی لباس نصیب اوفی بر قامتِ سروْمثالِ جاهش پوشید ـــ نظم:

شمع الهی زدل افروخته درس ازل تا ابد آموخته

ـــ مقام محمود منزل همایونش را تعیین فرمود و حوض مورود متابعان آثار میمونش[۱۰] را موعود گشت، انوار الهی به مجامع دل روشنش چنان مستولی شد که آثارماسِوَی الله از صحیفهٔ آن محو گردانید و متاع[۱۱] محبّت حقّ با جانِ نازنینش چنان سرشته گشت که از آثار اغیار بر آن نشان نماند. خاطر خطیرش وسایل انس با خلایق منقطع گردانید و علایق رُکون بر هر چه جز یاد او بود بدست هجران بریده کرد، یعنی:

هر که نه گویا بتو خاموش به هر چه نه یادِ تو فراموش به

ـــ و از قطع علایق خلایق به مرتبه[ای] رسید ـــ که دُهات عرب گفتند: «انّ محمّداً عشق ربّه» ـــ آتش اعراض بر خرمنِ مطالب بشری زد و از کمال تبتّل به حضرت خالق جلّ جلاله صور خیال مخلوقات به آب تجافی فرو شسته، احرام عبودیّت صدق بر میان جان بست و به دست توجّه صادقانه عنانِ دل به صوب کعبهٔ وصال معطوف فرمود و به کوه حرا اساس تعبّد و تحنّث استوار کرد و در آن صومعهٔ شریف لطایف ربوبیّت را به وظایف عبودیّت مقابل می گردانید هر چند روز، یک نوبت متابعتِ فرمودهٔ و ما جعلناهم جسداً لا یأکلون الطّعام (۸/۲۱) را همه به اهل بیت مطهر تصمیم فرموده آفتاب طلعت مبارکش از مطلع حجرهٔ خدیجه رضوان‌الله علیها برآمدی و به موافقت

سنّت ابقای مهجه به اندک زواده‌ای باز به مستقر سریرِ هدی، اعنی معبد حرا مراجعت فرمودی نیش ریاضت لذّت نوش به جان نازنینش می رسانید و کربت فرقت شربت وصال به مذاق شریفش می چشانید صورت شفا در معنی الم می یافت تا سورهٔ «الم نشرح» به انشراح صدر مبارکش انتهاض نمود و قرار و آرام در سهر و بی آرامی دید تا از معلّم عَلَّمه شدید القوی (۵/۵۳) بحظّ أوفی از علوم لدنّی محظوظ شد زبان اسرارش فحوی این ابیات را مناجات می کرد که: نظم:

إلیك و إلاّ لایشد الرّکائب * ومنك و إلاّ لاینال الرّغائب
وفیك و إلاّ فالرّجاء مضیّع * وعنك و إلاّ فالمحدث کاذب

ای کرده غمت غارت هوش دل ما عشق تو شده خانه‌فروش دل ما
سرّی که مقرّبان از آن محرومند عشق تو فرو گفت بگوش دل ما

و بدین وتیره مدتها ریاض عبودیّت را به آب اخلاص سرسبز و شاداب می داشت و آیینهٔ دل روشن را به صیقل تبتّل و صفای نیّت[١٢]، قابل صور غیب و مظهر معانی الهام گردانید قرع ابواب فتوح را بدست خلوص طویّت مکرر می کرد تا از خداوند خانه ندای مرحبا مرحبا درآی بگوش هوش شنود و خلوتخانهٔ دل را به مهمان مکرّم عشق پرداخت ــ نظم:

تا علَم عشق بجایی رسید کز طرفی بوی وفایی دمید

ــ جنود افضال وجود از حضرت واجب الوجود جلَّ جلاله به ساحتِ ذات همایونش متعاقب شد و سحاب مواهب الهی به ارض مقدّسهٔ ذات مطهرش فایض و روان گشت تا نهال دل دریا نوالش از زلال علوم لدنّی ارتوی یافت و بر صحیفهٔ ضمیر منیرش جمل و تفاصیل ماکان و مایکون بیرنگ پذیرفت، علوم مکنون که از کرّو بیان محجوب بود در نظر بصیرت نافذش جلوهٔ ظهور یافت و اسرار مخزون که از قدسیان مکتوم ماند، دیدهٔ دل مبارکش را عیان گشت.

٤٦ــ و همچنین حیناً بعد حین امداد فتوحات ابدی متظاهر می گشت و عواید لطایف غیبی متواتر می شد[١٣] تا از اشراق نیرّ اعظمِ رسالت صبحِ سعادت دمیدن گرفت و از طلوع بدرِ تمامِ نبوّت شبِ طلب لیلة القدر گشت، روح القدس گوهرِ شبْ افروز

قرآن کریم را[۱۴] از دریای تأیید به کنار دلِ بحرْمثالش نهاد و صحیفهٔ خاطر خطیرش به میامن[۱۵] نزل به الرّوح الأمین علی قلبك (۱۹٤/۲٦) نمودار لوح محفوظ گشت، اگر دل دیگر از گزیدگان مظهر انوار بود دل روشنش منبع نور شد، و اگر جان مقدّس انبیا با اسرار ایمان آشنایی داشت جان مطهر او معدن ایقان و شهود و سرچشمهٔ نور حضور گشت و از آن چشمهٔ زندگانی، انهار انوار ایمانی بر دل دوستانش از ثقلین گشاده شد و از مبدأ ظهور این نور تا صبح یومِ النشور ظلمات نفوس آهتهٔ اجابت را به سطوع لمعات هدایت منوّر گردانید لاجرم انگشتری خاتمی به انگشت کفایتش کردند و مهر نبوّت بعنایت حمایتش میسّر شد. نظم:

ای گــهر تـاج فرسـتـادگـان   تـــاج ده گـــوهـــر آزادگـــان
مـهـر شـد ایـن نـامـه بـعـنـوان تو   ختم شـد ایـن خـطـبـه به دیوان تو

٤۷ــ و مبدأ طلوع آفتاب وحی از مضمون حدیثی که عایشه روایت کرده[۱۶] معیّن می‌شود. «قالت: اوّل مَا بُدی به رسول الله ـ صلّی الله علیه و سلّم من الوحی الرّؤیا الصّادقة فی النّوم فکان لایری رؤیاً الاجآءت مِثْلُ فَلَقِ الصُّبح ثمّ حبب إلیه الخلاُ وکان یأتی حراء فیتحنّث فیه اللیالی ذوات العددِ و یتزوّد لذلك، ثمّ یرجع إلی خدیجه رضی الله تعالی عنها فیتزوّد لمثلها حتّی فاجاءه الحقّ و هو فی غارحراءفجاءه الملك فیه فقال لرسول الله ـ اقرأ . قال رسول الله: ما أنا بِقاری، فاخذنی و غطّنی حتّی بلغ منی الجهد، ثمّ أرسلنی فقالت: اقرأ. فقلت ما أنا بقاری، فاخذنی فغطّنی، الثانیة حتّی بلغ منّی الجهد، ثمّ ارسلنی فقال: اقرأ . فقال: ما أنا بقاری، فاخذنی فغطّنی، الثالثة حتّی بلغ من الجهد، ثمّ ارسلنی فقال: اقرأ باسم ربّك الّذی خلق، خلق الانسان من عَلق، حتّی بلغ، ما لم یعلم فرجع بها رسول الله صلّی الله علیه و سلّم ترجف بوادره حتّی دخل علی خدیجة فقال: زمّلونی زمّلونی فزمّلوه حتّی ذهب عنه الرّوع فقال لخدیجة مالی و اخبرها الخبر، وقال قد خَشیْت علی عقلی، فقالت کلاّ ابشر فوالله لاتحریك الله ابداً إنك لتصل الرّحم و تحمل الکلّ و تصدق الحدیث و تقری الضّیف و تعین علی نوایب الحقّ، ثمّ انطلقت به خدیجة إلی ورقة بن نوفل وکان آمرءُ أ تنصّر فی الجاهلیّة وکان یکتب الکتاب العبرانی وکتب بالعربیّة من الانجیل ماشاء الله ان یکتب وکان شیخاً کبیراً قد عمی

فقالت له خدیجة یا بن‌عم اسمع من ابن اخیك فقال ورقة: یا بن‌أخی ماتری فاخبره الخبر رسول الله فقال لرسول الله هذا الناموس الّذی نزل علی موسی علیه السّلام یالیتنی فیها جذعاً اکون حیّاً حین یخرجك قومك فقال رسول الله صلّی الله‌علیه و سلّم اَوَمخرجیّ هم؟ قال ورقة: نعم، لم یأت احد قطّ بما جئت به إلاّعودی و أوذی فان یدرکنی یومك انصرك نصراً مؤزراً».

٤٨— از اسلوب اشارات اهل صفوت در بیان بعضی لطایف احادیث که شیخ الاسلام قدّس سرّه درین کتاب ایراد فرموده آنچه ارتجالاً به خاطر شکسته می‌آید می‌نویسد، ان کان حقّاً فمن الله تعالی و ان کان غیره فمن نفسی.

٤٩— سرّ در آنکه سه نوبت جبرئیل علیه‌السّلام حضرت مقدّس پیغامبر را صلوات الله و سلامه علیه در کنار ترشح و محبّت گرفته از غایت اشتیاق[17]، فشردنی بغایت فرمود آنست، والله أعلم که در غطّهٔ اولی صفات نفس امّاره از وجود مبارکش محو گردانید و در غطّهٔ ثانیه صفات نفس لوامّه دور کرد و در غطّهٔ ثالثه چون قلب محل صفات متضاد و مستقر ملکات متباین است خیر و شرّ در آن مورد متصادم و لمعات ایمان و نزعات شیطان در آن مضغه متوارد می‌شوند[18] خواطر عواطر و وساوس سواتر را معدن، و غیبت و حضور و اجتهاد وفتوررا منبع و مظهر می گردد هر چند دلِ مبارکش و نفس قدسی نبوی ازین صفات ذمیمه منزّه و معرّا بود امّا بر حسب خلقت انسانیّت و مماثلت بشریّت تلّقی کلام حقّ را از تطهیر صفات بشری و تنزیه از الواث مخلوقیّت چاره نباشد.

عروس‌حضرت‌قرآن‌نقاب آنگه براندازد که‌دارالملك‌ایمان را مجرّد بیند از غوغا

٥٠— چون به هر غطّه مانعی از موانع رفع شد و بقایای صفات بکلّی محو گشت و از عقب غطّهٔ ثالثه افاضت انوار قرآنی و تلقی کلام ربّانی میسّر گشت بیان مقرؤ فرمود که: اقرأ باسم ربّك الّذی خلق. و چون اوّل تجلّیات تجلّی افعال است و نزدیک‌ترین فعلی نسبت با بنده خلقت اوست مبدأ تجلّیات فرقانی از بیان خلق و تکوین فرمود که: خلق الإنسانَ من عَلق. (٩٦/٢)

٥١— و امّا آنچه در حدیثِ واردْ شده‌فرمود که: قد خشیت علی عقلی؛ گوییا اشارتی است بر آنکه چون سلطان عشق دست استیلا بر مملکت دل دراز کرده بود و

اعلام شوکت او در ارجا و انجای آن دیار ظاهر شده قوای عقل ضَئیل و حدود بطشت او کلیل گردد ــ نظم:

آنجا که عشق دستِ تطاول دراز کرد معلوم شد[۱۹] که عقل ندارد کفایتی
فرمان عشق و عقل بیکجای نشنوند غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

ــ با علوّ رایات عشق از زوال عقل خایف شد و با هبوب عواصف[۲۰] ریاح از انطفای انوار مصباح اندیشید والله أعلم.

۵۲ــ و وفور عنایات الهی در شأن عظیمش بمرتبه[ای] که بر طینت مبارکش مهر نبوّت می نهاد و هنوز پای آدم در میان آب و گل عدم بود و وفور مرحمت نامتناهی دربارهٔ جلالت قدرش بحیثیتی که هنوز خیمهٔ افلاک را به اوتاد وجود مستحکم نگردانیده بودند که تاجِ «لَوْلَاكَ» بر مفارق عزّتش می نهاد تا حجاب شکّ از پیش دیدهٔ عقلِ عقیلهٔجوی برخیزد و بی‌شایبهٔ شبهه محقّق گرداند که جواهر مواهب الهی را جز عنایت قدیم و ارادت صانع حکیم جلّ جلاله هیچ ذریعه و وسیلتی دیگر نیست و بازِ بلندْپرواز سعادت ابدی جز پایْبند مراحم ازلی نگردد و لاریب چون دست اکتساب مخلوق از دامن مقاصد فانی قاصر است چگونه به گریبان آرزوهای بلند رسد و پای سعی‌وکوشش که به ساحت مطالب خسیس نمی‌تواند رسید کجا به پیشگاه مآرب نفیس نزول تواند کرد. بنابرین مبرهن و محقّق باشد که اعظم مواهب که موهبت نبوّت است از خزاین فیض محض گزیدگان بارگاه صمدیت را کرامت شده و تشریف منقبت رسالت از کارگاه بخشایش بی‌منّت مقبولان جناب احدیّت را نصیب گشته. شرب صافی این عطیّه از کدورت دستیاری کسب مخلوق منزّه و معرّا، و لباس صافی این رغیبه[۲۱] از تلوّث اعتمال[۲۲] مقدّس و مبرّا بر ذروهٔ شاهق این فضیلت به محاولهٔ اسباب نتوان رسید و چنین گوهر گرانمایه به غوّاصی اکتساب حاصل نتوان کرد، ناطقهٔ أسری بعبده (۱/۱۷) به زبان فصیح بیان می کند که مرتبهٔ علیای فکان قاب قوسین (۹/۵۳) بی‌وسیلهٔ کوشش کرامت گشته و مضمون فاوحی إلی عبده ما أوحی (۱۰/۵۳) به بیانِ بلیغ بادا می رساند که آفتاب اعجاز قرآنی بی‌ذریعهٔ اجتهاد انسانی از مطلع سعادت برآمده هر چند مرتبهٔ رفیع مازاغ البصر و ماطغی (۱۷/۵۳) مقامی است

که هیچ مخلوق را به قرب آن مجال نزول نداده‌اند. امّا کمال عنایت ما نثبّت به فؤادك (۱۲۰/۱۱) تمهید قواعد آن کرده است و منشور مکرمتِ و ماینطق عن الهوی (۳/۵۳) به فرمانفرواییی ممالک عزّت و جلال انتصاب می‌تواند نمود امّا توقیع جهانگشای إن هو إلاّوحی یوحی (۴/۵۳) امضای مضمون آن نموده. نظم:

ای تـنِ تـو پاکتر از جـان پاک　　روح تـو پرورده‌ای،روحی فـداک

۵۳ـ و چون نور الهی ساحت دل مبارکش را مخیّم رفعت و کمال ساخته و انوار یقین به شمع ضمیر منیرش متعلّق گشته اقتباس انوار حقیقت از آفتاب رأی مبارکش توان نمود و بادیهٔ طلب معرفت جز به دلالت ارشاد همایونش مسلوک نگردد و هر که در ظلمات طلب چراغی افروزد اگر نه از انوار ولای او بود بسوزد، و آنکه در بیابان سلوک قدمی نهد اگر نه جواز از دیوان شرع مطهرّش داشته باشد مردود و منکوب گردد. نظم:

هر که چون خـاک نیـست بـر درِ او　　گـر فـرشـتَـسـت خـاک بـر سرِ او

۵۴ـ چون نوشداروی فلاح در شربتخانهٔ سنن زاهرش نهاده‌اند رنجوران طبیعت از خاک آستانش کجا توانند رفت و چون تریاک هدایت بدست متابعتِ رأی شریفش سپرده‌اند زخمْ‌زدگانِ افاعی غوایت از سدهٔ همایونش[۲۳] تجاوز چگونه توانند نمود. نظم:

هـر پیـک تـمـنا کـه‌بـرون شد ز در از ره　　ره سوی تـو دانـد چکـنـد مـقـصد راهی

۵۵ـ فلسفی مخذول از تصوّر باطل گمان برده که بانقطاع به شعاب[۲۴] خیال راه به مطلوب می‌توان برد و به پایمردی وهم و خیال به خانهٔ مقصود توان رسید «و الجنون فنون.» نقد ریاضت فاسده را ثمن هدایت و فلاح گردانیده فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین. (۱۶/۲) مبانی هدی بر قواعد جوع و ظمأ نهاده فانها ربه فی نار جهنّم. (۱۰۹/۹) بر طریق تخیّل تصوّر کرده که بر رتبهٔ علیای نبوّت به مدارج افکار و احتبال استعلا توان نمود و حقایق آن را به نظر بحث و استدلال در توان یافت. از غایت ضلالت گمان برده که چهره گشایی این عروس زیبا به امداد عقول میسّر گردد و استخراج این گوهر نفیس به غواصی افکار و ترتیب مقدّمات بحصول پیوندد هیهات ـــ شعر:

نهایـة أقـدام الـعـقـول عـقـال * واکثر سـعـی الـعـالمین ضـلال
ـــ و ازین نکته محروم مانده که عقل در کارخانهٔ قدرت پایمال حدوث و امکان است چگونه حقیقت وجوب و قدم را ادراک تواند کرد، و چون ناصیهٔ وجودش به داغ آفرینش موسوم، کجا به معرفت ذات آفرینندهٔ بیمثال عمّ نواله تواند رسید. نظم:
هـو الّـذی احدث الأشیـاء مـبـتـدعـا * فـکـیـف یدرکه مـسـتـحـدث الـنّـسَـم

۵۶ـــ حادث جز ادراک محدثات نتواند کرد و مخلوق جز به کنه مخلوقات راه نتواند برد. نقل عن الشّبلی: ما أدرکتموه فی عقولکم فی أتمّ معانیکم فهو مصروف مردود إلیکم محدث مصنوع مثلکم ـــ نظم:
آنچه پیشِ تو بیش از آن ره نیست   غـایـت فـهـم تـسـت الله نـیـسـت
ـــ فکر که بوساطت مشاعر و خیال احساس صور تواند کرد به کدام طریق راه به شناخت خالق فکر و خیال برد و اندیشه که از سرحدِ در نمی‌تواند گذشت چگونه به منزل عرفان موجد قدیم تواند رسید ـــ نظم:
راه بـسـی رفـت ضـمـیـرش نیافـت   دیـده بـسـی جـسـت نـظـیـرش نیافـت
عـقـل درآمـد کـه طـلـب کـردمـش   تـرک ادب بـود ادب کـردمـش
ـــ طایر میمون معرفت جز به دام افهام انبیاء علیهم السّلام نیاید و همای همایون سایهٔ عرفان جز خانهٔ روشن دل ایشان را معشش نسازد بلکه عقول روشن ضمیر در مکتب ارشاد محمّدی طفلی لوحْ‌خوان است و وهم دورْاندیش در مائدهٔ[۲۵] تعلیم احمدی طفیلی بر خوان. نظم:
عـقـل شـفـاجوی طـبـیـبش تـویـی   مـاه سـفـر سـاز غـریـبـش تـویـی

۵۷ـــ فلاسفه را غلط شنیع از آن جهت واقع شده که عقل را، که پیشوای ساخته‌اند، تصرّف ادراک او مقصور به عالم حکمت است که ربط موجودات به اسباب و تعلیق وجود اشیاء به علل و ادوات کند و اقدام سیر او ازین عالم به عالم قدرت که ایجاد مکوّنات بی‌وساطت آلات[۲۶] و احداث مخلوقات بی‌توسط اسباب تواند کرد منتقل نمی‌تواند شد. و چون دیدهٔ دوربینش از مشاهدهٔ اسرار قدرت محروم است و قادریت از صفات[۲۷] خالق تعالی و تقدس بمزید ظهور موسوم، ترقی او بر معارج معرفت

ذات قادر حکیم جلّ جلاله از چه وجه میسّر شود و تسور او بر شرفات کاخ عرفان سایر صفات آفرینندهٔ اسباب و آلات چگونه در حیّز امکان آید؟ تعالی الله عمّا یقول الظّالمون علوّاً کبیراً.

۵۸— چون روح الأمین منشور دولت سید المرسلین به طغراءِ کمال فرود آورد و اسباب دعوت هدایت آثارش به اوتاد دوام استحکام پذیرفت قامتِ سروْمثالش از ترشح خطابِ قم فانذر (۲/۷۴) بالا نمود و زبان فصیح گفتارش از اجازتِ «اقرأ» و «قل نبشّر خیرات» روان گشت رنجوران علل طبیعت را دوای تلخ مذاق انذار داد و طالبان مهجور را شربت خوشگوار ابشار چشانید — نظم:

خورد شرابی که حقّ آمیخته جرعهٔ آن در دل ما ریخته

— دل مردگان جهالت را به نطق فصیح که اثرِ دمِ مسیح داشت زنده گردانید و سرگشتگان بیدای ضلالت را به آب بیانی چون آتش موسی رهنمای و دستگیر شد. چون باد صبا که شربت معطّر به خوابْ آلودگان ریاحین دهد نسیم خلق مشکبویش دامن جان امّت را به لطیمهٔ مکارم اخلاق معتبر گردانید، و چون شمع آفتاب که در هر زاویه[ای] از زوایای کاینات قندیل نوری برافروزد انوار ارشاد همایونش در هر گوشهٔ دل چراغ هدایت برافروخت، خورشید جهانتابِ اعجاز از مطلع حجاز شارق شده اغوار و انجاد خافقین را شامل گشت و اعلام عزّت و افتخار که بدست تأیید معقود شده بود به انتکاس رایات کفر و ضلال انتهاض نمود، احکام شریعت غرّا در بسیط غبرا به برهان قاطع کتاب مبین — که حبل الله المتین — به قبول و انقیاد متلق گشت و حجج و بیّنات ملّت زهرا در معمورهٔ عالم به تمشیت سنّت مأثور و معجزات مشهور ثابت و مسلّم شد. نظم:

برهان معجز تو کلام الهیست نه چون کلیم وذوالنون ازمار وماهیست

— رُباع اسلام به تقریر قواعد دین معمور و مأمول، و ریاض ایمان و ایقان به رشحات نصرت الهی سرسبز و مطلول گشت. از کمالات ذات مقدّس نبوی طغرای الیوم اکملت لکم دینکم بر منشور دین قویم کشیدند و به میامن اجتهادات و مساعی مشکورش رقم و رضیت لکم الإسلام دیناً (۳/۵) بر صحیفهٔ شرع مستقیم نهادند[۲۸].

٥٩ــ شیخ الاسلام درین مقام نقل فرموده: قرأ عبدالله بن عباس رضی الله عنه: «الیوم أکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الإسلام دیناً یقال لو نزلت هذه الآیة لنا لاتخذنا عیداً[۲۹]، فقال ابن عباس فانّها نزلت فی یوم عیدین: یوم جمعه و یوم عرفه».

٦٠ــ از اشارات اهل صفا درین حدیث آنکه مراد از «عیدین» دو نعمت ارجمند است که درین دو روز مبارک از عواطف ازلی در شأن این امّت مرحومه بحصول پیوست: اوّل کمال دین که طلب زیادتی بر آن نقصان بود. و ثانی رضای ربّ العالمین که سر جریدهٔ مطالب علیّه و عنوان مقاصد سنیّه است ــ نظم:

صوفیان در دمی دو عید کنند　　عنکبوتان مگس قدید کنند

ــ چون مبانی دین از حذاقت صنعت و مهارت سیّد المرسلین و معماری روح الأمین علیهما الصّلاة والسّلام تمامْ عمل گشت و به پیشگاه شرع بساط کمال گسترد[۳۰] و از مائدهٔ هدایت سفرهٔ عام کشید اقاصی و ادانی ثقلین را برین مائده[۳۱] دعوت کرد و عموم و خصوص اهل عالم را بدین خوان نشاند، فلسفی پنداشت که به مجرّد تقلیل طعام و نزوع از مستلذات به مطلوب توان رسید و از ریاضت نفس و ادآبهٔ بدن به مقصد سعادت راه توان برد با وجود آنکه آفتاب دولت محمّدی جنبات مشرقین را روشن گردانیده در ظلمات افکار باطل خبط عشوا پیش گرفت و با ظهور اشراقات انوار قرآن، استضاءت از چراغ تاریک عقل نمود ــ نظم:

مصطفی اندر جهان وانگه کسی گوید که عقل　　آفتاب اندر سماء وانگه کسی جوید سها

ــ توقیعات شرع مطهرش در جنبات خافقین ملازمان قضا را به اجرای احکام منصوب گردانیده و مناشیر دین قویمش درعطفات مشرقین[۳۲] چاوشان قدر را جهت امضای فرمان مقرّر کرده ــ نظم:

در صدف صبح بدست وفا　　غالیهٔ بوی تو ساید صبا

٦١ــ فلسفی را در مقابلهٔ این انوار جز خمود نار فایده نخواهد بود و عقلِ ذرّه‌مثال او در معرض استوای آفتاب رأی منیرش جز سرگردانی و اضطراب نتیجه‌ای نیابد بلکه قلم فتوای خدمتگاران آستان شرع شریفش گاهی به انذارِ دم[۳۳] و وجوب استنابت و

ندم ایشان اشارت می کند و گاهی به اطلاق وصفِ زندقه و ضلال و خسته و وبال اقدام می نماید. خلقانْ‌پوشِ خاک‌نشین چون داغ متابعت سنّت زاهرش بر جبین دارد خیمهٔ افتخار بر قمّهٔ افلاک زند و پادشاهِ با تاج که از اقتفای آثار شرع شریفش محروم ماند جز فلاکت و ادبار و تدرّع به ملابس شین و عار حاصل نیاید ــ نظم:

آن را که برکشید قبول تو همچو تیغ گرچه برهنه است زگوهر، توانگرست
وآن را که همچو تیر بینداخت ردّ تو خونین دهان و پی زده و خاک برسرست

ــ و لامحاله چندانکه برهانِ ساطع حقّ ظهور یابد شبهات باطل به جانب اختفا زیادت مایل شود و چون شجرهٔ طیبهٔ ایقان ــ که أصلها ثابت و فرعها فی السّماء (٢٤/١٤) است خاص اوست ــ سرسبزی یابد شجرهٔ طغیان که به اجتثت من فوق الأرض مالها من قرارٍ (٢٦/١٤) موصوف است به ذبول و جفاف انتساب یابد قواعد دین که «حبل الله متین» است چون به امدادِ امداد الهی محفوف و به اکتساب الطاف ایزدی موصوف است ملأ قدسی به تشییدِ قواعد آن ابتدا نمایند و زمرهٔ کرّ و بیان به صیانت بنیان آن از تزلزل ارکان مواظب گردند اگر محافظت تورات بر حسب فرمودهٔ بما استحفظوا من کتاب الله (٤٤/٥) به اجتهاد احبار موکول بود محافظت قرآن به موجب فرمودهٔ إنّا نحن نزلنا الذکر و إنا له لحافظون (٩/١٥) به قدرت قاهرهٔ واحد قهّار جلَّ جلاله متعلّق و منوط است. و اگر اصلاح ادیان سابق و اتمام شرایع برای انبیا علیهم السّلام مفوض بوده اتمام نور قرآن به عنایت ازلی که موجب کفایت ابدی است مقرَّر گشته. قال الله تعالی: یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره و لوکره الکافرون. (٨/٦١)

٦٢ــ کمال قوت دین و تمامی اسباب راه یقین آن بود که امداد لطف الهی بر دل مبارک رسول صلوات الله علیه متواتر می شد و زبان صادقش که ترجمان حقّ است از آن تعبیر می فرمود و انوار وحی خزاین قلب شریفش را به اسرار علوم و حقایق مملو می گردانید و بیان بلیغش بر مفارق جان طالبان نثار می کرد.

٦٣ــ روی الشیخ قدّس سرّه عن عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما قال: کنت أکتب کلّ شیء اسمعه من رسول الله صلّی الله علیه وسلّم اریدُ حفظه فنهتنی قریش وقالوا تکتب کلّ شیء سمعته من رسول الله صلّی الله علیه وسلّم و رسول الله بشریتکلّم فی الغضب والرّضا فامسکت عن الکتابة فذکرت لرسول الله صلّی الله علیه

وسلَّم فأومى باصبعه إلى فيه وقال اكتب فوالّذى نفسى بيده ماخرج منه إلاّ حقّ.

٦٤— و از لطایف اهل صفوت درین حدیث مبارک بخاطر می آید که در طی الفاظ نبوی اشارت است به دو مقام از مقامات بلند: اوّلاً مقام محاسبه، قال بعض المشایخ: إنّ هذه الجوارح أمانة عند الإنسان أُمِر برعایتها والراعی إذا أَهْمَلَ غنمه حوسب. یعنی کمال تیقّظ ومراقبه حال اعضا وجوارح حضرت مقدّس نبوی را چنان به عنان تمالک و ضبط نگاه داشته که جز به جادهٔ حقّ جواز ندارد که قدمی نهند بلکه مجال نیابند که التفاتی نمایند.

٦٥— و ثانیاً مقام فنا؛ قال الشیخ قدّس سرّه: الفناء المطلق هو ما یستولی من أمر الحقّ سبحانه وتعالی علی العبد فیغلب کون الحقّ علی کون العبد. و چون مقام فنا عبارتی است از فنای مخالفات و بقای موافقات، ورود اسرار تنزیل نطق هدایت شعارش را از میل بجانب هوی صیانت کرد تا به تشریف و ماینطق عن الهوی (۵۳/۳) مشرّف شد و اشراق نور وحی خلوتخانهٔ خاطرش را از آنکه مورد زیغ و طغیان گردد حمایت نمود. بنابر آن ناطقهٔ وحی آثارش به تشریع احکام انتصاب نمود و امر مطاعش در اقالیم قلوب عباد به توقیع امضا سمت نفاذ یافت، کلام متینش تالی کتاب مبین شد و سنّت زاهرش ثانی فرض و واجب گشت.

٦٦— روی الشیخ بالاسناد عن رسول الله صلّی الله علیه وسلّم قال: یوشك الرّجل متّکیاً علی اریکته یحدث بحدیثٍ من حدیثی فیقول بیننا وبینکم کتاب الله عزّ و جلّ فما وجدنا فیه من الحلال استحللناه و ما وجدنا فیه من الحرام حرّمناه الا وانّ ماحرّم رسول الله مثل ما حرم الله عزّ و جلّ.

٦٧— و ازین حدیث با وجود آنکه جلالت قدر نبوی و رفعت مراقی جاهش بنهایت کمال معلوم می‌شود از لطایف اهل تصوّف می گفت اشارتی است بمرتبهٔ کمال محبّت. سئل جنید عن المحبّة، قال: دخول صفات المحبوب علی البدل من صفات المحبّ، قیل هذا معنی قوله: فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً. یعنی چون محبّت بکمال رسد ناطقهٔ محب سخن به نطق محبوب راند و باصرهٔ او نظر به عین محبوب کند. وهذا معنی قوله: و بی یسمع و بی یبصر. و بی‌شبهه چون حضرت پیغمبر را صلّی الله علیه وسلّم این مقام حاصل باشد احکام مبارکش مرتبهٔ احکام الهی و فرمان نافذش را حکم

فرمان ایزدی جلّ جلاله حاصل بود. و چون شب معراج به میامن سهم السّعادة ابدی به مقام قاب قوسین فایز شد و بنهایت قرب از مرکز کرامت که قاب قوسین[۳۴] کنایتی از آنست به مبارکی سابقهٔ عنایت و توفیق پیروزی یافت ــ

بر عزم قاب قوسین اندر دمی لطیف   چون تیر برگذشته ز افلاک چنبری

ــ از اتّصال قوسین دایرهٔ کمالات محمدی بهم رسید و محیط نبوّت که از مرکزِ إنّی جاعل فی الأرض خلیفة (۲/۳۰) ناشی شده بود از فضایل ذات شریفش تمام عمل شد. نمودارِ آن از عالم شهادت آن بود که در تصحیح ایمان اقتران نام مبارکش به نام معبودِ بحقّ واجب گشت. قال الله: و رفعنا لك ذكرك (۹۴/٤) وفی التّفاسیر: وأیّ رفع مثل ان قرن اسمه باسمه فی کلمتی الشّهادة. و در نیل سعادات اخروی طاعت رسول را عین طاعت حق، و رضای جانب شریفش مقرون به رضای خویش فرمود، من یطع الرّسول فقد أطاع الله. (٤/۸۰) کمال رفعت و مناقب عالم ملکوت در کیش و ملّت نامدارش با کمال علوّ مراتب عالم ملک مجتمع شد و قوسین از نیل کرامات عالم غیب و عالم شهادت متدانی و متلاقی گشت. بیت:

ایزد که قرین جان خرد کرد   نام تو ردیف نام خود کرد

۶۸ــ روی الشیخ قدّس سرّه عن أبی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم: من أطاعنی فقد أطاع الله ومن عصانی فقد عصی الله.

۶۹ــ از اسلوب لطایف اهل صفا می توان گفت: درین حدیث مبارک اشارتی است به مقام محو و اثبات و بقای بعد الفناء، یعنی در مقام محو صفات مرتبه[ای] یافته که هیچ ذرّه‌ای از کاینات وجودش به نظر تحقیق نمی آید[۳۵] و به قیام خود بحق و اثبات الحقّ إیّاه به درجه[ای] فایز شده که طاعتش طاعت خداست و عصیانش از عصیان حقّ نه جداست. و چون در عهد مبارکش رباع دین معمور و مساعی متدین[۳۶] مشکور بود ریاض علم موفق و کلمهٔ علما متفق، مشارب شرع صافی و ملابس ملّت ضافی گشت. حشمت وجود و شکوه ذات مقدس پیغمبر صلّی الله علیه و سلّم مشارع شرع را از ورود ابتداع صیانت می کرد و ابّهت رسالت برهان قاطع توحید را از تعرّض شبهات[۳۷] واهی نگاه می داشت، تواتر انوار وحی بصیرتِ موافقان را یوماً فیوماً روشن می گردانید و برق تیغ اعجاز منافقان را اختطاف می نمود[۳۸]. اشعهٔ آفتاب هدایت و

الهام نفوس پاک را مستعد قبول تجلّیات می گردانید و لوح دلهای پلید را از رسوم جهالت پاک می کرد. بر حسب فرمودهٔ و ماکان الله لیعذّبهم وأنت فیهم (۳۳/۸) تا آفتاب وجود مبارک نبوی در وسط السّماءِ عالم شهادت شارق بود لیالی ظلمات جهالت هجوم می نمود[۳۹]. امّا چون خورشید رسالت از توجه «إلی الرّفیق الأعلی» سمتِ تَوَارَت بالحجابِ (۳۲/۳۸) یافت و امداد وحی منزل بانقطاع و انتها رسید از دبیب[۴۰] عقارب ارتیاب در حجابی قلوب امراضِ مزمنِ شکوک طاری شد و از مراتب عددی شبهات مزاج مستقیم بیّنات اندک تغیری پذیرفت، در ساحتِ اتفاق کلمهٔ دین اختلاف راه یافت و مورد صافی وفاق و ائتلاف به کدورت خلاف و انحراف مکدّر گشت، آرای متّفق به شعاب تفرقه مبدّل[۴۱] شد و همم متعاضد به توزّع و تقسّم مبتلا گشت و چندانچه شمعِ گیتی‌افروز عهد همایونش بدست تباعد از ساحت زمان دورتر می‌شد تکاثف ظلمات زیادت روی می نمود و هر چند مدّت مهاجرت طبیبِ حاذق رأی منیر نبوی از سر رنجوران طبیعت متمادی می گشت انحراف مزاج اهل فساد زیادت استیلا می‌یافت تا در هر قرنی از قرون امداد فیض علوم و عجاج[۴۲] اوهام و شکوک ثایر می‌شد و در هر زمانی قومی ظاهر می گشتند[۴۳] که از قلّت حظوظ از علم و تقوی بر بادپایانِ هوی سوار گشته به میدان متابعت شیطان رکضات می‌نمودند و از رُکون بجانب دنیا و مستلذاتِ آن ربقهٔ مشاقِ تکالیف از رقبهٔ خویش بیرون کرده ــ فخلف من بعدهم خلفٌ اضاعوا الصّلاة واتّبعوا الشّهوات فسوف یلقون غیّا ــ از اکتساب علوم حقیقی اعراض می‌نمودند و از تحلّی به اعمال مُنجِیه طریق غفلت می‌سپردند ــ و یتعلّمون مایضرّهم ولا ینفعهم ــ (۱۰۲/۲) علومِ معقولْ‌آمیز را لذیذ یافته، نقد افکار خویش را صرف تحصیل آن گردانیدند و گوهر عمر گرانمایه را که به هر دمی از آن مرغِ سعادت ابدی به دام اقتناص می‌توان آورد فدای متاع غرور کردند و لبئس ماشروا به أنفسهم لوکانوا یعلمون (۱۰۲/۲).

۷۰ــ و چون عهد ایشان منقرض گشت دست اغوای ابلیس، طایفهٔ دیگر را بر جادهٔ آن تلبیس داشت و گروهی را به ریسمان افسوس و فریب تاخته، متابعت ایشان مستحکم گردانید، مقالاتِ سلفِ گمراه را به افکار جدید لباسِ اطناب پوشیدند و کلام ایشان را به مقدّمات زور و طغیان سمت اسهاب بخشیدند، مقدّمات آن اقوال را

به تدبیلات ملحق گردانیدند و مموهات کلام ایشان را به مزخرفات تخیّلات فاسد مردَّف کردند[۴۴]، صدور مجالس اسلام که به انوار الفاظ نبوی منشرح بود محلّ ترّهات فلاسفه گشت و مدارس دین که به مذاکرهٔ احادیث سیّد المرسلین مشرّف بود به خیالات باطل و فشارات زایغ اهل خذلان ملوث شد ـــ نظم:

گوشی که در حلقهٔ او بود لفظ تو مالیدهٔ سفاهت[۴۵] هر بدگهر شدست
چشمی که خاک درگه توسرمه داشتی راه ذهاب چشمه خون جگر شدست

ـــ و بدین طریق شیطان دستِ تسویل[۴۶] می یافت و استزلال هر طایفه ببعض ما کَسَبُوا (۲۶٤/۲) می کرد تا رونق بازار ضلالت بجایی رسید که کلام فلاسفه تدوین یافت و مدارس علوم به مذاکره و مباحثهٔ آن متنجّس گشت، گرد خمول از چهرهٔ آن بدست التفات جمعی نادان زایل شد و از بی اصولی طایفهٔ مشتغلان قواعد متروکهٔ آن در معرض اصول آمد تا حدّی که تزییف منقول به معقول روا داشتند و تحریف معروف به مجهول رخصت یافت. و گوییا نظامی لطیف گفتار در مخزن الأسرار اشارتی بدین حالت شنیع کرده، گفت[۴۷]:

خاک توبویی بولایت سپرد باد نفاق آمد و آن بوی برد
از طرفی رخنهٔ دین می کنند وز دگر اطراف کمین می کنند
یاعلیی بر صف میدان فرست یاعمری بر درِ زندان فرست

ـــ نفوس قدسی را چه پیش آمد که به تحسر این حال خون جگر را از دیده[۴۸] روان نمی گردانند و دلهای روشن را چه افتاد که بمعاینهٔ این صورت آبِ روانِ حیات را بجای سرشک نمی بارند. نظم:

ولو ان عینا ساعدت لتوکّفت * سحائبها بالدمع دیماء وهطّلا
عجب از دیدهٔ گریان مَنَت می آید
عجب آنست کزو خون جگر می نرود

٧١ـــ و مشکل‌تر آنکه جهت ردِّ اهل ضلال طایفه[ای] از علمای اسلام[۴۹] انتهاض نمودند که از تشحیذ حدود ادلّه عاجز بودند و از امضای برهان قاطع بیان قاصر؛ از قصور باع مهارت قرایح ایشان بازالت شبهات مسامحه نتوانست نمود و از قلّت بضاعت علم و عمل قواعد ایشان را تمام منهدم نگردانید[۵۰] ازین جهت شوکت اهل زیغ و

طغیان قوی شد و عجاجات ظنون و شکوک شان چون به قطرات اجوبهٔ ضعیف تلبّد[51] نتوانست یافت امارت تمام پذیرفت که «از وکیل بد تباه گردد کار».

۷۲ــ روی الشیخ قدّس سرّه عن شدّاد بن أوس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: «ان من أخوف ما أخاف علی أمّتی أئمةً مضلّین إذا وضع فیهم السّیف لم یرفع إلی یوم القیامة». یعنی زلّت عالم زلّت عالَم است و زیغ و گمراهی دلیل به هلاک اهل سبیل مفضی گردد. محن الاجلة إذا حلّت جلت ٭ ومصائب الرؤس إذا ظهرت کبرت.

۷۳ــ امام ابوحنیفه رضی الله عنه طفلی را دید که در راه به زیغ قدم مبتلا گشت، گفت: حاضر باش تا پایت نلغزد. گفت: اگر مرا پای بلغزد برخیزم، تو حاضر باش، که اگر بلغزی، عالمی بلغزد و اگر تو نیز برخیزی جهانی افتاده بمانند.

۷۴ــ سپاس بیقیاس خداوند تعالی را که نصرت دین به امداد عون خویش موکول فرمود و نضارت ریاض شرع را به فیض سحایب مواهب میسّر گردانید. اگر ابواب اعانت از جانب مخلوق بکلّی مسدود گردد مظاهرت جنود شرع را فحوای الا تنصروه فقد نصره الله (۴۰/۹) کافی است و اگر خلایق از تشیید قواعد آن تخاذل نمایند صاحب شوکتِ نصر من الله و فتح قریب (۱۳/۶۱) را به معاونت دیگر احتیاج نیست با آنکه الطاف نامتناهی الهی در هیچ وقت و زمان، ساحتِ ملّت را از طایفه [ای][52] که در حجر یقین ترشیح یافته، خالی نمی گذارد و سابقهٔ عنایات ازلی در هر دوری میادین دین را به مبارزانِ قوی باطشه آراسته می گرداند تا جهت اعلای کلمة الله تیغ جهاد از نیام اجتهاد برآورده به قطع دابر شبهات و شکوک قیام می نمایند و محو آثار زیغ و طغیان را حدود مساعی مشکور تشحیذ کرده، اسرارِ جَعل کلمة الّذین کفروا السّفلی وکلمة الله هی العلیا (۴۰/۹) باظهار می رسانند.

۷۵ــ روی الشیخ قدّس سرّه عن رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: لایَزال الله یَغْرس فی هذا الدّین غرساً یَسْتَعملهم فی طاعتهِ.

۷۶ــ از اشارات طایفه درین حدیث مبارک آنست که حقّ سبحانه و تعالی روی زمین را از مرشدان کامل و اولیای مکمّل خالی نگذارد و فلک ارشاد را به اقطاب دایر، و زمین هدایت را به اوتاد همواره ثابت داشته، هر گاه که آفتاب وجود

یکی از ایشان به مغرب انتقال «من دارٍ إلی دار» محتجب گردد أبدال ایشان از خزاین فضل نامتناهی تشریف کرامت پوشیده به قایم مقام انتصاب نمایند و خلفاءِ صدق به سلف صالح اقتدا نموده به تاج اصطفای أئمة یهدون بأمرنا (۷۳/۲۱) مزیّن گشته به خلافت نبوی توضیح جادهٔ رشاد می کنند. نظم:

هـدایـت را بـگـردون بـرده رایـت گـدایـان درش صـاحـب ولایـت

لله الحمد والمنّة.

۷۷ــ و چون سوابق فضل الهی در شأن سیّد کونین علیه افضل الصّلوات نامتناهی است زیادتی عنایت مقتضی آن شد که دل مبارکش بمزید اختصاص فیض از دیگر گزیدگان حضرت ممتاز، و به صنوف عواید الطاف از دیگر انبیا مخصوص و مستثنا باشد. مراتب رفیع ایشان بمنزلت مدارج قصر جاه و رفعت، و نهایات احوال هر یک به صفت بدایت حال منقبت او موصوف بود ــ نظم:

انـبـیـا گـرچه محـتـرم بـودنـد جـملـگـی صـفـر ایـن رقـم بـودنـد

گرچه بیش اند و پیش ازین چه غمست پـیـشـی صـفـر، بـیـشـی رقـم اسـت

ــ بنابرین مواهبِ دیگران به توسط جبرئیل و معرفت روح الأمین بوده و ذات مقدّس سیّد کائنات علیه افضل الصّلوات بتخصیص کرامتی جسیم که دستِ توسط جبرئیل در آن میان نبود فایز شد و به منقبتی عظیم از اطلاع بر اسرار آن بیواسطهٔ اغیار[53] پیروزی یافت ــ نظم:

در موکب جلال تو از عجز بازماند روح القـدس بمـنـزل «إلاّ له مقام»

ــ در کارگاه عنایت ازلی خلعت کرامتش به اشارت فأوحی إلی عبده ما أوحی (۱۰/۵۳) تمام عمل گشت تا اسناد وحی به ذات مقدّس حقّ سبحانه و تعالی ابواب اطلاع اغیار مسدود گرداندو به طراز شرف نسبت و اضافتی که از مضمونِ[54] «إلی عبده» مستفاد می گردد مطرّز گردانیده بر قامت چالاک سلطانِ «لولاک» بریده و بدست تعظیمش که از ابهام «ما أوحی» به مذاق جانِ روشندلان می رسد بدو پوشیده و بدین واسطه بر دل مبارکش از عالم غیب فتح الباب از جانبی شد که دیگر انبیا را بدان قطر راه نگشوده بودند و از آن دریچه تنسّم نسایم حکمت نمود و زبان هدایت بیانش سرچشمهٔ ایقان و اتقان شد و دری دیگر از لطایفِ «نفث فی الرّوع» که از

لطف و نازکی بمزید مزایا سمت اختصاص دارد و از غایت غموض بزیادتی فضیلت اشتمال پذیرفته ــ نازک بود حکایت دل زینهار دل ــ مفتوح گشت. و این هر دو باب از ابواب سعادت مخصوص به موارد[۵۵] روح مقدّس او فرموده بر عالم اسرار گشودند و ترقّی و عروج حالات شریفش به مدارج و معارج انس معدّ و مهیّا گردانید و جهت اتمام مهام دعوت عام، و ارشاد و هدایت انام درِ نبوّت بتوسطِ علّمه شدید القوی (۵/۵۳) مفتوح بود و حقایق تنزیل بر کاهل شهپر جبرئیل به ساحت دل مبارکش منزل می شد، بر حسب تعدّد ابواب مفتوحه جهات دعوت متعدد شد و بر طبق فتوحات اسباب ارشاد اعداد فرمود. قال الله تعالی: ادع إلی سبیل ربّك بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالّتی هی أحسن. (۱۲۵/۱۶) ومن لطائفهم الدّعاء بالحکمة ان لایخالف بالفعل ما یأمر به النّاس بالنّطق والموعظة الحسنة مایکون صادراً عن علم و صواب ثمّ یحصل برفق وتمکین ولایکون فیه تعنیف ولا تعسیر وجادلهم بالّتی هی أحسن، أیّ بالحجّة الاقوی والطّریقة الوضحی. و شاید که گوییم: طریق ثلاثهٔ دعوات اشارت است به مناهج ثلاثهٔ وصول، أعنی حقیقت و طریقت و شریعت. قال بعضهم: الحقیقة ماحصل بلاواسطة الرّسل، والشریعة ماحصل بواسطة الرّسل، والطریقة رعایة الأدب فی سلوك طریق القرب. وقیل: الشریعة القیام بما أمر والحقیقة شهود لماقضی وقدر وأخفی وأظهر. وقیل: الشریعة هی واجبات بالأمر والزجر، والحقیقة هی المکاشفات بالسرّ والجهر.

۷۸ــ حاصل آنکه چون ابواب دعوت از سه وجه مفتوح گشته: اوّل بابِ حکمت، و چون موهبت جزیل بی وساطت جبرئیل فایض شده و حقیقت عبارت است از کرامتی که خلق را در آن مجال مشارکت نباشد، تخصیص باب اوّل به مورد حقیقت مناسب است.

۷۹ــ و دوّم باب موعظهٔ حسنه است و تخصیص به علم طریقت که مبنای آن بر مراعات ادب و استعمال دین[۵۶] و محافظت جانب رفق و تمکین است اولی می نماید.

۸۰ــ و سیّم بابِ مجادلهٔ «بالّتی هی أحسن»، و آن راه شریعت است که مبنای آن تکلیف احکام و بیان اوامر حلال و حرام است، و چون اصلِ تکلیف کلفت است و قواعد احکام بر مشقت نفوس و انزعاج قلوب مبنی است بیان آن به شواهد و براهین

محتاج شود و اثبات آن به دلایل و حجج مفتقرباشد والله أعلم.

۸۱ــ و چون جناب مقدّس سیّد کائنات علیه افضل الصّلوات که ابواب ملکوت بر دلِ مبارکش گشوده بودند به عالم شهود درآمد و به چشم اسرار و دیدهٔ دل راست رفتار حقایق عین الیقین مشاهده فرمود و از استغراق[۵۷] در بحرِ بی کران عرفان، جواهر گرانمایه استخراج نمود از خوض در لجج بحار اسرار سرمایه سعادت جاوید بدست آورد مقتضای منصب نبوّت که قبول فیض و افاضت است آن بود که از مواطن شهود به رسوم وجود انتقال نماید و از دارالسّلام جانپروری به کوچهٔ پیغمبری قدم نهد، از ملابس معانی روحانی منخلع شده به مدارع صوری جسمانی متلبّس گردد بر مقتضای «ماکان لبشرٍ ان یکلّمه الله إلاّ وحیاً أو من وراء حجاب أو یرسل رسولاً فیوحی باذنه مایشاء (۵۱/۴۲) چون رأی مبارکش از انوار وحی بیواسطهٔ اغیار اقتباس خاصّ نمود و جانِ نازنینش از ورای حجاب عزّت و جلال شراب صافی و نصیب وافی یافته بود بر مراقب استفاضت فیض عام منتظر ورود روح الأمین علیه السّلام گشت و بر سرحدّ وجود انتظارِ ورود جبرئیل ــ که رسول و واسطه میان انبیا علیهم السّلام و ذات مقدّس حقّ سبحانه و تعالی است ــ چشم ترقّب برگشاد، و چون او را جهتی به عالم قدرت ثابت، و جهتی به عالم حکمت حاصل است از آن وجه که به عالم حکمت دارد به نظر شریف پیغمبر صلوات الله علیه جلوه کرده صحایف بیان شرایع و احکام به املاء سیّد الأنام رسانید و توضیح مناهج حلال و حرام که مصالح ساکنان عالم حکمت و قطان ممالک شهادت بدان منوط است بواجبی بتقدیم رسانید و جناب مقدّس نبوی خود زبان موعظه از تلقین توفیق در میدان نصح شافی مطلق العنان داشت و حدود مجادله جهتِ تلیین نفوسِ استکبارْشعار و تسکین قلوب که بواسطهٔ مجاورت[۵۸] استعصا به اضطراب آمده تشحیذ فرمود تا ابواب دعوت از سایر جهات مفتوح شد و اسباب ارشاد از همهٔ جوانب بهم اتّصال یافت، لاجرم مبانی دین به ذروهٔ کمال رسید و جادهٔ شرع و راه یقین از هر خاشاک پاک گشت. و حکمتِ درازْسال جبرئیل علیه السّلام و انزال احکام الهی بتوسط او آنکه چون احوال ملکوت و عالم غیب محضِ لطافت و روحانیّت، و عینِ اسرار و نورانیّت است و امور ملکی و عالم شهادت بعضی مجرّد از کثافت[۵۹] و جسمانیّت و بعضی مرکّب از روحانیّت و جسمانیّت می شود. و جبرئیل علیه السّلام به عالم قدرت

و حکمت منتسب است و متوسّط بین العالمین. از وجهی که به عالم قدرت دارد تلقی اسرار ملکوت تواند کرد و از وجهی که به عالم حکمت دارد[۶۰] بمناسبت جسمانیّت القای حکمیات به دل مبارک سیّد کائنات میسّر شود. مثالش از عالم شهادت: چون حقّ سبحانه و تعالی خون لطیف را که مرکب روح حیوانی است قوهٔ تغذیه اجزاء بدن انسانی داده و آنچه ازین ترکیب بسبب نشو و نما تحلیل می پذیرد بَدَلِ آن از دم صافی متقوّم می شود او را با گوشت مناسبتی طبیعی و مشابهتی بحسب این حاصل است تا به آسانی بَدَل آن تواند شد، امّا به نسبت با عظام که قوایم بدن و دعایم خانهٔ تن اند و بدین واسطه به سمتِ شدّت صلابت و غایت متانت موسوم شده، نوع منافرتی دارد و بنابرین مباینت از مناسبت تغذیهٔ او دور افتاده کمال حکمت الهی غضاریف را که جامع صفات لیّن و صلابت است آفرید تا بواسطهٔ صفت لیّن نصیبی وافی از دم صافی بستاند و بمناسبت صلابت آنچه عظام بدان محتاج باشد به وی رساند. همچنین سنّت الهی که سحاب مدرارِ الطاف نامتناهی است اقتضاءِ آن فرمود که جبرئیل امین که در عالم قرب مطاع مکین است واسطه میان عالم غیب و شهادت و ملک و ملکوت باشد تا بوساطت صفت قرب روحانیّت کرّوبیتش تلقّی کلام ربّانی تواند کرد و بمناسبت وجهی که به عالم حکمت دارد امداد انبیا علیهم السّلام به لطایف وحی و الهام تواند نمود.

۸۲ــ مثالی دیگر که از دو وجه جامع صفات ملکی و ملکوتی است آنست که چون حقّ سبحانه و تعالی دل را صورتی ارزانی فرموده و آن مضغهٔ صنوبری است که در جانب بیسار بدن مودّع است و آن را حقیقتی و جانی ارزانی داشته که آن لطیفهٔ ربّانی است که محلّ ایمان و ایقان و عرش رحمان است، خزانهٔ سرّ امانت و الطاف الهی و آیینهٔ تجلّیات پادشاهی شده ــ

گهی منظور و گه ناظر، گهی مشهود و گه شاهد
گهی موجود و گه واجد، گهی مقصود و گه قاصد

ــ و چون این حقیقت عین لطافت بود و صورتش عین کثافت، نفس[۶۱] ناطقه را که وجه لطف به عالم ملکوت دارد و وجه کثافت به عالم اجسام، میان صورت و حقیقت دل واسطه گشت تا هر اثر که از حقیقت دل صادر شود از وجه لطیف بمناسبت لطافت

قبول کند و بوساطت وجه کثیف بصورت جسمانی دل سپارد و از آنجا به اقطار بدن منتشر گردد. سبحان من دقّت حکمته و سبقت رحمته. و بنابرین معنی است که احیاناً نزول جبرئیل علیه السّلام به هیأت بشری می بود، گاهی به صورت دحیه کلبی، و گاهی به صورت دیگر صحابه رضی الله عنهم، چنانچه ابن عبّاس روایت می کند که در بعضی از أحیان به حضرت سیّد پیغمبران صلوات الله و سلامه علیه رفت و شخصی را دید و از عقب او عبّاس درآمد و از آن هیچ اثر نیافت، گفت: یارسول الله پسرم عبدالله گفت: به حضرت پیغمبر صلوات الله شخصی حاضر بود و من او را درنیافتم، فرمود که آن جبرئیل بود. و حدیث آمدنِ جبرئیل به صورت جوانی زیبا با لباس سفید بغایت صفا و سؤال او از ایمان و اسلام و از اسلام و احسان بغایت شهرت و نهایت وضوح است چنانچه نزدیک بحدّ تواتر رسیده و علماءِ حدیث به صحّت آن حکم کرده اند. و از امثلهٔ واضح که ظهور جبرئیل را به صورت انسانی و القای وحی رحمانی تصویر ضمایر کند آنکه حقّ سبحانه و تعالیٰ الهام بنی آدم کرده که چون خواهد که طوطی را به معالجه و تعلیم بجایی رساند که مشابه کلام انسان از او ظهور یابد ومنطق-الطیر به نظیر نطق حقیقی که فهم و تفهیم است مبدّل گرداند صنعت در تعلیم او آن کند که آیینه را به صیقل صفا جلا دهد و خود بر ظهر آن مخفی گشته روی روشنش را سوی مرغ آورده چنان سازد که عکس صورت طوطی در آیینه انطباع یابد، و آدمی به زبان فصیح آغاز کلمات ملیح کند، طوطی هر چند نظر کند جز صورت خویش شخصی را که حوالهٔ نطق به او تواند کرد نیابد و چندانچه به امعان بلیغ احتیاط کند جز هیأت خویش ناطق نبیند، گمان برد که کلام که از ناطق حقیقی صادر می شود از تمثال هیأت اوست و از راه تخیّل بر ضمیرش ارتسام پذیرد که هویّت او را قابلیّت حاسّه نطق ظاهر شده و بر حسب مشابهی که میان اجسام و تماثیل آن حاصل است شبیه ناطقیّت از او ظهور یابد و به تشبّه به صفات امثال خویش او نیز زبان به نطق برگشاید. بر این مثال حقّ سبحانه و تعالی جبرئیل علیه السّلام را جهت افاضت امداد ارشاد مبعوث گردانیده و انزال کلام ربّانی بتوسّط نزول او به ساحت جان مقدّس سیّد پیغمبران علیه افضل الصّلوات الرحمن تقدیر فرمود. اکثر اوقات که دل مبارکش در سیر منازل قدس مستغرق اسرار ملکوت بودی به صورت ملکی فتوحات فلکی را هدیه

آوردی و گاه‌گاه که بواسطهٔ تکمیل بشر و ارشاد نوع انسان به لباس بشریّت متلبّس و به رجوع به عالم صورت متصف گشتی، فرشته بموافقت لباسِ صورت بشری پوشیدی و از راه مناسبت در زیّ هیأت انسانی درآمدی تا همچنانچه نفس مطمئنه قدسی صفاتش با مشاهدهٔ اسرار ملکوت الفت گرفته و قرار یافته بود حواسّ ظاهر نیز به ورود ملک استیناس پذیرد و از القای وحی بموجب فرمودهٔ نَزَلَ به الرّوح الأمین علی قلبك لتکون من المنذرین بلسانٍ عربیّ مبین (۱۹۳/۲٦) به حظّی وافی فایز گردد.ــ نظم:

ای نسخهٔ نامهٔ الهی دل تو　　وی آیینهٔ جمال‌شاهی دل تو[٦٢]

ــ و لذاذت وحی و استماع ربّانی جان مقدّس او را مهبط انوار معانی گرداند و از فرط رأفت و مهربانی او را بدان[٦٣] جنود اشفاق به منازل قلوب امّت فرستاد تا نخست محلّ نزول سلطان قرآن را از عوارض عناد و شقاق پاک کرده از طریق سمع و ممرّ اصغا به منزل قبول فرود آورد و حارثان مرحمت و الطاف را به زمین موات دلهای اهل غفلت مبعوث گردانید تا اوّلاً اندک سامانی بحال آن آورده به بندهای تکلیف اطراف آن را مستحکم گردانید تا بعد از آنکه جویهای معارف نامتناهی از استماع کلام الهی بجانب آن روان گردد، به سمت یَخْرُجُ نباته باِذن ربّه (۵۸/۷) موسوم تواند شد و بر حسبِ فرمانِ لیَمِیزَ الله الخبیث من الطیّب (۳۷/۸) صراف بصیرت نافذ نبوی زر قلب دلهای دغل را از نقد روان جانهای پاک امتیاز دهد و گوهرِ شبْ‌افروزِ دل صدیقان را از خرمهرهٔ شبه مثال قلوب اهل نفاق جدا گرداند.

٨٣ــ روی الشّیخ قدّس سرّه عن ابی عمر رضی الله عنهما قال: خرج رسول الله صلّی الله علیه و سلّم ذات یومٍ کأنّه قابض علی شیئ قد ضمّ کفیّة حتی انتهی إلی أصحابه ففتح یمینه فقال: بسم الله الرّحمن الرّحیم هذا کتابٌ من الرّحمن الرّحیم فیه أسماء اهل الجنّة وأسماء آبائهم وأسماء عشائرهم مجمل علی آخرهم لایزاد فیهم ولاینقص منهم، ثمّ فتح یساره فقال: بسم الله الرّحمن الرّحیم هذا کتابٌ من الرّحمن الرّحیم فیه اسماء أهل النّار وأسماء آبائهم وأسماء عشائرهم مجمل علیهم لایزاد فیهم ولاینقص منهم.

٨٤ ــ و از لطایف اهل‌صفا درین حدیث مبارک آنکه می‌توان گفت که در وی اشارتی است به تجلّی افعال؛ چه از لوازم تجلّی افعال آنست که عمل مخلوقه[٦٤] را از اکتساب سعادت و شقاوت معزول داند و خیر و شرّ و نفع و ضرّ را از انتساب به افعال

عباد دور گرداند، رقم نیک بختی بر ناصیهٔ مقبلان از اثرِ قلم تقدیر و عنایت داند و داغ بدبختی بر جبین مدبّران از نتایج «جفّ القلم بما هو کائن» شناسد ـ نظم:

پیش از من وتو بر رخ جانها کشیده‌اند طغرای نیک بختی و نیل بداختری

ـ و حقیقت آنکه اهل بهشت طایفه [ای] اند که بسیرتِ اهتدی به سنّت مصطفی صلّی الله علیه و سلّم مهتدی گشته به دلالت متابعت حضرتش سلوک جادهٔ نجات کنند، و اهل دوزخ طایفه [ای] که از حریم حرم دعوتش بیرون رفته خود را در معرض اقتناص شیطان و اختطاف سباع ضاریهٔ نفوس اندازند[۶۵]. مسعود صاحبْ دولت آنکه از لوایح تصدیق و لوامع ایمان به اسرار اخبار رسول علیه افاضل صلوات الرّحمن فایز گردد و از اِنجأ بعضی مکنونات ضمیر قبضهٔ مبارکش و اشارت همایون به اهل جنّت و نار استخراج کند[۶۶] و راشحهٔ زلال این حال از بحار فیض ازلیْ انفجار تواند یافت و سلسبیل این سبیل از ینابیع روشن علم لدنّی روان توان گشت، هر که خواهد به معادل افکار ردیّه استنباط چشمه ازین دانش کند بسر در چاه ادبار افتد، و آن را که تصوّر باشد که به پایمردی عقل و اندیشهٔ ناصواب به رفع این حجاب فایز گردد به زندانِ خذلان جاو یدان بماند. نظم:

زصرافان یونانی دغل مستان که قلابند ندارد نقدشان سکه ز دارالضرب ایمانی[۶۷]

۸۵ ـ و به نقل ثقات منقول است که ابوقرة کندی کتابی بخدمت عبدالله بن مسعود آورد، گفت: این کتاب در شام مطالعه کرده‌ام و لطایف آن در ضمیر من نهال اعجاب نشانده و غرایب نکاتش به قبول خاطر متلق شده. عبدالله گفت: هلاک امم سلف به اتبّاع چنین کتابها و ترک کتاب الله بوده، طشت و آب را طلب کرد و اجزای آن را چنان مضمحل گردانید که سواد مداد بر بیاض آب ظهور یافت و از بقایای آن ضلال مسطور هیچ اثر نمانند تا بحقیقت معلوم شود که مهاجرهٔ کتب محرّمة الانتفاع از اصول دین است و ارشاد راه یقین بر اقتباس انوار از مشکات کتاب الله العزیز و جوامع کلام نبوی مقصور و محصور است.

۸۶ ـ شیخ الاسلام قدّس سرّه ذکر کرده که به امدادِ توفیق الهی[۶۸]، کتاب ابن سینا که به شفا مترجم است و بحقیقت کتاب شقا ـ به نقطتین است در ده مجلّد، به اشارت خلیفهٔ وقت النّاصرلدین الله مغسول گردانیده شد. شکرالله سعیها.

۸۷ ــ و از آثار معجزات سیّدالمرسلین و دلایل قوت روح خاتم النبیّین علیه افضل المصلّین آنکه در حدود سنهٔ ستّین و سبعمائه سلطان سعید مبارزالدین محمد بن المظفرالیزدی طاب ثراه در اطراف ممالک که در حیّز ایالت او بود أعنی فارس و کرمان و یزد و اصفهان و لرستان به بازوی تقویت دین و امداد عنایت از روضهٔ مقدّس رحمة للعالمین کمابیش سه چهار هزار[۶۹] مجلّد کتب فلسفه و نجوم و وجود مطلق در عرض یک دو سال به آب شست تا بر مضمون لیظهره علی الدین کلّه (۹/۶۱) همگنان را عیان گردد و فحوای قل جاء الحق و زهق الباطل (۸۱/۱۷) جهانیان را محقّق شود. الهی بتضرّع و ابتهال بعرض حضرت ذوالجلال می رسانیم که یوماً فیوماً قواعد دین قویم را به امداد تأیید و نصرت مشیّد[۷۰] دار، و حیناً بعد حین ریاض شرع مستقیم را به آبیاری ولاة دین تر و سرسبز و شاداب[۷۱] گردان. نظم:

دفتر افلاک شناسان بسوز دیدهٔ خورشیدپرستان بدوز
ظلمتیان را بنه پر نور کن جوهریان را زعرض دور کن
تا بتو اقرار خدایی دهند بر عدم خویش گواهی دهند

۸۸ ــ در بعضی آثار از سلف منقول است که تمسّک به حبل متین کتاب و سنّت و اجماع باید کرد یا دست از اسباب سعادت داشته شدِّ زنّار و شعار عَسَلی و قبول جزیه و عار پیش گرفت. یعنی بیرون از فرمودهٔ خدای عزّوجلّ و اشارات نبوی علیه افضل الصّلوات و جادهٔ سلوک مؤمنان هیچ راهی دیگر بمطلوب گشاده نیست و هیچ وسیلتی بجانب مقصود وثیق و مستحکم نه؛ چون از آن گذشتی خیبت و وبال [باشد] و ماذا بعد الحقّ إلاّ الضّلال.

سر، کان نه خاک پای تو، دردسر آورد دولت که آن نه از تو بود پایدار نیست

باید که اولیای حق چون به نصرت الهی جازم و متیقّن باشند بی اختلاج شبهه محقّق دانند که انصار دین را خلعت اعزاز، و اعدای ملّت را پلاس دمار و خسار مدخّر است با اولیاء دین به وسایل محبت اکید قواعد مضافات مشید دارند و با دشمنان راه حق به مجانبت صدق و معادات محض سلوک کرده، مبانی مهاودت[۷۲] بکلّی منهدم گردانند و قواعد الفت از بیخ بر آورند ــ یا أیّها الّذین آمنوا لا تتخذوا عدّوی و عدوّکم أولیاء (۱/۶۰) ــ بلکه از مسلمانی که با فلسفی راه مصاحبت مفتوح دارد اجتناب واجب

باشد و از کاملی که با اهل نقصان طریق مجامله و مرافقه سپرد احتراز لازم و متحتم[۷۳] دانند. نظم:

با دشمن من دوست چو بسیارنشست | با دوست نشایدم دگر بارنشست
پرهیز از آن عسل که بازهر آمیخت | بگریز از آن مگس که بر مار نشست

۸۹ ـــ روی الشیخ قدّس سرّه عن عبدالله بن مسعود رضی‌الله عنه قال: دخلت علی رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فقال: یابن مسعود! فقلت: لبیّک یا رسول‌الله، قالها ثلاث مرّات: اتدری أیّ عری‌الإیمان أوثق؟ قلت: الله و رسوله أعلم. قال: فانّ أوثق عری‌الإیمان الولایة فی‌الله و الحبّ فیه والبغض فیه، ثمّ قال: یابن مسعود! قلت لبیّک یا رسول‌الله. قالها ثلاث مرّات، اتدری أیّ النّاس إفضل؟ قلت: اللّه ورسوله أعلم. قال: فانّ أفضل النّاس أفضلهم عملاً إذا فقهوا فی دینهم، ثمّ قال[۷۴]: یابن مسعود! قلت. لبیّک یا رسول‌الله، قالها ثلاث مرّات، اتدری أی النّاس أعلم؟ قلت: الله و رسوله أعلم. قال: فانّ أعلم النّاس أبصرهم بالحقّ اذا اختلف النّاس و أن کان یقصّر عن العمل.

۹۰ ـــ و از لطایف اهل صفوت می توان گفت که: مقام اوّل اشارت است به مقام متابعت رسول. إن کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله. (۳/۳۱)و چون دولت متابعت همایونش جامع سایر صفات عبودیت بود که آن توبه و رضا و یقین و توکّل و صبر و شکر و خوف و رجا و زهد و فقر و ورع است عروهٔ‌وثقای ایمان عبارتی از آن بود.

فتراک تست عروهٔ وثقی که جبرئیل | در وی زند زبهر شرف دست اعتصام

۹۱ ـــ و مقام ثانی اشارت است به مقام مراقبه. از دلایل فقاهت بنده آنست که با مواظبت اعمال، بیقین داند که مخدّرهٔ عملش در منصه عرض به لباسی که نیّت او بر وی پوشانیده باشد معروض خواهد افتاد و در موقفِ و إن کان مثقال حبّةٍ من خردلٍ اتینا بها و کفی بنا حاسبین (۲۱/۴۷)بر حقایق آن اطلاع خواهد یافت.

۹۲ ـــ و در روایات صحیح آمده که چون جدّ فرزدق تعلّم قرآن را به سورهٔ زلزال رسانید آیهٔ فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره (۹۹/۷) بخواند گفت: حسبی حسبی قد عرفت الخیر و الشرّ. فقال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: انصرف الرّجل فقیهاً. و چون حضرت مقدّس پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه شخصی را با ظهور صفت مراقبه به فقه موصوف فرمود که فقه که بعد از رسوخ ایمان و ثبوت متابعت سیّد پیغمبران شخص بدان

موصوف گردد عبارت است از تجلّی بحقیقت مراقبه و محاسبه.

۹۳ــ و مقام ثالث اشارت است به مقام مشاهده؛ چه مقام شهود نهایت مقامات ایمان و غایت منازل ایقان است و از اینجاست که[۷۵] اهل خسران به ضدِ آن موسوم و ارباب ضلال و خیبت به فقدان آن موصوف [اند]. قال تعالی: ماکانوا یستطیعون السّمع و ماکانوا یبصرون. (۲۰/۱۱) و قال تعالی: کلاّ إنّهم عن ربّهم یومئذٍ لمحجوبون. (۱۵/۸۳)

۹٤ــ و حقیقت آنکه هر که را از امداد توفیق این دولت میسّر گردد که به عین الیقین به مشاهدهٔ طلعت جمال احدیّت فایز شود و به دیدهٔ روشنِ ایمان اسرار صفات جلال و اکرام معاینه بیند از استغراق به زخار بحار إذا سألک عبادی عنّی فانّی قریب (۱۸٦/۲) کشف الغطاء از حقیقت کنت أنت الرقیب علیهم (۱۱۷/۵) کرده از سلوک این مقام به ساحت عزّت محبت و به ذروهٔ کرامت محبوبی ترقی نماید، عمر را روزی تصوّر کند و آن روز را یک ساعت گرداند و آن ساعت را وقت سازد و آن وقت را حال گرداند و آن حال را یک نَفَس اعتبار کند و آن نَفَس را صرف مراقبه کند و از آن مراقبه انوار مشاهده نماید ــ نظم:

خدابین شو که پیش اهل بینش تُـنک باشد حجاب آفرینش

ــ و لا محاله به میامن شهود امداد ایمان زیاده گردد و غایتِ عبادت بر آن مترتّب شود. و اعبدربّک حتّی یأتیک الیقین. (۹۹/۱۵) أیَ الشُّهود ــ نظم:

تو پس پرده و ماخون جگر می ریزیم آه اگر پرده برافتد که چه شور انگیزیم

ــ ربّنا و آتنا ما وعدتنا علی رسلک. خدایا وعدهٔ لقا که به زبان مبارک سیّد انبیاء اهل صفا را فرموده [ای] این مسکین خاکسار را که آلوده به کدورات جرایم و ملوث به کبایر و عظایم است[۷۶] به راشحه [ای] از دریای فضل نامتناهی مخصوص گردان و ابتلا به حرمان از چنین نعمت جسیم ازین بیچاره دور دار ــ نظم:

از آن خوان که از بهر خاصان نهی نـصـیبی مـنِ بی‌نـوا را بـده

تنم را جمله دل گردان و آنگه دلم را مخزن اسرار گردان[۷۷]

ــ و یرحم الله عبداً قال آمیناً و صلّی الله علی سیدّ العالمین محمّد و آله و صحبه أجمعین.

الباب الثانی

فی ذکر منشأ البدع و الضّلالات و اختلاف الانحاء و المقالات

۹۵ ــ قال الله تعالی: والبلد الطیّب یَخْرج نباته باذن ربّه والّذی خَبُث لایخرج إلاّ نکداً. (۵۸/۷) چون کمال قدرت حق سبحانه و تعالی در ازل آزال مقتضی آن شد که فیض بحار زخّار علوم نبوی به جداول و انهار قلوب امّت موجب طراوت ریاض ایمان گردد و امداد غزارت آن حیناً بعد حینٍ چون ترشحات سحایب مواهب الهی امداد پذیرد برحسب فرمودهٔ أنزل من السّماء ماءً فسالت أودیة بقدرها (۱۷/۱۳) به هر مصری از امصار دل اهل حقیقت نیل دانش روان شود زمین قلوب را جهت قبول این فیض بر انحای[۱] مختلف و اوصاف متضاد آفرید و ارض مقدّس را با شوره زمین موات از وجه قابلیّتِ فیض شریک و شبیه گردانید و بموجب اشارتِ والبلد الطیّب یخرج نباته باذن ربّه. (۵۸/۷) زمین پاک را طیب اصل، سبب آن شد که فروع آن به نبات خیر برآمد و خبث جوهر در زمین پلید بناخوشی میوه و بَشاعت ثمره مؤدّی گشت. یسقی بماءٍ واحدٍ و نفضّل بعضها علی بعضٍ فی الأکل (۴/۱۳) ــ نظم:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست　　　در باغ لاله روید و در شوره خار و خس[۲]

ــ اصل و اساس حسنات در ضمان طیب اغراق است و مبدأ فضایل صالحات در کنف اصول اخلاق. زبان[۳] نسیم از طیب عنصر ریاض خبر صحیح تواند داد و از خبث طینت آن حکایت درست بادا تواند رسانید. نظم:

چو در سنبل چرد آهوی تاتار　　　نسیمش بوی مشک آرد به بازار

۹۶ ــ و چون حکمت بالغهٔ قادر حکیم جلّ جلاله مقتضی آن شد که در فطرت انسانی نور سعادت با ظلمت شقاوت قرین باشد و در بنیتِ او گوهرِ شبْ افروز هدایت باشبه تاریک غوایت در رشتهٔ انتظام کشید[۴] تا قاعدهٔ تکلیف استوار ماند و راه بهشت و دوزخ از یکدیگر جدا گردد. بنابرین هنگام آنکه ارادت نافذ فرمانش خواست که گل آدم را به آب ایجاد سرشته گرداند و ذات شریفش را که خلوتْ نشینِ عدم بود

از جهت «خمرت طینة آدم بیدی أربعین صباحاً» بیرون آورده به مسند خلافت نشاند چون شجرهٔ طیبهٔ ذاتش مصدر سعت و تفاریع مختلف، و نهال وجودش اصل فروع و نتایج متضاد بود در بازار[5] معاملات فرزندانش بهشت و دوزخ را به تصدیق و تکذیبی خرید و فروختی می کنند و در من یزید تجارت اخلافش مدبّری و مقبلی به ردّ و قبولی می دهند و می ستانند.[6] مقتضی حکمت الهی آن بود که طینت مبارکش از اجزای مختلف جمع شود و عنصر ذات همایونش از ابخرهٔ[7] متباعد ترکیب پذیرد. بنابرین فرمان شد که از روی زمین که معدن خبیثات و طیّبات است مفردات این معجون که مشتمل بر صفات قبض وْ بسط، و منطوی بر غرایب قوت و ضعف است جمع گردانید و از مجموع اجزای ارضی که مظهر الوان متضاد و منبت اغراس حمره و بیاض و صفره و سواد است بسایط این ترکیب غریب را بهم آورد و جبرئیل امین علیه السلام به اختیار این قبضهٔ تراب مبعوث گشت و به نظم متفرّقات این ذرّات مأمور شد. چون به انفاذ این مقصود عنان عزیمت معطوف فرمود زمین از گرانباری اثقال تکلیف اندیشید و از ثقل احمال عهدِ امانت خایف گشته به اذیال استعاذت تشبّث نمود و به اطراف استعفا تمسّک کرده گفت: «ماللتراب و ربّ الأرباب». خرابهٔ گل را شایستگی آنکه گنج معرفت بدانجا نهند نباشد و گوشهٔ ظلمانی خاک را سزاواری آنکه چراغ عرفان آنجا فروزند کجا تواند بود؟ آنچه از گل سازند چون صرصر قهر بر او وَزَد بهم برشکنند، و هر چه از خاک بهم نهند چون بادِ بی نیازی بروزد فانی و مضمحل گردد. جبرئیل علیه السّلام استعاذت او را بقبول تلقّی فرموده، اعادت نمود و دست تصرّف به قبضهٔ گل نیالود. ارادت قدیم اسرافیل علیه السّلام را جهت امضای این عزیمت به میدان خاک روان گردانید و برای اخذ این قبضه تشحیذ عزم را به قبضهٔ او داد، زمین همچنان زبان استعاذت برگشاد و بتضرّع و ابتهال به فرشتهٔ مقرّب التماس نمود، اسرافیل مضمون «العود احمد» پیشنهادِ ضمیر ساخته معاودت فرمود و استخارت او را برقم اسعاف مرقوم گردانید. عزرائیل علیه السلام که در ازل آزال منشور قابضیّت به نام مبارکش نوشته بودند و آنکه ابقا و محابات را در صفات او مجال جواز نباشد وصف خاص او گردانیده بدین مهم مأمور گشت و جهت انفاذ این فرمان نامزد شد، زمین همچنان برقرار به وسایل استعاذت پیش آمد و از غرابت و خاتمت این کار هراسید. عزرائیل علیه السّلام

فرمود که همچنانکه تو در انقیاد فرمان توسل به ذرایع استعاذت می کنی من نیز از مخالفت فرمان الهی استعاذت لازم می‌دانم و از آنکه فرمودهٔ آفرینندهٔ پاک را بامضاء نرسانم محترز می‌باشم. اطواق اوامر مطاع را به گردن انقیاد باید گرفت و فرمودهٔ واجب‌الطوع را به تسلیم و رضا پیش آمد.

۹۷ ــ و بحقیقت بباید دانست که در ضمن هر فرمانی خزاین حکمت مخزون، و در طی هر امری اسرار ملکوت مودّع و مکتوم باشد. نبینی که هر چه از خاک سازند اگر چه از مصادمت باد قهر شکسته گردد باز چون آب لطف بر آن زنند بحال خود باز گردد. و دانهٔ امیدوار چون بدست خاک سپارند به سرسبزی ریاض انجاح سرایت کند. قبضهٔ مأموره را قبض نموده همهٔ صفات ارض را در ضمن ذرّات که از همهٔ روی زمین جمع کرده بود به مورد ائتلاف آورد. آب افضال آن قبضهٔ خاک را در حیّز تربیّتِ «خمّرت طینة آدم بیدیّ أربعین صباحاً» جای داد و طفل چهل روزه را در گهوارهٔ نفخت فیه من روحی (۲۹/۱۵) خلعت اصطفا پوشید. نظم:

اوّل کین عــشــق پرستی نــبــود　　　در عـــدم آوازهٔ هــســتی نــبــود
مــقــبلی این گــنج عدم بــاز کــرد　　　ســوی وجــود آمــد و پرواز کــرد
آن بــخــلافــت عــلَــم آراســتــه　　　چون عــلَــم افــتــاده و برخــاســتــه
ســرحــد خــلــقــت شده بــازار او　　　بــکــری رحــمــت شــده در کــار او[۸]
آن بــگــهــر هم گــهــر و هــم صفی　　　هــم محک و هــم زر و هــم صیرفی

۹۸ ــ و چون قبضهٔ خاک که اصل طینت مبارکش بود از جمیع اجزای ارضی جمع کرده بودند و میدان زمین مدتها محل رکضات ابلیس شده بود و اقدام آن پر تلبیس به بعضی اماکن آن رسیده، بعضی از روی زمین از معرّتِ اصابت قدم او خلاص یافته و بعضی به مصیبتِ آن اصابت گرفتار شده از آن خاک پاک که به تلوّث آن بی‌باک ملوّث نشده بود اصل انبیا علیهم السّلام از شجرهٔ طیّبهٔ وجود مبارکش انشقاق پذیرفت و منشأ عنصر مقدس آن گزیدگان از آن طینتِ بی‌فساد که اصل ارتضا و احماد بود میسّر شد و از آن اجزاء که از اثر اقدام ابلیس نجاستْ‌پذیر شده بود ارباب بدع و ضلالات را منشأ و محتد پدید آمد و متابعان طبیعت و فساد را اصل و مولد شد. در آن ترکیب عجیب‌الشأن از تصادم این دو وصف متضاد بود که ملایک گهی روی سجود بر زمین

انقیاد می نهادند و در مدرسهٔ تعلیمش وظایف استفادت را به زانوی ادب می نشستند و گهی مضمون أتجعل فیها من یفسدفیها (۳۰/۲)بعرض می رسانیدند و حکایت افساد و یسفک الدّماء (۳۰/۲)و سخن جریمهٔ اخلاف را موجب ذمیمهٔ اسلاف می گردانیدند بلکه شمامهٔ عطرآمیز اخلاق محمدّی از طینت آدم به مشام فرشتگان رسیده بود که از مفتونی روی بخاک نهادند ــ نظم:

در آدم بــود نــوری از وجــودش	و گرنـه کی ملک بردی سجودش

ــ و حکایت موجب بالذّات و وجود مطلق چون در لوح محفوظ دیدند که از ذرّیّه او پدید خواهد آمد به انکار «أتجعل فیها» دلیری نمودند[۹]. از اصل این طینت مختلف الأجزاء انقسام ذرّیتش بمضمونِ «فمنهم شقیّ و سعید» ظهوریافت و از جادهٔ این فطرت دو راه بر فرزندان او ــ فریق فی الجنّة و فریق فی السّعیر (۷/۴۲) ــ گشاده شد. ارباب صلاح از طینت پاک به مواقف قدس و مواطن انس رسیده بدست آشنایی ابواب سعادت گشودند[۱۰] و از منشأ طهارت و عنصر زکاء بمنزل فلاح و هدی فرو آمدند، و اهل طغیان و عناد از فلاسفه و کفّار بواسطهٔ [آنکه] اصل فساد خبث و عصیان پیشنهاد ساخته و رجوع به طینت شیطانی نموده سرِ مذلّت به قدمگاه ابلیس نهاده و به پای خواری و شقاوت اقتفای آثار طاغوت نمودند و «إلی اصله راجع کلّ شیء». پرورش آدم در ریاض خلد تغیر صفات[۱۱] نتواند نمود و کوثر و سلسبیل شوره زمین را شیرین نگرداند[۱۲]! ــ نظم:

درختی که تلخ است وی را سرشت	گـرش در نـشانی به بـاغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	بـه بـیخ انـگبین ریزی و شهد ناب
سـرانجام کـوهـر بـبـار آورد[۱۳]	همـان مـیـوهٔ تـلـخ بـار آورد

۹۹ ــ و چون مبدأ هر ضلالتی و منشأ هر جهالتی وجود ابلیس بوده اوّل عرقی که در بدن عصیان نابض گشت ظهور استکبار او بود و اوّل سنگی که در ره طاعت افتاد بواسطهٔ اغوای او شد[۱۴]. حسن و قبح عقلی که معتزله بدان قایل اندرسمی از بدعتهای ناپسندیدهٔ اوست و عمل بقیاس با وجود نصّ قاطع از مستنبطات رأی او؛ امر واجب سجود[۱۵] را به اشارت حسن و قبح عقلی به جحود تلقی نمود و از سلوک جادهٔ ظن فاسد با غلوای نزعة الحاسد از قبول فرمان الهی تجافی کرد. ــ نظم:

بـر در آن قـبـلـه هـر دیـده‌ای سـهـو شـده سجدهٔ شوریده‌ای
گـشـتـه گلستان وی آن هشت باغ بر همه گـلـبـرگ و بـر ابلیس داغ

۱۰۰ ــ و از مبدأ این حال امداد ضلال انتشار پذیرفت و اسباب شبهه و شکوک بر بنی آدم محیط گشت، اهل هوی و بدعت بمناسبت طینت تدرّع به ملابس غوایت نمودند و نفوس خبیث به اشارت شیطان مَرید به مناهج ظلم و فسوق توغّل کردند.[۱۶]

۱۰۱ ــ گویند در تورات مسطور است که: ابلیس صحایف مناظره با ملایکه علیهم السّلام نشر کرده از راه مجادله با ایشان گفت: من منکر آن نیستم که خدای تعالی یگانه و بی همتا و دانا و توانا و شنوا و بیناست، منشور حکمتش در اقطار سماوات مطاع، و فرمان نافذش در اطراف ارضین واجب الأتباع، اسباب حکم قاهرش شامل انحای کائنات، و دست مشیّت باهرش کمندْ افکن سایر محدثات و مکوّنات، جلّ جلاله و عمّ نواله؛ أمّا در ضمیر من شبهه‌ای از مکمن اختلاج بمحلّ رسوخ رسیده و از مبادی تلویح بمنتهای تصریح پیوسته. غرض ازین معارضه حلّ این اشکال و دفع این اعضال است. ملایکه علیهم السّلام از کیفیّت شبههٔ واهی او سؤال کردند و از حقیقت آن شک طاری استفهام نمودند: ابلیس گفت: حق سبحانه و تعالی پیش از آفرینش من چون بمقتضای علم ازلی می دانست که وجود من منبع عصیان و فساد و مظهر طغیان و عناد خواهد بود چرا لباس خلق و ایجاد در من پوشید و برقم انشاء و اختراع هویّت مرا مرقوم گردانید؟ و چون بدینسان مخلوقی که نهاد و سرشت او از آتش کفران، و بنیاد سرنوشت او دخانِ فسوق و خذلان بود در حیّز ایجاد آورد او را تکلیف معرفت و طاعت از چه وجه فرمود و ادراج در سلک مطیعانِ فرمانبردار و انتظام در زمرهٔ کرّوبیانِ نیکوکار از چه روی روا داشت؟ باز چه حکمت است در تکلیف طاعت، با آنکه ذات مقدّسش از طاعت مطیعان مستغنی و ازلیّت جلالش از ضرر معصیت عاصیان منزّه و مستعلی است؟ دامن سرادقات کمالش، به ساحتِ[۱۷] استکمال و احتیاج به عبودیّت قدسیان ملوث نگردد و شقّه بارگاه عظمتِ بی‌زوالش آلایش تضرر از عصیان عاصیان نپذیرد، و چون داغ تکلیف بر ناصیهٔ نهادِ من نهاد و من بر حسب فرمان رقبهٔ طاعت را به ربقهٔ اوامر و نواهی درآوردم و روی دل را به کعبهٔ عبودیت آورده جهد مستطاع بتقدیم می رسانیدم و غایت وسع و اجتهاد در التزام مواجب آن مبذول می داشتم تکلیف سجود آدم را چه فایده

تصوّر می‌توان کرد، و با وجود آنکه از اقامت مراسم عبودیت روی زمین نشانهٔ وضع جبین من داشت چه بودی اگر ازین یک سجدهٔ مخصوص معاف فرمودی؟ با این همه چون بقدم طاعت سلوک جادهٔ فرمان نکردم و بزیاده از یک جریمه مشرب صافی طاعت را مکدّر نگردانیدم رقم لعن و خذلان از چه موجب بر صحیفهٔ حال من کشید و داغ طرد و عصیان از چه وجه بر جبین من نهاد، فی الجمله: ــ

میخواست تا نشانهٔ لعنت کند مرا — کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود

ــ با آنکه امتناع من از سجود، از آن بود که جلال و قدر ذوالجلال از آن رفیع‌تر می‌دانستم که پیشانی خضوع جز به بارگاه عظمت او نهند و شأن عظمت و کبریای شأنِ او[18] از آن اعلی می‌دیدم که روی عبودیت جز بخاک درگاه او سایند. باز چون علم شامل او محیط عصیان من شده بود و آنچه بر صحیفهٔ ازل مرقوم شده بود از عالم کمون به ساحتِ بروز آمد چرا در بهشت که خانهٔ مطیعان و مهبط رضوان است مرا مجال دخول داد تا از تسویل آدم متمکّن شدم و برجانب وسوسهٔ او مکنت و اقتدار یافته به دانهٔ گندم او را به دام احتیال آوردم و بفریب خلود و نعیم مقیم لوث عصیان و نسیان به اذیال عصمت و طهارت او رسانیدم[19]؟ باز بعد ازین ماجرا که میان من و آدم صفی رفته بود و هریکی را بدست قهر و سیاست مرارت عقوبت و مجازات چشانیده، ذرّیت ضعیف او را چه گناه بود که چون منی را حکم تسلیط بر مملکت وجود ایشان ارزانی داشت و تسویلات و وساوس مرا به لباس تزیین[20] به ایشان نمود، از کمینگاه انّه یراکم هو و قبیله من حیث لا ترونهم (۲۷/۷) راه شبیخون مرا گشاده گردانید و از مجاری «انَّ الشّیطان یجری من ابن آدم مجری الدّم» مملکت باطن ایشان را بتصرّف من داد تا به قاذوراتِ وسوسه مشاربِ صافی فطرة الله (۳۰/۳۰) که منبع زلال ایمان است مکدّر گردانیدم و به تمویهات تلبیس موارد طغیان را به نظر ایشان آراستم؟ این بود مضمون شبهات ابلیس که به معارضه با ملایکه علیهم السّلام کرده.

۱۰۲ ــ و چون حق سبحانه و تعالی شیطان را مبدأ غوایت و مظهر فتن و جهالت گردانیده ازین شبهات که خاطرِ فتنه‌انگیز او اثارت کرده بود تخم شکوک فریبنده در دلها ریخته شد و ازین مقدّمات باطل که به اسباب غوایت تمهید کرده بود نتایج اضلال به عالم منتشر گردانید.

۱۰۳ ــ هر چند شیخ الاسلام قدّس سرّه عنان همّت ارشاد آثار را بجانب جواب شبهات ابلیس و انصار او از فلاسفه و دهریّه معطوف نفرموده و از غایت وضوح ــ با آنکه جواب ایشان خود سکوت بود ــ التفات به دفع آن شبهات نکرده به خاطر شکستهٔ این مسکین می آید که آنچه بداهت نظر حالة التحریر بدان مسامحت نماید به جواب شبهٔ شیطان و متابعان از فلاسفه و سایر اهل خذلان ثبت گرداند و آنچه ازین معانی به امداد توفیق ربّ العالمین و افاضت اعانت از روح مقدس سیّد المرسلین صلوات الله و سلامه علیه وارد شود به امید آنکه موافق حق و مطابق صواب باشد همچنان به اجازت روحانی واشارت معنوی که از روح بزرگوار شیخ الاسلام به دل می رسد به تحریر تقریر پذیرد ــ نظم:

زگوهر سفتن استادان هراسند ... که قدر و قیمت گوهر شناسند
نبینی وقت سفتن گوهر پاک ... به شاگردان دهد درّ خطرناک

ــ واستغفرالله تعالی و أتوب إلیه من زیغ القلب و عثرة الخاطر و زلّة القدم فی مواطن الغفلات المتواتر وصلّی الله علی سیّدالعالمین محمّد و آله أجمعین.

۱۰۴ ــ جواب علی الاجمال که همهٔ شبهات را پردهٔ افتضاح از روی برگیرد و عوار این مقدّمات واهی بی‌حجابِ تواری در معرض ظهور آید آنکه: حقیقتِ صفتِ خدایی، خود رأیی است هر چه خواهد کند و کس را بدان چون و چرا نرسد لایسئل عمّا یفعل و هم یسئلون. (۲۱/۲۳) و خلاصهٔ بندگی سرافکندگی است بنده را جز سلوک جادهٔ تسلیم و رضا راهی بجانب مقصود گشاده نیست و جز استغشای ردای صبر[۲۱] و انقیاد لباس که ساتر عورات عوار او تواند شد آماده نه ــ

مالک ملک[۲۲] وجود حاکم ردّ و قبول ... هر چه کند جور نیست گر تو ننالی خطاست

ــ هر چند در ضمن هر نکته از منشآت قدرتِ قاهره، لطایف معانی نامتناهی مدرج باشد[۲۳] امّا چون اساس ابداع نه بر قواعد عقول ما نهاده، راه سؤال از آن مسدود است. و اگر چه در طیّ هر حرفی که نگاشته، خانهٔ حکمت باهره است که در آن محاسن لطایف و حقایق غایات صحیح و طرایف مخزون بود، کشف غطای آن بطریق سؤال و جواب ادب نیست و رفع حجاب آن جز بدست تصدیق تسلیم و اقتفای آثار احکام الهی صورت پذیر نگردد. تار عنکبوت خیال را کمند کنگرهٔ افلاک نتوان

ساخت و از راه مجادله و گفت و گوی از گل، اسرارِ رنگ و بوی به مشام جان نرسد.
نظم:

مرا با نقش گردون رهبری نیست جز این کین نقش دایم سرسری نیست
اگر دانستنی بودی خود این راز یکی زین نقشها در دادی آواز

ــ در بحار اسرار الهی به پایمردی افکار واهی غوص نتوان کرد و در لجّهٔ دریای حقایق بمعاونت اوهام خوض نتوان نمود. دارالخلافهٔ جسد آدم را از آن جهت به یدِقدرت «خمّرت طینة آدم بیدیّ» بنا فرموده از اعمال اغیار صیانت کرد تا گنج خانهٔ اسرار إنّی أعلم مالا تعلمون (۲/۳۰)از اطلاعِ غیر مصونِ ماند و شرح حقایق اشیاء بر صحیفهٔ صدر مبارک محمّدی از آن بقلم أَلَم نشرح (۹٤/۱) ثبت فرمود تا کرّوبیان ملایک و تختْ‌نشینانِ سبع ارایک را وقوف بر رموز سرّالهی حاصل نگردد. مخلوق را چون صفت امکان و حدوث نهایت احتیاج با قادر حکیم جلّ جلاله ثابت می گرداند جز گردنِ انقیاد نهادن چه چاره باشد؟ و مصنوعِ حادث را چون به هر لحظه استمداد فیض بقا و حیات را غایت افتقار با صانع قدیم عمَّ نواله محقّق می گردد جز استلام قواعد استسلام چه تدبیر تواند بود؟ ــ نظم:

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را

ــ آن را که حلقهٔ اسرار ایجاد[۲۴] در گوش کشیده باشند سرِتسلیم پیش باید انداخت و آن را که جهت برید نفس در هر دمی دو نوبت جوازِ آمد شدن از دیوان ارادت بحکم مَایُرِیدُ (۲/۲۵۳) باید ستد چنان سزد که جامهٔ راه تسلیم پوشیده باشد.
نظم:

مرا که پیش تو اقرار بندگی کردم رواست گر بنوازی و گر برنجانی

۱۰۵ ــ و امّا بحسبِ تفصیل، جوابِ شبهات ابلیس: امّا سؤال «لِمَ خلقتنی» را جواب آنست که چون مبانی تفضیل انسانی بر قواعد تکلیف نهاده و اساس آن بر هدایت نجدین و تخییر بین الطریقین استحکام پذیرفته سلوک جادهٔ خیر و شرّ را به پای همت او آسان گردانیده و استزلال امداد نفع و ضرر را ابواب تیسیر بر روی دواعی او برگشوده چون طیران در فضای عرفان بجناحی الخوف و الرَّجاء می‌توانست، اسباب سعادت و شقاوت در خزانهٔ وجود او تعبیه فرمود. و چون نقد سلوکش به دو کفهٔ

ترازوی امید و بیم موزون می‌توانست گشت مدارک غوایت و هدایت را درمظهر ذات او قرین گردانید. لاجرم جهت ارشاد جادهٔ سداد و دلالت[۲۵] سبیل صواب انبیا علیهم السّلام را مبعوث گردانید تا نفوس بشری را از مهالک طبیعت خلاص داده بر مناهج شریعت به مقاصد حُقیقت رسانند و سرگشتگان بادیهٔ ظلمانی نفسانی را لمخاوف مهلکات رهانیده از طریق منجیات به مستقر سعادات واصل گردانند. و در جانب مقابل جهت اغوا و تسویل و دعوت به راه ضلال و تضلیل ایجاد ابلیس ــ که مظهر وساوس و تلبیس است ــ از مقتضیات حکمت آمد تا مواجب تکلیف تمام گردد و اسباب سلوک بهم پیوندد تا همچنانچه صدر جنّت به انوار وجود اهل سعادت منوّر گردد، درکات دوزخ از اهل شقاوت خالی نماند. چه تفضیل نوع انسان بر نوع ملک از آنست که چون انسان با وجود دواعی شرّاجابت داعی خیر کند او را بر فرشته [ای] که جز بر خیرات نسرشته و بر حسبِ و مامنّا إلاّ له مقام معلوم (۱٦٤/۳۷) در نهادِ او جز داعیهٔ طاعت ننهاده تفضیل و مزیت ثابت بود. و از اینجا حکمت در تمکین او از وسوسهٔ آدم علیه‌السّلام و ذرّیّت مبارکش الی یوم القیام محقَّق و واضح گشت، لیمیزالله الخبیث من الطیّب ــ نظم:

هر ذرّه که هست اگر غبارست / در پردهٔ مملکت بکارست

در پردهٔ راز آسمانی / سرّیست ز چشم ما نهانی

۱۰٦ ــ و امّا سؤال «لِمَ کلّفنی معرفته» را جواب آنست که حکمت در آن زیادتی ایلام عذاب است بنابر آنکه تلخی حرمان را بعد ازشیرینی توفیق و عرفان به مذاق مضاضت[۲٦] زیادت بود و محرومی از دستگیری نور بعد از آنکه به پایمردی او گرد عالم مدرکات برآمده نکایت پیش رساند. بیگانگی بعد از آشنایی از صعوبت مضاعف باشد و درویشی از پسِ[۲۷] توانگری را ملالت و دلسوزی فوق‌المعتاد[۲۸] بظهور رسد ــ نظم:

معلوم مگر نشد که کاری سختست / محروم شدن زمونس و محرم خویش

ــ و اشارت حضرت مقدّس نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات بدین معنی است حیث قال: «ارحموا عزیزقوم ذلّ وغنی قوم افتقر». و همچنین بنای استعاذت «أعوذبالله من الحور بعد الکور» بر جانب مذلّتی است که بعد از اعزاز باشد یا نقصانی

که بعد از کمال روی نماید.

۱۰۷ــ و امّا سؤال «لِمَ کلّفنی سجود آدم» را جواب آنست که امر به سجود بجانب سبحهٔ‌طرازان صوامع افلاک و قدسیان ملایک که گوشهٔ‌نشینان عالم پاک‌اند وارد شد به خصوصیّت ابلیس مأمور نشده بلکه به تبعیّت [۲۹] ملک فرمان الهی شامل او شد. مثالش از عالم شهادت امثلهٔ ملوک به اسم سادات و اکابر و اعیان نافذ شود و زیر-دستان به فرعیت و اولویت شمول احکام داخل شوند و أرْذال و خاک‌نشینان صف نعال به دلالت اولی بدان مأمور گردند. چون فرشتگانِ قدسیْ صفات به تعظیم خلیفهٔ برگزیده مأمور شدند جنس خلاق ملکات [۳۰] بطریق اولی به دایرهٔ تکلیف درآید و چون اجلّهٔ سادات که به صفت لایعصون الله ما أمرهم (۶/۶۶) موصوف بودند، و به ترحیب جانب بزرگوارش مخاطب شدند وضیع النّسب ذی الحسب که فحوای کان من الجن ففسق عن أمرِّبه (۱۸/۵۰) بدان ناطق است به تقلید این خطاب سزاوارتر نماید.

۱۰۸ــ و امّا حکمت در ایجاد ملایکه بعد از اعزاز و اکرام آدم علیه السّلام آنکه: چون فطرت مبارک‌شان بر صفات عبودیت مجبول است و خلقت شریف‌شان بر هیأت صلات از قیام و تشهّد و رکوع و سجود مفطور، و مقتضی جبلّت شبیه به عادت باشد صنایع لطفِ آفریدگار مقتضی آن شد که ایشان بخلاف اقتضای جبلّت مأمور شدند تا عبادت از عادت ممتاز شود و مشتهی طبیعت از مقتضی شریعت جدا گردد.

۱۰۹ ــ دیگر آنکه ایشان تسبیح [۳۱] ذات مقدّس خدای تعالی به افعال و صفات خویش مخصوص گردانیده بودند و به مضمون نحن نسبّح بحمدک و نقدّس لك (۲/۳۰)اظهار آن کرده که کارنامهٔ تقدیس بتوسط مجاهدات و معاملات ایشان تمام عمل می گردد خطاب آمد که عنان این تعظیم بجانب خاک برگرفته، عنایت الهی معطوف باید گردانید تا قدسیان را محقّق شود که جلالت قدر ذوالجلال و الاکرام از اجلال خلایق و انام متعالی و مقدّس، و عزّت ذات باری عزّ اسمه از اعزاز خلق منزّه و معرّا.

۱۱۰ ــ دیگر آنکه سجود بحقیقت معبودِ بحق و مسجود مطلق را بُوَد و وجود آدم بمنزلهٔ قبله، که جهات توجه را متحد گرداند و صفت [۳۲] تعدّد از قصد متعبّد زایل کند. نظم:

و ان جرت الألفاظ یوما بمدحة * لغیرك انسانا، فأنت الذی یُعْنی
درین محرابگه معبودشان اوست وزین آمدشدن مقصودشان اوست
لیس یجری علی لسانی شیئ * یعلم الله سوی ذکراك
و ثمثلت أنت لعینی، فهی * ـان حضرتَ او غبتَ، تراك

۱۱۱ ـ و امّا جواب «وحیث لم اسجد لم لعنی و اخرجنی من الجنّة» آنست که مواخذه شدیده بر جریمهٔ واحده بر آن بود که چون شیطان به کثرت عبادت به اذیالِ تشبّه[۳۳] به ملایکه متمسّک شده بود و از معموریت به صفات ایشان در زمرهٔ مقرّبان درآمده، و از خواص اهل قرب آنست که به ادنی زلّتی از اوج رفعت به حضیض ذلّت انتقال نمایند و بر حسب «انّ الهموم بقدر الهمم» هر که از مقام بلند بیفتد تمام بشکند، با آنکه چون اکابر رفیع مقدار امتثال فرمان نمایند خسیسْ همّتِ بی اعتبار اگر نایرهٔ اعتراض افروزد و وضیعْ پایهٔ بِمایه اگر با بازرگان تمام سرمایه ستیزد، «چنان افتد که هرگز برنخیزد».

۱۱۲ ـ دیگر آنکه چون سررشتهٔ سعادت به دستِ او بود و به خودبینی و استکبار از دست داد و به باد نخوت و تکبّر شمع هدایت فرونشاند ـ

و کان سراج الوصل أزهر بیننا * فهب[۳۴] به ریح من البین فانطفی

ـ سراسیمگی در بیدای شقاوت، چون خویشتن سبب آن شده زبان اعتراض گشادن غایت حماقت باشد و به چاهِ ادباری که به دست خود حفر کرده چون در آن افتاد به مقتضی ملامتی که متابعان خود را روز عرض اکبر خواهد کرد که: فلا تلومونی و لوموا أنفسکم (۲۲/۱٤) جز سؤالتدبیر خودش مستحق ملامت نباشد. فرد:

سالها جام جم بدست تو بود چو تو نشناختی کسی چه کند

۱۱۳ ـ و امّا جواب از سؤال «فماذنب ذرّیته حتی اسلط علیهم» همانست که جادهٔ تکلیف مشتمل بر دوشعبه وطریق است بر مرصاد سبیل رشاد انبیا علیهم السّلام دلایل و امارات نصب کرده‌اند تا مهتدی بدان اقتدا نماید و به توضیح طریق اجتهادات نموده تا سالک از اهتدی متمکّن شود لئلا یکون للنّاس علی الله حجّة بعد الرّسل. (٤/۱٦۵) و بر طریق غوایت شیطان به راهداری موسوم گشته تا لگامْ گیری از جانب خیر کرده به جانب شرّ معطوف گرداند و جادهٔ صواب به طایفه‌ای مسدود گردانیده[۳۵] به جادهٔ

ضلال دلالت کند لیقضی الله أمراً کان مفعولاً. (۴۲/۸) با آنکه ملعون به اقرار خود ملزم و به سخن خویش مواخذ و مفحم می گردد. اگر فحوای «کبرت شأنه ان أسجد لغیره» به تصدیق او مقرون است و حقیقت این دعوی مخالط سرّ او بودی و بشاشت این معنی به مذاق دل او رسیده، چگونه از خود رخصت یافتی که تا صبح یوم النشور هر بتی را سجده کنند به دلالت تزیین و وسوسهٔ او بوده باشد و هر پیشانی خضوع که پیش صنمی بر زمین نهند بواسطهٔ اغوا و تسویل او بظهور پیوسته.

۱۱۴ــ دیگر مقتضی قول او که گفت: «لست أنکر انَّ الله تعالی واحد سمیع علیم حکیم» آنست که بیقین داند که افعال حکیم مبتنی بر غایت حق و مشتمل به دقایق حکمت و محاسن صدق و رشاد باشد ــ نظم:

گر اهل معرفتی هر چه بنگری خوبست   که هر چه دوست کند همچو دوست محبوبست

ــ مخلوق را که هر مویی بر تنش از آیات خکمت بیانی است و هر جزوی از اجزای وجود او بر تصدیق دعوی اِحکام اَحکام او دلیل و برهانی، آن کدام و چه دقیقه از دقایق صنعش را به انکار تلقی تواند نمود و به کدام طریق غرایب فطرتش را به جحود و کفران توانِ پیش آمدن؟

نمی توانمش انکار دوستی کردن   که آب دیده گواهی دهد باقرارم[۳۶]

۱۱۵ ــ از مبادی اثارت این شبهات که از ابلیس ناشی شد دخان شبهه از نور برهان انفصال پذیرفت و غبار ظنون و شکوک از زمین بیان و حجّت برخاست، سایر ضلالات و اباطیل از شبهات شیطان پدید آمد و عامّهٔ جهالات را نتایج افکار آن ملعون مظهر ابتداع گشت و بر حسب تراکم ظُلمات بعضها فوق بعضٍ (۴۰/۲۴) رکاکت و کثافت شبهات به صغایر و کبایر ذنوب مفضی شد و شدّت و ضعف ظلمانیّت آن به اشتداد مواد خذلان و سهولت جانب آن ادا نمود در هر نفسی بواسطهٔ مناسبت خلق که میان بنی آدم و شیطان هست که آن ناریّت خلقت است[۳۷] اکتساب شبهه کرده و چون شیطان از آتش مخلوق شده و در فطرتِ انسانی، صفتِ آتش کامن است[۳۸] حیث قال تعالی: خلق الانسان من صلصالٍ کالفخّار. (۱۴/۵۵) و از خواصِ آتش[۳۹] طلب رفعت و استعلا است انسان را حبّ ریاست و ترفّع در بنیتِ فطرت سرشته گشت. و صفتی دیگر از صفات آتش تپش و استعجال است بیقراری و عجلت انسان و امضای

خواطر شهوانی و مرادات نفسانی از آن ناشی شد. و چون صفتی دیگر اعجاب است خودبینی انسان و مطالعهٔ صفات حمیده از آن تولد نمود. و چون صفتی دیگر از صفات نار نفاق است که وصف پسندیده که نور است اظهار می کند و صفت قبیح که احراق است باز می پوشاند و صفت نفاق[۴۰] در آدمی و مداهنت او در اظهار محاسن صفات و کتمان مقابح آن بمناسبت آن صفت متولّد شد. و چون مبدأ دیگر آدمی را گل دوسنده است حیث قال: إنّا خلقناهم من طین لازب. (۱۱/۳۷) بمناسبت آن مبدأ بخل و امساک و شح مطاع که از ملکات است در وجود او مخزون گشت و از مبدائیّت خاک ــ حیث قال تعالی: خلقه من ترابٍ (۵۹/۳) ــ کسالت در افعال خیر و زیادتی حرص و آنکه حوصلهٔ آزِ او از هیچ ممتلی نگردد تولد نمود. و از مبدائیّت وَحَلِ منتن[۴۱] ــ حیث قال: ولقد خلقنا الانسان من صلصالٍ من حمإٍ مسنونٍ (۲۶/۱۵) ــ تغیر احوال و نخوت و تکبّر که از لوازم گندگی نفس است ناشی شد و ازین تعفّن که در اصل عنصر او بود امراض قلبی و انحرافات دلی او[۴۲] را طاری گشت. و چون تمامی مناسبت انسان با شیطان به خواص ناریّه ثابت می شود و فلاسفه و دهریّه با او درین صفت شریک اند چه اَعجاب [اگر] به رأی خود سلوک جادهٔ حقیقت را از رهنمای مرشد و دلیل موصل[۴۳] بی نیاز می دانند و به لمعانِ اندک نوری که از مشکات عقل اقتباس نموده اند استبصار حقیقت توحید را از آفتاب رأی انبیا مستغنی تصوّر می کنند و در مکامن استبداد به صفت نفاق آتشی متجلّی شده،

دود شوند ار به دماغی رسند باد شوند ار به چراغی رسند

ــ و دیگر بِدَع و ضلالات هم بدین موجب بر ارباب ملل و انتحالات تقسیم پذیرفت شیخ قدس سرّه از طایفه [ای] از اکابر صحابه رضی الله عنهم اجمعین روایت کرده: قالوا خرج إلینا رسول الله صلّی الله علیه وسلّم و نحن نتنازع فی شیءٍ من أمرالدّین فغضب غضباً شدیداً لم یغضب مثله، قال: ثمّ انتهرنا، و قال: یا أمّة محمّد لاتهیّجوا علی أنفسکم و هج النّار، ثمّ قال بهذا أمرتکم أو لیس عن هذا نهیتکم إنّما هلك من كان قبلکم بهذا، ثمّ قال ذروا المِراء لقلّة خیره ذروا المِراء فانّ نفعه قلیل و یهیّج العداوة بین الا خوان، ذروا المراء فانّ المراء یورث الشكّ و یحبط العمل، ذروا المراء فانّ المؤمن لایماری، ذروا المراء فکفی بك إثماً ان لا تزال ممارياً، ذروا المراء فانّ المماری لا أشفع له یوم

القيامة، ذروا المراء فانازَعيم بثلاثة ابيات فی الجنّة فی وسطها و ربضها و أعلاها لمن ترک المراء و هو صادق و ذروا المراء فإنّه أوّل ما نهی الله عنه بعد عبادة الأوثان و شرب الخمر، ذروا المراء فانّ الشّيطان يأيس من أن يعبد و لکن رضی بالتّحريش و هو المراء فی الدّين، ذروا المراء فانّ بنی اسرائيل افترقوا علی احدی وسبعين فرقة و النّصاری علی أثنين و سبعين فرقة، و انّ أمّتی ستفترق علی ثلاثة و سبعين فرقة، کلّهم علی الضّلالة إلاّ السّواد الأعظم. قالوا يا رسول الله و من السّواد الأعظم؟ قال: من کان علی ما أنا عليه و اصحابی من لم يماری دين الله و لم يکفر أحداً من أهل التّوحيد بذنب. ثمّ قال: انّ الاسلام بدأ غريباً وسيعود غريباً فطوبی للغرباء. قالوا يا رسول الله و من الغرباء؟ قال: الّذين يصلحونه إذا فسد النّاس و لايمارون فی دين الله و لايکفرون أحداً من أهل التوحيد بذنب.

۱۱۶ ــ بخاطر شکسته می آيد که درين حديث مبارک اشارتی به مقام استقامت است قال الله تعالی: و ان هذا صراطی مستقيماً فاتبعوه ولا تتبعوا السّبيل. (۱۵۳/۶) اتفاق علمای مفسّر است که مراد از سبلی که تتبع آن منهی است طرق مختلف است در دين، و راههايی که[۴۴] موجب توزّع سالکان جادهٔ يقين باشد از شعار يهوديّت و نصرانيّت و مجوسيّت و ساير بدع[۴۵] و ضلالات و تمام اهوای مختلف وجهالات ــ نظم:

طالب مقصود راستی بايد مستقيم مرد را بيکار دارد اختلافات سموم[۴۶]

۱۱۷ ــ از حضرت مقدّس پيغمبر صلّی الله عليه وسلّم مرويست که بدست مبارک خطی مستقيم بکشيد، فرمود که: سبيل رشاد را مثال همين است. بعد از آن از جوانب آن خط از يمين و شمال خطوط مختلف ثبت کرده، فرمود که: اين راههای مختلف است بر هر راهی شيطانی کمند تسويل افکنده و دام اِغوا گسترده، و چون اين تصوير فرموده بود آيتِ و إنّ هذا صراطی مستقيماً فاتبعوه ولايتبعوا السُّبل (۱۵۳/۶) بخواند. ازين تصوير و تمثيل محقّق شد که لزوم جادهٔ مستقيم که به اشارت حضرت پيغمبر صلوات الله و سلامه عليه مبيّن و مبرهن شده و به تصديقات ايمانی و دلايل برهانی ثابت گشته طريق فلاح و منهاج صلاح است و هر چه غير از آنست از منارات ظنون و شکوک فاسد و شبهات اهل بدع و اوهام باطل، به جانب زيغ و خذلان مفضی، و به ساحت شقاوت مؤدی خواهد بود.

۱۱۸ ــ و شدّت غضب حضرت مقدّس نبوی صلّی الله علیه و سلّم بنابرآن بود که چون طریق مستقیم واضح شده و راه راست به خلق نموده سالکان را اثارت شبهات که جادهٔ صواب از نظر بیندازد نشاید کردن، و جز ملازمت شارع موصل که به مشارع[47] و اصل دلالت کرده همه‌راهها بجانب مقصود مسدود[48] اند ــ نظم:

ره سنّت احمد نبی بِه بی سنّت احمد اَرْتَبی بِه

ــ هر فکرتی که جز به مقدّمات اصول دین محمدی باشد از نتایج سعادت عقیم، و هر خاطر رأیی که روشنی نه از مشکات متابعت سیّدالمرسلین یافته سقیم است. هر بیعت اندیشه‌ای که جز با گماشتگان دین قویمش کنند صَفْقَهٔ خاسره، و هر معاملهٔ نظری که [جز] باصلاحْ اندیشانِ[49] شرع مستقیمش باشد داهیهٔ فاقره. نظم:

هر که نه درحکم توباشد سرش برسرش افسار بود افسرش

ــ آن را که شفای امراض طبیعت آرزوست باید که به کلیّات قواعد شرع شریفش اعتصام نماید و آن را که ذخیره از نجات اخروی مطلوب است باید کهُ به اشارات سنّت منیفش متمسک گردد تا بی‌شبهه:

شرع ورا سدره نشانی دهد سلطنت ملک معانی دهد

ــ آن را که زردر دیدهٔ بصیرت جز خاک بارگاه شریعت اوست در دو جهان نابیناست، و آن را که سر افتخار جز بر آستان موافقت اوست در دو گیتی سرافکنده و شرمسار. نظم:

هر که از خاک کف پای تو تاج سر نکرد
دست چون برکرد تا دستار جوید سر نیافت

*

بر آنکه نیست زفوج توموج حادثه را
زمان زمان ز کمین قضا شبیخون باد[50]

۱۱۹ ــ و از زیدبن رفیع مرویست که حق سبحانه و تعالی نوح را جهت توضیح راه حق و ارشاد خلق مبعوث گردانید و شرایع دین را به مسایل تکمیل او فایض، و شرایع یقین را به مسایل درس و فتوای او واضح گردانید چراغی که[51] در راه حق افروخته بود به بادِ زندقه انطفا پذیرفت، و آتشی که جهت دستگیری خلق بر اعلان و ظهور مشتعل

گردانیده جز به باد شبهات اهل خذلان فرو ننشست. و بعد از او موسی علیه السّلام مبعوث گشت به میامن تأیید الهی مشارع شرع او از عوارض کدورات مستصفی، و ملابس ملّتش از تلوّث هر نقصانی منقی، همچنان شمع هدایتش به باد زندقه منطفی شد[۵۲] و شعلهٔ ارشادش از تعرض ریاح شبهات فرو نشست. باز عیسی مسیح را مبعوث گردانید و زمین موات ارشاد به آثار دم و قدم مبارکش احیا پذیرفت و عظام رمیم تصدیق و تسلیم به میامن انفاس هدایتش زنده گشت. همچنان مشکات هدی و سیرتش به تُنْدبادِ زندقه فرو مرد، و مبانی رشادش که به مساعی جمیل تشیید یافته بود به صرصر شبهات ملاحده و اهل خلاف انهدام پذیرفت.

۱۲۰ــ و مقتضای کلام زیدبن رفیع آنست که قواعد رصین ملّتِ احمدی[۵۳] اگر چه از رفعت شأن، سر سوی کیوان کشیده و از مظانّ تغیر و انهدام چون بنای آسمان تا قیامت از تزلزل ارکان ایمن است امّا همچنان از ساحت کمالش طریق شبهات زنادقه مسدود نیست و راه خوف از کمینگاه دزدان خفی فلسفی گشاده در هر دین از دشمنان ظاهر که کفّار مجاهرند احتراز می بایست نمود و آن آسان بود، و بهر ملّت از معارضان معلن اجتناب می بایست کرد و آن مشکل نمی نمود. در ملّت[۵۴] زهرای محمّدی با وجود آنکه دست معجزات تیغ شوکت کفّار مجاهر مغلول گردانیده، از طایفه ای که ظاهراً به لباس موافقت ملتبس، و باطناً به تمهید مقدّمات خلاف و اطفای نور یقین مواظب و مُثابرمی باشند[۵۵] توقع اَضْرار[۵۶] زیادت می باید داشت و از خلل افساد ایشان حذر بیشتر نمودن؛ چه متاع خانه را از جمعی که به آشنایی تردُّد کنند مشکل نگاه توان داشت و ساحت دین را از طروق ناپاکی ایشان صیانت نمودن متعذّر، بل محال و ممتنع باشد ــ نظم:

خصمی کژدم بتر از اژدهاست   کین زتو پنهان شده آن برملاست

ــ بنابرین دای عُضال[۵۷] درین دین مقیم آنکه: طایفه [ای] در زیِّ علما و تلبّس به لباسِ اهل صلاح، ظاهر خویش به شعار دین آراسته و باطن را به ترویج زایف فلسفه و شبهات دهریه و طبیعیه مقصور گردانیده‌اند و شهد الفاظ قرآن و حلاوت احادیث نبوی به زبان مالیده،[۵۸]، زهر هلاهل شبهات فلاسفه را در دل تاریک پنهان می دارند؛ از علوم ظاهر به حظّی وافی مخصوص گشته و از مشارب اصطلاحات قوم به نصیبی

کامل امتیاز پذیرفته، اهل اسلام به ظاهرِ رنگین آن مارسیرتان مغرور شده از باطنِ پرزهرشان غافل می گردند و به بلاغت منطق و فصاحت مقاولِ آن بدْسیرتان فریفته گشته بر حسب مضمون «اتیت الرّزایاء من نواحی المواهب» از آنجا که شربتِ شفا، نافع تصوّر کرده جرعه های مالامال از سموم ناقع به مذاق می رسد و از مزارع خلد طایفه [ای] که دوستان حقیق می نمودند عداوت قاطعه وبینونت کبری ارتفاع می گیرد. شعر:

و اخوان حسبتهم ذروعا فکانوها و لکن للأعادی
و خِلْتهمُ سهاما صائبات فکانوها ولکن فی فؤادی
وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا، ولکن عن ودادی

۱۲۱ ــ قال الله تعالی: کان النّاس أمّة واحدة فبعث الله النبیّین مبشّرین و منذرین (۲۱۳/۲). علمای تفسیر متفق اند که تقدیر آنست که: «کان النّاس أمّة واحدة و اختلفوا فبعث الله.» چه بعثت انبیا متفرّع بر اختلاف امم و ظهور نوازغ خلاف باشد. و دلیل واضح بر این دعوی آنست که بعد ازین می فرماید: لیحکم بین النّاس فیما اختلفوا. (۲۱۳/۲) اگر نه اختلاف سبب بعثت انبیا بودی تخصیص حکم به زمان خلاف وجهی وجیه نداشتی، و اگر نه موجب ارسال این گزیدگان فتنه نشانی شبهات و اختلافات[۵۹] بودی تعلیل حکم بعثت بدین حال مقصور داشتن متمشّی نشدی.

۱۲۲ ــ صاحب کشّاف از خیر الأمّة عبدالله بن‌عباس رضی الله عنهما روایت می کند که: میان آدم و نوح علیهما السلام ده قرن مشتمل بر جمعیت و اتفاق رأی می گذشت و مردم قرین وفاق بودند، بعد از آن نکبای نکبت[۶۰] اختلاف وزیدن گرفت و باد خلاف که اثارت شبهات کرد از اطراف عالم برخاست.

۱۲۳ ــ و بعضی گویند: اتفاق کلمه میان مؤمنان قوم نوح علیه السّلام بود، چون زمین از آب طوفان سیراب شد شجرۀ خلاف سر بر زد و چون در دیار کفر ظاهر دیّار نماند نوازغ شبهات و اختلاف پدید آمد، اتفاق کلمۀ ایمان جهان را در ضلال امْن و امان آورده بود «که سنگ تفرقه ایام در میان انداخت.» و اجماع امّت شمع استقامت و رحمت در مجالس حیات برافروخته بود که از مهب ریاح[۶۱] قلوبهم شتّی (۱۴/۵۹) آن شمع جمعیت فرو نشست. نظم:

آسوده بُدم باتو، فلک نپسندید خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت

* *

فتبنا علی رغم الحسود و بیننا حدیث کطیب المسك شیب به الخمر
فلّما اضاء الصبح لافرّق بیننا وای نعیم لا یکدّره الدهر

۱۲٤ــ شیخ الاسلام قدّس سرّه از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها روایت فرموده: «قَالَتْ قال رسول الله صلَّی الله علیه وسلَّم مَنْ أحْدَثَ فی أمرنا مالیس فیه فهوردّ». یعنی چون لباس کمال بدین دین قویم پوشیده‌اند بعد از بلوغ مدارج کمال هر چه کنند بدست مردودیّت، ابطال آن واجب؛ و هر که در اثنای این کارِ ارجمند وامر رفیع بلند، بنایی محدث در حیّز ابداع آورد به قلع و استیصال و محو و اضمحلال اولی و احری باشد. نظم:

نهال بختی کز باغ دولتت نبرند چو خار خشک[۶۲] زامکان نشو بیرون باد
اساس ملکی کز بهرِ خدمتت ننهند ز فعل اسب حوادث خراب وهامون باد

۱۲۵ــ اگر قایلی گوید: دفع شبهات خصم بدین طریق که علما در کتب کلامی تدوین کرده‌اند ظاهراً بدعت می نماید؛ چه در ایام همایونِ سیّد کاینات علیه افاضل الصلوات ایراد حجج و دفع شبهه بدین وجه نبوده، بنابرین باید که به رقم مردودیّت مرقوم بود.

۱۲۶ــ جواب گوییم که: چون انوار وجود مبارک محمدی اطراف و اکناف عالم را روشن گردانیده بودِ ظلمات ظنون و شکوک طاری نمی گشت و چون صیقل ارشاد هدایت آثارش به تصفیهٔ مرآئی قلوب انتهاض می نمود زنگ شبهات در آیینهٔ دلها قرار نمی یافت ــ نظم:

ای نَفَست نطق دهن بستگان مرهم سودای جگرخستگان

ــ عصمت رسالت خلایق را در ظلال حمایت خویش آرام داده بود و ابّهت نبوّت سایر ایام را در سایهٔ سرادق تربیت فرود آورده میامن سکینه وحی نازل غبار مخالفات را از دلها منتفی گردانیده و وقار وجود مبارک سیّد مختار تثبیت و قرار به ساحت قلوب نزول داده. نظم:

ای انبیا به سایه تو کرده التجا آن کیست کش به‌سایه جاه‌تو کارنیست

أمّا چون طبیب حاذق، رأی روشنش ازسر رنجوران طبیعت قدم باز گرفت و اختیار مرافقت رفیق اعلی نموده به سرای آخرت انتقال فرمود، غیاهب ظلمانی نفسانی بی استنارت وجود مبارکش موجب خَبط عشوا نمی‌تواند شد و در تاریکی دیجور زمین غروب آفتاب جهانتاب سبب تراکم ظلمات شبهات شد ــ نظم:

بی سایهٔ رکاب تو احوال همگنان محتاج شرح نیست که خودبر چه سان شده[۶۳]

ــ و نیز چون متابعت سبیل مؤمنان بحکم نصِّ قاطع بر همگنان لازم و متحتم است و علمای امّت و اهل حلّ و عقد اتفاق نموده‌اند که بدعت برحسب تقسیم احکام بر واجب و مندوب و حرام و مکروه و مباح تقسیم یافته و دفع شبهات خصم را از واجبات و فروض کفایت[۶۴] گرفته‌اند حکم عموم مالیس منه شاملِ این قسم نباشد و مردود نگردد از مطالب علیّه تصدیق ایمانی به مقدّمات عقلی برهانی انتقال نمودن بنابر-آنست تا فلاسفه را بر اسلوب دعاوی خویش الزام کنند. و از همنشینی جراید یقینی اعتصام به عروهٔ مقاصد عقلی تخمینی از آن جهت است تا طایفه‌ای که به عقل عقیلهٔ جوی تکاثر و تفاخر نمایند به مقتضای قواعد که مخترع ایشان است مفحم شوند و بدین سبب غلوای جمعیّت و عصبیّت دین و شدّت استیلای غیرت و ذبّ از مطاعن راه یقین اهل تقوی را رخصت داد تا به اصطلاحات فلاسفه اشتغالات نمودند[۶۵] و به تدوین سخنان ایشان دامن طهارت نفس را ملوّث کردند. نظم:

جهد کردیم تا نیالاید به خرابات دامن پرهیز
دستِ بالای عشق زور آورد معرفت را نماند جای ستیز

یعنی: «النّار و لا العار و السّیف ولا الحیف».

۱۲۷ ــ و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال: اذا کانت خمس و ثلاثون و مائة سنة خرج شیاطین من البحر کان سلیمان حبسها فی اشعار النّاس و ابشارهم یحدثون النّاس لیفتنوهم فاحذروهم». یعنی چون آسمان وجود از شهب ابشار و انذار محمّدی خالی گردد شیاطین طبیعت را مجالِ آمدشد پیدا شود و چون روزگار غیبتِ پیغمبر آخر زمان صلوات الله علیه که سلیمان از معتکفان آستان ارشاد اوست متطاول گردد دیوان که به قید شرع اسیر و به آغلال فرمان دین موقوف و مغلول بوده باشند مطلق العنان شوند و به گوش وسواس[۶۶] استراق خبایای نفوس و صفات قلوب کرده، دام اِفتنان بگسترند و

شبایک اغوا و تسویل در راه ارشاد نهند، خردمند و هوشیار باید که با سلاح احتراز و حذرازایشان، قدم در جادهٔ سلوک نهد و با تیغِ لاحول از مکاید این شیاطین به میادین جهاد آید به ظاهر آراسته؛ بعضی شیاطین الأنس که به هیأت علما خویشتن را به خلق نمایند مغرور نشود و به سیمای جمعی که زیّ صلحا را ملواح فریب و احتیال گردانیده مفتون نگردد، اخذ مسایل دینی از طایفهٔ بزرگان کنند که بحکم تعرف فی وجوههم نضرة النعیم (٢٤/٨٣) اسرار یقین از اسرهٔ جبین ایشان ظاهر، و به مضمون سیماهم فی وجوههم من أثر السّجود (٢٩/٤٨) مشکات علم نافعش از نور عمل مبرور روشن بود، نقد علومش از بوتهٔ متابعت سیّدالأنام تمام عیار بیرون آمده و سبیکهٔ اخلاصش از خلاص اقتفای آثار[٦٧] خاتم النبیّین مستصفی گشته به قدم موافقت آنگاه متابعت پیشوایی کند که ظاهر و باطن او را به علوم دینی و اعمال یقینی منوّر داند و به میزان امتحان عین علوم او را سنجیده و به محک اعتبار قدر عمل او را پسندیده باشد. و اگر نه بحکم «طبیب مایداوی النّاس[٦٨] و هو مریضٌ» عالمی که خود درمبدأ ضلالت سرگردان بود دیگران را چگونه[٦٩] براه تواند آورد و غواصی که غرقه حیرت بود دستگیری غریق از وی نیاید. آن را که در وادی عشق هرگز گذار نبوده از دلربایی مخدّرات خیام آنجا چه نشانی صدق تواند داد، و آن را که از نسیم ریاض حمی جان حزین زندگی نیافته از لطف نکهات رَنْد[٧٠] چه حکایت راست تواند کرد ــ نظم:

تو چه دانی زبان مرغان را　　چو ندیدی شبی سلیمان را

ــ زبان ضریر در بیان انوار خورشیدِ منیر هر چه گوید زور و بهتان بود و چشم نابینا از محاسن آفتاب جهانتاب هر نشانی که دهد دروغ و طغیان باشد .نظم:

عقل الحق از آن شریفترست　　که شود با دماغ مستان جفت

١٢٨ ــ و عن عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما انّ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم قال: إنّ الله عزّوجلّ لایقبض العلماء انتزاعاً ینتزعه من النّاس، ولکن یقبض العلم بقبض العلماء فإذا لم یبق عالماً اتخذ النّاس رؤسا جهّالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلّوا و اضلّوا . یعنی مقتضی رحمت الهی آنست که آفتاب علم را که زمین دلها به انوار آن استضاءت می تواند پذیرفت به افق تواری بکلّی احتجاب ندهد و شمع دانش که در شب طلب[٧١] به پرتو آن توان رفت به بادِ اعدام منطفی نگرداند بلکه مراد از فیض علوم

که از امارات قیامت است آنست که علمای محقّق که لباس علم موفورشان به طراز عمل مبرور مطرّز باشد مقبوض گردند و امنای اسرار دین که سالکان جادهٔ یقین باشند به عالم آخرت عنان عزیمت معطوف گردانند، ولا محاله گوهرِ شبچراغ علم که در صدف سینهٔ مبارک‌شان مخزون بود بتبعیّت مقبوض شود و انوار مشکات دانش بضرورت غیبت سراج زاهر ضمیرشان غایب گردد.

۱۲۹ــ قال بعض المحقّقین فی تفسیر قوله تعالی: أولم یروا انّا ناتی الأرض ننقصها من اطرافها (۴۱/۱۳) نقصانها بموت العلماء و قیل بموت الأولیاء. چون علمای محقّق از دروازهٔ فنا به شهرستان بقا روند مردم به پیشوایان جاهل اقتدا نمایند و سروران نادان را اسوه و قدوه سازند. آسمان دانش چون از ماه منیر[۷۲] ایشان خالی گردد جمعی از شقاوت، ماهِ چاه مقنع را بدرِ کامل نام نهند، و چون ریاض ارشاد از آن سرو شمشاد محروم گردد طایفه [ای] بنادانی شاخ کدو را همبالای سرو سهی تصوّر کنند، هیهات ــ

چون کرم کردگار جلوه دهد کعبه را / پست کنند روزگار بتکدهٔ آزری

هر که بگوش خرد حجت موسی شنید / هیچ تأمّل نکرد در سخن سامری

ــ آن دانشمندْنامان فتاوی دین را به توقیع أجوبهٔ ناصواب مرقوم گردانند و سالکان مناهج یقین را به اشارات خطا از راه بیندازند. تشنگان بادیهٔ‌طلب به ظاهرِ سرابْ‌مثال ایشان مغرور گشته در مُغَوّاتِ ضلالت هلاک گردند، و چون از سبزهٔ کنارِ جوی منافع زمرّدِ آبدار چشمْ‌داشت کنند به خذلان حرمان مبتلا شده، فرومانند ــ نظم:

هر طفل کارزوی ترازوی زر کند / نارنج از آن خرد که ترازو کند ز پوست

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار / کو زهر بهرِ دشمن و کو مهره بهرِ دوست

ــ آن کس که به مجردِ صورت از شیر منقوش در دیوار اقدام شیر و دل دلیر جوید خیبت و ضلال بیند، و آنکه از صوت صدا بیان لطایف معانی ترقّب نماید حرمان و خذلان نصیب یابد. از ظاهر نسناس خواصِّ ناس امید داشتن ناامیدی نتیجه دهد و از آواز طوطک خاصیت تراکیب بلغا توقع نمودن محرومی بار آورد.

۱۳۰ــ و عن جابر بن عبدالله رضی الله عنهما قال: کان رسول الله صلّی الله علیه و

سلّم إذا خطب احمرت عيناه و علا صوته و اشتد غضبه كانه منذر جيش يقول صبّحكم و مسّاكم، و يقول بعثت انا والسّاعة كهاتين و يفرّق[۷۳] بين اصبعيه السّبابة والوسطى و يقول أمّا بعد فإنّ خيرالأمور كتاب الله و خيرالهدى هدى محمّد و شرّالأمور محدثاتها و كلّ بدعةٍ ضلالة)).

۱۳۱ــ مقصود شیخ الاسلام قدّس الله سرّه از ایراد این حدیث مبارک آنست که به برهان قاطع مقرّر و مبرهن گردد که راه بجانب مقصود جز به دلالت هدایت محمّدی میسّر نمی‌شود و روشنی دیدهٔ ارشاد جز به انوار هدای مصطفوی صورت نمی بندد ــ نظم:

در دست عقل نور مساعی تو چراغ بر گام نفس حکم مناهی تو لگام[۷۴]

ــ بلکه هر نکته از نکات ارشادش در افادت معنی سعادت علمی است وافر، و هر قطره از بیان شافی هدایتش بحری زاخر.

قبل انامله فليس أناملاً لكنّهن مفاتح الارزاق
و اذكر صنائعه فليس صنائعاً لكنّهن قلائد الأعناق

جوازِ راه دار السّلام بی‌نشانِ دیوان شرعِ شریفش امضاء نپذیرد و وثایق املاکِ دارالخلود بی‌سجل قضاة احکام دین منیفش محکوم نگردد. هر براتِ نجاتی که نه به پروانهٔ رأی مبارکش اطلاق پذیرد بجانب بطلان راجع گردد[۷۵]، و هر طریق هدایتی که جز به اقتفای آثار سنن زاهرش مسلوک شود به کوچهٔ غرابت مفضی گردد ــ فرد:

هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود زمانه طی نکند جز به‌رأی حسنی را

ــ کدام درجهٔ کمال است که در جنب کمالات محمدی به رقم نقصان مرقوم نشود، و کدام آیت هدایت است که با وجود هدای زاهرش به سمت نسخ موسوم نگشته. رایات هر فضیلتی با طلوع کوکبهٔ اقبالش منکوس، و کوکب هر مکرمتی در مقابلهٔ سعود جلالش منحوس. هر نقد سعادت که نه در بارگاهِ دولتِ اوسکهٔ قبول یافته به هیچ برنگیرند، و هر منشور فلاح که توقیع نجاح از گماشتگانِ قویمش نیافته به میمنت[۷۶] مقرون نشود. و خود مبادی عقول چگونه رخصت دهد که با وجود برهان قاطع شرع شریفش به شبهات واهی بدعت اهل ضلالت تمسّک جویند و با طلوع آفتاب دین منیفش از چراغ تاریک محدثات امور استضاءت کنند. بغیر از ایّام دولت

قاهرش کدام صاحبْ‌قران را نسیم اقبالی به باغ سعادت وزید که نکبای نکبت،غبار زوال به ساحت آن بنشاند، و جز لباس منقبت زاهرش ــ که تا دامن آخر زمان آستین جاه آن به طرازِ دوام و نیکنامی مطرّز خواهد بود ــ کدام صاحب ناموس را خلعت رفعتی پوشیدند که بدست تغییر و انقلاب چاک نشد.

در گلشن ایام گلی رنگ نپذرفت بیرون ز گل عهدتو، کان‌بوی وفاداشت
در کارگه دهر لباسی نبریدند جز کسوت جاه‌توکه‌آن نقش بقاداشت

۱۳۲ ــ هر که با فطرت سلیم اندک مراجعتی کند داند که کیمیای سعادت از غبار آستان سدره آشیانش می‌باید جست، و آنکه با رأی مستقیم ادنی مشورتی نماید جلاء‌البصائر آمال جز از خاک بارگاه سپهر جنابش طلبیدن محال داند. شعر:

حاشا که دلم ازتوجدا تاند شد[77] یا باکس دیگر آشنا تاند شد
از مهرتوبگسلد کرا دارد دوست از کوی تو بگذرد کجا تاند شد

۱۳۳ ــ و عن علیّ کرّم الله وجهه قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: انّی أخاف علی أمّتی مؤمناً ولامشرکاً فان کان مؤمناً منعه ایمانه و ان کان مشرکاً منعه شرکه، و لکنّی اخاف علیها منافقاً علیم اللّسان یقول ما تعرفون و یعمل ما تنکرون .
یعنی مداخل اِفْتنان از جانب مؤمنان موقن و کفّار مُعلن مسدود است چه آنجا که نور ایمان شمع یقین برافروخته، مشاهدهٔ عزّت فلاح و مطالعهٔ عنوان نجاح آسان باشد و آنکه به اغبار کفرِ ظاهر تبرّز می نماید و با لباس عداوت جهاراً تبرّج می کند از او اجتناب نمودن سهل باشد؛ مظهر فتنه و مَینّهٔ ضلال منافقی است که با اِبْطانِ عداوت اظهار دوستی کند و با وجودِ شدِ زنّارِ ضدّیت به شعار وفاق بیرون آید به مبارکی تلفظ به کلمهٔ توحید زبان را به زواهر علوم ظاهر متحلّی گردانیده و به وسیلهٔ اظهار حق ترو یج باطل پیش گرفته، مردم را به لمعانِ سراب دانشِ بی‌معنی در تیه جهالت سرگردان کند و خلق را به تزیینات شیطانی و تسویلات نفسانی در مغوّات ضلالت هلاک کند. ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا.

۱۳٤ ــ شیخ‌الاسلام درین مقام از سماجت حال فلاسفه تشنیعی عظیم بموقع فرموده و از قباحت اوضاع ایشان شطری باز نموده که چون طوفان ضلال چنان بالا گرفته و امواج فتنه بحکم «بَلَغَ السیلُ زباه» بمرتبه‌ای متلاطم شده که حق سبحانه و

تعالی را گاهی جوهر گویند و گاهی اطلاق علّت بر ذات مقدّس او روا دارند، آن ذاتِ منزّه که سیّد کائنات علیه افاضل الصّلوات به تسبیح اسم اعلای او مأمور بود با اجسام در صحت اطلاق مشارک گردانند و از ایجاد در صفاتش از اسماء حسنی تجاوز نموده اسامی محدثات را به ازای ذات مقدّس قدیم وضع کنند تکاد السّماوات یتفطّرون من فوقهنّ.(۵/۴۲) اهل اسلام باید که منادیان دعوت را به جنبات خافقین روان گردانند و به نیّت استنصار[۷۸]، وفودِ جنود و انصار را جمع گردانیده اوّلاً به بیان ساطع حجج و بیّنات، و ثانیاً به برهان قاطع سیوف مُرهفات روی زمین را از خبث وجود ایشان پاک گردانند و معمورهٔ اسلام را از شرّمکیدت ایشان مستصفی کنند بلکه بر سایر اهل ملل و عامّهٔ ارباب[۷۹] نحل واجب و متحتم است که بحکم کلمهٔ توحید و اجابت دعوت «یا أهل الکتاب تعالوا إلی کلمة سواء بیننا و بینکم» به مظاهرت اهل اسلام به جهاد این طایفه که جوشن مخالفت اهل عالم پوشیده اند معاونت نمایند و به اطفای شررِ شرّ این گروه که بضدّیت مجموع پیغمبران و کافّهٔ انبیا علیهم السّلام جسارت نموده مبارزت کنند. نظم:

کار با نالههای زار افتاد دوستان همتی که کار افتاد

۱۳۵ ــ اهل ملل اگر چه درشأن نبوّت اختلاف کرده‌اند امّا در بیان توحید و تنزیه ذات مقدّس حق سبحانه و تعالی متّفق الکلمة اند و در اصول عَقیدهٔ وحدانیت و تقدیس صفات در مقام الفت و وفاق از تفاقم این بلیّت عظمی به مقاتلهٔ الّذین یلحدون فی أسمائه (۷/۱۸۰) چنان سزد که از ساق جد تشمیر نمایند و به مدافعت طایفه [ای] که و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون (۳/۷۸) استادگی بتقدیم رسانند قادر حکیم را روا ندارند که از صدور اثر به آتش و احراق تشبیه کنند و آفرینندهٔ پاک را رخصت ندهند که به عدم علم و اختیار نسبت نمایند[۸۰]. اگر هر مویی بر تنِ مؤمنان دیدهٔ گریان شود و هر ذرّه از وجود صاحب ایقان جگری بریان گردد و بر معاینهٔ این حال نوحه و زاری کنند و به شیون و سوگواری روزگار گذرانند همچنان مواجب این ماتم را بواجبی ادا نکرده باشند و فجیعهٔ این مصیبت را به جزع واضطراب‌تلقی ننموده. نظم:

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی بر تن من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی

۱۳۶ ــ أمّا از قواطع معجزات باقیات سیّد کائنات علیه افضل الصّلوات مترقّب

و متیقّن است که بحکم فرمودهٔ «انّ الله یبعث لهذه الأمّة علی رأس کلّ سنة[۸۱] من یجدد لها دینها» صاحب شوکتی دین‌دار مبعوث گرداند که ساحت ملّت اسلام را از خبث وجود فلاسفه و اهل خذلان به آب شمشیر آتشبار بشوید و خرمن مموّهات و مزخرفاتِ بدکیشان را به آتش تیغ آبدار به باد فنا دهد. و بدین امید جازمم[۸۲] و به ثَلج الیقین دل تشنه را سیراب می گردانم که رونق بازار دین به همان نظام که در صدرِ اسلام بود عاید گردد و طراوت دیبباچهٔ ایمان به طراز اولی بازگردد و بحکم «إنَّ مع العسر یسراً» چون تجرع کؤوس غصهٔ بَدْ مذهبان نمود شربتِ خوشگوار ظهور[۸۳] دین و سطوع براهین یقین روزی گردد. نظم:

امید مبّر مگو که امید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند

عسی الأیّام ان یرجعن قوماً کالّذی کانوا.

۱۳۷ ــ اگر قایلی گوید: فلاسفه کجا تفوّه به این کلمهٔ قبیحه نموده اند؛ چه ظاهر از تقسیمات ایشان آنست که اطلاق جوهر از لوازم امکان است. قالوا الممکن إمّا ان یکون موجوداً فی الموضوع و هوالعرض أولا و هوالجوهر.

۱۳۸ ــ جواب گوییم که ابن‌سینا در کتابی که به «نجات» مسمّی گردانیده می گوید: لم یتحاش انّه جوهر. و دیگر چون قدمای فلاسفه برآنند که جوهر عبارت است از موجودی که نه در موضوعی باشد، بضرورت قایل باید شد که اطلاق جوهر به ذات مقدّس حق سبحانه و تعالی جایز باشد. دیگر آن کس که قایل باشد به آنکه جوهر عبارت است از موجودی که از محلّ مستغنی باشد همچنین بزعم او باید که اطلاق صحیح باشد. تعالی عمّا یقول الظّالمون علوّاً کبیراً. هر چند رکاکت این کلام زیادت از آنست که به توضیح و بیان محتاج گردد، چه بزعم فلاسفه از شأنِ جوهر آنست که قابلیّت تعاقب اضداد بر وی صحیح باشد چگونه اطلاق این لفظ بر ذات مقدّس حق سبحانه و تعالی توان کرد؟ و نیز چون از لوازم علّت آنست که با وجود مانع مغلول از او متخلّف شود و چون صدور معلول اوّل بزعم ایشان از واجب الوجود تعالی شأنه واجب است چگونه اطلاق لفظ علّت جایز بود؟

۱۳۹ ــ و با آنکه مصیبت وجود فلاسفه و اهل خذلان فجیع و الم مصاحبت ایشان وجیع است امّا طامّه کبری که این حال شنیع به نسبت با آن سهل می نماید

ظهور طایفه [ای] است که اسباب عقیدت اسلامیان درشأن ایشان مبرم گردانیده که از علمای اسلام و فقهای دین و امنای احکام‌اند بتلبّسِ ملابس نسک و تقوی[۸۴]، آعنّه اعتقادات بجانب خویش معطوف گردانیده و به اسبال ردیّه زهد و صلاح ـ جعل افئدة من النّاس تهوی الیهم ـ بعد از اثبات اعتقادات در حقِّ خویش حجج واهی قدم عالم و انکار حشر اجساد که اصول معتقد کفّار و اهل فساد است در ضمن قواعد اسلامی تلقین احداث[۸۵] النّاس کنند و شبهاتی که فلاسفه در بیان آنکه حق سبحانه و تعالی عالم به جزئیات نیست ـ نعوذ بالله من ذلک ـ اختراع کرده‌اند در طی علوم دینی[۸۶] مردمِ مُتزلزلْ‌حال را اشراب کنند فیالها من داهیة دهیاً و ملّة شنیعاً. بر همگنان واجب است[۸۷] که دفع مضارِّ این طایفه بر زمرهٔ خاسرهٔ فلاسفه تقدیم کنند و کسر اسنان این سباع ضاریّه بر خشم مواد این ذیاب عادیه مقدّم دارند[۸۸]. مجانبت این فرقه از قبیل لوازم بود و حذر و تحذیر ازین زمرهٔ افساد انگیز از فرایض متحتم است هر چند که با اهل حق از راه وفاق و اتحاد درآیند، باید که به مخاشنت و احتراز متلّق گردند و اگر چه اظهار صدق و صفا وسیلهٔ تودّد و تحبّب سازند اسباب تجنّب و انقطاع از ایشان مستحکم گردانند . نظم:

دشمن اگر دوست شود چندبار / صاحب عقلش نشمارد به دوست[۸۹]

مار همانست بسیرت که هست / گر چه بصورت بدر آید ز پوست

اللّهمّ وفّقنا لما تحبّ و ترضی.

۱٤۰ ـ وعن علیّ بن أبی‌طالب کرّم الله وجهه قال: یخرج فی آخر الزّمان اقوام یتکلّمون بکلام لایعرفه أهل الاسلام و یدعون النّاس إلی کلامهم فمن لقیهم فلیقاتلهم فان قتلهم أجر عندالله تعالی.

۱٤۱ ـ امیرالمؤمنین از صحیفهٔ ضمیر منیر که مهبط ولایت و مستقر هدایت است مطالعه فرموده که عین الکمال دین اسلام آن بود که طایفه‌ای ظاهر شوند و احداث اصطلاحات و بدعتی چند کنند که مسلمانان را علم به آن حاصل نباشد و از مشکات نبوّت اقتباس انوار معرفت آن ننموده. یعنی حکایت ایجاب بالذات و نفی صفات و اثبات هیولی و صورت و جوهر و عرض و اسطقسات و عناصر و مرکبات و بسایط و عقول عشره و نفوس نامتناهی و قدم عالم و سعود و نحوس فلکی إلی غیرذلک من

فشاراتهم و ماسِوی ذلك من هذیاناتهم، سخنان چون تخیّلات مبرسم[۹۰]، الفاظ رنگین بی‌زینت معنی و اجسام معجبِ بی‌لطایف ارواح، مردم را بفریب این مزخرفات به حفرهٔ ضلالت اندازند و به مکاید این مموّهات به قید ادبار درآورند؛ هر چند چون انوار یقین ساطع شود محقّق گردد که تغشی ظلمات نموده‌اند و خبط عشوا کرده. نظم:

بوقت صبح شود همچو روز معلومت   که با که باخته‌ای عشق درشب دیجور

۱۴۲ ـ أمّا عاقل هشیار باید که خود را اوّلاً از مجالست زنادقه ـ که به قدم عالم قایل باشند و صانع پاک جلّ جلاله را علّة‌العلل گویند ـ اجتناب نماید که دامن طهارت او به الواث رکون بجانب ایشان ملوث نگردد و دماغ جانش که از نسیم ریاض ایمان معطر گشته به دخان افکار ایشان متغیّر نگردد که بی‌شبهه رؤسای این طایفه عَنْ‌قریب ندای ربّنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً (۱۲/۳۲) وسیلهٔ اقالت صفقه خاسره خواهند نمود. و هر چه زودتر از خواب غفلت بیدار شده به زبان معایبت نِشید این بیت کنند:

چون توانستم ندانستم چه سود   چون بدانستم توانستم نبود

ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد إذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انّک أنت الوهاب. (۸/۳)

۱۴۳ ـ الهی جاده مستقیم که به میامن دلالت سیّدالمرسلین علیه افضل الصَّلوات المصلّین وضوح یافته و به اشارت مبارکش روشن شده به غباری که به اثارت هوی و هوس از زمین نفس برخیزد بتخصیص از دیدهٔ‌دل این مسکین محجوب مگردان، تا روز قیامت به‌ندامت ربّنا اخرجنا نعمل صالحاً غیرالّذی کنّا نعمل (۳۷/۳۵) مبتلا نگردد، و نقد حیات را که از سکهٔ ارشاد محمّدی ثمنِ سعادت جاوید گردانیده‌ای روا مدار که به متابعت شیطان مصروف گردد تا به ملامت أولم نعمرکم ما یتذکّر فیه من تذکّر (۳۷/۳۵) گرفتار نشود ـ نظم:

خداوندا مرا هشیار گردان   ز خواب غفلتم بیدار گردان

ـ چراغ ایمان که در تنگنای دل ما بیچارگان برافروخته [ای] از تعرض ریاح خذلان نگاه دار[۹۱]، و جوهر ایقان که به صندوق سینهٔ ما مسکینان سپرده [ای] تا به صندوق قبر رسد از غارتگری شیطان صیانت فرمای. نظم:

چو با ایمان درآوردی بخاکم   نباشد از جهانی جرم، باکم

ـــزبانی را که کامِ نطقش به شیرینی توحید برگرفته‌ای شهد شهادت خاتمهٔ گفتارِ آن گردان. آن را که به لباس کرامت به سرای دنیا آورده [ای] به تشریف تقوی به عالم عقبی رسان. نظم:

در اوّل سخن دادیَم دستگاه به آخر قدم نیز بنمای راه

آمین یا ربّ العالمین و صلّی الله علی سیّدالمرسلین محمّد و آله و صحبه أجمعین.

الباب الثالث

فی الأنتصار للدّین و ایضاح طریق المتّقین و ادحاض حجج المبطلین

۱۴۴ ــ قال الله تعالی: یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله کما قال عیسی ابن مریم للحواریّین من انصاری إلی الله، قال الحواریون نحن انصارالله. (۶۱/۱۴)

۱۴۵ ــ از مبادی عقول سلیم محجوب نماند که قادری که نسیم بیمار را در میدان نصرت دین بازوی کامگار تواند داد به اعانت ضعیفان خلیقت محتاج نگردد، و قاهری که پشّهٔ ضعیفْ بنیه را به قلعهٔ گشایی دماغِ پر جبروتِ نمرود تواند فرستاد به یاری دادن دوستان به اعوان و انصار مفتقر نشود، نافذ فرمانی که از نوک شهاب دیو لعین را از حریم قرب تواند راند از عون بیچارگان[1] مستغنی بود و آن را که آفتاب خنجر گذار در میدان قدرت مفردی تیغ آزمای بود از نصرت خاکیان ذرّهٔمثال منزّه و متعالی بود. نفذت مشیّة و جلّ جلاله و علاعن الأضداد والنظراء. نظم:

ز درگـه عـظـمـت بـر درست حـلـقـهٔ چرخ

که حـلـقـه را همـه جـا خـود بـرونِ در، یـابی

۱۴۶ ــ بنابرین مراد از انصارالله نصرت انبیا علیهم السّلام و مظاهرت آن گزیدگان باشد و نصرت اولیا را لباس نصرت جناب کبریا از آن پوشید تا تاج مفاخرت ایشان به گوهر تعظیم و کمال مزیّن گردد و افاضت سحایب اکرام ایشان از مقام جمع و حکم اتحاد به سرسبزی ریاض جلال قیام نماید. یعنی بازوی اقتدار محمّدی را به معاضدت انصار قوی گردانیدن بمثابهٔ نصرت الله است فبذلك فلیفرحوا. و وفود[2] شوکت نبوی را به اعوان مظاهرت امداد کردن بمنزلهٔ اعزاز بخشایندهٔ بی نیازست جلّ جلاله و فی ذلك فلیتنا فس المتنافسون. (۸۳/۲۶) آن خالقی که از اعضاء و جوارح منزّه و مبرّاست از آن جهت صحیفهٔ بیعت مصطفوی را به عنوان یدالله فوق أیدیهم (۴۸/۱۰)

مشرّف فرمود تا منشور افتخار او توقیع جهانگشایی یابد و مقدّرِ بی‌آلت از آن جهت رضای ذات خویش با رضای حضرت نبوی مقارن و متحد ذکر فرمود تا به کینش[۳] تیغ جهانگیری و فرمانروایی تواند کشید.

۱۴۷ ـــ و محقّقان علما در تفسیرِ آیتِ یا ایّها الّذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت أقدامکم (۷/۴۷) گفته‌اند که: نصرت خدای تعالی از بنده آنست[۴] که دین قویم را به ایضاح دلایل مستقیم منصور دارد و مناهج ملّت زهرا را به تبیین حجج و براهین واضح و مبیّن گرداند، و نصرت بنده از خدای آنست[۵] که مدارج استعلای کلمهٔ الله بر وفق اجتهاد او تمهید یابد و قمع اعادی دین را به برکات همت و کوشش او میسّر گردانیده مساعی جمیلش را درین باب مشکور دارد.

۱۴۸ ـــ بر حسب این مقدّمات مقصد حقیقی از استنهاض اهل ایمان بجانب نصرت حضرت رحمن آن بود که از حریم دین اهلِ طغیان را دور گردانند و حمای شریعت را از ورودِ مبتدعان حمایت کنند، شجعان مضمار کمال را از آن سبب به میدان مبارزت و دفاع انتداب فرمود که سرحدِّ اسلام را از هجوم اهل ضلال نگاه دارند و ارباب فطرت سلیم را در ثغور شرع از آن جهت نشاند تا ساحت ایقان از شبیخون اهل خذلان مأمون گردد.

۱۴۹ ـــ و چون مخالفان دین دو فرقه‌اند: طایفه [ای] جوشنِ خلاف ظاهر پوشیده و تیغ مناوات و معادات از نیام[۷] برکشیده به دست و زبان بسط بساط بدی و وقاحت نموده و جادهٔ ضدّیت به دم و قدم سپرده. و بعضی تمسّک به ملّتی و دینی نموده چون یهود و نصاری و مجوس و صابئه. و بعضی خلیع العذار به کفر صریح ظاهر شده[۸] و آبِ سفاهت[۹] و بی‌شرمی در چشم ادبار کشیده و به اعلان کلمهٔ طغیان تجاسر نموده. و طایفهٔ دیگر ـــ لا إلی هؤلاء ولا إلی هؤلاء ـــ با اظهار[۱۰] شعار ملّت، اِبطانِ کفر و نفاق کرده و با وجود استغشای جلابیب حق ابلج استشعار عوار باطل لجلج نموده از تحلّی به ظاهر علوم اسلامی راه امتزاج با اهل یقین پدید کرده و بدین وسیله به غارتگری عقول و اِشراب کؤوس خذلان و فضول انتقال نموده، و هذه هی الطّامة الکبری و البلیّة العظمی.

۱۵۰ ــ و چون تمشیت احکام دین برحسب فرمان الهی اوّلاً به امضای حدود مرهفات، و ثانیاً به اجرای حجج واضحات نهاده طایفه [ای] را از صدماتِ یا ایّهاالنّبی جاهدالکفّار و المنافقین (۷۳/۹) در قید تسخیر آورند و طایفه‌ای را از لمعات جادلهم بالّتی هی أحسن (۱۲۵/۱۶) راه راست نمایند[۱۱]. تقویم اعوجاج که در مبادی دین ظاهر می‌شود[۱۲] بوسیلهٔ سیف و سنان و ذریعهٔ حجّت و برهان تواند بود. و چون به مدافعت طایفهٔ اوّلی که کفّار مجاهراند ولاةِ دینْ‌پرور که اهل شمشیراند در اطراف بلاد کمر اجتهاد بسته‌اند و بر حسب فرمودهٔ أعدّوالهم [ما استطعتم] من قوّة و من رباط الخیل (۶۰/۸) به هر ثغری از ثغور صاحب شوکتی بمرابطهٔ خیول[۱۳] و تمهید اسباب جهاد از ساق اجتهاد تشمیر نموده بلکه بمقتضای:ــ

عدوک مذموم بکلّ لسان   وإن کان من أعدائک القمران

ــ در هر تنی که رگی از رجولیّت نابض است قصاری همتش باید که به قمع و قلع اعدای دین ناهض باشد و در هر بدنی که بریدِ نفسی راهِ آمدشدن دارد[۱۴] وفود همت را به دفع و استیصال دشمنان حق باید گماشت[۱۵] بلکه روشنان سپهر روشنی دیدهٔ امید از تاریکْ‌بختی اهل خذلان می‌دانند و مواکب کواکب هفوف نهمت جهت مدافعت اهل ضلال آراسته ــ نظم:

مریخ اگر بخون عدوی تو تشنه نیست
زنگار خورده جوشن و خنجر شکسته باد
ور درفتد بروزن بدخواهت آفتاب
گرد کسوف گردِ جمالش نشسته باد

ــ آری جمادات[۱۶] را اگر طلب و داعیه‌ای باشد جز انهدام بنیان کفر و الحاد نجویند و ایشان را اگر پیشنهادی و مطلوبی ثابت شود جز اعدام کفرهٔ طغام[۱۷] آرزو نکنند. دست صبا خنجر بید را از آن آب دهد که به خون کفّار خضاب کند و پیکان غنچه را از آن جهت معدّ و مهیّا گرداند که ناوک جان دشمنان ایمان گردد. و دلیل صدق بر این مدعی آنکه امّهات عناصر جهت استیصال دشمنان دین کمر انقیاد بسته در غزوهٔ بَدْر اجزای خاک کوری چشم دشمنان دین محمّد را صلّی الله علیه وسلّم هر

ذرّه تیری[۱۸] پرتاب شد، و بادصبا افروختن چراغ دولتش را آتشپای گشت، و آب جوشنْ پوش از کفّار قوم نوح علیه السّلام دیّار نگذاشت و باد به خرابی وجود امّت هود علیه السّلام برخاست و آتش به انهدام قواعد ثمود مسارعت نمود وسنگْ ریزه‌در و یرانی خاندان حیات قوم لوط تعجیل کرد[۱۹] ــ شعر:

أعـاديـك بين النّـار و العار واقع   يمـيـل مـع الأدبـار حـيـث يمـيـل

ــ بـنـابـریـن چون مؤنـت جـهـاد کـفـار[۲۰] مجاهر بحکـم کفى الله المؤمنين القـتـال (۲۵/۳۳) از اهل سنان به ارباب بیان نگذاشته و اصحاب شوکت اعبای این مهم از کاهلِ علما و اهل حضور برگرفته، جهاد با طایفهٔ ثانیه که به قواطع تیغ حجت و برهان می‌تواند بود به علمای متقین[۲۱] و مقتدایان صاحبْ‌تمکین مخصوص شده تا به انوار حجج واضحات ظلمات شبهات از ساحت صدور دور گردانند و خیال محالی که از تسویل فلاسفه و آنکه فلسفه را حکمت نام نهند و آن را خلاصه علوم خوانند در دماغ بعضی از مبتدیان و جوانان ناآزمودهٔ کار نشسته، هم از طریق براهین معقول زایل گردانند و نفوس صافی که چون دیده از دریچهٔ فطرت گشاده از مبادی حال بدین مقالات محال مبتلا شده، و چون از مقام سکون عاقلی بمرتبهٔ حرکات غافلی انتقال پذیرفته، به مفاسد خیالات این طایفه گرفتار شده به لطایف اشارات و زوارف بشارات به مستقر سعادت هدایت باز گردانیده و به دولتخانهٔ اسلام و فلاح فرود آوردند[۲۲].

۱۵۱ ــ و یکی از جهات جهاد[۲۳] بحقیقت جهت مدافعتِ این گروه است که سپر اسلام درروی کشیده، به تیرْبارانِ افساد ربعِ سداد و عرفان را خراب می دارند ودرلباس علوم جهل مرکّب را به نظر عوام جلوه می دهند. صورت اهل صلاح را پردهٔ اختفای خود گردانیده به مشارکت شیطان از مکامن إنه يريكم هو و قبيله من حيث لا ترونهم (۲۷/۷) سلوک جادهٔ اغوا پیش می گیرند و از طریق خداع سموم مهلک فلسفه و اصول دهریه را از چاشنی علوم نافع اسلامی به مذاق خلایق می رسانند.

۱۵۲ ــ و عجب‌تر آنکه در مدارس علوم شرعی خیالات باطل ایشان را به درس گویند و در[۲۴] معاهدِ حقیقت، اوهامِ زایفهٔ فلاسفه را به مذاکره و مناظره شهرت دهند،

زهر گیاه را بجای مهرگیاه بکار می دارند و از جوهر رماد نور رشاد می طلبند. هر چند محقّق است که چون زیف روی اندوده به محک نافذ بصیر رسد جز شرمساری فایده‌ای نخواهد بود و چون تندباد قیامت به سبهیْ سروِ شرع و شاخ کدوی فلسفه وزد حقیقتِ «جاء الحقّ وزهق الباطل» ظهور پذیرد ـــ نظم:

پیدا شود که مرد کدامست و زن کدام　　درتنگنای حلقهٔ مردان روزگار

۱۵۳ ـــ امّا حالیا چون ضرورت تکلیف را لطایف ملکوت به پردهٔ غیب پوشیده آن طایفه خبط عشوا پیش گرفتند[۲۵] و بی تکلّف اختلالی که در مبانی دین از افساد فلاسفه پدید آمد و ثلمه‌ای که در معاهد اسلام محل ورود اهل خذلان شد آن بود که بعضی علمای ملّت در طلب دنیا از حمایت ثغور دین غافل شدند و بواسطهٔ حطام فانی[۲۶] از حراست بیضهٔ شریعت مشغول گشتند[۲۷] کمینگاه دشمن را از رقدات غفلت خالی گذاشته[۲۸] و راه مکیدت اعدا از جانب سهو و لهو گشاده گردانیدند؛ لاجرم ذیاب عادیه در چراگاه رمه توطّن گرفت و دزد با چراغ در خزانهٔ دین افتاد. شعر:

و من رعی غنما فی أرض مسبعه　　و نام عنها، تولّی رعیها الأسد

۱۵۴ ـــ و از طایفهٔ فلاسفه جمعی که به مدینة السلام اسلام تحصن نموده مخالفت پادشاه شریعت پیش گرفتند و تلبّس به لباس ملّت زهرا وسیلهٔ صیانت عرض و حیات گردانیده، دست از آستین عداوت بیرون آوردند مقدم ایشان ابن سینا و ابونصر فارابی [بودند] که اختیار مذهب ارسطو نموده سخنان او را به نقل و تدوین منتشر ساخته[۲۹] جودت ذهن و سلامت فطرت را به ترویج ضلالات او باطل گردانیدند و قریحهٔ صافی به کدورت اشارات او تاریک و مکدّر کردند[۳۰]. خاطر تیزْگام را که در مبادی دین[۳۱] جولانها می توانست نمود به سنگلاخ معقولات او گرفتار عثرات گردانیدند و آیینهٔ ضمیر را که محلّ تجلّیات صور ملکوتی می توانست بود به زنگ موافقت و متابعت او آهنْ پاره‌ای بی اعتبار ساختند[۳۲] ترجیح مسلک او بر مسالک دیگر فلاسفه اختیار کردند و تفضیل مقصد او بر سایر مقاصد اهل خذلان ایثار نمودند.[۳۳] مخالفتی که ارسطو استاد خویش افلاطون را نموده به نظر بصیرت ایشان مستحسن افتاد و مواخذتی که با مقتدای خود کرده به قبول ایشان متلّق شد و شیطان از ضمیر ایشان محجوب گردانید که مخالفت در اقوال دلیل عدم تثبّت و ایقان بود و منازعت متأخّران با متقدّمان بسبب آن باشد که

مسالک و مقاصد راه به اشارت تخمین و گمان مسلوک گشته؛ چه در یقینیات خلاف واقع نشده[۳۴]. اگر تصوّری که در الهیات کرده‌اند مطابق واقع بودی در آن نیز مخالفت و اضطراب ظاهر نشدی، و هذا واضح ضروریٌّ.

۱۵۵ ــ اوّل مخالفت ایشان آنکه افلاطون و قدمای فلاسفه بدان قایل بودند که افلاک و اجسام حادث‌اند بحسب صفات. قال حجة‌الاسلام قدّس‌سرّه حکی عن افلاطون إنّه قال: العالم مکوّن و محدث. و ارسطو با وجود آنکه تلمیذ او بود انکار این معنی کرده اختیار آن نمود که افلاک و اجسام به ذات و صفات قدیم و ازلی‌اند. و عذر این عقوق را تمهید بدین موجب نمود که افلاطون را دوست می‌دارم و حق را دوست می‌دارم[۳۵] امّا حق به دوستی سزاوارتر از افلاطون است افلاطون چون درین مسأله بجانب خطا رفته عقد متابعت[۳۶] او را به اقالت منفسخ می گردانم و از جادهٔ تلمّذ و تتبع او انحراف جسته، مذهب او را به انکار تلقی می نمایم[۳۷].

۱۵۶ ــ و ابن‌سینا و فارابی از غایت استحسان این مذهب با او بیعت موافقت مبرم گردانیدند و روابط وفاق به اوتاد قبول و انقیاد مستحکم کردند[۳۸] به گمان آنکه این معنی گوهر دانش است که از دریای اجتهاد بیرون آورده و زبدهٔ حکمت است که از اوطاب فکرت[۳۹] استخراج نموده غافل از آنکه این استحسان از استدراج شیطان است و این تزیین از تسویلات ابلیس پرتلبیس. چون برهان نیّر سلطان قرآن یدِبیضا نماید تمویهات سحر و خیالات ساحران را چه اعتبار بود، و چون تیغ انگشت معجزنمای محمّدی به سپر شکافی ماه انتهاض نماید فلک‌شناسی ارسطو و بوعلی به کدام وجه رواج تواند یافت؟ ــ نظم:

زحل گر نیستی هندوی این نام	بدین پیری در افتادی ازین بام
از آن آتش که المااسش فروزد	عدو گر آهنی باشد بسوزد

ــ بر حسب فرمودهٔ حین لایکفّون عن وجوههم النّار (۳۹/۲۱) چون آتش دوزخ به لفحات حریق جان ارسطو را در معرض عذاب الیم گرفتار کند متابعان[۴۰] او که به مضمون إذ تبرّأ الّذین اتبعوا من الّذین اتبعوا (۱۶۶/۲) گرفتار خواهند بود باید که ازلیّت افلاک را وسیلهٔ خلاص او توانند ساخت، و چون درکات جحیم منزل فارابی و ابن‌سینا گردد باید که مقتدی و مقدّم ایشان از میل به قدم عالم ایشان را برات نجات

تواند فرستاد[41]. چون از تاریکی دل[42] بحکم طبع الله علی قلوبهم (۹۳/۹) به چاه شقاوت جاودان گرفتار شوند باید که تمسّک به آثار طبیعت توانند نمود که از آن حفره بیرون آیند. و چون نحوست عقاید خطا محیطِ احوال ایشان گردد باید که توسّل به سعود فلکی وحظوظ سهام السّعادة توانند جست که رقم مسعودی بخود کشند ــ نظم:

ای کـه ازیـن روز نـیـی شرمسار　　　آخـر از آن روز دگـر شـرم دار

ــ از غـایـت خـذلان از آن غـافـل شـده کـه یـوم تـبلی الـسّـرائـر. (۹/۸٦) چون اسرار مکـتـوم از حـجـاب تـواری بـه مـعـرض ظـهـور آید و دست قدرت کشفناعنك غطاءك (۲۲/۵۰) پرده از روی کـارها بـردارد و وایشان‌رابه حریم ابصار فرود آورند و به مقام عیان پای بند تحیّر و خسران گردانند دیدهٔ عقل را که رهنمای تصوّر کرده از لمعات بروق شهود خوف اختطاف باشد و بصر بصیرت از پرتو انوار ملکوت سراسیمه و حیران گردد، دست تشبّث به دامنِ کدام وسیلتی توانند زد و استدوای مرض جهالت و کوری دل ازکدام طبیبی توانند نمود ــ نظم:

خود شرم نـیـایدش زرسوایی حشر　　　وانـدیـشـه نمی کـنـد ز تنهایـی گـور

ــ جسـارتی کـه در شأن[43] ذات مـقـدّس و صـفـات مـنـزّه حـق سـبـحـانه و تعالی د تاریکی شب خذلان نموده‌اند چون صبح شهود طلوع کند چه عذر خواهی توانند کرد، و وقاحتی که در ایجاب ذات و نفی صفات نموده چون عیان از بیان مستغنی شود چه توجیه پیش توانند آورد. چون انبیا علیهم السّلام که صدرْنشینانِ پیشگاه اصطفا و مقرّبان بارگاه اجتبااند دل روشن‌شان از وراثت کتاب و انوار به رفع حجاب[44] مطالعهٔ اسرار ملکوت می توانند کرد وخاطر خطیرشان از وفود ملایک و نزول روح الأمین مظهر نقوش غیب و مهبط حقایق لاریب است و تقرّر شرایع و احکام به تأیید وحی و الهام بر ایشان آسان شده و تبیین منافع و مضار برحسب معرفت اِنذار و اِبشار زبان مبارک‌شان رامیسّر گشته در هر گوشهٔ دلی شمع معرفتی از مشکات علوم الهی می توانند افروخت و از مطالع[45] قلوب آفتاب عرفان را از غمام احتجاب بیرون آورند[46] مُتابعان را به سهولت از غمرات جهالت می توانند رهانید و به ساحت کشف و عیان رسانید تا این همه جلالت قدر و رفعت منزلت در حوالی کنه معرفت ذات تخیّل جواز نمی کنند و شقهٔ سرادقاتِ و ما قدروا الله حقّ قدره (۹۱/٦) را به هیچ وجه متعرض نمی گردند بلکه

سلطان پیغمبران از معارج این کاخ رفیع به منزل «ما عرفناك حق معرفتك» نزول فرموده و از درجات این سپهر منیع از رتبهٔ «لودنوت أنملة لاحترقت» تجاوز ننموده[۴۷]، با آنکه دست عنایت لنریك من آیاتنا (۲۳/۲۰) دیدهٔ بصیرتِ نافذش به عالم شهود گشوده بود برحسب اشارت ما زاغ البصر (۱۷/۵۳) از آداب مقام قرب هیچ دقیقه اهمال نفرمود، فلسفی چون خواهد که به نردبان بسایط و مرکّبات بدین مرتبهٔ علیا تسلّق نماید جز انتکاس به حضیض جهالت و رجوع به وهاد خذلان وضلالت حاصلی نیابد. شعر:

زهره دارم کـه بدین فکرت سودا انگیز نـطق مـن گـردِ سراپردهٔ سبحان گردد
مصطفی گفته که: لاأحصی، آنگه چومنی از سرِ جـهـل سـتـایـشگـر رحمان گردد

چون صاحب اسرار إنا أوحینا إلیك (۱۶۳/٤) را درین بادیه از اثقال طبیعت بحکم وَ وَضْعناعنكَ وِزْرَک (۲/۹٤) سبـکـبـار گردانیده و به مرکب تیزگام اسری بعبده (۱/۱۷) به منازل قدس رسانیده در بیان معرفت مضمونِ «إنّ لله تعالی سبعین ألف حجاب» اِنهاءفرموده باشد، ارسطو و متابعانش با سرگردانی مهالك تحیّر و بازماندگی مرکب عقل که جز به بدایات عالم حکمت نمی‌توانند رسید[۴۸] به نهایات عالم قدرت و دیگر صفات چگونه واصل توانند شد، و چون از ادراک صفات عاجزاند[۴۹] خوض در بیان عرفان ذات باری تعالی و تقدّس از چه وجه توانند نمود؟ عقل که مقتدای ایشان است داند که این لباس نه بر قامت استعدادات بشری بریده‌اند و غواصی درین بحرِ بیکران نه بر قواعد قوت و مکنت انسان نهاده. انوار خسرو سیارگان به حجرهٔ تاریک دیدهٔ خفاش نزول نتواند کرد و شوارق لمعات بدرِ جهانتاب بگوشهٔ چشمِ کرمِ شبتاب جایگیر نگردد. به پای مور بر بام افلاک نتوان رفت و به وسیلهٔ حواس آنچه بیرون از قیاس است ادراک نتوان نمود. شعر:

هر نظری را کـه بـر افـروختـنـد جـامـه بـرانـدازهٔ تـن دوخـتـنـد
رخت مـسـیـحـا نـکـشد هـر خری مـحـرم دولـت نـبـود هـر سـری

۱۵۷ ــ فلسفی محروم غایت اجتهاد مبذول گردانید و نهایت کوشش در استغراق[۵۰] جهد مسلوک داشت[۵۱] از معلولات به علل انتقال نمود و از اجسام به عقول و نفوس ارتحال کرده تا آنجا که منتهای مدارک عقل است رفت[۵۲] و به اثبات علّة العلل فرود آمد و آن را صانع پاک دانست و از دیدهٔ عقل او محجوب ماند که آن را که او علة العلل

خوانده بر حسب اصطلاح ایشان بسیطی از بسایط است بنا بر آنکه بسیط را بر جواهر روحانی وهر چه[۵۳] به حیّز ترکّب درنیامده اطلاق می کنند. و چون به دیدهٔ حقیقت نظر کند[۵۴] بسیط بدین صفت اوّل قطره‌ایست که از سحاب تکوین به عالم شهادت چکیده[۵۵] و اوّل صیدی که به دام ایجاد آمده. پس بیقین بداند که آنچه عقل او بدان راه برده آن نیز مخلوقی است از مخلوقات خداوند تعالی و تقدّس، و آن را که علّة‌العلل نام کرده داغ آفرینش بر جبین، و به سمت ایجاد موسوم است. و پوشیده نماند که مخلوق را تسمیهٔ خالق نهادن، و به مصنوع اعتقاد صانع داشتن عقیدت بتْ‌پرستی و شرک جلی باشد. پس اعتداد و اعتبار علة‌العلل مشابه اعتداد به لات و هبل است ــ نظم:

آنچه پنداشتی که هستی بود — خود خیالات خواب و مستی بود
و آنچه گفتی که آسمان دل است — خود زمینی زخودپرستی بود

ــ بیچاره با چندین ریاضت و اجتهاد به چنین خسران معاودت نمود و با این همه سعیِ ضایع جز حاصل خیبت و وبال فایده‌ای نیافت[۵۶] چون عقل را در بادیه، دلیل ساخته بود که اقدام او از سلوک بدایات آن قاصر است حدود عقل در امضای مقصود کلیل آمد و چون ادراک حقیقی از استبصارِ وَهم تصوّر کرده بود که چشم او به هیچ دقیقه [ای] از دقایق آن مطلع نتواند شد دیدهٔ بصیرتش علیل بازگشت ــ فرد:

با تقاضای عقل و وهم و حواس — کی توان بود کردگار شناس

ــ کنه کبریا را که اقدام انبیا به سر حدِّ آن نرسیده عقل کوتاه‌دست چگونه کمند احاطت بدان تواند انداخت و نهایت جلال ذوالجلال و الأکرام که ساکنان جوامع قدس پای طلب به حریم حرمت آن ننهاده‌اند قیاسات اوهام کجا بدان راه تواند برد ــ نظم:

قیاس عقل تا آنجاست برکار — که صانع را دلیل آمد پدیدار
چو دانستی که معبودی ترا هست — بدار از جست وجوی و گفت وگو دست

ــ به میامن اشارات محمّدی که طبیب ارواح است استرداد صحت و استقامت مزاج فلاح می توان نمود. فلسفی چون تداوی از قانونچهٔ[۵۷] عقل کرد امراض مخوف و علل متضاد روح بیمار او را طاری شد و با چراغ ارشادِ احمدی طیّ این بیابان بی‌پایان می توان نمود چون به دلالت عقل شروع درین مهالک کرد ظلمات طبیعت و

حنادس ضلال محیط او گشت[۵۸] و رشاش نوری که از فیض الطاف الهی واردست به تسکین غلة الفؤاد انتهاض ننمود[۵۹]. شیخ از عبدالله بن عمر روایت می کند: قال قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم: «إنَّ الله عزّ و جلّ خلق الخلق فی ظلمة ثمّ رشّ علیهم من نوره فمن أصابه من ذلک النّور اهتدی و من اخطأه ضلّ فلذلک اقول جف القلم بما علم الله». و قال الله تعالی: و من لم یجعل الله له نوراً فماله من نورٍ. (۴۰/۲۴) یعنی آن را که سابقهٔ لطف الهی چراغ توفیق در ظلمات طلب نیفروخته از خبطِ ظلماء به منزل مراد نتواند رسید، و آن را که مساعدت رحمتِ نامتناهی در سلوک جادهٔ سعادت دستگیری نکرد[۶۰] راه به مقصود اصلی نتواند برد.

۱۵۸ــ اگر قایلی گوید: اشارت تنزیل حیث قال: فطرة الله الّتی فطر النّاس علیها (۳۰/۳۰)بدان جمله واردست که ظلال هدایت در بَدْوِ خلقت شامل حال خلایق بوده و تلبّس به ملابس شقاوت از شآمت اکتساب مخلوق است. و مضمون این حدیث مبارک آنکه تمامی فطرت در ظلمات ضلال و ظهور خلق در مهلکهٔ غوایت بوده، بعد از آن از بحار رحمت ایزدی سحایب نور به ساحت وجود فایض گشته آن را که ازین نور[۶۱] به حظّی فایز شده دیدهٔ سعادتش روشنی یافت و آن را که از رشحات این غمام انعام قطره‌ای به کام جان نچکیده در بادیهٔ حرمان سرگردان ماند؛ توفیق میان آیت و حدیث از چه وجه تواند بود؟

۱۵۹ ــ جواب آنست ــ والله أعلم ــ که مراد از آیتِ «فطرة الله» آنست که بنده را مستعدّ قبول فیض و متهیّای اقتباس انوار ازلی گردانیده. و این معنی منافی آن نیست که او را در مبادی فطرت با ظلمات صفات نفس و تاریکی طبیعت مقارن گردانید.

۱۶۰ ــ و شاید که مراد از حدیث آن بود که باری تعالی و تقدّس خلق را در ظلمت تکلیف آفرید بعد از آن انوار توفیق بر مفارق ایشان نثار کرد. و این معنی منافی آن نیست که خلق در بَدْوِ فطرت با سعادت هدایت مخلوق شده باشد والله أعلم.

۱۶۱ ــ و مقدّمهٔ ضلالات فلاسفه و طلیعهٔ خیالات باطل ایشان مسألهٔ «الواحد لایصدر عنه إلاّ الواحد» است که اعوجاج افکارشان به استقامت این مدعی اتّفاق نموده و از احتجاجات زایغه بر تصحیح این دعوی اجماع کرده‌اند[۶۲] و این سبیلِ خونخوارِ خلایق بی‌شمار را در غمرهٔ هلاک ابد گرفتار گردانیدند و فرقهٔ کثیر و طایفهٔ انبوه را

غرق امواج ادبار ساخته[۶۳]. و این مذهب ایشان باطل است از چند وجه: اوّل آنکه می گویند: اوّل موجودی که از واجب صادر شده عقل است بنابر آنکه نشاید که از او غیر از واحدی صادر شود، و این واحد نشاید که جسم باشد جهتِ آنکه جسم مرکّب بود وهیولی و صورت بر وی مقدّم باشند پس اوّلیّت و وحدت منافی جسمیّت است. و نشاید که یکی از دو جزو جسم بود چه اجزای جسم را استقلال[۶۴] بی یکدیگر نیست. و نشاید که عرض باشد چه او بی جوهر استقلال وجود ندارد. و نشاید که نفس بود چه او را استقلال تأثیر بی جسم نیست و عقل باستقلال مؤثّر است پس لازم آید که عقل بود چه عقل عبارتی است از آنکه مستقل بود به وجود و تأثیر.

۱۶۲ــ و می گویند: چون اوّل صادری از واجب الوجود عقل است او را سه اعتبار بود: اوّل وجوده فی نفسه باشد. یعنی نفس وجود او بی اعتباری دیگر[۶۵]. دوم وجوب[۶۶] وجودش بواسطهٔ غیر. سیوم امکان ذاتی. بنابرین بحسب هر اعتباری چیزی از او صادر شود: به اعتبار وجودش عقل ثانی، و به اعتبار وجوب بالغیر نفس صدور یابد، و به اعتبار امکان جسم فلک صادر شود تا شریف مستند به شریف بود وخسیس مستند به خسیس. و همچنین بهمین ترتیب از هر عقلی به سه اعتبار عقل و نفس و فلک صادر شود تا به عقل دهم که او را عقل عقال می خوانند و افاضت صور و اعراض به اجسام و مرکّبات مستند به اوست. و بی تکلّف این حکایت از اوهام اهل سرسام یا خیالات حشیش هیچ امتیازی ندارد قال حجّة الاسلام: ما ذکروه تحکمات و هی علی التحقیق ظلمات فوق ظلمات.

۱۶۳ــ و عجب تر آنکه خویشتن را از اهل برهان گویند و چنین قواعد کلّی را بی بیّنتی قاطع و برهانی ساطع خواهند که از مسلّمات اهل حقیقت گردد. و اظهر براهین ایشان حکایت «إسناد الخسیس إلی الخسیس والشّریف إلی الشّریف» است و از اهل حق مخفی نماند که این معنی از خطابیات نوازل[۶۸] و اقناعیات متخاذل است.

۱۶۴ــ و امّا جواب از طریق معقول آنکه اعتبارات که واحد اوّل را اثبات کرده اند یعنی وجود فی نفسه و وجوب[۶۹] بالغیر و امکان ذاتی اگر امور اعتباری است نشاید که مصدر امور وجودی حقیقی گردد، و اگر امور وجودی است او را مصدری باید که آن موجودات از آن صادر شوند. پس از مبدأ اوّل زیادت از واحدی صادر شده

باشد و لازم آید که قاعدهٔ اوّل ایشان که همهٔ اقوال بر آن مبتنی است باطل بود.

۱۶۵ ـــ دیگر آنکه عالم مرکب است از اجزاءِ مختلف، و انکار این معنی سفسطه و جنون بود، اگر گویند که مبدأ اوّل واحداست «الواحد لایصدر عنه إلاّ الواحد» لازم آید که قایل شده باشند به آنکه عالم مصنوع حق سبحانه و تعالی نیست و هو کفر و ضلال لیس فوقه ضلال.

۱۶۶ ـــ دیگر آنکه لازم آید که در عالم غیر از آحاد و بسایط موجود نباشد که یکی معلول دیگری بود تا به معلول آخر رسد چنانچه از طرف مبدائیت[۷۰] منتهی به واحد می شود و این معنی ضروری البطلان است.

۱۶۷ ـــ دیگر آنکه گفتند: معلول اوّل را صفت امکان ثابت است. جواب گوییم: امکان عین وجود اوست یا غیر از وجود او. اگر عین وجود او بود در معلول اوّل کثرت اثبات کرده باشند و اگر غیر از اوست چرا نشاید که در واجب الوجود تعالی و تقدّس همین معنی گوییم که وجوب غیر از وجود اوست و به اعتبار وجود اثری از او صادر شود و به اعتبار وجوبِ وجود امری دیگر. حاصل آنکه همچنانکه از معلول اوّل به اعتبارات مختلف معلولات مختلف صادر شده خود از مبدأ اوّل گوییم بواسطهٔ اعتبارات کثرت آثارِ مختلف[۷۱] و مرکّبات از او صادر شود. و بر ابطال قول ایشان دلایل دیگر بیان می توان کرد امّا چون این مختصر احتمال این تطویل و اطناب ندارد بدین مقدار اکتفا نمود. و استغفرالله تعالی و أتوب إلیه من قول لایلیق بکبریائه و عظمة شأنه و صلّی الله علی سیّدالعالمین محمّدٍ وآله و صحبه أجمعین.

۱۶۸ ـــ و درین مسألهٔ شنیعه[۷۲] تعجب از حال فلاسفه و تبجح[۷۳] ایشان نیست چه مردم به نتایج افکار خویش مفتون و به شظایای زناد تعقلات خود مشعوف باشند، بلکه تعجب از حال این طایفه که به علوم اسلامی منسوب اند و ملابس دین را شعار افتخار خویش ساخته، این معنی را که مایهٔ ظلمت لیالی کفر و مادّهٔ تاریکی شب خذلان است در ضمن مصنّفات خویش ثبت می کنند[۷۴] و خلال اقوال خود[۷۵] را به شطری ازین حکایات ناصواب منجّس می گردانند[۷۶] بلکه اعطاف فهم شان از شراب ادراک این معانی نشوهٔ اهتزاز می یابد و قامت فکرت شان از نسیم این تخیّل تمایل می پذیرد. و موجب این نقیصه آنست که صحیفهٔ خاطرشان به نقوش معارف الهی

تصویر نیافته و به دیدهٔ شهود جمال عرفان پادشاهی که کلّ یوم هو فی شأن (٢٩/٥٥) از صفات کمال اوست مطالعه نکرده، یا بواسطهٔ اغراض فانی دنیوی کتمان حق بعد از سطوع براهین آن از نفس خویش رخصت یافتند و برحسب فرمودهٔ والّذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کمایعرفون ابناءهم (١٤٦/٢) با کمال علم الیقین، همنشینی گمان و تخمین روا داشتند و بدین سبب اکثر علما بحکم مشابهت مطعون می شوند و جمعی که ازین رذیلت نقیّ الذیل و الجیب و بریٔ الشّهادة والغیب اند بدنام می گردند[٧٧].

١٦٩ ــ و دیگر بدعتی که از ضلالات فلاسفه [است] آنست که صانع پاک را جلّ جلاله علّة العلل گویند و هر که را ادنی مسکه‌ای از عقل، بلکه اندک بهره‌ای از تمییز باشد داند که این معنی از قبایح اشراک و رذایل کفر و الحاد است[٧٨]؛ چه علّت به اصطلاح ایشان عبارت است از هر چیزی که امری از او صادر شود. و چون از وجود علّت بجمیع اجزاء تأثیر حاصل گردد وجود معلول واجب الصدور بود. بنابرین معلول ثانی علّتِ موجبیّهٔ معلول ثالث بود و بحسب ایجاب وجود اثر، هیچ فرق میان موجبیّتِ مبدأ ثانی نباشد. بنابرین همهٔ معلولات در صفت مبدائیه و ایجاب با مبدأ اوّل شریک باشند. تعالی عمّا یقول الظّالمون علواً کبیراً.

١٧٠ ــ خوشا بتْ‌پرست که او یک شریک زیادت رخصت نداد، نه فلسفی مخذول که شرکای نامتناهی بحسب وصفی که خود ابداع کرده اثبات کرد. و منشأ این خطا از آنست که چون عقل را در ممالک عالم قدرت مدخلی و نصیبی نیست و سلوک او به عالم حکمت قاصر است هر معلول را علّتی اثبات می توانند کرد[٧٩] و اسناد هر مسبّب بسببی لازم می دانند چنانچه در عالم محسوسات مشاهده می رود و در ترتیب مرکّبات و بسایط این معنی ظهور می یابد، غافل از آنکه در فضای عالم قدرت آسمان و زمین ــ که جولانگه افکار ایشان است و اگر چه نهایات عقول حکما به مبادی حقایق آن نرسیده ــ کمتر از ذرّه‌ای در هوای خورشیدِ جهانتاب است و دنیا و ما فیها در جنب دریای قدرت مختصرتر از خردل دانه بر روی محیط می نماید چنانچه قدرت را نهایت و بدایت نیست مقدورات در حیّز شمار نیاید و آثار تقدیر را دایرهٔ حصر و احصا محیط نتواند گشت.

١٧١ ــ و عجب آنکه هم از حزب فلاسفه، اهل هیأت می گویند: ممکن است

که این افلاک محسوس و هر چه در تحت آنست در ثخن فلکی از افلاک بود. و ایشان در [۸۰] بسایط و مرکّبات بازمانده‌اند و در آنکه غایت افادهٔ آن ظنّی ضعیف است مدار احکام یقینی گردانیده عقل فعّال را که بموجب غایت اجتهاد مبدأ مکوّنات می دانند مطلع عالمی از عوالم قدرت و مهب نفحه [ای] از نفحات ارادت و حکمت است. اسباب شقاوت اصلی محیطِ این طایفه گشته که سرگشته به هر کوچه فرو می روند تا به محل انسداد طریق می رسند و پیشانی به دیوار تحیّر زده، باز می گردند و در تیّار بحار اضطراب غریق مانده در هر مسأله[۸۱] که هیچ توجیه ندارد گاهی رجوع به ارادت صانع جلّ جلاله می کنند و گاهی به توقف قایل می شوند. شعر:

أَراكَ علی شفاء خطر مهول * بما أَوْدعت رأسک من فضول

۱۷۲ ــ مرغ روح را که به جناح ایمان به فضای ملکوت پرواز می‌توان داد چون مگس در دام عناکب اوهام انداختن کدام عاقل پسندد، و بازِ بلندْپرواز جان را که زبرِ دست پادشاه ایقان به صید شهود می‌توان فرستاد به مطمورهٔ افکار ردیه چشمْ دوخته گذاشتن کدامْ خردمند روا دارد ــ شعر:

جولاهۀ نیستی به هوس تارِ ابلهی چون عنکبوت، گردِ تن خویش می تنی

ــ آفتاب حق اَبْلج را چه حجاب پیش آمد که از انوار آن دیدهٔ عین‌الیقین جمال اثبات قادر مختار جلّ جلاله نمی بینند و از صحایف علم الیقین آیات بیّنات وجود صانع پاک عمّ نواله که به امر «کن فیکون» بسایط و مرکّبات و نفوس و عقول را از کتم عدم به صحرای وجود آورد به صحیفهٔ جان نمی نگارند[۸۲] و همچنین سرگشته به مهالک ظنون فاسده و شکوک زایغه متحیّر مانده پای از سرحدِّ «الواحد لایصدر عنه إلاّ الواحد» بیرون نمی توانند نهاد و همانجا به مطمورهٔ تناقض محبوس می مانند و از اسناد هر معلولی به علّتی تجاوز نمی توانند نمود. و هم درین مقام به شرک شکوک گرفتار می شوند مخذول و محروم، اگر سوابق عنایات الهی از رشحهٔ انوار توفیق چراغ دل ایشان را روشن گردانیده بودی و این طایفه را از مضیق ایجاب ذاتی که بحقیقت نفی صانع جلّ جلاله و معنی مذهب دهریّه و تعطیل است رهانیده، ازین اباطیل غرور خلاص یافتندی[۸۳] و ازین اضالیل زَور استرواح جستندی[۸۴].

۱۷۳ ــ و سلوک جاده [ای] نباید نمود[۸۵] که یکی از مفاسدِ[۸۶] آن اثبات عقیدهٔ

مجوس است که قایل به یزدان و اهرمن شدند و از ثنویّت خیر را نسبت به صانع جلّ جلاله کردند و شرّ را مستند به شیطان گردانیدند؛ فلسفی در بیان اضافهٔ تکثّر به معلول اوّل همان مقام دارد که مجوس[۸۷] در اضافهٔ تکثّر شرور به اهرمن؛ و حال آنکه هر دو فرقه از محذوری که از آن[۸۸] فرار می کنند تجاوز نمی توانند نمود و از آنچه می گریزند رهایی نمی یابند از آن جهت که مجوس نمی خواهد که اسناد شرّ به یزدان کند، می گوید: یزدان تفکّر نمود که هیچ مزاحمی در ملک مزاحم من تواند شد یا نه، ازین فکر فاسد اهرمن مخلوق شد پس شرور که مستند به اهرمن بود چون مظهر اهرمن ذات یزدان است بحقیقت شرور مستند به یزدان بود. همچنین فلسفی چون از اسناد کمتر به مبدأ اوّل احتراز می کند آن را نسبت به معلول اوّل می دهد چون مصدر این معلول مبدأ اوّل است بحقیقت تکثّر مستند به مبدأ اوّل باشد. ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد إذ هدیتنا. (۸/۳)

۱۷۴ــ و فلاسفه را شأمت آنکه به موجبیّت ذات قایل شدند بحکم «الفاسد یدعو إلی الفاسد» بضرورت اثباتِ بسیار باطلِ دیگر بایست کرد. از جمله چون این مسأله مستلزم قدم عالم است لازم آید که تقدّم ذات مقدّس حق سبحانه و تعالی بر عالم نه به قدم زمانی باشد؛ چه معنی قدیم عدم مسبوقیّت بالغیر است[۸۹] بحسب زمان. و چون لابد است از آنکه صانع بر مصنوع مقدّم باشد از تقدّم زمانی فرار می کنند و به تقدّم ذاتی قایل می شوند چنانچه تقدّم واحد بر اثنین و تقدّم علّت بر معلول و تقدّم حرکت شخص بر حرکتِ سایه که تابع او باشد؛ چه این تقدّمات اصلاً بحسب زمان مقصور نیست با آنکه بضرورت به تقدّم آن قایل باید شد.

۱۷۵ــ و این معنی نیز چون بنایی است که نزدیکِ کنارهٔ رودخانه مبنی بود[۹۰] لامحاله به مهاوی بطلان منهار گردد؛ چه بنای آن بر قصور باعِ تصوّر وضیق وعای تصدیق ایشان است چه اگر به دیدهٔ عرفان خدای یگانهٔ ازلیِ ابدیِ قادرِ قیّوم سرمدی را جلّ جلاله و عمّ نواله شناخته بودندی و به تصدیق ایمانی و شهود عیانی دانسته و دیده که امداد ازمنه و امکنه در فضای ازلیّت و ابدیّتش فانی است و ادوار و اطوار در بحار سرمدیّت ذاتش متلاشی، سایر کاینات که[۹۱] در عالم غیب و شهادت مقارن زمان و ملاقی مکان اند در فضای ارادت قاهرش «اقلّ من قطرة فی لجّة داماء.» و امداد ازمنه و امکنه به اتمام آنچه حاوی آن شده از اجسام و اَعراض، در جنب دریای قدرت

باهرش «چو خشخاشی بود بر روی دریا». هر لحظه رقم اعدام بر هزار عالمِ چنین تواند نهاد،ولا یخاف عقبیٰها. (۱۵/۹۱) و هر زمان توقیع ایجاد بر صدهزار جهانِ بهتر ازین تواند کشید «و هو اهون علیه وله المثل الأعلی». فرد:

ای ملک ترا عرصهٔ عالم سرکویی   وز مملکتت ملک سلیمان سرمویی

۱۷۶ــ چون به برهان نیرّ واضح گشت که قواعد مذهب ارسطاطالیس چون مبانی خانهٔ ابلیس متزلزل و متداعی است و اساس اقوال او منهدم و متلاشی، آن را که حجّت قاطع تصوّر کرده، شبهه اخصّ او بود[۹۲] و مذهبی که منهج مستقیم می خواند جادهٔ عمیا بیرون آمد و ضلّ عنهم ما کانوا یدعون من قبل و ظنّوا ما لهم من محیص. (۴۸/۴۱) طریقی که تجانب بدان سبیل بجانب اشارتِ[۹۳] قدم عالم می رفت به حجّت منطمس گشت و دلیلی که ایجاب[۹۴] ذات را لازم آن می دانست مستلزم اشراک و الحاد شد. قدمای فلاسفهٔ یونانی که سلوک جادهٔ او ننمودند و مخترعات اوهام او را مستحیل دانستند و از مذهب او ــ که مفضی است به ازلیّت اجسام و قدم عناصر که امّهات اعیان اند ــ تجافی نمودند از سهام طعن انام خلاص یافتند و از نکایت ملام اهل اسلام دور شدند[۹۵]. اهل ملل با آنکه در فروع مختلف اند با ایشان متفق الکلمه گشتند[۹۶] و بهینه مجموعی به معارضهٔ ارسطو و متابعان او جوشن انتقام پوشیدند به ابطال مذهب طایفه [ای] که از کوری دیده بصیرت اسناد غرایب و عجایب فطرت بسببی کردند که از علم وارادت و قدرت محروم [بود] و از سمع و بصر و حیات و کلام معزول. و چون ایشان از سماع آیات و قدر اصمّ، و اعمّ بودند دقایق مخلوقات را، همچنین صانعی[۹۷] اثبات کردند تا بر حسب مناسبت صمّ بکم عمیٌ (۱۸/۲) واضع و موضوع به همرنگی متّصف، و بر مضمون «ضعف الطالب و المطلوب» واصف و موصوف، موافق یکدیگر باشند.

إذا كان القضاء إلى ابن اوى   *   فتعديل الشهود إلى القرود

۱۷۷ ــ عجب آنکه از بدیههٔ عقل محجوب نماند که احداث مکوّنات که مشتمل بر غرایب حکمت[۹۸] و عجایب صنع و فطرت است باید که مستند به قادر حکیم و صانع علیم بود که صفات تامّات عنوان صحایف کمال اوست و ایجاد مصنوعات عالم غیب و شهادت دیباچهٔ معانی اسماء حسنی و نعوت جلال او. عقلِ دورْ بین نیکو داند که چنین

اجسام عظام که عالم کبیر مشتمل برآنست بی‌علم و ارادت نتوان آفرید و چندین دقایق صنع که عالم صغیر بدان محتوی است بی‌قدرت و اختیار چگونه از کتم عدم به صحرای وجود آید. با ظهور این صفاتِ زاکیات نسبت مخلوقات به عقل کردن، چنان بود که با طلوع موکب آفتاب جهانتاب استضاءت از جرم تنها نمایند و با سطوع برهان خورشیدِ تابان از ذرّهٔ بی‌سرو پا روشنی جویند.

کلاه گوشهٔ خورشید چون پدید آید ستارگان بضرورت فرونهند کلاه

۱۷۸ ــ و چون به براهین قاطعهٔ عقلی ونقلی، مضمونِ لیس کمثله شئ (۱۱/٤۲) ثابت و مقرّر گشته، قاعدهٔ اثبات علّة العلل بکلّی متزلزل و منهدم و ثبوت علل که به وصف مبدائیت و علیّت مشابه مبدأ اوّل باشد بضرورت محال بودی. و بی‌شبهه محقّق شود که عقل اوّل مخلوقی از مخلوقات و بسیطی از بسایط است در ظلال جلابیب ایجاد خزیده، و در رکاب قدرت قاهره دو یده، داغ حدوث در جبینش از صانع قادر حکیم و ناصیهٔ وجودش در دست ارادت قدیم.

۱۷۹ ــ و بنابر آنکه بطلان قدم عقل و وجوب تأثیر آن ظاهر شد اثبات نفوس ناطقهٔ نامتناهی که حدوث آن بر حسب ابدان بود باطل[۹۹] شد و وحدت نوعی آن چنانچه مذهب ارسطو است به بطلان و فساد اولی و احری بود؛ چه هر موجود که مسبوق به عدم بود بضروت او را آخری بود[۱۰۰] که مستند به عدم[۱۰۱] باشد. و نیز اگر نفس ناطقه واحد بالنوع باشد باید که هویّت زید عین هویّت عمرو بود[۱۰۲] و معلوم هر کس از خلایق معلوم دیگران باشد بنابر آنکه چون مصدر علم که نفس است متحد باشد، باید که آنچه از نفوس صادر گردد متماثل بود و در تأثیرات آن بر وفق وحدت مبدأ تفاوتی پدید نیاید. چون اختلاف اجناس سفات نفوس و تباین انواع آن بضرورت عقل.

۱۸۰ ــ و بدیهٔ نظر معلوم و محقّق است و شواهد علم الیقین حکم کند به آنکه رقاب نفوس در ربقهٔ تسخیر مالک الملکی است که صفحات آن را مظهر نقوش سعادت و شقاوت گردانیده و نفس و ماسوّیها فألهمها فجورها و تقویها. (۷/۹۱) و عنان تقلیب آن در قبضهٔ تدبیر پادشاهی است که صحایف آن را محلِّ اثبات خیر و شرّ و نفع و ضرّ ساخته، مشیّت نافذش یکی را جهت ادراک ثواب اعداد فرموده و

سنیسّره للیسری. (۹۲/ ۷) وقدرت قاهرش دیگری [را] معرض عقاب گردانیده و فسنیسّره للعسری. (۹۲/۱۰) چنانچه در آثار مرویست از حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه: «فرغ ربّکم من الخَلق والخُلق والرزق والأجل.» و بدین وسیله اهل تحقیق را واضح و مبیّن گردد که اثبات نفس کلّی و عدم تناهی جزئیات که بمثابهٔ اجزاء است ایهام باطل و کلام هایل است و در مقابل تحقیقات ایقانی قرآنی چه وزن آورد[۱۰۳] و اثارت آن شبهات واهی در معرض بیّنات حجج قاطعات ایمانی چه اعتبار گیرد ــ فرد:

شکر در آنست که داند خرد چشمهٔ حیوان زنم پارگین

۱۸۱ ــ یالیت فلسفی مخذول تکلیف اجتهادات وخیم[۱۰۴] آثار را از نفس خویش کفایت کردی و اعیای مساعی غیر مشکور را از کاهل اوقات خویش فرو نهادی و عمر گرامی که سرمایهٔ حصول سعادات جاودانی است به افکار ردّیه مصروف نگردانیدی و مادّه و مدّت زمان را به اثبات نقوش خیال ضایع نکردی؛ چون حاصل افکار مدنس او منتهی به ایجاب ذات است ــ و پوشیده نماند که اثری که بی اختیار و شعور مؤثر صادر شود چون سایه که از شاخص پدید آید آن را نگویند صنع اوست ــ ایجاب ذاتی مفضی و مؤدّی به نفی صانع می شود اگر به مذهب دهریّه که بحسب ضمن از اقوال ایشان لازم می آید بصریح منتسب شدندی و بی حجاب نفاق خود را بدین مسمّی گردانیدی[۱۰۵] اولی بودی تا ازین همه تعسّفات بی منافع خلاص یافتی و به چندین تعثرات بی فایده مبتلا نشدی ــ شعر:

فَبُح باسم من تهوی و دعنی عن الکنی
فلا خیر فی اللّذات من دونها ستر

ــ واگر از مستنکف بود بایستی که به اذعان حق پیش آمدی و در سلوک بیابانی که عقل در مبادی آن بازمانده به پایمردی فکر شروع ننمودی و به عجز از ادراک حقایق الهیات که غایت ادراک انبیا و قدسیان است اعتراف کردی و چنانچه مطابق حق و موافق صدق است و به گواهی ملایکه و پیغمبرانِ ثابت شده اعتقاد کردی[۱۰۶] که عالم حادث است و آن را صانع قادر قاهر مختار هست که ذات مقدّسش را صفات تامّات و اسماء زاکیات بحسب شهود و دلالت جودت[۱۰۷] مصنوع ثابت است. قادری

است که به قدرت قاهره از ترکیب دو حرف چهار مصدر بوقلمون و هفت صحیفهٔ ذوفنون را انشاءفرمود و از عطفهٔ عنان سلطان امر ممالک عالم خلق را بقبضهٔ تسخیر ایجاد داد. و چون قدرت صفتی است که بر وفق ارادت تأثیر کند نافذ فرمان قدرتش به هر طرف از ممکنات که منشور ارادت روان کرد ممتثل و مطاع گشت و به هر مملکت از کاینات که روی رایت مشیّت بدان آورد بی مجال توقف آیتِ اتینا طائعین (۱۱/٤۱) خواندند. فرد:

اوّل و آخر بوجود و صفات — هست کن و نیست کنِ کاینات

۱۸۲ — عالِمی است با صفت علم ازلی که در ظلمات لیالی[۱۰۸] دبیب نملهٔ سودا در صخرهٔ صما از صحیفهٔ علم کاملش محجوب نماند و در تاریکی عدم مسطور[۱۰۹] صحایف، آنچه تا ابد به وجود خواهد آمد از نظر دانش بی نهایتش غایب نگشت. دلیل ظاهر بر علم باهرش جودت مصنوعات و دقایق صنع مخلوقات است — و مخفی نماند که چهارگوشه کلبه‌ای که از گل و خشت می سازند بی مهارت علم استادان چابکدست تمام عمل نمی گردد — سماوات رفیع الدرجات وارضین بعید الفُجاجات چگونه بی علم کامل آفریننده تعالی و تقدّس، و حکمت شامل پدید آرنده عمّ نواله با نصاب کمال قرار گیرد — فرد:

دانـاتـر جـمـلـه کـارْدانـان — دانـای زبـان بی زبـانـان

— بر قطرهٔ آب چندین نقوش فطرت بنیاد نهادن، و بر دریچهٔ باد چراغ روح افروختن، برهانی واضح بر علم به جزئیات و کلیّات است چنانچه اطفال و آن را که ادنی تمییزی بود به تسلیم این مدعی روی انقیاد بر زمین. و من غفل عن هذا الحلی فهو عن السّعادة مهجور؛ و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور. (٤۰/۲٤)

۱۸۳ — مرید است با صفت ارادت قاهره، و آن غیر از علم است بلکه عبارت است از وصفی که احد المقدورین[۱۱۰] را بحصول مخصوص گرداند. هیچ ذرّه‌ای از ذرّات کاینات بی پروانهٔ مشیّتش در هوای وجود ترقی و تنزّل نتواند نمود و هیچ ورق از دفتر اشجار بی فتوی از کتاب ارادتش از نردبان سقوط فرود نتواند آمد. پردهٔ اجفان لعبتْ باز انسان العین را به فرمان او پنهان تواند گردانید[۱۱۱] و تیغ زبان از نیام کام بخواست او تطبیق مفاصل کلام تواند کرد.

۱۸۴ ــ و چون حقیقت ارادت تخصیص بعضی مقدورات است به وقوع، بی‌شبهه اثبات ارادت مستلزم اثبات قدرت بُوَد، و نشاید که گوییم: ارادت حادث است؛ چه وجود همهٔ محدثات موقوف تعلّق ارادت است، اگر ارادت حادث بود محتاج ارادتی دیگر گردد و تسلسل لازم آید.

۱۸۵ ــ متکلّم است به کلام، بی‌حرف و صوت و زبان و کام، از ازل تا ابد[۱۱۲]. و تغیّر درین صفت و سایر صفات الهی ممکن نبود اگر چه لفظ بنده حادث است امّا ملفوظ کلام الله است و قدیم. و کتابت حادث است و مکتوب قدیم، مضمون فرمودهٔ حتّی یسمع کلام‌الله (۹/۶) و امثال این آیت نصّ قاطع است بدانکه مسموع از قرآن، کلام الله است و نیز ضرورت دین حاکم است بدانکه آنچه وحی بدان ناطق شد قرآن است.

۱۸۶ ــ و به تواتر معلوم شده ما بین دفتین المصاحف وحی است و به قلم قدرت به صحیفهٔ دل جبرئیل مسطور گشته و بوجهی که خدای تعالی می‌داند تلقی وحی از حضرت عزّت نموده و بموجبی که متلو و متواتر است به گوش دل مبارک پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم فروخواند و به القای روحانی بر صحیفهٔ ضمیر منیرش مرتسم، و به اوراق قوت عاقلهٔ کاملش مسطور گردانید.

۱۸۷ ــ و همچنین اعتقاد کند که خدای تعالی و تقدّس موصوف است به صفت حیات که اوّلِ وجود و اَصلِ هستی است[۱۱۳] و آن عبارت از صفتی است که مقتضی صحت اتصاف او بود. به علم سمیع و بصیر است و سمع و بصر غیر از علم اوست به مسموعات و مبصرات؛ بلکه دو صفت‌اند که مستعد ادراک‌اند. آواز راز پیش از آنکه از دهن ضمیر بیرون آید به سمع مقدسش که[۱۱۴] از آلت و جارحه منزّه است به موقف اِنهاء رسد. و اسرار روح که در گوش دل گوید پیش از مناجات به محلّ وقوف پیوندد. و نقش جان بر لوح وجود جنین در ظلمات ثلاث از عین قدرتش محجوب نماند و رنگرزی صبغة‌الله (۲/۱۳۸) که به رنگ ایمان دل صاحب ایقان را متحلی دارد بر حسب فرمان فإنّک باعیننا (۵۲/۴۸) از نظر منزّه، از دیده‌اش مخفی نباشد لا تدرکه الأبصار و هو یدرک الأبصار و هواللطیف الخبیر. (۶/۱۰۳)

۱۸۸ ــ چون بدین موجب خانهٔ دل را به انوار این عقاید حق و تحقیقات صدق منوّر

گرداند[۱۱۵] از اشعهٔ این نورالیقین مشاهده کند که اثبات اسماء حسنی چنانچه کتاب کریم بدان ناطق شده واجب است و وصف ذات مقدّس بموجبی که زبان قدس بیان آن فرموده و انبیا را به تعریف و توقیف آن تعلیم کرده موافق صدق و صواب داند و از معادات انبیا علیهم السّلام که مخالفت ایشان اساس قواعد ادبار است تجافی نماید و به آفتابِ ولاء و محبّت سلطان پیغمبران علیه افضل صلوات الرحمن سنگ ریزهٔ وجود را لعل بدخشان سازد. ــ نظم:

گدای حضرت او باش و پادشاهی کن　　　مکن مخالفت او و هر چه خواهی کن

ــ و آنکه از دولت متابعت رأی منیرِ محمدی محروم ماند اگر لقمه از قرص خورشید کند تاریکْ دلی نتیجه یابد و اگر به چشمهٔ حیوان عبور یابد سبب مردگی جان او شود[۱۱۶]. نظم:

درو قانع گرهگشای امور[۱۱۷]　　　رای رایت کشِ رزین تو باد
در حوادث گریزگاه جهان　　　حصن اندیشهٔ حصین تو باد

۱۸۹ ــ عجب ترآنکه فلسفی بر حسب تخیّل و تحکّمات خویش حکمت را منقسم بر دو قسم گردانیده: قسم علمی خویشتن را و متابعان خود را اثبات کرده، و انبیا را که منبع علوم و مظهر دانش اند ازین قسم عاطل و محروم تصّورنموده[۱۱۸] و حظّ گزیدگان بارگاه اصطفی به قسم عملی مخصوص و مقصور گردانیده. هیهات کلّ مدّع کذّاب. فرد:

حسابی که با خود برانداختی　　　چنان نیست باری غلط باختی

ــ چون زلال علوم از منبع دل مبارک انبیا انفجار پذیرفته، کدام نهال در باغ دانش بالا تر تواند نمود که سرسبزی نه از ینابیع حکمت ایشان یابد. و چون سحایب عرفان از دریای جان مطهرشان انشاء یافته کدام گوهر شاهوار از صدف علوم استخراج پذیرد که مبدأ آن مکرمت از ضمیر منیرشان متجاوز بود. خزاین علوم بکلّیه اشارات شافی آن گزیدگان مفتوح شده و دفاین معارف به مساعی بشارات ایشان ظهور پذیرفته. فرد:

درکوی تو ره نبود ره ما کردیم　　　درحسن و جمال تو نگه ما کردیم[۱۱۹]

۱۹۰ ــ اثبات حکمت عملی منافی اتصاف به حکمت علمی نیست بلکه وسیلهٔ اکید در اقتناص شوارد علوم ذرایع اعمال صالحات است و قید اوابدِ یقینیات را سبب قربت تحلّی به ملکات زاکیات می شود إلیه یصعد الکلم الطیّب والعمل الصالح یرفعه.

(۱۰/۳۵) مبادی حکمت عملی انبیا را به مقاصد علمی رسانید و به مصاقل تزکیه و تصفیه مرآت خاطر ایشان را مستعد قبول صور غیب و مظهر معانی لاریب گردانید تا ازدواج مقدّمات علم و عمل نتایج کمال نصیب ذات ایشان شد و از اتصال مصابیح علم موفور به مشکات عمل مبرور زجاج[۱۲۰] صافی عقول‌شان محلّ ظهور نورٍعلی‌نورٍ شد ــ نظم:

الا ای جــان و دل را درد و دارو   تــو آن نـوری کـه «لم‌تَمْسَسْه‌نـار»
ز روز نهــای مــشکــات مــشبــک   نشیـمـن کـرده در شـاخ مـبارک[۱۲۱]

ــ تا از مراقی این مکرمات بر ذروهٔ[۱۲۲] کمالات عروج نمودند و از آنجا بر حقیقت بسایط و مرکّبات اشراف یافتند[۱۲۳] و بر صنایع عالم غیب[۱۲۴] و شهادت وقوف حاصل کردند[۱۲۵] و با چندین سلطنت اقالیم علوم، همچنان دست گدایی زدنی علماً (۲۰/۱۰٤) از بارگاه فیض بخشایندهٔ بی‌منّت جلّ جلاله بازنمی دارند[۱۲۶]. و با زخارت بحار دانش همچنان استفاضت امداد مواهب ازلی می نمایند تا معلوم شود که آنجا که دعوی است از معنی خالی است و آنجا که اظهار است دقایق اسرار نیست. فرد:

این مـدعیـان در طـلـبش بـیـخبرانند   کـانـرا کـه خبر شـد خـبـری بـاز نیامد
بحــر بــصــد رود شــد آرام گیر   جــوی بــیــک ســیــل بــرآرد نـفیر

۱۹۱ ــ نتایج افکار مدنس فلسفی که آن را علم خوانده[۱۲۷]، همواره دخان اوهام را حجاب بصیرت او می گرداند و به عجاجات ظنون و شکوک جادهٔ سداد از پیش نظر عقل انداخته تا بنای خیالات فاسدش چون رَمْل منهار بر سرِ او پناه گردد و از ادخال این احوال از سر تا پای غریق و ناپدید شود چون کرم پیله در زندان عمل خویش بماند و سیّئآت عقاید محیط وجودِ او شود ــ

هر آنکسی که نه در کسوت ولای توزاد   چو کرم پیله نخستین لباس شد کفنش

ــ بدینسان کـمـند ادبار در گردن او کرده موی کشان به درکات جحیم سپارد و اغلال خیال به سلاسل خذلان مشدود گردانیده تا به حفرهٔ نیران نگونسار کند. و امداد علوم انبیا ابواب سعادت را به مفاتیح توفیق می گشاید و نطاف الطاف را به جداول دل دریا نوال‌شان روانه می گرداند تا غواص فکرت‌شان از بحار علوم ما نفدت کلمات الله (۲۷/۳۱) جواهر شبْ‌افروز استخراج کرده، چراغ راه آخرت سازند و از

شمع توفیق پروانه انوار حاصل کرده لیالی طلب را روز گردانیده به منازل دارالسلام که دارالملک خلود است منزل اقامت مهیا گردانیده[۱۲۸] و به قهرمانی حظایر قدس فایز گردند. سلطان پیغمبران به تختگاه مقام محمود ذرایع شفاعت را به دستگیری اوّلین و آخرین مبعوث گرداند و پادشاه انبیا أفضل الصلوات العلی از فرمانروایی حوضِ مورد تشنگان زمین ساهره را سیراب گرداند. نظم:

گر نظر از راه عنایت کنی   جمله مهمات کفایت کنی
با تو تصرف که کند وقت کار   از پی آمرزش مشتی غبار

۱۹۲ــ الهی هیچ وسیلهٔ طاعت ندارم که به حضرت مقدس حبیبت ذریعهٔ شفاعت سازم جز آنکه تنگنای دل مجروح را که منزل سلطان محبت او ساخته‌ام هرگز به مخالفان جناب مقدّس نپرداخته‌ام و خلوتخانهٔ ضمیر را که مخصوص ولای حضرت او گردانیده‌ام به هیچ وقت دشمنان دینِ قویمش را در آن مجال[۱۲۹] ورود نبوده[۱۳۰]. بدینوسیله امیدوارم که فیض فضلِ نامتناهیت خانهٔ جان را از خاشاک عصیان به آتش توبهٔ نصوح چنان پاک گرداند که سلطان جمالش را منزل تواند گشت و آیینهٔ دیده را از غبار گناه بدست توفیق انابت چنان صافی گرداند که طلعت همایونش بدان توان دید تا دست تمسک به عروهٔ وثقی استنقاع زنم و قرع ابواب فتوح به زاری و نزاری نموده از مرحمت شاملش به ساحت مراضی الهی رسم، و اگر نه به کدام ذریعه بدین مقام بلند توانم رسید و به کدام مایه بدین پایهٔ رفیع عروج توانم نمود. فرد:

نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور   در دست ما همین صلواتست والسلام

ــ اللهم صلّ علیه و علی سائر اخوانه من الأنبیاء و المرسلین و الملائکة المقربین و سلّم تسلیماً کثیراً والحمدلله ربّ العالمین.

الباب الرابع

فى تقرير قواعد الوحدانيّة و هدم قواعد اليونانيّة

۱۹۳ـ قال الله تعالى: فاعلم أنّه لاإله إلاّ اللّه. (۱۹/٤۷) و قال تعالى: شَهِدَالله انّه لاإله إلاّ هو والملائكة وأولوا العلم قائماً بالقسط. (۱۸/۳)

۱۹٤ ـ آيات توحيد اگر چه از غايت وضوح بر دست هر ذرّه‌اى هزار شمعِ ظهور برافروخته و به انوار تجلّيات، هزار آفتابِ‌عيان از مشرقِ هر دلى طلوع داده در رفع ايوانِ آسمان دلايل روشن بصيرتِ ناظران را ميسّر گردانيده و در بسيطِ بساطِ زمينِ اعلامِ واضحات سالكانِ مناهج نظر را تمهيد فرموده‌است، أمّا چون فطرت انسانى بر غيبت و نسيان[1] مفطور است و خواص ذات او بر استتار وغفلت مجبول؛ هر گاه كه لوامع آيات به برق تجلّيات طريق معرفت روشن گرداند، كلّما أضاء لهم مشوافيه. (۲۰/۲) ظلمات ليالى غفلت[2] به وحشتْ‌آبادِ طبيعت بازگرداند، و إذا أظلم عليهم قاموا. (۲۰/۲) و لوايح انوار عرفان چون از مطالع ارواح شارق گردد اگر چه اصحاب تلوين را از محالّ بعد به مقارّ محاضره و تمكين نزديك رساند امّا بواسطهٔ تعاقب موجبات غفلت اين دولت را دوام نباشد و اين حال به مقام مؤدّى نگردد. سابقهٔ رحمت الهى اگر چه آفتاب تجلّيات را خاصيّت[3] اضاءت آفاق قلوب ارزانى داشته أمّا دواعى حكمت نامتناهى غمام غين و استتار را در مقابل آن مستعدِ محوآثار گردانيده و اگر چه مشكات‌زجاجى ديده را ازانوار طوالع و لوايح آياتِ كمشكاة فيها مصباح (۳۵/۲٤) آفريده أمّا چون اين چراغ به مهب رياح صفات نفس افروخته هجوم انطفا به آن نزديك و ورود غيبت بدان قريب بود. بيت:

اظلّت لنا منك يوماً غمامةٌ اضاءت لنا بَرْقا و أبطى رشاشها

فلا غیمها یجلوفیأس طامع   ولا غیثها یهمی فیروی عطاشها

۱۹۵ــ بنابرین بحکم «سبقت رحمتی غضبی» چون وفود رحمت قافلهٔ سالار جهان قدم و مطفی لواعج غضبْ در جانب عدم بود دلایل بیّنات ذات و صفات را به لوامع آیات آسمانی مؤید فرمود و قواعد وحدانّیت را که در مبادی عقول خود مرکوز بود به تقریر اشارات وحی ناطق و به تبیین بشارات رسولِ صادق تأیید[۴] بخشید تا زمانی که غبار استتار بر آیینهٔ قلوب نشیند صیقل آیات فرقان به تجلیهٔ آن مساعی مشکور تقدیم کند و چون گرد غفلت به دامن ارواح متشبّث گردد واعظ معجزات قرآنی به تطهیر آن یدِ بیضا نماید. سیّد واصلان و مهتر رسیدگان محمد مصطفی را علیه الصّلاة والسّلام با وجود اختیار خزاین علم توحید به توجیه خطاب فاعلم إنّه لا إله الاّ الله (۱۹/۴۷) مخصوص فرمود تا انشای ثقلین را محقَّق گردد که هیچ امر بضرورت امتثال از معرفت لطایف توحید اقدم و احری نیست و هیچ عبادت به عطف عنان اهتمام ازین خصلتِ پسندیده اولی نه. چون منبع بحار علوم به اغتراف ازین بحر بیکران مأمور است شدّتِ احتیاج دیگران را چگونه تقدیر توان کرد و چون مطلع خورشید عرفان بدین موجب مخاطب بود عوام و خواص انام به کدام مقام ضرورت ملتجی باشند. نظم:

ملک طلبش بهرسلیمان ندهند   منشور غمش بهر دل و جان ندهند
درمان طلبان ز دردِ او محرومند   کین درد به طالبان درمان ندهند

۱۹۶ــ اگر قایلی گوید: ابراهیم را صلوات الله و سلامه علی نبینا فرمود حیث قال تعالی: إذ قال له ربّه اسلم، (۱۳۱/۲) و او امتثال امر مطاع فرموده، قال: اسلمت لربّ العالمین؛ (۱۳۱/۲) حکمت چیست در آنکه سیّد کاینات را علیه افاضل الصلوات به توحید امر فرموده، حیث قال: فاعلم انّه لا إله إلاّ الله، (۱۹/۴۷) و او در جواب نفرمود: علمت.

۱۹۷ ــ جواب گوییم ــ والله أعلم ــ که چون حقایق توحید دو قسم است: قسمی آنکه انبیا به اظهار آن مأموراند، و قسمی آنکه آن گزیدگان را اظهار آن جایز نیست بنابر آنکه خدای تعالی موصوف است به صفت ظاهر و صفت باطن؛ آنچه از لطایف صفات ظاهر بود شاید که اظهار آن کنند و آنچه از لطایف معانی باطن بود

قطعاً اظهار آن نشاید کرد بلکه خود قابلیّت اظهار نداشته باشد «لإنَّ الظهور ینافی البطون». و هیچ شبهه نیست که پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه به ظاهر توحید و معرفت آن مأمور نباشد بلکه مراد اسرار و خفایای آن بود. و حینئذٍ اظهار آن محال باشد در زبان کلیم داغ لکنت از آن نهادند که هیچ رمز ازین اسرار در معرض اظهار نیاید و دستِ دریا مثال سیّد پیغمبران که قصب السَّبق از اوّلین و آخرین ربوده از آن جهت از نی خامه قاصر آمد تا زبان قلم به اظهار سرّ مکتوم دلیری نتواند نمود. نظم:

آستین بر روی[5] و نقشی در میان افکنده‌ای
خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده‌ای
هیچ نقاشت نمی‌بیند که نقشی برکشد
وانکه دید از حیرتش[6]، کلک از بنان افکنده‌ای

۱۹۸ ــ جواب دیگر آنکه عدم تلفّظ به امتثال دلیل آن بود که حدود فرمان بحیثیتیِ تشحیذ امضاء یافته که مخالفت آن متصوّر نباشد. و امر از غایت نفاذ بمرتبه‌ایست که با صدور آن بضرورت مطاوعت مترتب گردد[7] اگر تلفظ به مطاوعت و امتثال نمایند و اگر ننمایند درین معنی محل نباشد. و نظیر این اسلوب آنست که حق تعالی فرمود[8]: یا أرض ابلعی ماءك ویاسماءَاقلعی. (۴۴/۱۱) نتیجهٔ امتثال که «فاقلعت» و «ابلعت» باشد[9] نفرمود تا دلالت کند بر آنکه امری که از مقام عظمت و کبریاء وارد شود تخلّفِ مطاوعت از آن ممتنع باشد و فرمانی که از مقام عزّت و جلال ناشی گردد ترتّب امتثال بر آن از ضروریات بود[10]. و چون مطاوعت فرمان الهی به نسبت با جمادات بدین مرتبهٔ وجوب رسیده حضرت نبوی که انوار طاعت از اشراقات دل روشن او مقتبس گشته و حقیقتِ فرمانبرداری از مصدر ذات شریفش اشتقاق پذیرفته، چگونه صدور امر با حصول امتثال مقارن نبود و ورود خطاب به تسلیم جواب دلالت نکند؟ فرد:

در باغ آفرینش از حرص خدمت تو — همچون بنفشه هرگز پشتی مباد بی‌خم

۱۹۹ ــ و قال تعالی و تقدّس: شهد الله انّه لا إله إلاّهو. (۱۸/۳) در قواعد اصول مقرّر و مبرهن است که افعال الله بحسب غایات مأخوذ بود نه بحسب بدایات. و شهادت

را بدایتی است که آن اخباری بود از سر علمی کامل و معرفتی شامل؛ و نهایتی دارد که آن تحقیق مشهودٌ به است و تقریر آن. و پوشیده نباشد که زیادتی تعظیم شأن شهود موجبِ زیادتی تعظیم قضیه باشد بنابرین مقصود اصلی از شهادت الله تعالی غایت آن بود.

۲۰۰ ــ و درین مقام عبارتی از تحقیق قواعد توحید و تمهید اصول وحدانیّت است و آنکه در معاطف این شأن عظیم‌الشأن طوارق شکوک را مجال مداخلت نیست و در خلال این حال دواخل اوهام را مسارقه میسّر نگردد. و اوّل شاهدی بحق که ادای شهادت حق کرد به آنکه او حق است واحد بحق بود و داناترین مخبری که اوّلاً به حقایق توحید عالم بود و حقیقت ذات مقدّس را چنانچه می‌بایست دانست او بود تعالی و تقدّس.

۲۰۱ ــ و این شهادت در ازل آزال بود و تا ابدالآباد خواهد بود. شهادت ازلی آنست که وجود احدی و کون صمدی را به علمِ بی‌زوال دانست و عین قیومی و ذات دیمومی را به کمالِ دانش و دانش کمال شناخت و نهایات جلال سرمدی و جمال ازلی ابدی را به علم محیط و محیط علم در آورد. و شهادت ابدی عبارتی است از نصب براهین و دلایل یقین که به زبان حال و مقال به توحید ذات و تمجید صفاتش قایل‌اند. و توضیح آیات و تلویح بیّنات که به وحدانیّت الهیّت و فردانیّتِ صمدانیتش ناطق است اجزای کاینات گواهان خاموش گویااند بدانکه جناب سرادقات کبریاء از وصمت شریک و شبیه و ندّ[11] و نظیر منزّه و متعالی است و اعیان عالم که لباس وجود بعد از عدم پوشیده‌اند به زبان فصیح توضیح مناهج توحید نموده ــ فرد:

ففی کـــلّ شیء لـــه آیـــة تـــدلّ علی انّـــه واحـــد

ــ شهادت ازلی چون بیان تقدیس و تمجید و لوازم تعظیم و توحید راست، بی‌آنکه از مخلوقی جحود و انکاری بود یا از محدثی جهالت و الحادی بظهور پیوست همیشه به بیان حق، ناطق و به زبان صدق واضح بود. وشهادت ابدی چون به توسط زبان مکوّنات است، برای آن بود تا مخلوق را ازمهالک جحود و انکار خلاص دهد و غریق بحار کفر و ضلالت را از گرداب شقاوت برهاند. و شهادت ملایکه منبی از تعظیم آن

شأن و اِجلال مکان ایشان است که از وصف شهادت با جلال کبریاء قرین، و در معرفت وحدانیّت با اسم اعظم همنشین باشند.

۲۰۲ ـــ و شهادت اولی‌العلم بعد از آنکه دلیلی واضح است بر جلالت قدر علم و رفعت شأن علما، برهانی روشن است بر آنکه معرفت دقایق توحید آن بزرگان را از شهود و عیان و تحقیق و ایقان بوده، بنابر آنکه علما را سه مرتبه است: اوّل طایفه [ای] که عارف احکام و مبیّن حلال و حرام‌اند شهادت ایشان نتیجهٔ علم‌الیقین بود و تقریر آن گواهی از زبان کتاب و سنّت و دلالت برهان و حجّت باشد. دوم طایفه‌ای که از مقام برهان به مقام بیان رسیده و به چشم دل وجه دلالت دلیل بمدلول بمکاشفه دیده، شهادت ایشان نتیجهٔ عین‌الیقین بود. سیم طایفه‌ای که از مرتبهٔ تصدیق بمرتبهٔ تحقیق رسیده و از ذروهٔ علیای ایقان به غایت قصوای عیان ترقی نموده، شهادت ایشان نتیجهٔ حق‌الیقین بود. و آن عبارت است از محو صفات بشریّت و اثبات صفات احدیّت، و آن منتهی به مقام سکر می‌شود که حقیقت آن اختطاف نور عقل است درمعرض اشعهٔ نور ذات، چنانچه تلاشی نور چراغ در مقابل نور آفتاب. صاحب این مقام از تواتر کؤوسِ واردات سکران مانده، از آثار وجود خود غایب بود و از غلبات موارد و مواجید مراحل شوق در غلیان داد واحد و شاهد گردد. درین محکمه گوایی مستان بر هشیاران راجح بود و شهادت مجروحان نیشِ مجاهده بر اهل تعدیل ظاهر، به بسیاری مقدّم باشد نظم:

لی سکرتان و للندمان واحدة   کأس خصصت بها من بینهم وحدی

قدح چون دورِمن باشد به هشیاران مجلس ده

مرا بگذار تا حیران بماند دیده در ساقی

۲۰۳ ـــ و انبیا علیهم السّلام که در هر دین قدوه و اسوهٔ علمای آن ملّت و مبیّن مناهج آن نحلت‌اند، در ادای این شهادتْ مقتدا، و در اثبات این مدعیْ پیشوا باشند. و سلطان پیغمبران علیه افاضل صلوات الرّحمن که مرتبهٔ وجئنابک شهیداً علی هؤلاء (۸۹/۱۶) منصبِ خاصِ جنابِ مقدّس اوست معدل شهادت و شاهد صدق و مسجل حکمی نامه است از مبدای تکوین و ابتدای «کُنتُ نبیّاً و آدم بین‌الماء و الطّین» در قضیهٔ توحید گواه امین، و در خزاین معارف الهی صاحب اسرار یقین بود و هست. هر

که را ازین گلستان باید که بویی به مشام جان رسد، بلبلْ مثال فتنهٔ آن خلق مشکبوی باید شد و آن را که چراغ دل خواهد که ازین نور افروخته گردد پروانهٔ کردار عاشق شمع جمالِ جهانْ آرای او باید گشت[۱۲]. درظل موکب دینْ پناهش، جبرئیلْ مثال، دست به فتراک متابعت و اقتفای آثار او باید زد تابه منازل دارالسلام بسلامت نزول کنند و التزام متابعت فرمان واجب الاتباع او موسیٰ صفت باید نمود تا در اقالیمِ عرفان، نافذْ فرمان شوند. علمای ملّت و متابعان سیرتش بطریق علم الیقین و وساطت برهان، بلکه بوجه کشف وعیان می دانند و بحقیقت آن رسیده و می بینند و سّر آن دریافته و از سرِ علم و شهود گواهی می دهند که هیچ موجود مستحق معبودی و سزاوار مسجودی نیست إلاّ خدای یگانه که معبودِ بحق و مسجودِ بسزاست، موصوف به صفات کمال و منعوت به آیات عزّوجلال.

۲۰۴ ــ فلاسفه چون بی جواز دیوان هدایت محمّدی قدم درین بیابان نهادند با آنکه مدّتِ اعمار را در سلوک جادّهٔ افکار فانی گردانیدند جز خیبت و خسران به خانهٔ امید نیاوردند و جز نتیجهٔ خذلان از مقدّمات مساعی نامشکور فایده‌ای ندیدند از غوص در بحار توحید چون بی تعلیم و ارشاد رأی مبارکش بوده جز غرقهٔ حیرت گشتن، حاصلی نیافتند وجز تلاطم امواج سراسیمگی ثمره‌ای به ایشان نرسید. سیر افکارشان در منتهای عالم ملک و شهادت منقطع گشت و از دخول ریاض عالم غیب و اجتنای ثمرات ملکوت محروم ماندند[۱۳] از اشتغال به بسایط و مرکّبات عالم ملک و شهادت به معرفت عالم غیب و شهادت نرسیدند و از غرور به روشنایی نور عقل از استضاءت به آفتاب هدایت محروم شدند، از جهل به حال انبیا علیه السّلام تصوّر کردند که ایشان نیز به اقدام افکار خویش بادیهٔ نامتناهی معرفت الهی قطع می کنند و نتایج فکر خود را در الهیات، قیاس به معقولات ریاضی و هندسی کرده افکار خود را در سلوک این جاده به دلیل و رهنمایی محتاج ندانستند بلکه سیر فکر را به سداد اقرب و به وصول اولی و امثل دانستند و از اینجا قدم اجتهادات ایشان لغزید و در گمراهی بادیهٔ مهالک، دید آنچه دید. نظم:

ای قبله هر که مقبل آمد کویت	روی دل جملـه بختیاران سویت
امروز کسی کز توبگرداند روی	فردا بـه کدام دیده بینند رویت

۲۰۵ ــ حاصل آنکه چون گوهرِ جهانْ‌افروزِ توحید را از بحار توفیق و هدایت به صندوق سینهٔ بریت بودیعت نهادند و آن علق نفیس گرانمایه را از خزاین علوم ازلی به گنجینهٔ قلوب اهل عرفان به امانت سپردند بنابر آنکه هم از خانهٔ مفسدان خاین، چون نفس و شیطان مصاحب، و در همسایگی نقّابان هوی و طِلب دنیا در کمین بودند چون وثیقهٔ نامهٔ اَلَست بربکم بر ذرّیهٔ آدم نوشتند و به قبول جواب بَلیٰ (۱۷۲/۷) اقتران پذیرفت عدول خلیفه، یعنی ملایکه و علما را بر قضیهٔ توحید گواه گرفت و امنای مواقف قدس را شهدای سایر امم گردانید بعد از آن بخصوص درْ هر امّتی از امم وثیقه‌نامهٔ توحید را به دو گواه صاحب تمکین و دو شاهد امین، أعنی پیغمبر مبعوث به آن امّت و سلطان انبیا صلوات الله و سلامه علیه وعلیهم أجمعین ناطق و تازه گردانید فکیف إذا جئنا من کلّ أمّةٍ بشهید (۴۱/۴) و جئنابك علی هؤلاء شهیداً. (۸۹/۱۶) بعد از آن بتخصیص الأخص امّت آخر زمان را که متدّین به خیر الأدیان‌اند به نسبت با هر شخصی از اشخاص دو گواه از خانه و دو شاهد از بطانه، أعنی اقرار لسان و عمل ارکان بر تصدیق چنان مهیمن و بر تسلیم دل و توحید جان شاهد صدق گردانید. غرض آنکه چون زبان که ترجمان دل است به اقرار چنان گواهی دهد واعضاء که بمنزلهٔ خدام‌اند به زبان عملِ به تصدیق سلطان دل ناطق شوند شیطان را مجال تزیین انکار بعد الأقرار نماند و نفسِ ظلمانی آفتابِ تصدیق را به ابر جحود نتواند پوشید. بیت:

نمی‌توانمش انکار دوستی کردن — که آب دیده گوایی دهد به اقرارم

۲۰۶ ــ بنابرین معلوم شد که هر فردی از افراد را در قضیهٔ توحید چهار گواه همراه است: اوّل ملایکه که صدرنشینان مجامع قدس‌اند. دیگر انبیا و علما که مدّرسان مدارس انس‌اند. دیگر قوت ناطقه که موجب تمیز و تفضیل او از دیگر حیوانات است. دیگر اعضای سلیم که عنوان منقبت خلقنا الانسان فی أحسن تقویم (۴/۹۵) می گردد کماقال امامنا الشافعی رضی الله تعالی عنه ــ نظم:

لِی فی محبتکم شهود اربع — و شهود کلّ قضیة اثنان

ــ اگر چه از مبادی فطرت و طریق عقول راه بجانب اصل توحید و اثبات ذات قدیم تعالی و تقدّس گشاده، امّا چون اثبات صفات به مهر توقیف مختوم و به خزاین

«أنت كما اثنيت على نفسک» مخزون است سابقۀ فضل الهی مقتضی آن شد که تشنگان بادیۀ طلب را چون شربت معرفت ذات چشانیده بود به زلال تعریف صفات سیراب گردانید، ولله الأسماء الحسنیٰ والصفات العلیا.

٢٠٧ ــ عن أبی هریرة ان رسول الله صلّی الله علیه وسلّم قال: انَّ لله تعالی تسعةً و تسعین اسماً، مائةً إلاّ واحداً، لا یحفظها أحدٌ إلاّ دخل الجنّة، و هو وترٌ یحبُّ الوتر.

٢٠٨ ــ صفات ازلی الهی چون لازم ذات نامتناهی اند بضرورت نامتناهی باشد اما عنایت ربّانی بر حسب سابقۀ فضل و عارفه الطاف نودونه نام که عبارتی از صفات اند به مقدار قوت بشری و طاقت ادراک و افهام متناهی بندگان از خزاین علم ازلی به صحایف اوراق وجود آورد و قوت ناطقه حادث بنی آدم راحازت تلفظ به آن ارزانی داشت تا در بحار معارف آن غواصی کنند و از مسارج لطایف آن به منافع ارجمند و مقاصد بلند فایز گردند. اختیار حجة الاسلام غزالی قدّس سرّه آنست که اسماء الله تعالی توفیقی است، نشاید که اطلاق اسمی بر ذات مقدس حق تعالی کنند بی آنکه اذن شارع بدان متصل گردد. مثالش از عالم شهادت: هر یک از افراد انسان را با وجود آنکه حقیقت ذات و صفات او معلوم است، اگر او را بغیر از اسمی که به علَمیّت به او مخصوص باشد بخوانند، رنجیده گردد و ملالت نماید، چگونه جایز بود ذات مقدّس حق سبحانه و تعالی که ادراک قدسیان ملایکه و عقول مقرّبان انبیا و رسل به حواشی سرادقات معرفت آن مجال جواز ندارد به اطلاق اسمی مخصوص شود بی اذنی که از خطاب قدیم و کلام کریم مستفاد گردد ــ تعالی عن ذلک علوّاً کبیراً ــ و از اینجاست که امر به تسبیح اسم مبارک وارد شد حیث قال: سبّح اسم ربّک الأعلی. (١/٨٧) معنی تسبیح اسم توقف است بر حدود ما ورد به الاذن؛ و أمّا صفات، چون اطلاق آن بحسب معنی است هر آنچه مشعر به کمال ذات و مؤذن به تعظیم صفات بود جایز باشدو از اینجاست که در ادعیۀ مأثور و مناجات صدیقان زیادت از نود و نه نام وارد شده، و بعضی گویند: هزار و یک نام. چنانچه شیخ سنائی رحمة الله تعالی اشارتی بدین معنی کرده:

از درِ جسم تا به کعبۀ دل　　　دوستان را هزار و یک منزل

۲۰۹ ــ اگر قایلی گوید: تخصیص عدد نودونه که در کلام سیّد الأنام علیه الصّلاة والسّلام وارد شده، متضمّن چه فایده‌ای بود؟ جواب گوییم: چون ترتّب حکم بر وصف مشعر به علیّت است یعنی تخصیص آن عدد راجع به ارتباط حکم دخول جنّت بود. و مثالش از عالم شهادت آنست که گویند پادشاه را صد غلام است که مهمات جلیل به رزانت رأی ایشان کفایت پذیرد و فتوحات جسیم به اصالت تدبیرات ایشان میسّر گردد، تخصیص عدد، نه از جهت حصر غلامان پادشاه باشد به این عدد مخصوص، بلکه از فحوای آن عدد تخصیص ایشان به صفات کمال و وفور شهامت و استعداد مستفاد گردد. همچنین مضمون حدیث مشعر بود بدانکه عدد مذکور متضمن صفات کمال و مشعر به آیات تعظیم و جلال است. چنانچه احصا و تعرّف و تجلّی بدان مقتضی دخول به دارالسّلام و سبب وصول به منازل رضوان گردد. اللهمّ اجعلنا ممّن احصاها فدخل الجنّة.

۲۱۰ ــ بنابرین از آیات سابق اثبات وحدانیّت ذات مقدّس تعالی و تقدّس مستفاد شد و خبر مأثور از اثبات صفات ازلی اخبار کرد. و هر اسمی دلالت بر صفتی دارد و هر صفتی مقتضی آنست که موصوف به آن پروردگاری بود جامع تمام صفات الوهیت. و این اتصاف مقتضی آن بود که بنده در ادای عبودیت غایت خشوع و انقیاد مبذول دارد و نهایت خضوع و استکانت مفروغ گرداند. و چون شمه‌ای از عوالم نامتناهی صفات الهی عَنْ قریب مبیّن خواهد گشت درین مقام شروع در شرح آن نمی کند.

۲۱۱ ــ بدان ــ ارشدك الله تعالی و ايّانا ــ که صفات الله بعضی آنست که از ضرورت ذات معبودِ بحق معلوم و مستفاد می‌شود و آن هفت صفت است که ایمان بدان همچو ایمان به وحدانیّت واجب است و آن حیات و قدرت و ارادت و علم و کلام و سمع و بصر است چه حقیقت الوهیت و ابداع مخلوقات بر حسب ارادت ازین صفات سبعه انفکاک نپذیرد. و مقتضی کمال قدرت اثبات اوصاف کمال تواند بود، رصانت افعال را علم و قدرت و حیات ضرورت بُوَد. و احکام قواعد ایجاد از ارادت و سمع و بصر و کلام ناگزیر است و بعضی از صفات که تعلّق آن به اعتبار[۱۴] خلق

منوط است و ظهور تعلّقش به ظهور خلق مربوط، چون رازقیّت و خالقیّت و إحیاءو اماتت، هر چند وجود این صفات در ازل آزال چون ازلیّت ذات ثابت است و ثبوت[۱۵] آن در صحایف قدم بی‌سبق عدم متحقّق و مقرّر، أمّا حدوث تعلّقش با حدوث مخلوقات رضیع اللبان است[۱۶] و ظهور آثارش با ظهور خلق شریک العنان.

۲۱۲ ــ ارواح انبیا علیهم‌السّلام را چون چشم بصیرت به کحل الجواهر توفیق روشنایی یافت و بدست الطاف حجب غیب از پیشِ دیدهٔ اسرار ایشان مرتفع گشت به اسرار اثبات ذات اطلاع یافتند و ریاض توحیدرامسارح انظار ارواح خود گردانیدند از زلال معارف حقیقی نهال جان را سرسبز و ریّان داشت و از انوار یقین خلوتخانهٔ دل را منوّر و روشن ساختند[۱۷]. طایفهٔ نیک‌بختان که به سابقهٔ عنایت ازلی اقتفای آثار ایشان نمودند به مبارکی متابعت به معارج[۱۸] سعادت ترقّی نمودند و به منازل رضوان به مساعدت ایقان نزول کردند. چون عقل ترجمان روح است عقول انبیا از تلقین ارواح که به مراتع شهود چریده، و از مدارج برهان به معارج عیان رسیده در بیان حقایق غیب و شهادت به حقیقتِ سداد عبور یافت و اقدام نطق‌شان در فضای کاینات به اشارت توفیق راه به جادهٔ صواب یافته به منازل ملک و ملکوت نزول کرد تا لوح عقل محاذی لوح محفوظ یافتند و اسرار غیب و لطایف ملکوت از آن محاذات به مرآت ضمیرشان انطباع پذیرفت و صور معلومات کماهی در صحایف خاطر خطیرشان مثبت شد.

۲۱۳ ــ وفلاسفه چون عقل را پیشوا ساختند از اطلاع به عالم غیب محروم ماندند[۱۹] چه نظر سیر عقول از سرحدِّ عالم شهادت متجاوز نمی‌شود. و چون از دولت متابعت سیّدکاینات علیه افاضل الصلوات حرمان نصیب خود گردانیده به دولت ایمان بالغیب ــ که مفتاح کنوز سعادت و کلید معارف حقایق است ــ فایز نشدند و از شقاوت و ادبار، مدرکاتِ انبیا را علیه‌السّلام به انکار پیش آمدند. و چون جمیع مدرکات روح در تحت احاطت عقل که ترجمان اوست نگنجد چنانچه جمیع مدرکات دل که زبان ترجمان اوست در حیّز بیان نتواند آمد پس همچنانکه بعضی مدرکاتِ دل بواسطهٔ عجز ناطقه از معرض بیان قاصر آمد[۲۰] و بدین سبب در حجب اسراردل مکتوم ماند اکثر مدرکات روح بواسطهٔ عجز عقل در صحیفهٔ دل منقوش نتواند شد. متابعان

عقل گمان برند که آن[۲۱] معانی که از انهار عقل به دل نرسیده، مطابق صدق و صواب نیست و به حلیهٔ تسدید و ایقان متحلّی نشده. فرد:

وکم من عایب قولاً صحیحاً و آفته من العقل[۲۲] السقیم

ــ عقل را جز تهجی بسایط و مرکّبات تعلیم نکرده‌اند و در مکتب دانش جز ترکیبی که از مفردات محسوسات و خیالیات بود تلقی نپذیرفته، ابواب اسرار قدم بر روی او بسته‌اند و احاطت به امداد معلوماتِ نامتناهی در حوصلهٔ سلوک او ننهاده‌اند.[۲۳] نظم:

در دبیرستان علم لایزالت عقل پیر همچو طفلان از بغل، لوح بیان انداخته

ــ مشارع زلال معرفت ذات از آن صافی‌تر است که به ورود هر خسی مکرّر توان گردانید و جامِ جهان‌نمای عرفان صفات از آن نازک‌تر که به نظر هر کسی آلوده توان داشت. چاوشان بارگاه کبریاء جز مقدم شریف انبیا را بقبول تلقی نکنند و حجاب آستان جلال و اکرام جز گزیدگان وحی و الهام را راه ندهند. بیت:

آتش زده‌اند زکبریا در کویش تا ره نبرد هیچ فضولی سویش

ــ در ظلمات بادیهٔ طلب جز به انوار ارشاد نبوّت به آبِ حیات نتوان رسید و از دیجور غوایت طبیعت جز از شمعِ شبْ‌افروز هدایت دستگیری نتوان یافت. آن را که از سعادتِ بختِ بیدار اعتصام به عروهٔ وثقی سیّدالأنام علیه‌الصّلوة والسّلام دست داد تشبّث به اهداب دولت باقی تواند نمود و اگر نه خسرالدّنیاوالآخرة. (۱۱/۲۲) و آن را که از لمعان برق ارشادش اعلام هدایت لایح شده به منزل مراد تواند رسید واگر نه فی کلّ وادٍ یهیمون[۲۴]. (۲۲۵/۲۶)

۲۱٤ ــ فلاسفه را چون این دولت میسّر نشد در اودیهٔ ظنون کاذب سرگردان ماندند و در تیه ضلالت و اثبات علّة‌العلل حیران شدند، رأی پریشانِ‌شان در اثبات معلول اوّل مضطرب آمد و از معرفت روح که لباس استعداد شناخت ذات بدو پوشیده‌اند محروم گشتند[۲۵]. و چون جادهٔ واضح عرفان از جانب روح مفتوح می‌شود و ایشان را ازین گلستان نسیمی به دماغ جان نرسیده بود و گوهر گرانمایهٔ معرفت ازین بحر بیکران[۲۶] حاصل می‌شود و ایشان به اغتراف این لجّه فایز نگشته به مدارج علوم

ریاضی و هندسی خواستند که به معارج کاینات تسلّق نمایند و از مبادی عناصر و ارکان به اجرام فلکی ترقی کنند و از آنجا به بسایط و مجردات ــ که به زعم خویش اثبات آن کرده ــ انتقال نمودند و سیر عقول‌شان به اثبات علّة‌العلل منتهی شد و خویشتن را از طایفهٔ دهریه به اثبات معلول و علّت ممتاز گردانیدند و بمجرد آنکه علّت اوّل را موجب بالذّات نام نهادند پنداشتند که از عوار دهریه خلاص یافتند. هیهات، هیهات، چون قول به ایجاب ذات مستلزم نفی صانع تعالی و تقدّس می‌شود ایشان با دهریه شریک اند و در سلک آن مخاذیل منخرط. قال الشیخ قدّس سرّه: فکأنّهم مخانیث الدهریّة. اثبات علّة‌العلل افسار ادبار در سرِایشان کرده و با معطّله و دهریّه هم آجر گردانیده است[۲۷]، و از هر چه می گریختند و از آنچه می‌ترسیدند خلاص نیافتند[۲۸]، پنداشتند که طریق مقبولان می‌سپارند[۲۹] با مطرودان بجانب دوری افتادند و از تسویل شیطان گمان بردند که به اقبال عقل فایز شدند[۳۰] خود ادبار او بود که بدان مبتلا گشتند و چون دیدهٔ بصیرتِ‌شان از مشاهدهٔ عالم‌غیب محجوب بود مکوّناتِ آن عالم را از بهشت‌ودوزخ‌وصراط و حساب و ثواب و عقاب ادراک نکردند[۳۱] و از اسرار خزاین ملکوت محروم شدند[۳۲] ازین جهت حظوظ ایشان از علوم اندکی آمد و نصیب‌شان از حکمت الهی اقلّ من القلیل قسمت افتاد. بنابرین تشبّث به اهداب اطناب کلام نمودند و مجلّدات کتب به امداد اسهاب مشحون گردانیدند، از ابداع اصطلاحات غریب ارعاد و ابراق کردند و از احداث عباراتِ مشکل، عجاجاتِ اعجاب برانگیختند[۳۳]، وقوع بعضی مسایل ریاضی و حسابی را دانه فِریبِ غوامض الهی گردانیدند و به اظهار صواب در بعضی هندسیات استبشار کردند با اعراض از سیوف قواطع حجج قرآنی به شمشیر چوبین کودکان تبجّح نمودند و با غفلت از بحار بیکران حقایق قرآن به غدیر مستعمل افکار خویش اظهار بشاشت کردند ــ نظم:

بهاران چمن شاخ از آن برکشید — که شمشیر باد خزانی ندید
کفل گرد کردند گوران دشت — مگر شیر ازین گورگه در گذشت
گوزنان ببازی برآشفته اند — هژبران هایل مگر خفته اند

ــ و ارواح انبیا علیهم السّلام به فرمانفروایی قدرت قاهره بر ممالک ملکوت و

عالم غیب قهرمانِ نافذ فرمان گشت[۳۴] فجاسوا خلال الدّیار. (۵/۱۷) و به تمشیت احکام عنایت ازلی در باغ معارف یقینی استیلا یافت و کان امرالله مفعولاً. (۳۷/۳۳) مرائی اسماء حسنیٰ جمال صفات تامّات را به نظر بصیرت ایشان جلوه داد و از مراقب صفات طلعت انوارِ ذات دیدهٔ دلِ آن گزیدگان را روشن کرده تا از انوار هر اسمی در خلوتخانهٔ ضمیرشان شمع جهانْ‌افروز افروخته گشت و از افق هر صفتی آفتاب معرفتی طالع شد و زمین دل روشن‌شان به انوار کبریا اشراق پذیرفت و هر لمحه از دریچهٔ اسمی جمال صفتی به نظر نافذشان تجلّی نمود اگر چه از انوار چراغ حجّت و برهان شبستان خاطرشان روشن بود با شروق آفتاب عیان آن نور اختطاف پذیرفت و آثار صور تصدیقات یونانی[۳۵] به هبوب ریاح تحقیق عیانی متلاشی شد، از شهود صفبات کمالی و تجلّیات جلالی و جمالی معاینه دید که ذات ازلی را صفات لم یزلی ضرورت است و تعدّد صفات منافی وحدت ذات نیست و هر یکی از صفات که مقتضی فعل است ظهور تعلّقش موقوف وصول موسمی است[۳۶] که قادر حکیم مقدّر فرموده و سطوع انوار آثارش موجّل، تا بلوغ محل و نهایتی که مستند به ارادت قدیم گشته و ما تسقط من ورقةٍ إلاّ یعلمها ولاحبّةٍ فی ظلمات الأرض ولارطبٍ و لایابسٍ إلاّ فی کتابٍ مبینٍ. (۵۹/۶)

۲۱۵ ــ فلاسفه گمان بردند که تعدّد صفات مقتضی تعدّد ذات باشد ازین جهت به نفی صفات قایل شدند[۳۷] و چون نفی صفات مستلزم نفی تعدُّد آثار و افعال است در مضیق اثبات «الواحد لایصدر عنه إلاّالواحد» بماندند و از فسحتِ اثبات الموجب[۳۸] بالصّفات غافل شده در تنگنای اثبات الموجب بالذات گرفتار شدند.

۲۱۶ ــ و هر که را از عرصهٔ فسیح ارشاد محمّدی تخلّف افتد جهان حقایق بر چشم معرفت او چون چشم سوزن[۳۹] گردد، و هر که را دولت متابعت سیّد کاینات مفاتیح وجَنّة عَرْضُها السّماوات(۱۳۳/۳) بدست ندهد در مضایقِ محبسِ لایدخلون الجنّة حتّی یلج الجمل فی سمّ الخیاط (۴۰/۷) باید ماند. بیت:

تـنـگ است بر تو عرصهٔ گیتی ز کبریا	درجنب کبریاء‌تواین خودچه مسکن است
و ین طرفه‌تر که هست براعدات نیرتنگ	پس چاه یوسف است و یا چاه بیژن است

۲۱۷ ــ فلسفی از ادراک این لطیفه محروم ماند که خالقی که وحدت و کثرت را

به اشارت صنع بیچون احداث فرموده واحد و کثیر از بدایع ابداع او بود، و آفریدگاری که افرادوازواج را به امرِ کُنْ فیکون (۱۱۷/۲) انشاء کرد بسایط و مرکّبات نگاشتهٔ قلم فطرت او تواند بود سبحان الّذی خلق الأزواج کلّها ممّاتنبت الأرض و من أنفسهم و ممّا لایعلمون. (۳٦/۳٦) از صنایع قدرت ازلی تا ابد حوادث کاینات را بر صفحات وجود ریخت و ذات قدیمش محل هیچ حَادث نگشت و وحدانیّت ذات بی هُمالش اعداد نامتناهی از مکوّنات در رشتهٔ ایجاد کشیده و غبار کثرت از هیچ جهت بر اذیال سرادق جلالش نرسد. نظم:

احدست و شمار ازو معزول　　　صمدست و نیاز ازو مخذول
آن احد، نه که عقل داند و فهم　　　آن صمد، نه که حس شناسد و وهم

۲۱۸ ــ مرغ بصیرت انبیا علیهم السّلام از مضیقِ «الواحد لایصدر عنه إلاّ الواحد» خلاص یافته در فضای بی نهایت قدرت شامل و ارادت کامل پرواز می کند و از تنگنای علّة العلل پرواز کرده در ریاض مشیّت هر زمان بر شاخ مرادی می نشیند. اوّل گنجینه‌ای که از خزاین علوم غیب به دامن دل ایشان کردند آنست که صانع پاک را از مرتبهٔ علّت و معلول و مقام اثر و مؤثر منزّه داشت[۴۰] و آفرینندهٔ بالا و پستی را بر خلق نیستی و هستی اختیار و شعور ثابت گردانید؛ چه از لوازم مذهب ظالمان فلاسفه آنست که صنع صانع را در بدایع عالم مدخلی نیست و در صحیفهٔ وجود از آثار قدرت قاهره اثری نه؛ چه مصنوع آن را گویند که با قصد و اختیار بود و اطلاق فعل بر چیزی کنند که مسبوق به قدرت و ارادت فاعل باشد، تعالی عمّا یقولوا الظالمون علواً کبیراً. بر شقهٔ بارگاه کبریاء ازغبار این اقوال زایغ چه گرد نقصان نشیند و آفتاب عزّت و جلال را از ضبابات این ترّهات چه اختفا پدید آید. فرد:

اگر ابلهی مشک را گنده گفت　　　تو مجموع شو کو پراکنده گفت

۲۱۹ ــ اگر فلسفی نداند روح قدسی داند که حق سبحانه و تعالی جلایل و دقایق مکوّنات را از آکتام عدم به صحرای وجود[۴۱] آورده و به اقلام قدرت رقم تکوین بر صحایف موجودات کشیده، طبقات خلایق را از همان مشرب که شربت ایجاد چشانیده زهر اعدام می تواند داد و از همان مهب که نسیمِ انشاء، اثارت فرموده، صرصرِ

ابادت و افنا[۴۲] ارسال می‌تواند کرد. فروزندهٔ قندیل گنبد خضرا که بدست جعل الشّمس ضیاء (۵/۱۰) افروخته هنگام مراد به بادِ إذاالشمس کورت (۱/۸۱) فرونشاند و شکوفهٔ سبزهٔزارِ سپهر را که از اکمام اعدام شکفانیده چون ارادت قدیم تعلّق گیرد به خاک انتثار ریزد. قدرت قاهرهٔ ابدی ناصیهٔ آفرینش را بدستِ مشیّت گرفته در میدان مراد جولان می‌دهد[۴۳] و ارادت باصرهٔ سرمدی اعنهٔ خلق و امر را به قبضهٔ اختیار آورده «یقلّبها کیف یشاء» به هر جانب که خواهد معطوف می‌دارد.

۲۲۰ ـ فلاسفه در مضیق توهّمات باطل گرفتار گشته، تصوّر کردند که تعدّد جهتِ[۴۴] اسناد موجب تعدّد جهتِ مسندٌإلیه شود و حدوث معلولات مستلزم حدوث علّت گردد. و بدین سبب تشبّث به اهداب «الواحد لایصدر عنه إلاّالواحد» نموده، گمان بردند که از گرداب حیرت خلاص یافتند و به پایمردی عقل‌عقیلهٔجوی ازین بادیهٔ خونخوار بیرون رفتند، هیهات ـ نظم:

محصّلِ خرد ار برفرازِ بام دماغ	هزار سال کند درسِ صنع او تکرار
زعجز منقطع آید چو در مقام سؤال	ز سرّحکمتِ رمزی کنندش استفسار

ـ از تکثّر اسناد فرار کرده و به اذیال ادبارتعثّرنموده،بانفی صانع ـ نعوذبالله من ذلک ـ قرین، و با دهریهٔ مخذول همنشین گشته، معلول اوّل را ممکن الوجود خواند و چون آن نیز به صفت وحدت موصوف بود و می‌خواست تا اثبات آن کند که از او عقل و نفس و فلک صادر شده او را بعد از اعتبار وجود دو طرف پیدا کرد: طرفی بجانب واجب الوجود[۴۵]، و آن را وجود بالغیر[۴۶] نام کرد و طرفی بجانب امکان، و آن را ممکن خواند. و بدین اعتباراتْ توّهم کرد که بحسب هر اعتباری معلولی از اوصادر شده. سبحان‌الله از طریق مستقیم انحراف نمودن و به سنگلاخ چنین تعسّفاتِ بی‌حاصل سرگردان شدن از شأن خردمندان نیست[۴۷] و این طایفه خود را عقلا می‌خوانند. و از متابعت دلیل رهنمای اعراض، پیشه گرفتن و در مهالک ضلالت سرگردان ماندن از حکمت دور است و ایشان‌خودراحکما می‌دانند. ملازمت یقینیّات دین را چه پیش آمد که موافقت تخمینات عقل باید کرد و مواظبت برلوازم‌مشاهدات چه مانع گشت که بر مواجب و همیّات اقبال نمایند ـ بیت:

چوشاید راستی را خرج کردن چرا باید دروغی درج کردن

ـ عقل[48] قاصر را تصوّر کرده که امداد جایزات و ممکنات و مستحیلات را در حیّز حصر و احصا آورده است وحال آنکه به هر ذرّه که از عالم شهادت در نظر آورده آفتابی از عالم غیب ازاو محجوب است و هر قطره که از محسوسات عالم ملک تعقُّل نموده از اسرار بحری از عالم ملکوت غافل شده مفاتیح حقایق الهی که ابواب امور اخروی مفتوح می گرداند بدست ایمان بالغیب است آن را که ازین دولت حرمان نصیب بود بدان مقاصد ارجمند نتواند رسید و ازارِ جیوب غیب به سَرْانگشتِ اثبات قدرتِ شامل و ارادت کامل باز توان کرد، آن را که چنین سعادت کرامت نشد بدان مطلوب نرسد.

۲۲۱ ـ و حقیقت آنکه طریق موصل به منازل معرفت الهی طریق معرفت روح است بواسطهٔ آنکه او اوّل گوهری است که از دریای کبریا به ساحل وجود آمد و نزدیک‌ترین لمعه‌ای که از انوار جلال و جمال به ساحت تکوین فایض گشت. ترجمان اسرار الهی و مظهر صفات نامتناهی است، مقالید اسرار وجود به کف کفایت اوست و امداد فیض حیات مفوض به امداد عنایت او[49]، به میامن تشریف اضافتِ[50] و نَفَخت فیه من روحی (۷۲/۳۸) مستجمع صفات کمال شد و به یمن الباس خلعت خلافت الهی مرآت تجلّی انوار ذات و صفات گشت[51]. انبیا علیهم السّلام به امداد توفیق از راه روشن معرفت روح ـ که مظهر صفات جلالی و اکرامی است ـ بر معارج الهی ترقی نمودند و از مرقبهٔ[52] هر صفتی از صفات روح به تجلّی صفتی از صفات پاک خدای تعالی و تقدس فایز شدند، از نسیمی که از گلستان می دمید به دلربایی گلِ خودْروی استدلال نمودند و از اشعهٔ انوار به روشنی آفتاب جهانتاب انتقال کردند.
شعر:

و برق لاح من عذبات نجد یذکرنی المنازل و الخیاما

* *

چون گل ز شمایل تو بویی دارد مانند رخ تو آب رویی دارد
وندر پی او دلم بجان چون بلبل بیخود همه سال گفت و گویی دارد[53]

۲۲۲ ـ و چون حق سبحانه و تعالی روح را دو نظر بخشیده: یکی را مرآت

مشاهدهٔ طلعت قدرت قاهره ساخته، و دوم را آیینهٔ ملاحظهٔ جمال حکمت باهره گردانیده، او را به اعتبار نظر اوّل عقل فطری مقبل خوانند و نتیجهٔ اول محبّت الهی آمد؛ و به اعتبار نظر دوم عقل خلقی مدبّر [گفتند]،و نتیجهٔ او نفس کلّی آمد. انبیا علیهم السّلام از معرفت روح، بعد از آنکه به معارف الهی فایز شده بودند اسرار قدرت مشاهده کردند و در بحار نامتناهی آن غوص نمودند[۵۴] و بحقیقت معلوم کردند که ساحت کونین و هر چه در رباع آن خلعت وجود پوشیده، و هر دو عالم غیب و شهادت و هر چه در آنست از اجرام و اکوان و اعدام و علوم و معارف و کثایف و لطایف، به نسبت با آنچه در حیّز عالمهای قدرت است چون خردل دانه ایست در جنب این عالم، و چون ذرّه ایست به نسبت با آفتابِ جهانتاب ــ نظم:

با جبروتش که دو عالم کم است اوّل ما و آخر ما یکدم است[۵۵]

ــ فلسفی محروم معجر استحیاء چرا در سر نکشد و در دریای خجلت غرق تشویر نگردد که آنچه سالها در طلب آن غایت اجتهاد مبذول داشته و مرکب عقل را در بادیهٔ استدراک آن ضئیل و نزار گردانیده بعضی از محسوسات عالمی از عوالم نامتناهی است که از نظر عقل مدبر محجوب مانده، و قضیهٔ ادراک او، شمه‌ای از نفحات جهانی است که از آن هیچ بوی به مشام او نرسیده. بیت:

عقل را ادراک صنعت دیده‌ها بردوخته نطق را وصف توقفلی در دهان انداخته

۲۲۳ ــ عن أبّی بن کعب رضی الله عنه قال: العالمون هم الملائکة و هم ثمانیة عشر الف ملک بینهم أربعة آلاف و خمسمائة ملک بالمشرق، و أربعة آلاف و خمسمائة ملک بالمغرب، و أربعة آلاف و خمسمائة ملک بالکنف الثالث من الدّنیا، واربعة آلاف و خمسمائة ملك بالکنف الرّابع من الدنیا مع کلّ ملک من الأعوان مالم یعلم عددهم إلاّالله، و من ورائهم ارض بیضاء کالرّخام عرضها مسیرة الشّمس اربعین یوماً طولها لایعلمه إلاّ الله مملوه ملائکة یقال لهم الرّوحانیون لهم رجل بالتّسبیح و التّهلیل لوکوشف عن صوت احدهم لهلک أهل الأرض من هول صوته.

۲۲٤ ــ مقتضی حدیث نبوی آنکه برید تیزگام ادراک،محیط اقطار مقدورات الهی نتواند شد و مرآت افهام از انطباع صور محدثات قاصر است به پای اندیشه ساحت

عظایم مخلوقات طی نتوان کرد و به دستگیری وهم و خیال حقایق مصنوعات را در نتوان یافت. آن را که خبر مدرکات عقل قاصرش مدخلی بجانب مقصود نباشد از خزاین فیض، تنگ‌روزی است و آن را که خبر متصرّفات فکر واقف ارتفاع رشادی حاصل نشده إنّه لفقیر، از کوتاه نظری به تخیّل بعضی مکوّنات یک عالم شهادت استبشار نماید هجده هزار عالم غیب ــ که هر سرکویش مشتمل به عالمی از عوالم شهادت است ــ در پسِ پشت غفلت گذاشته و به محسوسی متناهی بازمانده و آلاف و الوف از مدارک معقول رها کرده «سبحان من عجزالخلق عن ادراك کنه قدرته و وقف العقل دون علوّ کلمته[56]».

۲۲۵ ــ از عالم قدس هر زمان فلاسفه را ندا[57] می کنند: ای آنکه بر مخیّلات عقل مدبّر اعتماد نموده‌ای چون دلیلت شهرْ بندِ عالم حکمت است ترا در عالم قدرت چه گشایش بود و چون دستِ تصرّف پیشوایت از مدارک عالم شهادت نمی گذرد ترا در عالم غیب چه مقدار از فتوحات میسّر تواند شد. از دریچهٔ رصد بر اوضاع سپهر اطلاع جسته [ای] و از حقایق خزاین ان ربّك لبالمرصاد (۱٤/۸۹) محروم [مانده‌ای و] بوسیلهٔ ارتفاع سطرلاب بر مقادیر حرکات کواکب وقوفی پدید کرده‌ای و از اسرار لطایفِ والشمس والقمر و النجوم مسخّرات بأمره (۵٤/۷) ذاهل و مشغول گشته‌ای ــ بیت:

ای که بر چرخ ایمنی زنهار   تکیه بر آب کرده‌ای هشدار

ــ تخیّل به کثرت و استمرار حکم تحقیق داده‌ای، چون غث و سمین از هم جدا گردد جز ندامت حاصلی نیابی؛ و توهّم را بواسطهٔ مداومت لباس تعقّل پوشیده‌ای چون خبیث از طیّب متمیّز گردد جز حسرت و ندامت فایده نبینی. نردبان فکرت بر بام افلاک نهاده‌ای و از آفرینندهٔ افلاک غافل، و راه تردّد بریدِ اندیشه از فلک قمر تا فلک اعلی برگشاده‌ای و طریق معرفت موجد افلاک بر تو بسته، صوامع فلک را گمان می بری که مساحت کرده‌ای و سجّاده نشینان ملک را ندیده و نشناخته [ای] و از معرفت عناصر و ارکان ابواب فتوح بر خود گشاده می دانی، و مشاهدهٔ طلعت روح نکرده‌ای از معقولات به منقولات[58] نمی پردازی، و به ایمان غریب[59] از راه نقل رسیده‌ای و از تصوّرات یونانی به تصدیقات ایمانی تجاوز نمی کنی و کلید خزاین عیان

بدست ایمان سپرده‌ای. ألم یأن للّذین آمنوا أن تخشع قلوبهم لذکراللّه.(۱۶/۵۷) وقت است اگر از راه انصاف سلوک جادهٔ حق ابلج نمایی و از مواظبت جانب صواب از تکلّفات و اعتسافات انحراف جویی ـــ نظم:

حدیث کودکی و خودپرستی رها کن کان خیالی بود و مستی

ـــ عقلی که رهنمای تست چون یک نظر زیادت نمی‌توان کرد و به دیدهٔ عورا می بیند یک چشم ترا بیش ذَرُورِ بینایی نکشیده، بنابرین محدثات یک عالم بیش نمی‌توانی دید و چون او را جز راه اغوار مقدر نگشته ترا بتبعیت جانب اَنْجاد که تختگاه اَمجاد است از دست می رود، چرا به میامن متابعتِ:

هی تری مالا ترون و ذکره اغار لقمری فی البلاد و انجدا

ـــ اغوار و انجاد عالم ملک و ملکوت را به پای سیاحت نسپری و از اقتباس انوار هدایتش اطراف و اکناف عالم غیب و شهادتش به دیدهٔ اطلاع نبینی. از کحّال ارشادش جلاء البصائر التماس باید نمود تا هر دو دیدهٔ اسرارْ بینّت روشن گردد و هر دو عالم را ببینی و از رسول ثقلین نشان هدایت نجدین استفسار باید نمود تا لطایف جناء الجنتین روزی شود رکوب متن عار عاجلاً، به دخول موارد نار آجلاً «خسارفوقه خسار» است والتزام مواجب جیف و تحمل انتقام سیف «عذاب فوقه عذاب» . اختیاز مغانم حقیق را چرا پیشنهادِ ضمیر نمی سازی، و به تشبّث به اهداب[60] توفیق و متابعت سیّدالأنام عنان دل را بجانب عالم غیب معطوف نگردانی؟ شعر:

هناك هناك الجود درّسحابه * وثمّ سماء الفضل تجلو الدّراریا

چون حق سبحانه وتعالی عالم ملک و شهادت را مجال صفت ظهور فرموده و قضیهٔ «هوالظاهر» را به دلایل ظاهرهٔ عالم شهادت اثبات کرده و عالم غیب و ملکوت را مطرح انوارِ «هوالباطن» فرموده و اسرار صفت بطون را در خزانه های عوالم غیب تعبیه کرده و اثبات اوّلیّت به ازلیّت ذات، و تصدیق آخرت به ابدیّت صفات فرموده هوالأوّل والآخر و الظّاهر و الباطن. (۳/۵۷) حقیقت اوّلیّت آنکه چون ملاحظهٔ ترتیب[61] موجودات کنند و سلسلهٔ کاینات را به نظر بصیرت آوردند ذات مقدّس حق تعالی به اضافت با همه[62] اوّل بود امّا اوّلی بی‌ابتدا؛ بدان معنی که همهٔ موجودات را

استفاضت[۶۳] وجود از اوست و همه کاینات را از افتقار حدوث رجوع با اوست.

۲۲۶ ــ و حقیقت آخریّت[۶۴] آنکه چون ترتیب منازل سالکان بعین شهود دیده شود و ملاحظهٔ سیرایشان بحسب وجود معاین گردد ذات مقدّس نهایت درجات ترق عارفان و آخر مراق معرفت صدیقان است. شعر:

و اوّل شیءأنت فی کلّ هجعة　　و آخر شیءأنت فی کلّ فکرة

۲۲۷ ــ و حقیقت ظاهریّت آنکه اگر از خزانهٔ عقل گوهر وجود مقدّس را به مفاتیح استدلال جویند بی کلفت و تعسّف[۶۵] بدست امید آید، و اگر انوار ذات ازلیِ بی نهایتش را به بصیرت فکرت مشاهده کنند بی حجب غیبت به مرآت تجلّی انعکاس پذیرد.

۲۲۸ ــ و حقیقت باطنیّت آنکه از مراقب حس و ادراک اگر پرتوی از ذات مقدّس طلب کنند به هیچ وجه مطلوب حاصل نگردد، و اگر از راه مشاعر و احساس طایر میمون عرفان را خواهند که به دام شهود آورند میسّر و مهیا نشود. فرد:

بجست و جوی او بر بام افلاک　　دریده عقل را نعلین ادراک

۲۲۹ ــ از واسطی قدّس سرّه منقول است که «حظوظ الأولیاء من أربعة اسماء». یعنی کلید فتوحات صدیقان در مکامن این صفاتِ اربعه مخزون است و عروهٔ وثقی اولیا ــ که به اعتصام بدان به ذروهٔ علیا رسند[۶۶] ــ مقاصد آن اسماءحسنیٰ است؛ آن را که بحار اربعه مشرب طلب بود به سمت کمال موسوم باشد و آن را که اشتغال به سابقهٔ ازل بود راه فیض از جانب بدایت و اوّلیّت مفتوح گردد و آن را که ملاحظهٔ آخریّت نصب العین اجتهاد بود مشغول به نهایات و غایات گردد و آن کس که حظّ او از اسم ظاهر بود ملاحظهٔ غرایب حکمت در عالم ملک و شهادت پیش گیرد[۶۷]. و آن را که ملاحظهٔ باطن، مرشدِ طریق و هادی سبیل بود عجایب قدرت در عالم ملکوت و غوامض فطرت در عالم غیوب به دیدهٔ شهود مطالعه کند لکلّ جعلنا منکم شرعة و منهاجاً. (۴۸/۵) آن را که ازین بحار نصیب اغترافی نرسیده دعوی سیرابی از زهابِ علوم از کدام وجه تواند کرد و آن را که از انوار این خورشید ذرّه‌ای از روشنایی کرامت نگشته در زمرهٔ روشندلان چگونه انخراط تواند جست؟ نظم[۶۸]:

دردام مسیا که مرغ این دانه نه ای　　در شمع متاز چونکه پروانه نه ای

۲۳۰ ــ اگر فلسفی بازمانده در عالم شهادت ادراک عجایب عالم غیب کرده بودی و به نردبان سیاحت فلک ساحت عرفان ملک طی کرده از مجمع البحرین معقول و منقول جواهرِ ارجمند را استخراج نموده و از قران سعدین شرع و عقل به إدراک سعادت فایز شده به عین‌الیقین مشاهده کردی که شرع عقل ظاهر است و عقل شرع باطن؛ در ضمن هر نکته از احکام شرع هزار حکمت معقول مدرج و در طی هر قاعده [ای] از قواعد عقل اسرار شرع کامن است، اثباتِ افلاک بی‌اثباتِ ملایکه، مبیّن مضمونِ «حفظت شیئاً و غابت عنك اشیاء» می‌شود؛ چه افلاک از عالم ملک سماوات است و املاک از عالم ملکوت آن، پس ملایکه جان افلاک و قوام آن باشد شعار محسوسات فلک لباس ظاهر ملک می‌شود و اسرار ارواح ملک حکمت وجود فلک بوده، گردش فلک[۶۹] منبعث از عالم شهادت است و گردانیدن ملک منبعث از عالم غیب. از دریای حکمت وجود فلک قطره‌ای و از آفتاب قدرت صورت ملک ذرّه‌ای، جسمانیات منسوب به افلاک و روحانیات منسوب به املاک است. اگر از سرّ این غوامض بهره داشتی و اقدام سیرش به مبادی این بوادی رسیدی[۷۰] اثبات اختیار افلاک جایز نداشتی، بلکه صاحب اختیار فرشته‌های موکّل به افلاک دانستی و تأثیرات و تدبیرات از سیر کواکب معزول دانسته، تفویض بجانبِ والمدبّرات أمراً (۵/۷۹) کردی و بتحقیق دانستی که کواکب و افلاک اموات بی‌حیات‌اند و اجرام شفاف بی‌شعور و ادراک؛ ولیکن عقل فلسفی که مخمور شراب غرور بود به ادراک این اسرار از کدام طریق تواند رسید؟ و آنکه در حجاب غفلت و پندار مانده، چگونه راه به مشاهدهٔ این حقایق تواند برد؟ نظم:

لقد اسمعتُ لوناديتُ حيّاً — ولكن لا حياة لمن انادی
و نار لونفخت بها اضاءت — ولكن كنت انفخ فی رمادی

۲۳۱ ــ آنچه فلسفی ادراک کرده که صورت رعد بواسطهٔ اصطکاک اجرام و بواسطهٔ حرارت و برودت است[۷۱]، چون به زبان شرع به انکار آن اشارتی نفرموده، مُنکَر نیست اما تمامی حسن این معقول آن بُوَد که به محاسن منقول یسبّح الرّعد بحمده والملائکة من خیفته (۱۳/۱۳) مزیّن گردد و لباس این تصوّرات به طراز تصدیقِ «انّه ملک یسوق السّحاب بصوته» مطرّز شود بی‌تکلّف آنچه به عالم شهادت متعلّق است به

مقدار استطاعت عقل خویش ادراک کرده؛ لیکن قضیّهٔ صوت ملایکه، چون از احکام عالم غیب است و او را در آن دیار گذار نیست و ازین گلستان نسیمی به مشام او نرسیده از تحقیق آن محروم مانده و ازمان علّت جهالت او را در زمین خذلان پایْ بندِ خسران گردانیده. و همچنین سایر تأثیرات علوی و زلازل و هدأت و ریاح و امطار، وجه محسوس آن بجانب اسباب ظاهر متعلّق است و حقیقت حال آن به ملایکِ صاحب تدبیر مفوض شده.

۲۳۲ ــ و امّا حدیث کسوف و خسوف، باعث بر آن بر سببی که در حدیث وارد است مقصورو منحصر است و آن تخویف است که از حضرت عزّت بندگان را مقرّر گردد و تاریکی آیینهٔ ماه و پردهٔ ظلمت پیش دیدهٔ آفتاب نشان آن می شود تا از غرایب فطرت به روایع قدرت استدلال نمایند و از نفاذ احکام مشیّت به تشحیذ حدود ارادت انتقال نماید. و آن معنی که فلسفی ابداع کرده و به مقدّمات هندسی به اثبات رسانیده که خسوف قمر را سبب آنست که جرم زمین میان او و آفتاب حایل می شود و نور آفتاب را از آنکه به جرم ماه انعکاس پذیرد مانع می گردد. و کسوف آفتاب را سبب آنست که جرم قمر در وقت اجتماع حجابِ افاضت نور آفتاب می گردد و بواسطهٔ کثافت که در جرم قمر است آفتاب را از ارسال شعشعهٔ انوار حجب می کند؛ اهل ایمان ــ چون این معنی مصادم قاعده‌ای از قواعد دین نیست[۷۲] و با آنچه در آثار وارد است در بیان خسوف و کسوف، جمع می توان کرد ــ مضمون آن را به انکار تلّقی نمی کنند و این مقدّمات را بجحود پیش نمی آیند.

۲۳۳ ــ امّا دیدهٔ عقلی که به نور شریعت روشنایی نیافته محاسن مخدّرات غیب را مشاهده نمی تواند کرد و از لطایف و دقایق آثار و اخبار محروم، بر ساحت مخترعات بطلمیوس چون جاموس بازمانده و به اعتقاد ثابت جازم این مقدّمات راچنان قبول کرده که هیچ تردّد بدان راه نمی دهد هیهات، شعر:

گلی را کـه نـه رنگ دارد نه بـو دریـغـست سودای بلبل بر او

۲۳٤ ــ عن أبي هريرة رضي الله قال قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: إنَّ اوَّل ما خلق الله عزَّ و جلَّ القلم، ثمَّ خلق النّون و هوالدواة، ثمَّ قال له اكتب، فقال و ما اكتب، فقال اكتب ما كان و ما هو كائن إلى يوم القيامة فذلك قوله تعالى: ن والقلم و ما

يسطرون، ختم على القلم فلم ينطق إلى يوم القيامة و خلق العقل، فقال و عزّتی لأجعلنّك فیمن أحببت ولأنقصنّك[٧٣] فیمن أبغضت.

٢٣٥ ــ اگر قایلی گوید که: این حدیث مبارک مشعر است بر آنکه قلم طلیعهٔ سپاه کاینات از جانبِ قدم و قافلهٔسالار رواحل عدم است، و در حدیثی دیگر دارد که: «اوّل ما خلق الله تعالی العقل». و در حدیثی دیگر که: «اوّل ما خلق الله نوری»؛ وجه توفیق میان [این] احادیث چیست؟

٢٣٦ ــ جواب گوییم که: چون روح اعظم اوّل فایضی است که از ذات مقدّس حق تعالی از عالم امر افاضت پذیرفت و وجود مبارک سیّد کاینات علیه افاضل الصّلوات در عالم شهادت مظهر آن روح بود در عالم غیب؛ صحیح بُوَد که «اوّل ما خلق الله تعالی نوری». و چون عقل نور اوّل است که از روح اضافی فایض شده «اوّل ماخلق الله العقل» همچنین صحیح باشد[٧٤]. و چون قلم عبارت است از عقل اوّل که بواسطهٔ اظهار صور کلمات الهی شده ورابطهٔ ایصال آن از مقرّ جمع که ذات مقدّس الهی است به محلّ تفرقه که عالم تکوین است پس هر سه موجود شریف به سمت اوّلیّت موسوم باشند و وجه منافات بکلّی مرتفع. نظم:

جنبش اوّل که قلم برگرفت / حرف نخستین زسخن در گرفت

پردهٔ خلوت چو برانداختند / جلوهٔ اوّل به سخن ساختند

تا سخن آوازهٔ دل در نداد / جان تنِ آزاد به گل درنداد

والله أعلم.

٢٣٧ ــ و مضمون حدیث مبارک مشعراست بدانکه گوهرِ شبْافروز عقل را همچنانکه در حقهٔ سینهٔ بسیار معارف دوستان می سپارند بی‌سابقهٔ اجتهاد و کوشش به آستین دشمنانِ تردامن می نهند «لیهلك من هلك عن بینهٍ ویحیی من حیّ عن بینه». یعنی بارقهٔ نور عقل اگر از جانب عنایت وتوفیق لامع شود دوستان بدان مهتدی شوند و اگر از جانب قهر وانتقام استضاءت پذیرد اختطاف ابصار دولت نتیجهٔ او گردد یضلّ به کثیراً ویهدی به کثیراً. (٢٦/٢) اگر از نور هدایت جدا ماند آتش خرمن سعادات و سوزندهٔ خانهٔ مرادات شود. نظم:

خنک آن کس که عقل رهبر اوست / هر دو عالم بطوع چاکر اوست

عقل کان رهنمای حیلهٔ تست آن نه عقل است کان عقیلهٔ تست

٢٣٨ــ و بحقیقت عقل مرکزِ دایرهٔ اقبال و مَحَطِ رحال کمال است مناط تکلیف که مصدر ثواب و عقاب می گردد پرتو انوار اوست و الزام حجّت الهی که مرجع حسنات و سیئآت می شود لمعات جود او. ارتفاع درجات نعیم بر حسب درجات اعمال است، رفع قواعد اعمال به معماری عقلِ دوربین منوط گشته و زیادتی امداد ثواب به زیادتی اثبات اعمال متعلّق، و رونق بازار عمل به کاردانی عقلِ صاحب تمکین موکول شده. و مثال قطعی ازین اسلوب آنست که زواهر جواهر قرآنی نسبت با مؤمنان شفای هر رنجی، و از وفور رحمت کلیدِ هر گنجی، و به نسبت با ظالمان مایهٔ زیادتی خسار و مادّهٔ ضلال و دمار است.

٢٣٩ــ و نشان لطافت جوهر آنست که همرنگِ محل گردد و آب پاک در زمین شیرین مهرگیاه و در شوره زهرگیاهِ رو یاند. نور مصباح چون بازجاج نورانی اختلاط پذیرد نورٌ علی نور شود. و عسل شهد مذاق چون به کاسهٔ زهرآلود پیوندد از سموم مهلک گردد. عجب از طایفه‌ای که عزّت اسلام یافته باشند و در زمان ولادت سعود آسمانی ایمانی طالع یافته، متابعت سیّد پیغمبران علیه افاضل صلوات الرّحمن ترک کنند و طریقهٔ واضح سنن زاهرش یکسو نهاده از مرافقت جبرئیل و موافقت صاحب تورات و انجیل دست بازدارند و به مبالغهٔ رأی ارسطاطالیس مصاحبت ابلیس گزینند. آخر اگر هیچ دلیل برصدق نبوّت و صحّت معجزات محمّدی نمی یابند صحایف اخلاق متابعانش از آن زمان که روایح صدق صدیق و نفحات ایمان بوتراب جنبات خافقین را معطّر گردانیده إلی یومنا، به عین انصاف مطالعه کنند ومحاسن آثار و احاسن صفات شان به دیدهٔ عقل تأمُّل نمایند و[بر] مقامات و احوال صحابهٔ کبار و متابعان نامدار و علما و مجتهدان دین و مشایخ واقطاب صاحب تمکین و زاهدان پاکباز وعابدان بانیاز ــ که بر حسب مضمون «علماء حکماء کأنّهم انبیاء» اگر ابواب نبوّت به مهر خاتمت مسدود نبودی هر یکی پیغمبری صاحب عزم و رسولی صاحب جزم بودند ــ تدبّر نمایند و رجاحت عقل و رزانت رأی‌شان به میزان امتحان برکشند و تدبیرات صواب‌شان در امور دنیوی واخروی به مقیاس عقل موازنه کرده تأمّل کنند که چندین دریای حکمت و معرفت را سرْچشمهٔ بسیار آب باید که از آن انشعاب یابد و چندین آفتاب علم و

اخلاق را آسمان پرنور باید که مطلع انوار گردد ـ شعر:

گرگلش از گل نفسی یافتست　　　آن زگلستان کسی یافتست

ـ و هنوز با آنکه از[۷۵] متابعانش درجهان صبابه‌ای بیش نمانده و سالکان راه دینش در پردهٔ احتجاب مخفی مانده، «کم خبایا فی زوایا» در هرگوشه از دولت ارشاد و انوار سنن همایونش گزیدگان سالک و رسیدگان ناسک از نیل مقامات بمرتبه‌ای رسیده[۷۶] که به یک نظر مرید صادق را کلید ملکوت بدست اقتدار دهند و پای سیاحت به عالم غیب برگشایند. نظم:

گزیدهٔ دوجهانی بسان طالع سعد　　　غلام دولت آنم که برگزیدهٔ تست

۲۴۰ ـ از لوح کدام خاطر محجوب ماند که اجتماع چنین بزرگان بر متابعت شخصی جز مبنی بر قواعد تحقیق و ایقان نتواند بود. و اتفاق چنین اکابر با علوم زاخر و عقول راجح، البتّه منبعث از داعیهٔ علم الیقین و شهود و عیان باشد والله علی ما نقول وکیل. (۶۶/۱۲) و آن را که ادنی تمییزی حاصل بود و از مرتبهٔ جماد به شعور حیوانی رسیده، نفس را رخصت ندهد که با وجود ظلّ ظلیلِ نعیم مقیم در گرمگاه سموم عذاب الیم مقام سازد و با آنکه از زلال سلسبیل روی زمین مالامال بود در تشنگی بادیهٔ حرمان جان به سختی دهد. اگر به معادل اندیشهٔ صواب زمینِ دل سنگین را انشقاق دهد و قیاس فکر صائب را بدان گمارد که میاه علوم حقیقی را از معدن متابعت سیّد کاینات علیه افاضل الصّلوات به صحرای وجود او روانه گردانید و به مبارکی زلال افضال نهال روحش در گرمگاه جهالت از ذبول مصون ماند و گلبن عرفان در ریاض اسرار او گلهای مراد شکفاند و از سطوع انوار یقین اشعهٔ بصیرتش مخدرات غیب را مشاهده کند، به دیدهٔ روح بهشت و دوزخ را معاینه بیند و نعیم و جحیم را بحکمِ لترونها عین الیقین (۷/۱۰۲) به انوار دیدهٔ شهود مطالعه کند. و اگر ـ نعوذبالله ـ از ادراک این دولت انحراف جوید و از اختطا ازین سعادت محروم ماند در مضیق خُناقِ «الواحد لایصدر عنه إلاّ الواحد» بماند و در مطمورهٔ اثبات علّة العلل گرفتار تعسّفات بی‌توجیه شده ابواب غبن فاحش را به روی معاملهٔ خویش برگشاید و اسباب حسرات و ندامات را بجانب خود محیط گرداند. نظم:

دریغست روی از کسی تافتن　　　که دیگر نشاید چو او یافتن

٢٤١ ــ از مطالعهٔ[٧٧] انوار عالم غیب اهل حضور را مبرهن می گردد که هر اسمی از اسماء حسنیٰ دلیل است بر صفتی از صفات کمال، و درضمن هر صفتی اسرارِعلل و معلولات مندرج، ودر طی هر وصفی دقایق حکمت مرکوز[٧٨] است، هر که را غشاوهٔ خذلان از بصر بصیرت مرتفع گردد و ابر حرمان از پیش آفتاب دولت زایل شود از معرّت نفی صفات خلاص یابد و از مضرّت ایجاب ذات رهایی جوید، عنان سلوک را بجانب بحار زاخر اثبات صفات معطوف گرداند و به سفاینِ توفیق و متابعت سیّدالأنام به دریای بیکرانِ اسماء و صفات خوض کند، هر لحظه غواص[٧٩] فکرتش را گوهری شبْ‌افروز روزی گردد که پروانه نور به شمع[٨٠] آفتاب دهد و هر زمان به جوهری نفیس فایض شود که هر دو عالم را در میزان اعتبار آن وزنی نیاید از آنچه دریای هر اسمی به اغتراف حظّی که مناسب قوت بشریّت بود فایز گردد و از خزاین هر صفتی، خلعت بهره‌ای که موافق ضعف مخلوقیّت بود کرامت شود وبی‌شبهه متابعتِ فرمان «تخلّقوا باخلاق الله» بدین وسیله میسّرتواند شد و در وقت‌قرب الهی از این طریق اختیار توان نمود و به تجلّی به انوار این اسرار بنده ربّانی گردد و رفیق ملأ اعلی شود. و از معانی اسماءالله تعالی شمّه [ای] بر سبیل مثال درین معرض مبیّن می‌شود، از دریاهای بیکران قطره‌ای و از عوالم نامتناهی ذرّه‌ای، و من الله التوفیق.

٢٤٢ ــ **الله:** اسم مخصوص معبودِ بحق و موجود مطلق است یعنی جامع صفات الهیّه و منعوت به نعوت ربوبیّه. وحظّ بنده ازین اسم تألّه تواند بود یعنی بجوامع قلب مستغرق عبودیّت و بهمگی همّت مواظب خضوع بارگاه الهیّت شود.

٢٤٣ ــ **الرّحمن الرّحیم:** رحمت تام افاضت خیر به عموم محتاجان بود از راه ارادتی که منبعث از داعیهٔ عنایت بود. و رحمت عام آن بود که متناول مستحقان و غیر مستحقان باشد. و رحمت الهی نسبت با بندگان تامّ‌الفیض است از آن جهت که به ارادت شامله رقم انجاح بر حاجات محتاجان می کشد و بمجرّد عنایت بی‌سابقهٔ غرضی دعوات اوطار[٨١] را به اجابت مقرون می گرداند[٨٢]. و عام الفیض است از[٨٣] آن جهت که دایرهٔ عموم محیط مستحقان و غیر مستحقان گردانیده و بر سبیل شمول حاجات دنیا و آخرت را شامل گشته. و حظّ بنده از اسم الرّحمن آن بود که سرگشتگان بیابان غفلت را که محتاج ارشاد باشند به افاضت نصیحت دستگیری کند و نیازمندان

جهالت را به امداد هدایت اعانت نماید، و از اسم الرَّحیم آنکه رخنه‌های فاقه[۸۴] به اثارت احسان مسدود، و زمرهٔ فقرا در سلک عیالِ خود معدود گرداند.

۲۴۴ ــ **الملک:** آن پادشاهی است که جلال ذاتش از وصمتِ احتیاج مصون، و کمال صفاتش به عزّ استغنای مطلق معروف بود. و حظِّ بنده ازین اسم آن بود که مملکت وجود خود را که به فرمان الهی در تحت تصرّف او آمده سیاستِ بسزا کند و شهرستان آن ملک را که عبارتی از قلب و قالب است از ترکتازِ شیطان و متابعان او صیانت نماید و رعایا که جوارح واعضا اند به طاعت سلطان روح ثابتْ قدم دارد و سپاه این خطّه را که عبارت از شهوت و غضب و حرص و هوی و امثال آن باشد مطیع و منقاد او گرداند.

۲۴۵ ــ **القدوس:** آن خداوند پاک است که شقهٔ بارگاه کبریاش از هرگمان که دوایر وهم و خیال محیط آن است منزّه بود و دامن سرادقات جلالش از دسترسی عقل و اندیشه مقدّس و متعالی است. وحظّ بنده‌ازین اسم آنکه وفود عبادت را از نزول به ساحت اغراضِ فانی صیانت کند و اذیال توجّه خضوع و استکانت از تلوّث به ابواب مخلوق نگاه دارد.

۲۴۶ ــ **السَّلام:** خداوندی است که ذات پاکش از هر عیبی سالم و مبرّا، و صفات و افعالش [illegible] ...اوندی که[۹۴] است. حظّ بنده ازین اسم آنکه لباس سلامت از هر [illegible] مندرج، و جزویّات و کلیّاتِ مسلمانان از غایلهٔ زبان و دست او سالم باشند.

[illegible] تخفی الصّدور (۱۹/۴۰) دیِ است که امداد امن و امان از حضرت او فایض گردد و صحـ[illegible] آنکه مرآت ضمیر را[illegible]نه املای توفیق او مسطور شود[۸۵] وحظّ بنده ازین اسم وجود خود را [illegible] گرداند [illegible]ب الیم ایمن گرداند و هر که را با وی اتصالی بنوعی باشد از بوایق او امن حاصل باشد[۸۶].

۲۴۸ ــ **المُهَیْمِن:** خداوندی است که از کمال علم و قدرت بر سایر خلایق رقیب و حاضر، واعمال و ارزاق ایشان را حفیظ وقایم است. وحظّ بنده ازین اسم آنکه بر نهج مراقبه حدود اسرار را از ورود شیاطین صیان[illegible] [illegible]ین حال بقویم صفات نفس قایم و مستولی بود و جانب عمل را ازطوارق خلل[۸۷] محافظت [illegible].

۲۴۹ ــ **العزیز:** خداوندی است که وجود مثل او از پردهٔ امتناع به ساحت امکان

نیامده و ممکنات را از سایرِ جهات شدّتِ حاجت به ذات مقدّس او ثابت شده. و حظّ بنده ازین اسم آنکه خویشتن را در سلک بندگان عزیزالوجود که قلّت لازم آنست أعنی علمای عامل ــ و ما أوتیتم من العلم إلاّ قلیلاً (١٧/٨٥) ــ و عارفان شاکر ــ و قلیل من عبادی الشّکور (٣٤/١٣) ــ مندرج گرداند.

٢٥٠ ــ **الجبّار:** خداوندی است که به دست اجبار طوق[٨٨] طاعت به گردن متحیّران نهاده و نفاذِ فرمان و مشیّتش به داغ رقیّت پیشانی گردنکشان موسوم گردانیده. و حظِّ بنده ازین اسم آنکه از علوّ همّت از متابعت هوی و شیطان استنکاف نماید و عزّت ایمان را به خسّت و وضاعت عصیان ملوّث نگرداند.

٢٥١ ــ **المتکبّر:** خداوندی است که وجود سایر مکوّنات در جنب عظمت ذاتش حقیر، و عظمای مخلوقات در معرض کبریای صفاتش ذلیل وصغیراند. و حظِّ بنده ازین اسم آنکه نظر همتش از التفات به حطام دنیا مترفّع و از متابعت شهوات ــ که بهایم را با آن شرکت است ــ مستنکف بود.

٢٥٢ ــ **الخالق البارئ المصوّر:** خداوندی است که موجودات را در کتم عدم به تقدیری که موافق حکمت بود موسوم فرمود و بعد از آن خلقت او را به قلم ایجاد ــ چنانچه مقتضی علم و قدرت بود ــ به صحیفهٔ وجود آورده بمقتضای ارادت و مشیّت خلعت تصویر بدو پوشیده. حظِّ بنده ازین اسم آنکه لطایف مطلق استصیر خویش به نظر بصیرت آورد ودقایق حکمت در خلق و تربیت موجودات تأمّل تواند بود یعنی بجوامع رفعت شأن قدرت خالق و علوِ مرتبت فطرت صانع تعالی شأنه الهیّت شود.

٢٥٣ ــ **الغفّار:** خداوندی است که اظهار محاسن هر محتاجان بود از راه لطف اوست وستر معایب هر قبیحی از ذوارف کرم او. یعلم السرّ و أخفی (مستحقاتیل المراد یعلم أسرار العباد فأخفاها. در ظاهر و باطن انسان آنچه از مستقذرات و قبایح است به دست کرم پردهٔ اختفا بدان پوشیده و آنچه از محاسن و مکارم است بر مجالی عیان ظاهر گردانیده. حظِّ بنده ازین اسم آنکه از برادران مسلمان آن را که از خود نخواهد که ظاهر شود به دامن عفو محقان و غیر صفات ذمیمهٔ نفس خویش آنچه از مردم مستقبح داند به پردهٔ تزکیه و تهذیب ، حظّ ارد.

٢٥٤ ــ **القهّار:** خداوندی است که بنای آمال را به عواصف آجال متزلزل

گرداند و قواعد کام را به سبیل زاعبِ حِمام متداعی و منقصم گرداند[۸۹]. و حظِّ بنده ازین اسم آنکه به قاصمة الظهرِ[۹۰] مجاهده پشت شوکت نفس ــ که اعدی العداة[۹۱] است ــ شکسته، و به شوکت ایقان جنود هواهای خدا انگیز را منهزم گرداند.

۲۵۵ ــ **الوهّاب:** بخشندهٔ هر غرضی بی‌تصوّر نفعی و عوضی. و حظّ بنده ازین اسم آنکه جوهر گرانمایهٔ روح را در راه رضای حق مصروف گرداند و سرای غرور را در مقابل سرای سرور ایثار کند[۹۲].

۲۵۶ ــ **الرزّاق:** آفرینندهٔ روزی و روزی‌خوار، و رسانندهٔ صنوف نعمت به اخیار و اشرار، مسبّغ نعم ظاهره بر اشباح، و گشایندهٔ ابواب مکاشفات بر ارواح. حظِّ بنده ازین اسم آنکه از عرفانِ روزی رسان، تصحیحِ مقام توکّل کند و از تیقّن مضمون ما من دابّة فی الأرض إلاّ علی الله رزقها (۶/۱۱) طلب آنچه البتّه خواهد بود نکند و در تحصیل آنچه البتّه نخواهد بود رنجه نگردد.

۲۵۷ ــ **الفتّاح:** خداوندی که[۹۳] همهٔ ابواب اوّلاً درِوجود به مفاتیح جود او گشاده شد و هر مشکل اوّلاً مشکل عرفان به اشارت هدایتش منفتح گشت. حظِّ بنده ازین اسم آنکه به کلیدِ مجاهده ابواب مشاهده بر روی خویش برگشاید و ابواب مقاصد دینی و دنیوی آنچه فتح آن بر دستِ او میسّر گردد بر روی خلایق مفتوح دارد.

۲۵۸ ــ **العلیم:** خداوندی که[۹۴] جلایل و دقایق موجودات در تحت احاطت علم شاملش مندرج، و جزویّات و کلیّات ــ ماکان و ماسیکون ــ بحکمِ یعلم خائنة الأعین و ما تخفی الصّدور (۱۹/۴۰) در ضمن معلومات نامتناهیش منطوی. و حظِّ بنده ازین اسم آنکه مرآت ضمیر را به انوار معارف الهی روشن دارد و مرائی دل را مجالی علوم حقیقی گرداند.

۲۵۹ ــ **القابض الباسط:** خداوندی که انوار روح را در ارجا و انحای[۹۵] بدن خاکی منبسط گردانید و از هجوم غموم و اندیشهٔ نهایات، راه نشاط بر دلهای عارفان تنگ کرد. حظِّ بنده ازین اسم آنکه گاهی از استیلای اسباب خوف جولانگاه دلش چون چشمِ سوزن، و گاه از غلوای فیض رجای مضایق حال بر وی اوسع از فضای کونین گردد.

۲۶۰ ــ **الخافض الرّافع:** خداوندی که[۹۶] پایهٔ قدر مؤمنان را به مدارج ایمان و

ایقان از معارج لامکان می گذراند و بمرتبهٔ راندگان به حضیض اسفل السافلین می رساند. حظِّ بنده ازین اسم آنکه مراقی حق را به معماری اجتهادات و مساعی جمیل مرتفع، و مبانی باطل را از اذلال زیغ و طغیان محظور[۹۷] و متزلزل گرداند.

۲۶۱ ــ **المعزّالمذل:** خداوندی که[۹۸] طایفهٔ گزیدگان را به الباسِ خلعت عرفان عزیزِ دوجهان گردانید و گروهی را به رقیّت نفس و بندگی هوی ذلیل و خوار کرد. و حظِّ بنده ازین اسم آنکه مهمان عزیز ایمان را در خانهٔ دل به صنوف اکرام تلقی نماید و دشمن شیطان را از نواحی دیار عرفان به خواری و اِذلال براند.

۲۶۲ ــ **السَّمیع:** خداوندی که جلایا و خفایای مسموعات از ادراک ذات مقدّس او غایب نشود[۹۹] و از استماع کلام ملهوف با تزاحم اصوات و اختلاف لغات مشغول نگردد. حظِّ بنده ازین اسم آنکه گوش جان را واعی کلام الهی، و دلِ سخن پذیر را بجانب حق مراعی گرداند.

۲۶۳ ــ **البصیر:** خداوندی که ذرّات موجودات که در طبقات ارضین و سماوات است در مرائی ابصاری جارحه حضرتش راحاصل بود و حقایق کاینات چنانچه هست در مجالی علم لایزالی او موجود. حظِّ بنده ازین اسم آنکه خود را در تحت اشعهٔ هو یدرك الأبصار مکشوف الاستار داند و خفیّاتِ اسرار خود را از مراقب فإنّك باعیننا (۵۲/۴۸) واضح وجلی تصوّر کند.

۲۶۴ ــ **الحکم:** خداوندی که از نفاذ فرمانش جمل قضایای مبرم[۱۰۰] تمشیت و انفاذ یافت و از تشحیذ حدود احکامش تفاصیل قدر امضاء پذیرفت. و حظِّ بنده ازین اسم آنکه بحقیقت معلوم کند که آنچه در تحت احکام الهی اندراج یافته واجب الوقوع باشد و هر چه به رقم مقدوریّت مرقوم بود البتّه کاین و واقع باشد. بنابرین از طروق حوادث به هموم و احزان رنجه خاطر نگردد و در طلب رزق و مطالب دنیوی طریق مجامله و مساهله سپرد.

۲۶۵ ــ **العدل:** خداوندی که سقف مقوّس افلاک را به دعایم عدل قایم داشت و تألیف لطایف ارواح را با کثایف اشباح بتوسط عدالت میسّر گردانید[۱۰۱]. و حظِّ بنده ازین اسم آنکه صفات نفس خود را بر منهج عدالت مستقیم داشته شهوت و غضب را اسیر اشارات عقل و دین گرداند؛ چه عقل را که سلطان مطاع است اگر به خادمی

صفات نفس موسوم گردانند ظلمی ظاهر بود و اگر آفتاب دین در حجاب غمام آثام محجوب گردد بیداد باشد.

۲۶۶ ــ **اللّطیف:** خداوندی که علم شاملش محیط غوامض مصالح و حکمت باهرش مشتمل بر عواید[۱۰۲] منافع بود مجاری افعال را به مناهج لطف تقریر فرمود و ظهور آن را از مظاهر عنف صیانت کرد. وحظِ بنده ازین اسم آنکه چون حق تعالی لباس نعم بر قامت احوال بندگان زیادت از قدر حاجت و قدر کفایت ارزانی داشت و حملِ بار طاعت کمتر از آنکه قوت استطاعت او بدان وفا کند تکلیف فرمود، در ادای شکر طریق لطف سپرد و مقابلهٔ فضل نعمت را به فضل طاعت مستجلب مزید و مستلزم دوام عتید کرد[۱۰۳].

۲۶۷ ــ **الخبیر:** خداوندی که خفایای ملک و ملکوت از مرائی خبرت بی نهایتش غایب نگردد و غوامض اسرار عالم غیب و شهادت از شهود علم شاملش محجوب نماند. و حظِ بنده ازین اسم آنکه از مجاری امور غیب و شهادت خویش، أعنی عالم قلب و قالب برخبر باشد و از وفاق روح و نفاق نفس غافل نگردد.

۲۶۸ ــ **الحلیم:** خداوندی که ظلال حلمش شامل کبایر آثام و جرایم است و حدود غضبش از مُعاجلهٔ انتقام در اغماد مرحمت و انعام. و حظِ بنده ازین اسم چون حلم و اِناءت از خصال ظاهرالمحمدة است که از بیان مستغنی بود، ولله الحمد.

۲۶۹ ــ **العظیم:** خداوندی که کمند ادراکات عقول به شرفات قصر عظمت و جلالش نرسد و نهایات اقدام افکار به بدایات تعظیم و اجلالش واصل نگردد. و حظِ بنده ازین اسم آنکه چون عظمت علی الاطلاق ذات مقدّس حق سبحانه و تعالی را ثابت و مخصوص داند درویش از تعظیم مخلوق هیچ جایگیر نشود[۱۰۴] مگر آن را که داند که وسیلهٔ وصول او می شود به ساحت عرفان؛ و آن بحقیقت حضرت مقدّس پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه باشد و متابعان سنّت زاهرش از مشایخ طریقت و استادان علوم شرعی. نضرّالله تعالی وجوههم وأرواحهم.

۲۷۰ ــ **الغفور:** خداوندی که صحایف ذنوب به زلال غفران بی نهایتش مغسول، وساحت عصیان به قطرات صفح جمیلش مطلول می گردد. و حظِ بنده ازین اسم آنکه عثرات ابناءِ جنس را به لطایف اعراض اقالت کند[۱۰۵] و سیّئآت و زلاّت زیردستان را

به عوارف اغماض مستور گرداند.

۲۷۱ ــ **الشکور:** خداوندی که به ذرّات طاعات ــ که حصول آن هم از انعام توفیق اوست ــ درجات جنات مجازات فرمود و به اعمال ناتمام نعم علی الدّوام کرامت کرد. و حظِ بنده ازین[۱۰۶] اسم آنکه بتحقیقت معلوم کنند که شکر نعمتهای نامتناهی الهی در وسع مقدرت[۱۰۷] او نیست و آنچه از مخلوق بجانب خود فایض بیند دقایق و جلایل را به سپاسداری مقابل گرداند. فان من لم یشکرالنّاس لم یشکر الله تعالی و تقدّس.

۲۷۲ ــ **العلی:** خداوندی که علوّحقیقی[۱۰۸] و رفعت ذاتی و رتبی، ذات مقدسش را ثابت و محقَّق است چه آنکه سبب را لابدّ است که رتبۀ او اعلی باشد از مسبَّب؛ و چون حق تعالی مسبّب الأسباب است او را به نسبت با هر موجودی که در اعیان بود یا در اذهان آید علوِ ذاتی و رفعت حقیقی مقرَّر باشد. و حظِ بنده ازین اسم آنکه معلوم کند که چون پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه سبب هدایت همه است مرتبۀ اول از همۀ مخلوقات اعلی بود و باز علما و مشایخ به نسبت با مستفیدان و مستر شدان اعلی و ارفع باشند. و چون ازین مقام تجاوز نمایند[۱۰۹] هیچ چیز موجبِ علوّ و رفعت مرتبه نگردد، جاه فانی و مال زایل را از آنکه وسیلۀ علوّ و رفعت گردد اصلاً معزول داند.

۲۷۳ ــ **الکبیر:** خداوندی که صفت کبریاء که کمال مطلق است به ذات مقدّسش مخصوص، و لوازم عظمت که استغنای حقیقی است صفات زاکیاتش را مقصور. و حظِ بنده ازین اسم آنکه معلوم کند که چون کمال ذاتی مخلوق را مقدّر نیست به اقتباس کمالات طریق استفادت مسلوک دارد و به افاضت انوار راه افادت مفتوح گرداند.

۲۷۴ ــ **الحفیظ:** خداوندی که کمال حفظش در میدان مزاج عنان امساک بر سراب خلیع العذار کرد تا به صدمات اطفای آتش سریع الخمود را مقهور نگرداند و آتش تیز زبان را از استیلای مملکتِ وجود آب لطیفْ آثار، نگاه داشت تا از سورتِ حرارت، خاک از آن دیار برنیارد ــ نظم:

آنکه نیل مادری در چهرۀ مریم کشید   حفظ او بی آنکه زایل شد جمال دختری

ــ حظّ بنده ازین اسم آنکه در امتزاج جسم و جان روحانیات را از مغلوبیّت

جسمانیات محافظت کند و ترکیب قلب و قالب از غلبهٔ عواصف شهوی و غضبی احتراز نماید.

۲۷۵ ـ **المقیت:** خداوندی که از کمال علم و قدرت بر سایر ممکنات تواناست و از وفور مرحمت موجودات را قوت دهنده و داراست. حظِ بنده ازین اسم آنست که دل را از انوار عرفان قوت دهد و او را از روزی شهود و حضور محروم نگرداند.

۲۷۶ ـ **الحسیب:** خداوندی که اگر کرمش یک نظر از راه عنایت کند همگنان را مهمّات دو جهانی کفایت کند. حظِ بنده ازین اسم آنکه بتحقیق بداند که هر که او[۱۱۰] بنده است آفریننده او را بسنده است و من یتوکّل علی‌الله فهو حسبه. (۳/٦۵)

۲۷۷ ـ **الجلیل:** خداوندی است که[۱۱۱] اتصاف به صفات جلال از لوازم کمال اوست و تعظیمِ شأنِ تجلّیِ تِ جمالی از نعوت اکرام او. حظِ بنده ازین اسم آنکه به میامن تهذیب اخلاق، صفاتِ خویش را به جلالت قدر موسوم دارد و به مقدار استطاعت، جمالِ باطن را فایق و بارع گرداند[۱۱۲].

۲۷۸ ـ **الکریم:** خداوندی که مستحقان نعمت به افاضت نعمت مخصوص می گرداند و مظان خوف به معانی رجا متحلّی می دارد. حظِ بنده ازین اسم آنکه جرایم ابناءِ جنس را به لباس عفو جمیل مستور و قبایح خلق را به تجاوز و احسان مکفور دارد.

۲۷۹ ـ **الرقیب:** خداوندی که علمش محیط اجزای کاینات و حفظش شامل ذرّات موجودات است. حظِ بنده ازین اسم آنکه مقام مراقبه او را حاصل باشد و معبود حق را چنان پرستد که گوییا او را می بیند، اگر[۱۱۳] او خدای تعالی را نمی بیند خدای تعالی او را می بیند.

۲۸۰ ـ **المجیب:** خداوندی که سؤال سایلان را لباس اسعاف پوشد[۱۱۴] و دعای نیازمندان را به اجابت قرین گرداند. حظِ بنده ازین اسم آنکه دعوت حق را در اوامر و نواهی به اجابت تلقّی نماید و سؤال محتاجان را به منع و انتها پیش نیاید.

۲۸۱ ـ **الواسع:** خداوندی که علم ازلیش منتهی و محدود نیست و احسان وانعام ابدیش محصور و مقدور نه[۱۱۵]. حظِ بنده ازین اسم آنکه اجتهاد نماید تا به دریای

عرفان[۱۱۶] واصل گردد که آن را ساحل و اتساع پدید نیاید و غنای قلب حاصل گرداند که بعد از آن از ضیق فقر و احتیاج خلاص یابد.

۲۸۲ ــ **الحکیم:** خداوندی که افضل اشیاء که ذات مقدس الهی است به افضل علوم که علم ازلی است می داند و اِحکام و اِتقان[۱۱۷] مصنوعات را به علم شامل و قدرت کامل می تواند. حظِّ بنده ازین اسم آنکه خود را بدین صفت که تعرّف اعظم الأشیاء به اجلّ العلوم است[۱۱۸] موصوف گرداند و از مُحلّی بعرفان صفات الهی بدین دولت فایز شود.

۲۸۳ ــ **الودود:** خداوندی است که ارادت خیر او شامل خلایق است و افاضت احسانش عامهٔ موجودات[۱۱۹] را واصل. حظِّ بنده ازین اسم آنکه به خلق همان خواهد که خویشتن را پسندد و خشم و کینه او را از احسان باز نتواند داشت.

۲۸۴ ــ **المجید:** خداوندی که بزرگواری بحقیقت از صفات پاک اوست و کمال بزرگواری[۱۲۰] و عزّت از لوازم ذات مقدّس او. حظِّ بنده ازین اسم آنکه خود را به حقارت و احتیاج و خداوند را به عظمت و استغنا بشناسد.

۲۸۵ ــ **الباعث:** خداوندی که عظام رفات را یوم النشور لباس حیات پوشد و ودایع اسرار صدور را در معرض ظهور جلوه دهد. حظِّ بنده ازین اسم آنکه دل مرده را به حیات علم زنده گرداند و روز زندگی را توشهٔ عمل اعداد کند.

۲۸۶ ــ **الشهید:** خداوندی که اسرار غیب و شهادت علم شاملش را حاضر است و بر افعال و اقوال بندگان گواه و ناظر. حظِّ بنده ازین اسم آنکه از مرتبهٔ برهان به مرتبهٔ شهود و عیان رسد.

۲۸۷ ــ **الحقّ:** خداوندی که سایر ممکنات را چون نسبت به وجوب وجود او کنند باطل بود و هر مخلوق را که در مقابل ذاتِ بی نیاز او آورند هالک و زایل بود کلّ شیء هالك إلاّ وجهه. (۸۸/۲۸) حظِّ بنده ازین اسم آنکه صفات نفس خویش را در مقابل ذات ازلی باطل داند ودرصحیفه وجودخویش حقیقت حق جز معرفت الهی هیچ تصوّری نکند[۱۲۱].

۲۸۸ ــ **الوکیل:** خداوندی که لطایف خلق و صنایع امر به ارادت قدیمش موکول، و مصالح عالم غیب و شهادت به مشیّت نافذش مفوض و مخصوص است. حظِّ

بنده ازین اسم آنکه مصالح خویش را به ولایت حکمتش تفویض کند و مقالید ابواب تدبیر و استخاره به وکالت قدرتش تخصیص دهد.

۲۸۹ ــ **القویّ المتین:** خداوندی که قدرت قاهرش دلیل قوت بالغه گشته و شدّت قوتش سبیل متانت قدرت شده. حظّ بنده ازین اسم آنکه مدارک عجز خویش را در مرائی افعال مشاهده کند و غایت ضعف مخلوق در مجالی صفات معاینه بیند.

۲۹۰ ــ **الولّی:** خداوندی که دوستی او مؤمنان را ذخیرهٔ سعادات ابدی و نصرت او وسیلهٔ سیادات سرمدی است. حظِّ بنده ازین اسم آنکه یاری و دوستی اولیا را عُدّهٔ استظهار و عمدهٔ اعتضاد و افتخار[۱۲۲] داند.

۲۹۱ ــ **الحمید:** خداوندی که ستوده به هر زبانی و معبود به هر مکانی است. حظِّ بنده ازین اسم آنکه در آن کوشد که اخلاق او حمید الآثار و عقاید او ستودهٔ ابرار گردد.

۲۹۲ ــ **المحصی:** خداوندی که اعداد معلومات از حیّز حصر و احصای علم شاملش خارج نگردد و مقادیر وجود و اجزای ممکنات از دایرهٔ شمار او بیرون نباشد. حظِّ بنده ازین اسم آنکه در محاسبهٔ نفس و احصای ذنوب کوشش نماید و چون به نهایات علوم فایز گردد مضمون و ما أوتیتم من العلم إلاّ قلیلاً (۸۵/۱۷) را متذکر شود.

۲۹۳ ــ **المُبدِئ المعید:** خداوندی که ایجاد مخلوقات بی‌سابقهٔ امثال ــ که آن را ابداء گویند ــ و یا سبق امثال ــ که آن را اعاده گویند ــ ذات بی‌مثالش را آسان و میسّر است. حظِّ بنده ازین اسم آنکه[۱۲۳] از ابداء، معرفت خالق الأشیا حاصل گرداند و از اعاده، تهیهٔ اسباب معاد پیش گیرد.

۲۹۴ ــ **المحیی الممیت:** خداوندی که زنده گردانیدنِ اجسام و قلوب به ارواح و علوم نفحه‌ای از[۱۲۴] نسایم رحمت اوست و اماتهٔ ابدان و اسرار بسبب حیات و توفیق، شمه [ای] از شمایم قدرت قاهرهٔ او. حظِّ بنده ازین اسم آنکه از حیاتِ عرفان، دلِ خود را زندهٔ جاودان گرداند و به تیغ مجاهده و ریاضات نفس سرکش را به مردگی سپارد.

۲۹۵ ــ **الحیّ:** خداوندی که ادراک مطلق که مصحّح اتصاف به علم و قدرت باشد از صفات ذات مقدس اوست و افاضهٔ نهرالحیاة را شحه [ای] از بحر ارادت و

قدرت او. حظِ بنده ازین اسم آنکه از حیات ابد که منبع آن بحار عرفان است نصیب حاصل کند و دل مرده را به نور معرفت زنده گرداند.

۲۹۶ ـ **القیّوم:** خداوندی که در قیام به وجود ذات از احتیاج به غیر مستغنی، و سایر موجودات در اکتساب وجود و اکتسای بقا به ذاتِ بی‌نیازش مفتقر و محتاج است. حظِ بنده ازین اسم آنکه اسباب حاجت از مخلوق منقطع و وسایل افتقار میان خود و ماسوی الله تعالی بریده گرداند.

۲۹۷ ـ **الواجد:** خداوندی که هر چه خواست و هر چه خواهد بر حسب اشارتِ «کن فیکون» ذات مقدسش را موجود و حاضر، و از صفات کمال هر چه مقتضی عزّت و جلال بود ذاتِ بی‌مثالش را حاصل باشد. حظِ بنده ازین اسم آنکه اجتهاد و کوشش نماید تا واجد کمالات انسانی گردد و اوّلاً از وجد که انقطاع اوصاف است عند تسمیة الذّات بالسرور محظوظ گردد، و ثانیاً از وجود که عبارتی[125] از غیبت وجود واجد است عند غلبة نورالشهود بهره‌مند شود.

۲۹۸ ـ **الماجد:** خداوندی که بزرگی و بهاء، از صفات پاک اوست و مجد و علاء، مخصوص ذاتِ بزرگوارِ او. و حظِ بنده ازین اسم آنکه نفس خود را بحقارت و دناءت بشناسد تا ازین معرفت آفریننده را به عزّت و جلال تواند شناخت و از انعکاس انوار که از عرفان صفات ماجد علی‌الاطلاق [است] فایض گردد و مجد و بهاء اکتساب نماید.

۲۹۹ ـ **الواحد:** خداوندی که او را[126] در حیّز وجود اذهان و اعیان نظیر و مانند نیست و ذات بی‌مثالش از ترکّب اجزاء و اجتماع اعضاء منزّه و متعالی‌است. حظِ بنده ازین اسم آنکه از عرفان صفات الهی ربّانی و یگانه گردد و از انقطاع از الواث حدوث و امکان اوحد و بی‌مثال شود.

۳۰۰ ـ **الصمد:** خداوندی که وفود نیاز و حاجت بندگان جز به درگاه قدرت شاملش توجّه ننمایند[127] و وسایل ذرایع محتاجان جز به بارگاه رحمتِ بی نهایتش ضایع و بی‌فایده ماند. حظِ بنده ازین اسم آنکه از تحلّی به صفات الهی مقصد مسترشدان گردد و مهمّات دینی و دنیوی خلایق را ملجأ و ملاذ شود.

۳۰۱ ـ **القادر المقتدر:** خداوندی که هر چه را داغ امکان بر جبین است قدرت

شاملش کمند تسخیر به گردن آن انداخته، و هر چیز که مشیّت نافذش متوجّه آن تواند شد از حیّز اقتدار قاهرش بیرون نرود. حظِّ بنده ازین اسم آنکه اعتقاد کند که او را قدرت حادث ثابت است تا از مضیق جبر خلاص یابد و بحقیقت بداند که این قدرت به احداث مستقل نیست تا از معرّهٔ شرک رهایی یابد[۱۲۸].

۳۰۲ ـــ **المقدّم المؤخّر:** خداوندی که بعضی بندگان را به جواز توفیق و پروانهٔ هدایت رتبت تقدیم و تقریب بخشیده، و بعضی را بواسطهٔ حیلولت حجب ظلمانی و موانع نفسانی به آخریات[۱۲۹] منازل ابعاد فرود آورده یفعل مایشاء و یحکم مایرید. (۴۰/۳) حظِّ بنده ازین اسم آنکه از امداد توفیق همعنانی مستقدمان گزیند و از مصاحبت مستأخران تجنّب و احتراز لازم شمرد.

۳۰۳ ـــ **الأوّل الآخر:** خداوندی که همهٔ موجودات بحسب استفاضت وجود از ذات قدیمش متأخراند و او به افاضت اوّل است، و آخر اقدام افکار و سلوک سالکان بدایت منازل جلال او را بَنَسُوده[۱۳۰]. و حظِّ بنده ازین اسم آنکه فاتحهٔ فکرت در بدایات ازل و غوص در بحار آن مصروف گرداند و خاتمهٔ اندیشه را به نهایات ابد و استخراج عویصات آن مقصور دارد.

۳۰۴ ـــ **الظّاهر الباطن:** خداوندی که چون دیدهٔ بصیرت از دریچهٔ استدلال عقول نظر کند از مطلع وجود هر ذرّة هزار آفتاب ظهور طالع بیند و اگر نور بصر خواهد[۱۳۱] که از ورای آبگینهٔ طبقهٔ زجاجی دیده، پرتوی از انوار ذات مقدّس ادراک کند درهر مقام هزار حجاب بطون پیش رؤیت آن حایل گردد[۱۳۲]. حظِّ بنده ازین اسم آنکه از ظهور عجایب ملک در ترکیب بدن خود بظهور صفات آفرینندهٔ پاک جلّ جلاله استدلال کند و از بطون غرایب ملکوت در اسرار فطرت خویش به بطون ذات مقدّس خدای تعالی انتقال نماید.

۳۰۵ ـــ **الوالی:** خداوندی که امور خلایق را قدرت شاملش متولّی، و تدبیر مصالح معاش و معاد عباد و ولایت علم و ارادتش مفوض و موکول. حظِّ بنده ازین اسم آنکه رسوم تدبیر خود را در تحت تقدیر ضایع و ناچیز، و انجاح مرام و مقاصد بیامن تولیّت الهی در سلک انتظام مندرج داند.

۳۰۶ ـــ **المتعالی:** خداوندی که غایت علوّ و رفعت از لوازم صفات ابدی اوست و

نهایت جلال و عزّت تابع ذات سرمدی او. حظِّ بنده ازین اسم آنکه مدارج معالی از ظلال تقوی و کنف سداد جوید و ترقی به اوج رفعت از درجات علوم و معارف میسّر داند.

۳۰۷ ــ **البرّ:** خداوندی که منشأ هر احسانی دریای مرحمت بی‌نهایت اوست و مبدأ هر افضالی زواخر[۱۳۳] بحار مبرات اوست. حظِّ بنده ازین اسم آنکه خود را از احسان به والدین و ذوی الحقوق اززمرهٔ ابرار گرداند و از محاسن نیکوکاری به مخلوق، مستحق افضال الهی گردد.

۳۰۸ ــ **التوّاب:** خداوندی که مناهج توبه بر بندگان اولاً به انوار ارشاد محمّدی ــ صلیّ الله علیه وسلّم ــ روشن گردانید و ثانیاً از لوامع آیات و لوایح واردات سلوک طریق انابت، روزی هفتاد نوبت میسّر کرد[۱۳۴].

۳۰۹ ــ **المنتقم:** خداوندی که چون بروق انذار به نسبت با مجرمان نافع نیاید سیل انتقام فرستد تا مبانی وجود ایشان منطمس گردد. حظِّ بنده ازین اسم آنکه انتقام او خاص جهتِ حمیت دین بُوَد و شدت غضبش حمایت حوزهٔ یقین را باشد.

۳۱۰ ــ **العفوّ:** خداوندی که آثار سیّئآت را به باد احسان ناپدید گرداند و صحیفهٔ طغیان به آب غفران فرو شوید. حظِّ بنده ازین اسم آنکه اساءت اهل مساءت را به احسان تلقی نماید و از سیّئآت ظلمانی[۱۳۵] تجاوز و اعراض کند.

۳۱۱ ــ **الرؤف:** خداوندی که اسبال اودیهٔ مرحمت مخصوص جناب کبریاء اوست و افاضهٔ اودیهٔ رأفت، محصور به حضرت بی‌نیاز او. حظِّ بنده ازین اسم آنکه اوّلاً نفسِ بسیارْعصیان خود را به رأفت و مهربانی از عذاب جاودانی خلاص دهد و ثانیاً ابناء جنس خود را از بنی‌آدم به هر مقدار که استطاعت داشته باشد در حریم اشفاق فرود آورد.

۳۱۲ ــ **مالک الملک:** خداوندی است که[۱۳۶] مملکت وجود به رقم ملکیت ارادتش مرقوم و در اقطار ممکنات احکام قدرت قاهرش نافذ است. حظِّ بنده ازین اسم آنکه احکام سلطان دل که به فرمان الهی پادشاه قالب است به اعضاء و جوارح که بمنزلهٔ رعایااند مَمشی و مَمضی گرداند و نفس را به متابعت روح در جادهٔ مطاوعت و فرمانبرداری مستمر وثابت دارد.

۳۱۳ ــ **ذوالجلال و الاکرام:** خداوندی که از صفات آنچه اثبات آن مستلزم کمال است ذات بی‌مثالش را ثابت، و آنچه سلب آن مقتضی عزّت و کبریاء است جناب مقدّسش از آن منزّه و معرّاست.

۳۱٤ ــ **المقسط:** خداوندی که سینهٔ مجروح مظلومان را به مرهم انتقام از ظالمان شفا دهد و زهرِ جان‌گزای ظلم را تریاک روح‌افزای عدل وانصاف به مدافعت انتهاض دهد. حظِّ بنده ازین اسم آنکه اوّلاً از نفس خویش انصاف بستاند و ثانیاً چون میان مسلمانان حکَم گردد حق که مظلوم را برظالم ثابت بود به امهال و اهمال ضایع نگذارد[۱۳۷]. فرد:

در راه قلندری کسی آمد چست　　　کانصاف ز خود بداد و انصاف نجست

۳۱۵ ــ **الجامع:** خداوندی که لطافت ارواح را با کثافت اشباح در محلّ ایتلاف جمع کرد وغرایب ملک را با عجایب ملکوت در رشتهٔ انتظام کشید. از رقمی که نقّاش فطرتش بر قطرهٔ آب زده، بسیط خاک را مجمع بدایع صنع گردانید و از نفحهٔ بادی که داعی قدرتش به صور دمد اجزای عظام رمیم را کسوت انسانی پوشد. حظِّ بنده ازین اسم آنکه جامع کمالات علمی و عملی گردد و از مقام تفرقه که خودبینی است به مقام جمع که خدابینی است انتقال نماید.

۳۱٦ ــ **الغنیُّ المغنی:** خداوندی که اذیال سرادقات جلالش از غبار افتقار و احتیاج[۱۳۸] متعالی ومبّرا، و ذات مقدّس و صفات منزهش از علاقهٔ استکمال معرّا است. حظِّ بنده ازین اسم آنکه از عزّت اغنای حق به مذلّت عرض احتیاج به خلق مبتلا نگردد و طوامح همت بلند را به توّجه بجانب ماسوی الله تعالی مدنس نگرداند.

۳۱۷ ــ **المانع:** خداوندی که گل وجود و حیات در گلستان کاینات به ممانعت[۱۳۹] خار اسباب و معدّات حفظ از تعرّض هلاک، صیانت فرمود و امتزاج اضداد را به حجاب قدرت از تطرّق فنا نگاه داشت. حظِّ بنده ازین اسم آنکه طایر بلندپرواز روح را از ابتلا به دام نفس خسیس صیانت کند و مسافر عرشی دل را از احتباس به مطمورهٔ خاک مانع گردد.

۳۱۸ ــ **الضارّ النّافع:** خداوندی که اسباب نفع و ضرّ به اوتاد قدرت کاملش منوط است[۱٤۰]، و مواجب خیر و شرّ با مشیّت نافذش موکول. حظِّ بنده ازین اسم آنکه

ملابست[۱۴۱] حالی نماید که عاجلاً و آجلاً بجانب نفعی متصل باشد واز اتصاف به وضعی که حالاً و مآلاً به مضرتی باز گردد احتراز نماید إنّا هدیناه السَّبیل إمّا شاکراً وإمّا کفوراً. (۳/۷٦)

۳۱۹ ــ **النّور:** خداوندی که از غایت مرحمت تسلّیات خلق را تجلّیات از مراقب ظهور نمود و از انوار ذات و صفات سایر ممکنات را از ظلمت آباد عدم به مظاهر وجود آورد. حظِّ بنده ازین اسم آنکه تاریکی صفات بشری را به نور معرفت الهی روشن گرداند وظلمت معصیت را ازسیر به مقام توبتِ نصوح زایل کرده زمین دل را بحکم أشْرَقَت الأرض بنور ربّها (۳۹/٦۹) به انوار ربوبیّت اشراق دهد.

۳۲۰ ــ **الهادی:** خداوندی که بندگان را به مصالح مجازی و حقیقی که عرفان ذات است به اشارت راه نمود وطریق اهتدا به مصالح[۱۴۲] هر مخلوقی را بدانچه ضروری او بود میسّر گردانید. حظِّ بنده ازین اسم آنکه اوّلاً نفس خویش را بطریق سعادت که جادهٔ متابعت سیّد کاینات علیه افاضل الصَّلوات است رهنمونی کند و ثانیاً ارشاد خلق به آنچه او را منکشف بوده باشد بوساطت علوم ظاهر یا بواسطهٔ شهود باطن دریغ ندارد.

۳۲۱ ــ **البدیع:** خداوندی که شبیه ذات مقدّسش در حوصلهٔ امکان ازلاً و ابداً نیامده و به سرحدّ کمال صفاتش جز ذات صمدیت مکنت وصول نیافته. حظِّ بنده ازین اسم آنکه مساعی جمیل تقدیم نماید تا در تحلّی به صفات الهی بدیع الزّمان، و در استجماع کمالات انسانی عدیم المثال گردد.

۳۲۲ ــ **الباقی:** خداوندی که همچنانچه تصوّر عدم ازلاً به ساحت قدم ذاتش ممتنع است تطرّق فنا ابداً به انحای وجود واجب الا ثبات او محال است. حظِّ بنده ازین اسم آنکه به بقای حقیقی که آن بعد از فنای صفات بشری بود فایز گردد و به نیل سعادات باقی اخروی غایت اجتهاد مبذول دارد.

۳۲۳ ــ **الوارث:** خداوندی که هر چیز را که دست انعامش به رقم مَلکی و ملکی مخلوق مرقوم گردانیده راجع به ذات باقی او گردد و موجودات ملک و ملکوت را رابطهٔ تسخیر به حضرت مقدّس اوست. حظِّ بنده ازین اسم آنکه بداند که اگر روی زمین در قبضهٔ تملیک آورد جز تهی دست بیرون نخواهد رفت و بغیر از ایراث[۱۴۳]

معارف وحسنات به هیچ نفعی محظوظ نخواهد شد.

۳۲٤ ــ **الرشید:** خداوندی که توضیح مناهج رشاد از آثار عنایت اوست وتبیین مسالک سداد از نتایج هدایت او. حظِّ بنده ازین اسم آنکه از طریق رشاد بنفس خویش انحراف نجوید و در ارشاد طالبان وظایف نصح و اشفاق مهمل نگذارد.

۳۲۵ ــ **الصّبور:** خداوندی که زیادتی فرطات مجرمان او را بجانب تعجیل[۱۴۴] عذاب اشارت نتواند کرد و مسارعت گناهکاران به اقتراف[۱۴۵] ذنوب موجب انتقام نگردد. حظِّ بنده ازین اسم آنکه به مشاهدهٔ هر ناملایمی بجانب عقوبت زیردستان مایل نشود و به صدمهٔ نخست به تعذیب و سیاست مخالفان تعجیل ننماید. وفقنا الله تعالی للاغتراف من بحار معرفة اسماء الله الحسنٰی والتحظّی من معان صفاته العلی وصلّی الله علی سیّد الوری محمّد وآله وصحبه، نجوم الهدی، والحمدلله اوّلاً وآخراً. دریغ از اضاعت عمری که از ادراک این حقایق قاصر ماندو از تخلّق به اخلاق الله که عبارت از تحظّی بدین[۱۴۶] صفات است محروم شود. بیت:

بیچاره کسی که عمر درباخت　　چیزی نخرید و زر بینداخت

۳۲۶ ــ آن دنی همّتِ قاصرِعقل که رجوع ممکنات به تدبیر افلاک و انجم و تأثیر طبیعت و مزاج کند مذاق جانش کجا حلاوت اسرار انّا خلقنا الانسان من نطفةٍ امشاج (۲/۷۶) ادراک تواند کرد ودیدهٔ دلش از کدام طریق مشاهدهٔ جمال غرایب این خلقت تواند نمود و به کدام وسیله ابواب فتوحات که در ضمن این آیت کریمه مندرج است مفتوح تواند گردانید؟ با آنکه لفظ نطفه مفرد است امشاج به لفظ جمع فرمود تا از تلویحات معنی کثرت استنباط کنند که عجایب صنع درین ترکیب بسیار است و از لوامع انوار که از مضمون فرمودهٔ لقد خلقنا الانسان فی أحسن تقویم (٤/۹۵) لایح است استدلال کند که غرایب آفرینش در ضمن این مخلوقِ عجیب موفور، و خواص کاینات در صحیفهٔ این ابداع مرموز است ونظایر سایر ممکنات در طی این اختراع مکنون، نصف اعلی مستودع اسرار سماوات، ونصف اسفل مستودع اسرار ارضین گردانیده. مثلاً دماغش بمرتبهٔ[۱۴۷] افلاک است همچنانچه از آسمان آنچه متعلّق به مصالح عالم است نازل می گردد و آنچه از محدثات زمین است از اعمال واحوال بجانب او عروج می کند. همچنین در خزانهٔ خیال که مقدم دماغ است اخبار محسوسات و معقولات

صعود می کند واز آنجا به ساحت دل، آنچه مصالح معاش و معاد بدان مرتبط است نازل می گردد ـــ نظم:

دماغی کز آلودگی گشت پاک بـچربـد ازیـن گنبدِ دودناک

ـــ وهمچنین چشم را به هفت طبقه ترکیب فرموده و در او چراغ نور که محل ظهور مخلوقات است برافروخته نمود از سماوات سبع و شروق آفتاب جهانتاب. بیت:

سـپهریـست او پرستاره بپای جـهانیست کوچک رونده زجای

ـــ واگر در بیان تشبیهات ظاهر شروع رود به تطویل که مناسب مقام نباشد مفضیّ گردد، اولی آنکه بعضی مناسبات که بحسب باطن و اشارات اسرار ثابت می گردد شروع رود. ومن الله التوفیق.

۳۲۷ ـــ قال زید بن أسلم فی قوله تعالی فی لوح محفوظ هوقلب المؤمن. وقال سهل: مثل القلب والصّدر مثل العرش والکرسی. واعظم مناسبات آنکه: همچنانچه عرش مجید محلّ تجلّیات ذات استِ دل مؤمنِ محل تجلّیات صفات می شود. دیگر آنکه آسمان محل ظلمات و نور است دل منبع ظلمات کفر ومعدن نور ایمان است. دیگر آنکه از امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه مرو یست که فرموده: «سلونی عن طرق السّماوات فانّی اعرف به من طرق الأرض».

۳۲۸ ـــ محقّقان برآنند که مراد از سماوات احوال واردات الهی است که بجهت فوقیّت نسبت به سماوات دارند ومراد از طرق آن، مقامات سلوک است چون توبه وزهد و صبر وغیر آن که سبب اکتساب احوال و وسایط استنزال آن می گردد. یعنی بیان مقامات از من استخبار کنید و اغوار و انجاد[۱۴۸] وحزّون و سهول آن را از من پرسید تا توضیح مناهج آن چنانچه به عین الیقین مشاهده کرده‌ام وبدان مقامات و منازل گذشته و پیموده، بحکم «لیس الخبر کالمعاینة» بواجبی اداکنم وبه میامن اطلاع برحقیقت طرق که مکاسب عبارت از آنست به لطایف مواهب که آن عین حال است عبور حاصل گردد.

۳۲۹ ـــ دیگر آنکه چنانچه در آسمان خسوف عبارتی از حیلولهٔ ارض میان آفتاب و ماه، زمین نفس گاهگاه حایل می شود میان آفتاب روح و ماهتاب دل، واو را از اشراقات انوار آن محروم می گرداند و همچنانچه ماه به صفت[۱۴۹] ارضیّت که

کدورت است موصوف می شود دل نیز به صفت نفس و ظلمات آن موصوف می گردد.

۳۳۰ ـ دیگر آنکه سباع وحیوانات که در زمین اند از خواص صفات نفس در مقابل آن ثابت است و مَفاوز و فَلَوات که در معمورۀ خاک است در منازل سیر سالکان در قطع صفات نفس امثال آن متحقّق می شود.

۳۳۱ ـ دیگر آنکه همچنانکه عالم کبیر مشتمل برغیب وشهادت است وجود انسان مشتمل بر عالم غیب و شهادت می شود[۱۵۰] که آن قلب وقالب و ارواح و اشباح است.

۳۳۲ ـ دیگر آنکه دل عارف محل توارد قبض و بسط است و بسط مشبّه به نهار است؛ چه آن عبارت است از اشراق قلب به لمعات نور حال السرور، وقبض مشبّه به لیل؛ چه آن عبارتی است از ظهور صفات نفس و حجاب شدنِ آن انوار روح را. وهمچنانکه در عالم کبیر لیل برنهار داخل می گردد و نهار برلیل وارد می شود همچنین در عالم دل انسان از انوار بسط دل مؤمن چون روز روشن محل انشراح و زمان استبصار می گردد واز تراکم قبض چون شب تاریک محل انقباض و موقف سکون و انهماز[۱۵۱] می شود، سبحان من جلّت حکمته ودقّت فطرته. بنابرین انسان، عالم صغیر بود وعالم، انسان کبیر.

۳۳۳ ـ اگر فلسفی به دیدۀ بصیرت غرایب علم تشریح مشاهده کند و تنضید و ترتیب اعضاء[۱۵۲] و ترکیب جوارح و اجزاء به دیدۀ حقیقتْبین معاینه بیند و اصول کاینات و معظمات موجودات در بنیّۀ ضعیف انسانی به نور شهود دریابد و روابط روحانی ـ که میان این جسم مختصر و روحانیات سماوات متصل است ـ ادراک کند ودریچه های نور[۱۵۳] که از خانۀ این کالبد نحیف به عوالی[۱۵۴] عالم ملکوت گشوده اند مطالعه نماید بحقیقت معلوم گرداند که چنین کارخانۀ پرمنافع برای ده روزه خورد وخواب آدمی نیافرینند[۱۵۵] و چنین ترکیب بسیار صنایع را بمجرد آنکه باد هلاک براو وزد از نظر اعتبار نیندازند. أیحسب الانسان ألّن نجمع عظامه * بلی قادرین علی أن نسوی بنانه. (۷۵/۳ ـ ٤) نظم:

ترا از دوگیتی برآورده اند	بچندین میانجی بپرورده اند
نخستین فطرت پسین شمار	تویی خویشتن را ببازی مدار

۳۳٤ ــ و انسان را بسبب مناسبت که با آسمان و زمین ثابت است اعمال او که مشتمل بر طاعات و معاصی بود منقسم به درکات ارضین و طبقات سماوات گشته، آن را که از ثقل معاصی چنان گرانْسنگ بُوَد که هفتم طبقهٔ زمین لنگر کند وتا به نهایت تسفّل نرسد باز نایستد ــ قال تعالی: کلاّ إن کتاب الفجّار لفی سجّین ــ (۷/۸۳) طاعات او را ترقی زیادت نتواند بود غایت تصعّدش تا آسمان اوّل باشد. و اگر معاصی ازین مرتبه سبک‌تر بود و به نسبت با مرتبهٔ اولی خفیف ولطیف باشد در طبقهٔ ششم از زمین باز ایستد طاعت او را یک مرتبه ترقی زیادت گردد و به آسمان دوم عروج نماید. و بدین وتیره تدرّج صعود طاعات بحسب لطافت معاصی بود آن را که رقّت قوام معاصی بغایت رسیده باشد وخفّت اوزار بنهایت انجامیده، چنانچه از طبقهٔ اوّل زمین تجاوز ننماید طایر میمون طاعاتش به آسمان هفتم، به شاخ سدرة‌المنتهی نشیمن سازد کلاّ ان کتاب الأبرار لفی علیّین. (۱۸/۸۳) چون حصول کمالات انسانی تدریجی است مراتب سعادتش را درجات پیدا کرده‌اند و چون مقامات شرف نفس اورا تفاوت و تمایز پدید می گردد منازل رفعت او را تفاوت نهاده ــ بیت:

جامهٔ عقل تو تنک رشته‌اند   زان بستو نُه پرده فرو هشته‌اند

ــ و آن را که عرصهٔ عنایت الهی معهد جلال گردد و باروی حفظ[۱۵۶] و کلاءت ربّانی محیط احوال او شود چنانچه انبیا علیهم السّلام در حریم عصمت الهی از هجوم شیاطین ایمن بودند ایشان نیز در ضمان امان ایزدی از تصرّفات تلبیسات ابلیس و تعرض اجناد[۱۵۸] کبایر مصون و محروس مانند[۱۵۷] ــ نظم:

هردل که سوی عرصهٔ تحقیق راه یافت   در سایهٔ سرادق عصمت پناه یافت

*

من در پناه لطف توخواهم گریختن   فردا که هرکسی رود اندر حمایتی

ــ و در زمرهٔ سابقان طاعات و قرُباتش به محالّ قرب صعود کند و پرده‌داران حظایر قدس آن بضاعت گرامی را به خزاین قبول سپرده إلیه یصعد الکلم الطیّب والعمل الصالح یرفعه. (۱۰/۳۵)

۳۳۵ ــ زهی حرمان اهل خذلان که درجاتِ جنان، درکات نیران بدل ساخت و از ارباح نعیم خسران عذاب الیم عوض گرفت، نشو ونما در ظلال دولت اسلام یافته،

خویشتن را در مضایق مهلک گرفتار کرد و نهالِ وجود را که به تربیت احکام شرع پرورش داده بدست ادبار هیمهٔ دوزخ ساخت از لطایف اشارات دین هر زمان ندای ألم نرّبك فینا ولیداً (۱۸/۲٦) به مسامع ایشان می رسانند ولیکن «چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال را.» و انوار سنّت محمّدی او را به تجلّیات طور سینا هدایت می کند و او به تخیّلات طور ابن سینا بازمانده فنسوا حظّاً ممّا ذکروا به (۱٤/٥) ــ نظم:

بشکست ناگه آن همه عهد امیدوار بگسست ناگه آن همه پیوند آهنین

ــ نور فطرت را به باد تمویهات فلاسفه منطقی گردانید تا خانهٔ دل را چنان تاریک کرد که گویی هرگز لمعات نوری آنجا التماع نیافته و آیینهٔ روشن خلقت را به غبار تصوّرات باطل ایشان چنان ظلمانی کرد که گوییا خود هرگز قابلیّت انعکاس صور نداشت ــ شعر:

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا * انیس ولم یسمر بمکّة سامر

ــ یا حسرة علی العباد (۳٦/۳۰) از شراب غروری که به موافقت فلاسفه نوش کرده، چرا به هوش نیاید؟ واز تخیّلات باطل که از متابعت ایشان اکتساب نموده چرا رجوع ننماید؟ از حفرهٔ نیران چرا به اعتصام به عروهٔوثقی دین محمّدی علیه الصّلاة والسّلام بیرون نیاید؟ واز نفحات حرارت حمیم چرا به میامن استظلال به سایهٔ دولت مصطفوی خلاص نجوید، با دعوی آنکه عالم سرمدی است خود را به عذاب سرمدی گرفتار گردانیدن، و با اعتقاد آنکه حرکات افلاک قدیم است خود را به عذاب الیم مبتلا کردن کدام هوشیار پسندد؟ چون مذهب عقل حکم می کند به آنکه هر متغیّری حادث باشد و تغیر در احوال عالم ظاهر و مبیّن است از چه موجب مکابرت عقل باید کرد و به قدم عالم قایل شد؟ و چون ماهیّت حرکت را لابد است از مسبوقیّت بالغیر، و هرچه مسبوق بغیر نباشد قدیم نتواند، از چه وجه منع ضروری کند و به قدم حرکات قایل گردد؟

۳۳٦ ــ ای عاقلی که بصر بصیرتت نور توفیق نیافته از مشاهدهٔ حقیقت حال محروم مانده، می گویی: شوامخ جبال با اتساع حدود و زواخر بحار با جموم امداد فیض و بسیط هامون با سعتِ اطراف و سماوات سبع با عظمت اکناف مستخرج از آب

است که عنصری از عناصر است یا اصل آن هوی یا آتش است که مجموع آن در حیّز احاطت کوچکترین افلاک است؛ اگر باعث براین دعوی آنست که درعالم شهادت تألیف مرکّبات ازین عناصر است قیاسی باطل است؛ چه مناسبت مرکب با اجزاء ضروری است و بزعم تو افلاک را بحسب طبیعت هیچ مناسبت بااین عناصر نیست. واگر باعث آنست که بحسب احساس هر موجودی محدث از ماده است اندیشه نمی کنی که آن عنصر را که اصل موجودات گرفتی از چه پیدا شده. نظم:

اگرتکوین به آلت شد حوالت   چه آلت بود در تکوین آلت

۳۳۷ ــ دیگر این دعوی مفضی به اثبات اوّلیّت اجسام است و بضرورت آن را که اوّل ثابت است منتهی باشد واز اثبات اولیّت، اثباتِ آخریّت لازم آید چه هر چه را بدایت مقرَّر گردد نهایتی ثابت شود. بنابرین مقدّمات عدم تناهی اجسام وابعاد و حوادث که آن را اوّل نباشد[۱۵۹] مسموع ومعقول نیفتد.

۳۳۸ ــ اگر قایلی گوید: فلاسفهٔ یونان به عدم تناهی اجسام قایل نیستند؛ جواب گوییم که: چون طایفه [ای] از متحکمهٔ[۱۶۰] هند بدین قایل اند ــ والکفر ملّة واحدة ــ این معنی نیز موجب زیادتیِ شأمتِ[۱۶۱] حال فلاسفه گردد. و براهین معقول برتناهی اجسام و ابعاد بسیار است برهان لمّی و تطبیقی[۱۶۲] چون اوضح براهین است ایراد کرده می شود: اوّلاً لمّی آنست[۱۶۳] که می گوییم: از هر نقطه که فرض کنیم دو خط چون هر دو ساق مثلث متساوی الاضلاع برطریق انفراج بیرون رود. چنانچه اگر خطّین مقدار ذراعی باشد بُعد میان هر دو خط ذراعی بود واگر دو ذراع باشد بعد دو ذراع بود. و همچنین براین طریق اگر ابعاد نامتناهی بود خطّین نامتناهی باشد و لازم آید که بُعدی که میان این دو خط بود نامتناهی بود چه بُعد بحسب خطّین است واین لازم محال است چه بعد بین الخطین محصور بین الحاصرین است و محصور بین الحاصرین محال بود که نامتناهی باشد پس اجسام متناهی بود وهو المطلوب.

۳۳۹ ــ و بیان تطبیقی آنست که از نقطه خطّی فرض کنیم غیر متناهی، و از نقطهٔ پیش از آن، خطّی دیگر فرض کنیم بعد از آن هر دو خط را بر یکدیگر تطبیق کنیم و چو ناقصه نشاید که مثل زایده باشد بضرورت از آن منقطع گردد بمقداری متناهی. وحینئذٍ هر دو خط لازم آید که متناهی باشند و هوالمطلوب.

۳۴۰ ــ فلسفی در مقام خودبینی بازمانده، بعینِ ایمان نظر به مضمون آیتِ «یوم یکون النّاس کالفراش المبثوث» نمی کند واز سنگدلی فحوای «و تکون الجبال کالعهن المنفوش» بتصدیق تلقی نمی نماید، گمان می برد که غرایب سماوات را بقَدَم اعتبار و استبصار پیموده، امّا چون از حقیقتِ یوم نطوی السّماء کطیّ السّجل للکتب (۱۰٤/۲۱) غافل است آن سعی ضایع خواهد بود و کوشش بسیار در دانستن مقدار حرکت آفتاب و خواص و منافع آن نموده، امّا چون از مضمونِ إذا الشّمس کوّرت (۱/۸۱) ذاهل است و از فرمودهٔ إذا السّماء انفطرت (۱/۸۲) غافل شده، کوششهایش[۱۶۴] عین وبال ومحض نقصان ونکال خواهد بود. کواکب‌شناس آنست که فحوی إذا الکواکب انتشرت (۲/۸۲) رابه دیدهٔ ایمان دیده باشد، و بسایط و مرکّبات آن کس شناخته باشد که هیولی و صورت و اجسام و اعراض و موارد[۱۶۵] و مصادر را برقم القا به صحرای فنا مرقوم یافته باشد و داغِ خلق کلّ شیء فقدره تقدیراً (۲/۲۵) بر ناصیهٔ موجودات نهاده، حق سبحانه وتعالی رابه صفت ازلیّت و قدمِ مخصوص و منفرد داند و ذاتِ بی‌مثالش را به بقای ازلیّ ابدی ممتاز و متوحد شناسد.

۳۴۱ ــ دیگر گمان برد که چون ترکیب مبانی بدن به موت[۱۶۶] منهدم گشت از کشاکش حساب و عذاب خلاص یافت، هیهات روزی که به مضمون فرمودهٔ «یؤتی بالموت علی صورة کبش املح و یذبح بین الجنّة و النّار و ینادی منادی الکبریاء: یا أهل الجنّة خلود ولاموت و یا أهل النّار خلود ولاموت» راه گریزگاه بجانب موت مسدود شود و هلاک بدن به آرزو جویند ونیابند به کدام وسیله تشبّث خواهد نمود و به کدام ذریعه توسل تواند جست؟ یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلك یوم التغابن. (۹/٦٤) چرا به محو آثار هذیانات یونانی ابتدار[۱۶۷] ننماید و به اغتنام وقت، استدراک مافات نکند؟ ــ فرد:

عذر به آن را که خطایی رسید　　　　کآدم از آن عذر بجایی رسید

ــ بحمدالله تعالی کمال مرحمت ایزدی ابواب انابت مفتوح داشته و عروهٔ وثقی مغفرت را مستمسک ارباب ندامت گردانیده فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فإنّ الله یتوب علیه (۳۹/۵) تا چند فکر سقیم را به اتعاب بموارد هلاک تکلیف کند و مرغ عقل

را در فضای افکار باطل پرواز دهد، طریق مستقیم شرع را رها کند و از چپ و راست خبط عشوا پیش گیرد. طریقهٔ حنیفهٔ سهله را پسِ پشت گذارد و به عنف و درشتی جادهٔ ضلال پو یدِ[۱۶۸]. از مستی رکون به اقوال فلاسفه افاقتی جستن وازنفحات آتش دوزخ توقّی و احتراز نمودن ضرورتی است که تأخیر بر نمی تابد و واجبی که توقف و تأنّی را در آن مجال مداخلت نیست ــ بیت:

گـاه آنـسـت دلم را کـه بـسامان گردد کـار در یابـد و از کرده پشیمان گردد

ــ راه روشن شرع چنان واضح و جلی است کـه جز گشودن دیدهٔ ایمان بـه هیچ دلیل محتاج نیست و نور مبین جبلّی فطری چنان لامع، که اگر بدست جحود منطق نگردانند خانهٔ دل را روشن دارد.

۳۴۲ــ عن أبی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: کلّ مولد یولد علی الفطرة فابواه یهوّدانه و ینصرّانه و یمجسّانه و یشرّکانه. قیل یا رسول الله فمن هلك قبل ذلك؟ قال: الله أعلم بما کانوا عاملین[۱۶۹].

۳۴۳ ــ متابعان اقوال فلاسفه را اگر پدران از راه راست منحرف نگردانیدند و از جادّهٔ فطرت سلیم نینداختند،[۱۷۰] معلمان که طریقهٔ فلسفه را به لباس استحسان به ایشان نمودند آیینهٔ فطرت‌شان تاریک کردند و صراط مستقیم از نظر ایشان محجوب گردانیدند؛ اگر مساعدت توفیق دستگیری نماید و از روح مقدّس پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه اعانت و امداد فایض گردد و لوح ضمیر از نقوش خیالات باطل فلاسفه و ترّهات لاطایل ایشان محو گرداند و خلوتخانهٔ خاطر را از تلوّث مسموعات این مقوله، پاک کند و از راه تضرّع به جناب ملهم صواب جلّ ذکره رجوع و انابت نماید و از طریق ابتهال به قرع ابواب رشد و هدایت از روح مقدّس سیّد کاینات علیه افاضل الصّلوات مثابرت جو ید یقین واثق [باید داشت] که از خزانهٔ رحمت بی دریغ انوار ارشاد ــ که موجب ازالت ظلمات[۱۷۱] عقاید فاسد گردد ــ فایض گردد[۱۷۲] و آفتاب توفیق که در زمین دلها بدان اشراق پذیرد از افق عنایات الهی شارق شود و از مضیق جهالات و ضلالات خلاص یابد.[۱۷۳] و قد ورد فی الخبر عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم قال: «إنّ النّور إذا وقع فی القلب انشرح و انفسح. قیل: یا رسول اللّه و هل لذلك من علامة؟ قال: نعم التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود».

۳٤٤ـ استنباط فکری که فلسفی نموده و زمین را بحسب خلقت کروی تصوّر کرده بتقدیر تسلیم فکری چنان غایر، و استنباطی چنان غامض نیست چه این زمین محسوس منتهی، حدودِ عالم شهادت و نهایت اطراف عالم ملک است هرچند برید فکرت او تیزگام است امّا به سر حدِّ هفت زمین دیگر نرسیده که، جز حدود عالم غیب محیط آن نیست و طایرِ بلندْپرواز عقلش به آسمانهای هفتگانه تصاعد ننموده که یکی از آن محیط سماوات سبع و افلاک ثمانیه، چنانچه زعم ایشان است، گشته و هر آسمان به نسبت با آنچه بالای اوست چون حلقه‌ای بود در زمین فلات. همچنین بتدریج هریکی به نسبت با مافوق را همین حکم ثابت است. و مجموع آسمانها و زمینها و هرچه در ضمن آنست از آفتاب و ماه و کواکب و عناصر و ارکان و قوی، نسبت با کرسی همچنان بود که حلقه در زمین فلات، و کرسی با هرچه حاوی آنست نسبت با عرش مجید چون حلقه بود در ارض فلات. سبحان من لا یقدر قدره ولا یتصوّر عجائب صنعه. اقدام اوهام در مبادی بوادی قدرتش قاصر و حیران، واجنحهٔ طایر افهام در فضای ادراک صنعش متخاذل الأرکان، عقل دورْاندیش از اشراب قطره‌ای[۱۷۴] از بحار عظمت و جلالش طافح، و خردِ ثابتْ قدم از ادراک شمه[ای] از نفحات ریاض عزّت و کبریاش متحیّر و شاطح. إلیه منتهی الکلّ و مسیرهم فطاب مرجعهم و مصیرهم. نظم:

هرچه آن برهم نهاده دستِ حسّ و وهم و عقل
کبریا اش سنگ بطلان اندران انداخته

۳٤٥ ـ الهی از عجز و بیچارگی بکار خود فرو مانده‌ام از جذبات عنایتِ ازلی دستگیری فرمای، تا به مقصد مراد رسَم، و از غایت قصور و تقصیر از موکب جلال سیّد کاینات علیه افاضل الصّلوات باز مانده‌ام به امداد توفیق در سلکِ متابعان حضرت مندرج گردان تا به میامن ارشاد همایونش به کعبهٔ مقصود واصل شوم.

شعر:

غریب وخسته ودرمانده ام خداوندا　　زفیض فضل تو یک[۱۷۵] شربت شفا بفرست

وصلّی الله علی سیّد العالمین محمّد و آله و صحبه أجمعین و الحمدلله ربّ العالمین.

اَلْبابُ الْخامِسُ

فی ذکر الخلق والأمر والخلقة والفطرة

۳۴۶ ــ قال الله تبارك و تعالی: ألا له الخلق والأمر تبارك الله ربّ العالمین. (۵۴/۷) حق سبحانه و تعالی چون از کمال مرحمتِ بی نهایت خواستِ تا طلعتِ بسیارْ انوارِ صفات ازلی را به مجال[1] ظهورآورد و از خفایای حقایق اسماء ــ آنچه قوت بشری به ادارک آن وفا کند ــ به مرائی هر مظهری باز نماید موافق صفت بطون از عالم ملکوت ملایک بیافرید و از عالم امر ارواح را برقم فطرت مرقوم گردانید، و موافق صفت ظهور از عالم ملك افلاک را در حیّز احداث آورد و اشباح و اجسام را لباس ایجاد پوشید. و چون هریک ازین دو مصنوع خلعت از عالمی علی الانفراد داشتند مقتضی عنایت ازلی -- که تشریف خلافت به آدم صفی می پوشید ــ آن شد که نهال وجود او را از هردو عالم[2] به حظِّ اوفر مخصوص گردانید، اگرچه در ریاض عالم ملک بالا نماید از حیاض عالم ملکوت سیراب شود، بدن خاکی او را از عالم شهادت به تعظیم «خمّرت طینة آدم» مشرّف گردانید[3] و روح پاک او را از مصاعد جلالِ و نفخت فیه من روحی (۷۲/۳۸) به تختگاه دل مبارک او نشاند تا وجود شریفش از جمع ریاستین مستحق خلافت الهی شود[4] وساحت بزرگوارش مجمع البحرین بوده صدف لآلی صفات ایزدی گردد. خانهٔ وجودش را حدّی به عالم خلق منتهی گردانید تا از خواص آن عالم و تحمل مشاق تکلیف و نیل درجات ثواب بهره‌مند شود و حدّی به عالم امر متصل گردانید تا در مرآت ضمیرش انوار آن عالم متجلّی گردد.

۳۴۷ ــ ألا له الخلق والأمر. (۵۴/۷) بلاغت این آیت کریم اهل معنی را از نشواتِ ذوق در مقام وجد آورده و رحیق تحقیق از کؤوس اعجازش متدبّران هوشیار را بیهوش گردانیده با وجازت لفظ جامع بلیغات قرآن و با ایجاز مفید مستوعب فصیحات فرقان گشته بر مقاصد علیّه که ذکر خالق و خلق است احتوا یافته. و چون جنس وجود مقول بر افراد غیبی و شهادی است و از آیهٔ کریمه فصل هرنوعی مفهوم می گردد یعنی از مضمون خلق محقَّق می شود که عالم شهادت عبارتی است از موجودات خلقی، و

از مضمون امر مبیّن می شود که عالم غیب عبارتی است از موجودات امری.[5] و چون انبیا علیهم السّلام از اصناف بریّه به موهبتی خاص مخصوص اند که دیگران را در آن شرکت نیست و آن شظیه نوری است که آیینهٔ روح ایشان از آفتاب وحی و الهام اقتباس نموده و از عقل فطری — که موهبت عام است — به نصیبی آوفر و حظّی اوفی مخصوص گشته به ادراک حقایق عالمین اختصاص یافتند و انتزاع صفو و خالص آن را به رأی صائب و فکر ثاقب آسان گردانیدند[6]. و طایفه [ای] چون فلاسفه و ثنویه و دهریه و مجوس و صابئه که به معاضدت قوت عقل که بدان ادراک لطایف خلق و خلقت می توان کرد و از مطالعهٔ حقایق امر و فطرت محروم است و در سلوك جادهٔ معارف شروع ننموده[7] از تجسّس دیار خلقت و عالم شهادت تجاوز نتوانستند نمود و در حوالی حمای فطرت به هیچ وجه مجال جواز نیافتند به تحقیق صور و مبانی باز ماندند و به ادراک حقایق معانی نرسیدند.

۳۴۸ — و حقیقت آنکه لوایح اسرار ملکوت در مظاهر عالم ملك بمنزلهٔ لمعات ارواح است در مجالی اشباح و اشعهٔ بوارق فطرت در خلال صنایع خلقت بمثابهٔ حرمان آب روان است در انهار ابدان. و چون طرایف ملکوت از لطایف ربّانی است — قال الله تعالی: فسبحان الّذی بیده ملکوت کلّ شیء — (۸۳/۳۶) جز به توفیق الهی اطلاع برآن نتوان یافت و جز دست تأییدات عنایاتِ نامتناهیِ، ابوابِ این خزاین مفتوح نتواند گردانید آن را که کحل الجواهر عنایت ازلی دیدهٔ بصیرت را به نور تسدید روشن نگردانیده باشد از اسرار کمالات فطری ذات مقدّس مصطفوی محروم ماند و از آن جهان براسرار و معانی جز ظاهر خلقت مشاهده نتواند کرد و جز محسوسات صفات بشری از او ادراك نکند لاجرم فحوای مـال هذا الرّسول یأکل الطّعام و یمشی فی الأسواق (۲۵/۷) بأدا رسانند. و آن را که هادی توفیق به ساحت تحقیق نزول داده باشد و سابقهٔ عون و تأیید الهی خلعت ایقان و تصدیق بدو پوشیده، لطایف اسرار فطری در خلال خلقت مبارکش چنان معاینه بیند که اگر از احوال سماوات اخبار فرماید صدیق مثال تصدیق کند[8] و اشراق انوار عالم غیب از مطالع ذاتِ بی‌عیبش چنان مشاهده کند که از احوال ملکوت، و امور اخروی آنچه باز نماید بی سابقهٔ تلعثم، چون مرتضی بقبول یقینی تلقی کند.

۳۴۹ — همچنین از وجودِ پُرخاصیّت آدم چون دیدهٔ ابلیس جز ظاهر خلقت مشاهده نمی کرد امر الهی را به انکار خلقته من طین (۷۶/۳۸) پیش آمده، و ملایکه علیهم السّلام چون لطایف فطری و اسرار ملکوت را در ترکیب پرغرایب او معاینه می دیدند، به مطاوعتِ فقعواله ساجدین (۲۹/۱۵) امتثال امر مطاع نموده. و همچنین بارقهٔ انوار فطری از محاسن یوسف صدیق چون از جمعی محجوب ماند اشارت «هذا غلام» بجانب بزرگوارش کردند و آن را که مرائی غیب شمه‌ای از انوار اسرار جمال حقیقی او نمود در مقام حیرت ندای ماهذا بشراً إن هذا إلاّ ملک کریم (۳۱/۱۲) باظهار رسانیدند.[۹]

۳۵۰— و حقیقت آنکه هرچشم که از مشاهدهٔ انوار ملکوت محجوب است اگرچه ظاهراً سلیم و بی آفت بود، صاحب آن اعمی است قال تعالی: و منهم من ینظر إلیك افانت تهدی العمی ولو کانوا لایبصرون.(۴۳/۱۰) گوشی که از سماع اسرار غیب محروم است اگرچه به استماع اصوات محظوظ بود صاحب آن ناشنواست صمٌّ بکمٌ عمیٌ. (۱۸/۲)

۳۵۱— خلاصهٔ سخن آنکه مقصود اصلی از عجایب خلقت اظهار غرایب فطرت است و غرض حقیقی از تراکیب عالم ملک اعاجیب عالم ملکوت است— فرد:

باطن تو حقیقت دل تست　　　هرچه جز باطن تو باطل تست

— و چون مآل امر و فطرت به غموض واحتجاب از نظر عقول است ومرجع خلق و خلقت به ظهور، و انطباع به مرائی عقول؛ اگر تفسیر امر و فطرت به صنایع قدرت کنند و خلقت و خلق را به روایع حکمت مفسّر گردانند بعید نباشد بلکه به صواب اقرب بُوَد. و چون عالم شهادت مشتمل است برخلق و امر، و صورت خلق در او ظاهر، و معنيِ امر باطن است و عالم غیب همچنین مشتمل بر خلق و امر، و حقایق امر در او ظاهر، و دقایق خلق در او باطن بود اربابِ عقولِ قاصر از عالم شهادت، لطایفِ خلق ادراک کردند و از اسرار امر محروم ماندند[۱۰] و مدارك خلقت را دریافتند و از غوامض فطرت محجوب گشتند.[۱۱]

۳۵۲ — بنابرین محقّق شد که افکار فلاسفه به سرحد خلق و خلقت منتهی گشته و آن را علّة العلل خواندند، و ثنو یه و مجوس آن را نور و ظلمت نام نهادند؛ غافل از آنکه

آنچه نهایات اقدام عقلا است بدایات سیر انبیا است، و خاتمهٔ افکار ایشان فاتحهٔ معراج آن گزیدگان می گردد. به اقدام فکرت بجایی رسیدند که دیدهٔ عقل را مستعد ادراك حقایق اشیاء یافتند امّا آنچه دیدهٔ عقل از آن روشن است درنیافتند و گوش دل را قابل استماع آمال عقل گردانیدند أمّا از آن لطیفهٔ ربّانی که عقل ترجمان اوست محتجب گشتند.[۱۲]

۳۵۳ــ و از مقابح[۱۳] شنیع که افکار فلاسفه برآن منتهی شده، آنست که بر ذاتِ صانع پاک قدوس جلّ جلاله اطلاق جوهر جایز داشتند و به اضافت مصنوعات به صانع بیچون عمّ نواله سلوك جادهٔ علل و معلول کردند. و چون پدری علّتِ وجود پسر است دعوی ایشان مؤدّی به اثبات ولد و مذهب اقانیم ثلاثه می گردد تکادالسّماوات ینفطرن منه و تنشق الأرض و تخرّ الجبال هذا ان دعوا للرحمن ولداً. (۱۹/۹۰) زهی سنگدلی کوه که ازین سخنان ناهموار متفتة الأجزاء نمی گردد و زهی خاکساری زمین که از تحمّل استماع چنین هذیانات متزلزل نمی شود. چشم ستاره را چه افتاد که قطرات عبرات از او متناثر[۱۴] نمی شود و سقف مرفوع سپهر را چه پیش آمد که با وجود این مُنکرات برجاست ــ[۱۵] فرد:

آسمان همچنان بجای خودست	هم بدان قطب وهم بدان محور
فلوأن یأتی بالجبال لهدها	و بالنار اطفاها و بالماء لم یجر
و بالناس لم یحیواو بالدهرلم یکن	و بالشمس لم تطلع و بالنجم لم یسر

ــ بلی مقتضی حکمت الهی که آیات مَلحبه رادردارِدنیا جهت تحقیق مواجب تکلیف در حیّز توقف می دارد و قواطع بیّنات جهت تمهید قواعد ایمان بالغیب، تا ظهور اشراط السّاعة موقوف داشته، آنست که چنین احوال منکشف نگردد و جواهر مکوّنات قدرت از نظر اغیار محجوب باشد. و چون ماهیّت شهادت مقابل غیب است ابواب خزاین غیب در عالم شهادت مفتوح نتواند شد و امور اخروی از ثواب و عقاب درین سرا که محلّ ابتلا و مزرعهٔ عمل است اصلاً ظهور نیابد و اگر نه شآمت چنین سخنان سقف رفیع آسمان را بر ایشان منهدم گردانیدی و زمین آسیا کردار بر سر ایشان گردانیدی. خاک پایدار از غایت اضطراب چون دریای موّاج ایشان را غریق خسف و زلزال کردی و کرهٔ اثیر از تیر بارانِ برق و صاعقه آن بَدْسیرتان را عرض سهام حوادث

ساختی، بلکه نَفَس ضروری چون طناب مخنوق موجب ازهاق روح ایشان گشتی و آب روان در تنگنای سینهٔ ایشان سبب تضیق مجاری روح حیوانی شدی. ولو لا أجلٌ مسمیّ لجاءهم العذاب. (۵۳/۲۹)

۳۵۴ — و آنچه فکرت فلاسفه بدان منتهی شده و آن را به زعم خویش علّة العلل نام نهاده[اند] حقیقت روح است که آن اوّل جوهری باشد که در صدفِ ایجاد درآمده و نخستین گلی است که در ریاض صنع شکفیده، او را طرفی بجانب سرادق کبریا و اتّصالی به عالم قدرت است که منشأ آن امر الهی و فیض فضل نامتناهی است و طرفی بجانب خلق و عالم حکمت ثابت است. و ذلك مبلغهم من العلم.

۳۵۵ — فلاسفه این مقدار ادراك کرده‌اند و گفته که[16]: علّة العلل یکی است و از او یک عقل صادر شد و به تکثّر مؤدّی گشت، و ضلّوا عن سواء‌السبیل. (۷۷/۵) چون شقّهٔ بارگاه کبریاء از آن عالیتر است که به دستگیری عقل به ساحت جناب آن توان رسید و روح قدسی را طرفی بجانب کبریاء است، فلاسفه از ادراک آن محروم ماندند و به معرفت آن به هیچ‌وجه راه نبردند ولامحاله عقل که ناصیهٔ وجودش به داغ خلق موسوم است کجا راهِ به سرحدِ امر تواند برد؟ و آن را که چراغِ عقل دلیلِ راه و راهنمای بُوَد به رفع حجب کبریاء کجا فایز تواند شد؟— نظم:

حدّقدم مپرس که هرگزنیامدست در کوچهٔ حدود عماری کبریا

— عقل را که از وجهی، امکانِ ذاتی ثابت می کنند و از وجهی وجوب بالغیر اثبات کرده، چون بحقیقت نظر کنند ترجمان و زبان روح است همچنانچه زبان ترجمان دل است. هرمعنی غیب که روح را از اتصال سرادق کبریا مکشوف شود و به نظر عیان آن را مشاهده کند و خواهد که بطریق محادثت و مکالمت با دل درمیان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تقریر و تفسیر آن با دل کند، ولیکن بیشتر معانی مدرکهٔ روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل عاجز آید[17] همچنانکه اکثر معانی مدرکهٔ دل آن بود که زبان از تقریر آن قاصر شود. پس آن معانیی که در روح باقی ماند و عقل را مکنت و اقتدار بر تفسیر آن حاصل نگردد اسرار روح بود که دل را بدان اطلاع نیفتد بل طریق وقوف و اطلاع بدان به وحی آسمانی و الهام ربّانی منحصر باشد. و احتیاز این دولت انبیا را علیهم السّلام میسّر تواند شد و طایفه‌ای [را] که به میامن تصدیق،

شجرهٔ طیّبهٔ ایقان را به آب ایمان پرورش دهند تا به ثمرهٔ علم لدنّی فایز گردند و لوح دل را به مبارکی متابعت صدق به تصرّف آن گزیدگان سپارند تا به نقوش معارف روح قدسی و حقایق عالم غیب منقوش شود— نظم:

به آب علم بپرور درخت ایمان را — نگاه کن که ازو چند بار و بر یابی

زدامن کرمش برمدار دست امید — که هر چه آرزوی تست سر بسر یابی[18]

حقیقتِ همه چیزی چنانچه هست بدان — که تا مقام خود از جمله برز بر یابی

— وعقل علی الدّوام چون محیط به عالم شهادت است و مطلع بر اقطار عالم ملک، آنچه در حیّز احساس بُوَد در تحت ادراک او تواند آمد و ابواب حقایق مدرکات که به مقالید مشاعر و حواس فتح آن میسّر گردد بجانب او مخصوص بود. بنابرین او ترجمان عقل اوّل بُوَد و عقل اوّل ترجمان روح است فهو ترجمان الترجمان. ببین تا از مواقف سیر فلاسفه تاسرحد صراط مستقیم چه بُعد بعید است و آنجا که محل وقوف و منتهی افکار ایشان است تا منزل عرفان چه مسافت شاسعه در پیش. أولئك ینادون من مكان بعیدٍ. (۴۱/۴۴) فرد:

دانم نرسی به کعبه ای اعرابی — کین ره که تومی روی به ترکستانست

— آن مغروران ازادراك بعضی حقایق خلقت استغشای ردای اهتزاز نموده، گمان بردند[19] که به مقاصد ارجمند رسیدند و به منازل بلند واصل شدند، هیهات شاهباز معانی امر و فطرت از آن بلندپروازتر است که به حبایل افکار در دام آید و سیمرغ حقایق غیب از آن اعزّ و اعظم که در تنگنای دیدهٔ عقلِ شهادتْ بین معشش تواند ساخت. اگر از نور آفتاب عرفان زمین دلِ ایشان اشراق پذیرفته بودی و آفرینندهٔ پاك را که اسماء و صفات تامّات، ذاتِ مقدّس او راست، و سایر کاینات از اجسام و اعراض، پدید آمده از قدرت شامل اوست شناخته بودندی بیقین معلوم کردی که علّة العلل که بحقیقت روح اعظم است آفریدهٔ صنع شامل و ارادتِ کامل او تواند بود نام خدایی بر او ننهادی از آن وجه که صانع را با مصنوع نسبت نتوان کرد و موجود را با موجد به هیچ وجه مشابهت ثابت نشود.[20] نظم:

ای همه جانها به تو پاینده، جان چون خوانمت

چون جهان ناپایدار آمد جهان چون خوانمت

۳۵۶— و حرمان این طایفه از لطایف فطرت بوجهی دیگر تعبیر می توان کرد که ایشان عالم حکمت را ادراک کردند و از عالم قدرت محروم ماندند؛ چه ظاهر حکمت که ارتباط مسبّبات به اسباب است برقع جمال قدرت گشته تا محاسن چهرهٔ آن مخدّرهٔ حسنیٰ از نظرِ نامحرمان محجوب ماند و اکمامْ مثال، طراوتِ شکوفهٔ ریاض امر را از تعرض هرنااهلی صیانت کند، جز سالکان که نور فطرت ایشان را در بادیهٔ طلب دستگیر گردد آرزوی وصول به کعبهٔ مقصود نکنند و جز عاشقان صادق که پروانهٔ وجود خود را در انوار ذات معشوق محو توانند گردانید پیرامن شمعِ مراد نگردند— فرد:

آتش زده‌اند زکبریا در کویش   تاره نبرد هیچ فضولی سویش

— نسیم جانْ افزای فطرت از گلستان روح قدسی دمیده، گلهای باغ غیب جز به هبوب آن نشکفد. و این نور جهانْ‌بین از آن آفتاب جهانتاب انعکاس پذیرفته، ساحت عالم قدرت را جز بدان نتوان دید؛ لاجرم طایفهٔ فلاسفه را که دیده بصیرت به انوارِ آن روشنایی نیافته در او دیهٔ ظنون سرگردان ماندند و درجات صعود را به درکات هبوط عوض کردند از لطایف ارواح غافل مانده غایت فکرت را به مدارك اجسام مقصور گردانیدند و نهایت افکار را به اجرام افلاك گماشتند، أمّا بواسطهٔ حرمان از نور فطرت، از افلاك، ظاهرِ خلقت دریافتند و از باطن معانی امر و فطرت محروم شدند، و چون اختلاف آثار بر ادوار فلك مترتّب دیدند گمان بردند که افلاك را در مجاری امور اختیاری ثابت است و نجوم در معاقد خیر و شرّ و مسالك نفع و ضرّ و تدبیرات مؤثر حاصل؛ غافل از آنکه اجرام فلکی و نجوم سماوی امواتِ بی‌شعور و احساس اند. شعر:

دروغ است کین و هم کوتاه‌بین   فلك را نهد کارساز زمین

زمین و فلک چون منت بنده‌ایم   به تسلیم خدمت سرافکنده‌ایم

۳۵۷ — برحسب فرمودهٔ فالمدبّرات أمراً (۵/۷۹) فرشتگان موکّل به اجرام علوی به سمت حیات و تدبیر موسوم، و به صفت اختیار و ادراك مخصوص‌اند، آسمانها را به قوت اقدار الهی به حرکاتِ معیّن اختصاص داده و چراغ نجوم را به معاونت تسخیر ایزدی شبْ‌افروز گردانیده رواحل کاینات به ازمنهٔ مقدّر و اوضاع مقرّر از کتم عدم به صحرای وجود فرود می آورند و شوق قوافل محدثات را به اوقات از راه ایجاد به منزل مراد می رسانند.

۳۵۸ــ و قومی از فلاسفه عناصر اربعه را معلول اوّل گفتند و آن را طبیعت مؤثره اثبات کردند و به همان رنج مبتلا گشتند که دیگران ابتلا یافتند، به ادراك مبانی خلق راضی گشتند و از مطالعهٔ جمال معانی امر محروم ماندند؛ چه تدبیر عناصر نیز به روحانیّت ملایکه مفوض است و طبایع را فرشتگانِ فالفارقات فرقاً (۷۷/٤) موکّل. آنچه مقتضی آفرینش آن بود از قوه بفعل آید و آنچه از وجود انسان مقصود و مطلوب بود به آسانی بظهور پیوندد. و چون این اصل محقَّق شد انتقاص[۲۱] قواعد فلاسفه و دهریه بغایت سهولت میسّر گردد و مبانی خیالات ثنویه و مجوس بکلّی انهدام یابد و از شروق آفتاب بیان لمعات کواکب حدودِ برهان ناچیز گردد؛ چه با ابّهت و جاهِ شهود و عیان، رونق بازار علوم تصوّری و تصدیقی نماند إلاّ آن مقدار که در عالم شهادت ذریعهٔ اکتساب حقایق غیب شود و کابین مخدّراتِ حجلهٔ ملکوت گردد.

۳۵۹ــ و حقیقت آنکه دعاوی ایشان، آنچه به گواهی اصول هندسی و ریاضی ثابت می گردد زبان شرع به انکار آن ناطق نیست و هر مقدمه[ای] که اثبات آن به قواعد حسابیات عاید می گردد ابطال آن در ملّت حنیفی واردنگشته؛ امّا چون فلاسفه از طور خویش تجاوز نمودند و پای از دایرهٔ حدِّ خود بیرون نهادند و از حضیض هندسیات و ریاضیات به اوج مدارج الهیات انتقال نمودند اشعهٔ انوار کبریاء ابصار بصیرت ایشان اختطاف کرد و چاوشان بارگاه عزّت و جلال دستِ ردّ برسینهٔ مقاصد ایشان نهاده، گفت:ــ

پای مور و فرق افلاك از کجا　　　چشمهٔ خورشید و خاشاك ازکجا

ــ عقل که رهنمای ایشان بود به هزار زبان می گفت: نه هرکه را علم طریق حاصل گردد علم به حقایق منزل او را منکشف شود، و نه آنکه در کوچه های شهر[۲۲] راه به محله برد در بادیه های خونخوار، بی دلیلِ باهر سلوك تواند کرد. گنجشکِ ضعیفْ ترکیب را به دام احتیال توان آورد امّا سیمرغ قافِ عزّت را پای بندِ اصطیاد[۲۳] نتوان گردانید. و آیینه در دست مرتعش شعاع به دیوار اندازد امّا همان دست به قبض آیینهٔ آفتاب قادر نباشد. چون ذروهٔ شامخ کبریا از آن رفیع است که به پای عقول و اوهام بدان مترقی تواند شد، طریق خرد آنکه خیالِ نزول بدان کاخ منیع از دماغ بیرون کنند و چون ساحت عرفان از آن اقدس است که دامنی که به لوث مخلوقیت ملوّث بوده بدانجا

توان کشید، بهتر آنکه بمقدار احتمالِ جوی از دریای موّاج آب کشانند و برحسب طاقت و توان حامل مقادیر محمولات اعتبار نمایند— نظم:

این ره نه به‌پای تست رنجیده مگرد / و ین خانه نه جای تست آرام مگیر

— نخلبند هرچند تماثیل اشجار و ازهار به جودت صنعت به مردم نماید[۲۴] با طلوع خورشید سوزنده متلاشی گردد. و قلاّب هرچند ظاهر ارزیز را به نقره مذاب تمو یه دهد، چون آتش بوته تاب گیرد جز سوختن و ناچیز گشتن چاره نباشد. دیدهٔ تنگ خفّاش را اگر آرزوی اطلاع بر حقیقت آفتابِ جهانتاب بود جز حرمان نصیبی نیابد و جرم کثیف[۲۵] شیاطین چون استراق اخبار ملکوت آرزو کند جز هدف پیکان شهاب گشتن فایده‌ای نبینند. بیت:

چوتواین راه می رفتی خردمندان بسی گفتند

ترا این کار برناید توبا این کار برنایی

۳۶۰— غیرت صفات الهی، چون فلاسفه پای از اندازهٔ خو یش بیرون نهاده در الهیات شروع نمودند پردهٔ ستر از عوار جهل ایشان منکشف گردانید و خبث سرایر و تکدّر ضمایر در مقابلهٔ صفات علاّم الغیوب جلّ ذکره در معرض افتضاح آمد، ازغایت اضطراب سرگشته به کوچهٔ اختلاف فرو رفتند و با وجود شهرتِ «طریق العقل واحد» از سراسیمگی هریکی راهی گرفتند. تحسبهم جمیعاً وقلوبهم شتّی. (۱٤/٥۹) و انبیاء صلوات‌الله و سلامه علیهم چون برحسب فرمودهٔ أولئك الّذین هدی الله (٦/٩٠) به متابعت دلیل وحی سماوی، قدم در جادهٔ سلوك نهادند و به میامن توفیق و الهام الهی طیّ مراحلِ عرفان نمودند با اختلاف موارد مصادر ایشان متحد، و با وجود تعدُّد طریق مقصد و مقصود ایشان یکیست، کانّهم بنیانٌ مرصوص.(٤/٦١) به چند زبان یک حکایت بیان فرموده‌اند و بطرق مختلف ایراد معنی واحد خواسته. یا اهل الکتاب تعالوا إلی کلمة سواء بیننا و بینکم ألا نعبد إلاّ الله. (٣/٦٤) انهار مختلف چون از بحری واحد انشقاق پذیرفته باشد جملگی در احکام و صفات متحد باشند و آفتابِ جهانتاب چون از روزنه‌های مختلف تابان گردد مرجع انوار بحقیقت یکی باشد— نظم:

نظارگیان روی خوبت / چون درنگرند از کرانها

درآیینه نقش خو یش بینند[۲۶] / زانست تفاوت نشانها

ـــ بتخصیص چون دلهای دریا مثال از بحر محیط دل مبارک محمدی که به عالم غیب وشهادت احاطت پذیرفته استمداد فیض نموده اندوآن شموعِ عالمْ افروز اضوای مختلف از مشکات رأی آفتابِ اشراقش اقتباس کرده، اختلاف موارد شرایع برحسب اقتضای حکمت الهی است که مصالح عباد در هر زمان مقتضی امری تواند بود و در هروقت بموجب اختلاف احوال مستدعی کیفیّتی و وضعی؛ ولامحاله طبیب حاذق هرروز برحسب اختلاف حال مرض، تداوی به شربتی دیگر کند و بموجب ابتدا و شدّت و وقوف و انتهای اسقام، معالجه بوجهی غیراز وجه سابق پیش گیرد، و همچنین بسبب اختلاف ازمنه و امکنه و اشخاص و اسنان تداوی تغییر پذیرد و وجه حکمت آن بر مریض پوشیده باشد— نظم:

طبیب حال شناسی ترانیارم گفت — که دورکن زمن این دردیادوا بفرست

هرآنچه مصلحت کارمن درآن دانی — اگرشفاست اگرمرگ، ای خدابفرست

ـــ بنابراین اختلاف آن گزیدگان در فروع شرایع با وجود اتفاق ایشان در اصول، زیان ندهد و تباین با وحدتِ مقصود مضرّت نرساند "و حیثما کنتم فولّوا وجوهکم شطره. (۱۵۰/۲)

۳۶۱ ـــ شیخ الاسلام قدّس سرّه از بعضی علما نقل فرموده که: او را در باطن نوع ارتیابی پدید آمد و کدورت آن حال شربِ صافی اوقات او را[۲۷] مکدّر گردانید و شآمت آن لوث به صفای حال او سرایت کرد حق سبحانه و تعالی ضراعت او را در دفع این شبهه مرحمت فرموده در حالت منام روح او را با سماع این ابیات از زبان هاتف غیب مخصوص کرد—:

زعمَ الّذینَ تخبّطوافی جَهْلهم * زعموالنبوة رأس کلّ قرانِ

کَمْ من قران قدمضی مافیه من * طه ولایس والفرقانِ

الحقّ قولُ الأنبیاءلأنّهم * بعثوابنورالحقّ والبرهان

ـــ چون از خواب برآمد انوار یقین ظلمات شبهه را از دل او زایل گردانیده بود و از طلوع آفتاب ایمان تاریکی ارتیاب از ساحتِ خاطر او دور گشته. للّه الحمد علی نعمائه.

۳۶۲ ـــ و چون آیینهٔ دل روشن انبیاء علیهم السّلام به صیقل تأیید والهام زدوده،

و به نور فطرت جلا یافته، ملایکهٔ رحمت صفحهٔ منوّر آن را به صنوف تعهدات حمایت می کنند— و انّ علیکم لحافظین— (۸۲/۱۰) و بدست اشفاق غبار خلقت و کدورت جبلّت را از آن پاك می گردانند تا صور کاینات عالم غیب و شهادت بدان منطبع می گردد و غرایب بدایع مخلوقات از بهشت و دوزخ و حوض و میزان و صراط و سایر احکام و اخبار اخروی در مجالی آن ظهور می یابد.

۳٦۳ — و آیینهٔ دل فلاسفه را غبار خلقت مکدّر گردانیده و رَیْن طبیعت بر جوانب آن استیلا یافته از دخان ناریّهٔ شیاطین که متکفّل تعهد آن بودند ظلمتْ پذیر شده و از نقوش تسو یلات و تخیّلات مختل و بی انتفاع مانده برحسب فرمودهٔ کلاّ بل ران علی قلوبهم (۸۳/۱٤) از هرجانب ظلمات برآن محیط شده تا در عرصهٔ سطحش میدان جولانگه انوار مضیق گشته و به نهایت سطح که خطّ است رسیده، و باز عرصه برخط مضیق گشته تا به منتهی آن، که نقطه است رسیده. و نقطه برسر حدِ عدم نشسته بود بجانب نیستی انحدار پذیرفته، ناچیز و مضمحل گشت، ایشان را از آن همه سودا که در دماغ بود جز باد در دست نمانده و از آن همه تخم احتیال که بر زمین امید فشاندند جز ندامت و خسار ارتفاعی حاصل نگشت، رقوم اعداد برتختهٔ رمّالی کشیدند اما جز رقم صفر نصیب امل ایشان نگشت و با اتصالات سعود فلك مساعی جمیل، استخراج دقایق نمودند[۲۸] امّا خانهٔ امیدشان از آثار سعادت خالی ماند لاغر.

۳٦٤— و شمع اقبال در دولتخانهٔ متابعت سیّد کاینات علیه افاضل الصلوات بر می افروزند هرکه از آن جانب انحراف جست، جز خبط عشوا هیچ راهی نیافته؛ و آفتاب هدایت از مشرق اقتفای آثار او طالع می گردد هرکه از پرتو آن محروم ماند حرمان ازلی نصیب او گشت— نظم:

هـرکـه تخـم حـاجتی درکـشت امیـّدی فـکـنـد
بی درودش[۲۹] هـیـچ نـدرود و زکـشـتـه بـرنـیـافـت

— هـرگـام کـه درجـادهٔ مـعـرفـت نـهاده بودند صواب آن بود که باز گردند و ریسمان امل هرچند دراز انداخته، صلاح آن باشد که باز سررشتهٔ خود روند، زبان نصایح علوم راه عتاب برایشان گشاده می گو ید: از تخمی که در زمین شوره افشانده اید چشم ارتفاع داشتن بی‌خردی است و امداد فیض عمان را به اغتراف قیضهٔ فروج ناچیز

داشتن، غایت جهالت بود.[۳۰] آهوان مرغزار قدس را به دام آرزوو هوس صید نتوان کرد و نسرین چرخ را به دانهٔ فریب و احتیال پایْ بندِ مکیدت نتوان گردانید. سرمایهٔ تجارتِ سعادت عمر عزیز است به طلب محالات صرف کردن جز ندامت سودی ندهد و رأس المال حیات که ارباح دولت جاوید بدان حاصل توان کرد چون مصروف نتایج اوهام باطل گردد جز حسرت حاصل نیاید. آن را که پیشه،[۳۱] آفتاب به گل اندودن بُوَد چون سرما برآید خانه معمور نباشد و آن را که وظیفه، ماهتاب به گز پیمودن باشد چون زمان سورت گرما بود سایبانی حاصل نباشد— نظم:

ما باد به پیمانه همی پیمودیم   چون باد فرو نشست پیمانه تهیست

— تصوّرات ایشان نقوشی بُوَد برصفحهٔ یخ نگاشته، چون آفتاب معجزهٔ محمدی برآن تابید مضمحل و ناچیز شد. و رونق کلمات ایشان چون طراوت شبنم، با وجود ارتفاع خورشید آیات بیّنات مستطایر و فانی گشت— فرد:

آنجا که نقشبندِ قدم صورتی کشید   باطل کند هر آینه اشکال آزری

— چون قدم سلوکِ شان از طریق معرفت قدم قاصر آمد بیان قدم عالم بدل مقصود گردانیدند و چون از عرفان خالق صور و معانی محروم ماندند اثبات علّة العلل را لباس مقصود[۳۲] پوشیدند، هیهات

إذا استبلت دموع فی خدود   تبین من بکی ممّن تباکی

۳۶۵— و عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم قال: لما خلق اللّه العقل قال له اقبل فاقبل، ثمّ قال له ادبر فادبر، ثمّ قال له ما خلقت خلقاً هو احبّ الی منک ولا اکرم علیّ منک لانی بک اعرف و بک اعبد و بک اخذ و بک اعطی.

۳۶۶— و به مضمون این حدیث مبارک ثابت می شود که عقل در مقام تسخیر انقیاد اوامر الهی را چون بنده مطیع است و التزام احکام ربّانی را مسخری فرمانبردار؛ اگر بجانب اقبال مأمور می گردد بی تأخیر به امضاء می رساند و اگرچه وجه حکمت بر وی پوشیده؛ و اگر به ادبار مکلّف می شود علی الفور امتثال می نماید و از نکبت آن نمی پرسد. و اوّل صفتی که او را بعد از خلق ثابت گشت اقبال و ادبار بود از اقبال توجّه به عالم امر و فطرت مظهر انوار و محط رحال اسرار است، ثمرات رموز الهی از جنات این عالم اجتنا توان نمود و لآلی سرایر قدرت از اصداف این بحار استخراج توان

کرد. از وجه اقبال عقل انبیا علیهم السّلام را ابواب حظوظ مفتوح گشت و طریق وصول به معارج عرفان میسّر شد، و چون عالم خلق و خلقت منتهای مدارك حس و خیال است جز صور عالم شهادت در مرائی آن انطباع نیابد و جز مبانی عالم ملك در حوصلهٔ ادراك او نگنجد. و این معنی مخصوص بوجه ادبار عقل است.

۳۶۷ــ فلاسفه را از عقل مدبّر نصیب[۳۳] اهتدا حاصل آمد و بدان وسیله قرع ابواب حکمت نمودند[۳۴] و از لطایف گل خودروی به گفت و گوی بلبل اکتفا کردند غافل از آنکه ورای آن چه مایه رنگ و بوی است. و از محاسن نافه تاتار به لون سواد مشغول گشته، ذاهل از آنکه در ضمن آن چه نکهتِ جانفزای مدخّر. هرچند به متابعت عقل سلوك این جادّه نمودند امّا چون طورِ ارشاد او زیادت ازین مقدار نیست هیچ ترقی نتوانستند نمود و اگرچه استخبار اسرار از خردِ خُرده بین نموده امّا چونْ بصیرت او نیز از مطالعهٔ جمال غیب مکفوف است از عالم شهادت قدمی فراپیش ننهاده؛ چون مرشد تلویحی به عالم ملکوت نمی تواند کرد مسترشد را راه تصریح چگونه مفتوح گردد و چون اشارتی بدین حال از او نمی آید کشف الغطاء از چه وجه متصوّر باشد. شعر:

و مُستخبرٍ عن سرِّ لیلیٰ رَدَدْتهُ	بعمیاءَ عن لیلیٰ بغیرِ یقینٍ
یقولون خبِّرنا فأنتَ أمینها	وما أنا إن خبّرتهم بأمینٍ

۳۶۸ ــ عقل حجّتی باطن[۳۵] است از حضرت عزّت جلّ ذکره، چنانچه قرآن حجّتی ظاهر است یضلّ به کثیراً و یهدی به کثیراً. (۲۶/۲) عقل را مناط تکلیف و مدار ابتلا گردانید تا انسان را به حدود مأمورات باز دارد و از جانب حمای منهیات منع کند و مواجب ثواب و عقاب به الزام بیّنه ثابت گردد، و دواعی نعیم و جحیم از وضوح حجّت تحقُّق یابد و این معنی بر قواعد عدل مبنی است[۳۶] و مضمون خبرِ «هؤلاء فی الجنّة ولا أبالی و هؤلاء فی النّار ولا أبالی» که مشعر است بدانکه طاعت مطیعانْ در نضارت چمن سعادت و معصیت عصاة در هبوب عواصف شقاوت مؤثر نیست، مبنی از روایع فضل می شود. لا یسأل عمّا یفعل و هم یسئلون. (۲۳/۲۱)

۳۶۹ ــ در بیان تحقیق و احاطت به سرّ فطرت و خلقت و امر و خلق احتیاج به تقریر طوری غیر از طور عقل نیست بنابر آنکه از اثبات عقل فطری انبیا را که دیگری با ایشان شریک نیستند، و عقل خلقی فلاسفه را که از ادراك عالم شهادت تجاوز

نمی نمایند، معلوم می شود که عقل فطری به نوع خصوصیتی امتیاز دارد که از مطلق عقل اختصاص یافته، با آنکه جنس عقل برهر دونوع مقول است تعیین و تمیز بدین فصل یافته و بدین وصف تفرقه نَوْعَین حاصل گشته، و در ضمن این شأنِ ارجمند اسرار الهی مندرج، و در طیّ این کارِ بزرگ لطایف حکمت ایزدی منطوی است. مظاهر لطف و قهر را پردهٔ احتجاب برداشته و مرائی عقوبت و رحمت بدست ظهور جلا یافته.

۳۷۰ــ و بیان این معنی آنکه چون حق سبحانه و تعالی انسان را به کمال قدرت بیافرید و بنیتِ بسیار بدایع او را مخزن الأسرار گردانید برحسب اشارت حکمت خلعت حیات در بدن او بعد از تدرّج به مدارج اطوار پوشید و بازِ بلندْ پرواز روح را بردست[۳۷] وجود او بعد از انتقال من الأحوال نشاند، اوّلاً قطرهٔ نطفه از مضیق احلیل به ظلمات ثلاث رحم رسانید و حامی رحمت و کارکنان قدرت براو گماشت تایکی مائیت او را از تغیّر و تسنّن نگاه دارد و دیگری اسباب ترقی و تدرُّج بر مراتب علقه و مضغه مهیّا گردانیده چون آلت خانهٔ بدن بالفعل حاصل گردد دعایم متین عظام را به هرگوشه منتصب گردانیده، قواعد بنیت را به لحوم ارتفاع داد و به حبال اعصاب روابط عظام را استحکام بخشید. و چون دلِ کعبهٔ مثال تمام عمل گشت کسوت جلد بدو پوشیدند و لباس ظاهرِ بشره خلعتِ او گردانیدند— نظم:

ازهیچ، لعبتی بطرازد که هیأت است بـرآب، صورتی بنگارد که پیکراست

— و دل را منبع آبِ روان حیات و مظهر چشمهٔ زندگانی گردانید و از طریق جداول و سواقی عروق، اعماق بدن و نواحی تن را از آب حیات سیراب گردانید. امّا هنوز انسان درین طور با سایر حیوانات به مجانست روح حیوانی شریک و با دیگر جانوران سهیم بود، از کشاکش صفات طبیعت خلاص نیافته و از مقام خورد و خواب و اختیار لذّات طبیعی ترقی نکرده[۳۸]— بیت:

چوراست کردبقدرت عیارنقدوجود باعتدال طبیعت سپرد این معیار

— بعد از آن برحسب فرمودهٔ «ثمّ انشاناه خلقاً آخر» سلطان روح علوی را به توجه، به تختگاه دل نامزد فرمود و چراغ انوار فطرت در ارجاء و انحای این خانه— که مشحون به ظلمات خلقت بود— برافروخت و بدین وسیله انسان را تشریف خلعت کرامت پوشید و شرف اهلیّت عرفان طراز آن کسوت گردانید فتبارك الله أحسن

الخالقین (۲۳/۱٤)— فرد:

ببین بکار، ثنا کن بصدهزار زبان   بدان نگارگری کو چنین نگار آراست

— و چون انسان به اختصاص بدین روح از سایر حیوانات امتیاز داشت روح او وصفی زاید بدین وسیله اکتساب نمود و آن وصف زاید عبارتی از نفس است که مصدر اعوجاج و استقامت و مظهر اسباب آفرین و ملامت شده، دعوت بجانب سداد و راه طاعت از او خیزد و میل به مناهی و مخالفات از او آید.

۳۷۱— قال الله تعالی: و نفسٍ و ماسوّیٰها فالهمها فجورها و تقویٰها.(۷/۹۱) امّاره و لوّامه و مطمئنّه، جمله اسامی اوست بحسب مراتب مختلف و صفات متباین؛ در هر مرتبه بسبب وصفی دیگر اسمی دیگر یافته. در مبادی حال که هنوز ولایت وجود در تصرّف استیلا و غلبهٔ او باشد او را نفس امّاره خوانند. و در اواسط چون تدبیر ولایت وجود به تصرّف دل مفوض می گردد و منشور نافذ فرمانی او را در اقطار بدن بخوانند و نفس به ربقهٔ طاعت و انقیاد او در آید امّا هنوز از نوازع صفات نفس و دواعی تمرّد و استعصاء[۳۹] باقی بود او را لوّامه خوانند؛ چه از جهت استعصا همواره خود را ملامت کند. و در اواخر چون عروق نزاع و کراهت بکلّی از او منتزع و مستأصل گردد و در تحت جریان احکام دل منقاد و تسلیم شود و از حرکات منازعت با دل طمأنینت یابد او را نفس مطمئنّه خوانند.

۳۷۲— و چون منشأ و أصلِ خلقت نفس از خاک است— و کلّ الّذی فوق التراب تراب— صفات خاکی و ارضی او را ثابت بود و زمین را بحکم رسوب و تسفل انوثت حاصل است به نسبت با آب که او را نسبتِ ذکورت حاصل بود و بدین مناسبت هوا را صفت انوثت حاصل بود و آتش را صفت ذکورت. و چون روح علوی را ترفّع علی الاطلاق محقّق و ثابت است او را نسبت ذکورت مطلقاً ثابت بود. در عالم امر میان نفس و روح بواسطهٔ ذکورت و انوثت تعلّق مزاوجت ظاهر شد چنانچه در عالم خلق میان آدم و حوّا علیهما السّلام ازدواج پدید آمد و ازدواج عالم خلق سبب ظهور مخلوقات و ذرّیت انسانی گشت و ازدواج روح و نفس در عالم امر سبب ظهور قلب گشت. و مراد ازین قلب مضغهٔ صنوبری نیست که در جانب یسار بدن است که آن، همهٔ حیوانات را حاصل بود[۴۰] بلکه مراد از آن لطیفهٔ ربّانی است که محل ایمان و ایقان و

مرآت تجلیّات شهود و عیان است— نظم:

چون ملك العرش جهان آفرید مملکت صورت وجان آفرید
دادبترتیب کرم ریزشی صورت وجان رابهم آمیزشی
زین دوهم آغوش دل آمدپدید آن خلفی کو بخلافت رسید

— و دل را دو وجه است: یک وجه بجانب روح دارد که بمثابت پدراست، و یک وجه بجانب نفس، که بمثابت مادر است. و حضرت پیغمبر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات اشارت همایون به تقسیم قلوب فرموده حیث قال: «القلوب أربعة: قلب اجرد فيه سراج يزهر فذلك قلب المؤمن، و قلبٌ أسود منكوس فذلك قلب الكافر، و قلبٌ مربوط على غلافه فذلك قلب المنافق، و قلبٌ مُصْفح فيه الإيمان والنفاق فمثل الايمان فيه مثل البقلة يمدّها الماء العذب الطيّب، و مثل النفاق فيه مثل القرحة يمدّها القيح والصديد فأيّ المادتين غلبت عليه حكم له بها».

٣٧٣— قلب منکوس[41] دلی است که از توجّه به معارج روح علوی به حضیض انتکاس با ریاضیات مبتلا گردد و برحسبِ أخلد إلى الأرض و اتّبع هواه (١٧٦/٧) تمام میلِ او به نفس امّاره بود که بمثابت مادر است. فرد:

بگذر از رنگ طبیعت چنگ در تحقیق زن
ننگ باشد با پدر، نسبت به مادر داشتن

٣٧٤— و قلب اجرد دلی است که میّال[42] به پدر کامل بود که آن روح علوی است ولاغیر. «والمرء مع من احبّ». آن را که همت دون به خسّت موافقت مادر بی‌سامان راضی گرداند وضیعْ منزلت و خسیسْ مقدار بود و آن را که علوّ همّت به اقتفای آثار پدر بسیارْفضیلتِ کامگار تحریص کند به مواقف مقدّس فایز گردد و به منازل رفیع واصل شود—شعر:

له الشرف الّذی بطاء الثریا مع الفضل الّذی بهرالعبادا

— و عقل که مرشد خانقاه وجود و مدّرس مدرسهٔ جُود است دل مستقیم را چنان پرورد که پدران آموزگار فرزندان رشید را؛ سراج زاهر او را به زیت اصلاح افروخته دارد و خلوتخانهٔ ضمیر او را به شمع ارشاد روشن گرداند و نفس مطمئنه را چنان در حبالهٔ ترشیح و عاطفت حمایت کند که مردان صالح زنِ خوبِ فرمانبردارِ[43] پارسا را. و

عقل مدبّر[۴۴] و نفس امّارة بالسّوء که بمنزلهٔ زنِ بی‌سامان است و دلی که مایل بدین نفس بود— که بمثابهٔ فرزند ناخلف است— چنان کند که مردی که مبتلا بود به زوجهٔ طالحه[۴۵] و فرزند عاق که بواسطهٔ ارتباط و تعلّق از ایشان انقطاع نتواند نمود و بواسطهٔ عدم جنسیّت و انتفای موالفت با ایشان انس نتواند گرفت، هنگام اثارت شهوت دواعی ارتباط بجانب ایشان منجذب گردد و هنگام تذکر اعوجاج صفات و عدم استقامت ذات به نشر صحایف انکار اقدام نماید همچون فرزند ناخلف— بودن برنج خاطر و نابودنش عذاب— و چون عضوِ دردمند وجودش سبب رنج و الم و اعدامش موجب نقصان و ستم. و برحسب انجذابین حکم سعادت و شقاوت ثابت شود و بموجب تعلّق و انکار ظلمات و انوار سرایت کند اگر جذبات انکار و مخالفت غالب گردد از اصحاب یمین بود فروح و ریحانٌ و جنّة نعیم. (۸۹/۵۶) و اگر جذبات تعلّق و موافقت غالب شود از اصحاب شمال گردد فی سموم و حمیم و ظلّ من یحموم. (۴۲/۵۶) نظم:

گر پیروی نفس بدآموز کنی — بسیارغمی بهردَم اندوز کنی
ور پیروی عقل نکورأی کنی — شبهای غمان زخرّمی روزکنی

۳۷۵ — وعلم به اسرار روح و صفات نفس، میراث انبیا علیهم السّلام است و چون نبی در ولادتِ معنوی مانند پدر در ولادت صوری، واسطهٔ توالد است و بدین سبب حکم توارث میان اُمّت و پیغمبر ثابت می گردد علوم حقیق از حضرت پیغمبر ما صلّی الله علیه و سلّم به علمای امّت که بحسن متابعت نسب خویش ثابت کنند واصل می شود.

۳۷۶ — و عن النبیّ صلّی الله علیه و سلّم: العلماءُ ورثة الأنبیاء إنّ الأنبیاء لم یورثوا دیناراً ولا درهماً إنّما ورّثوا العلم فمن أخذ به أخذ بحظٍ وافرٍ.

۳۷۷ — فلاسفه را که ازین انتساب و توارث نصیبی نیست و دیدهٔ بصیرت ایشان ازین نور حظّی نیافته و از تجارت رابحه که مسلمانان راست صفقهٔ خاسره عوض یافتند و از دیدهٔ خدا بین و دلِ خداشناس که اهل ایقان بدان فایز گشته اند دلی در غلاف رَیْن و دیده[ای] در حجاب شبهه و غین نصیب گشت. قال الله تعالی: کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری و کانوا لایستطیعون سمعاً.(۱۰۱/۱۸) تعالی الله خداوندی که

خلق و امر دو قطره از دریای قدرت او، و سعادت[۴۶] و شقاوت نفحه‌ای از ریاض حکمت او؛ گر براند ور بخواند داناست، اگر ببخشاید و اگر بسوزاند تواناست، اعطا و منع از حضرتش قسمت عدل، و مواخذت و عفو از او عین حکمت و فضل است. نظم:

گر درّ عطا بخشی اینک صدفش دلها
ورتیر بلا بارد اینک هدفش جانها
در راه قضای تو قربان شده جان وانگه
در پردهٔ قرب تو زنده شده قربانها

وصلّی الله علی سیّدالعالمین محمّد و آله أجمعین والحمدالله ربّ العالمین.

اَلْبَابُ السّادِسُ

فی ذکر الفضل والعدل وجَدْ وی الجمع بین النقل والعقل

۳۷۸— بر مقتضی کلام الهی، حیث قال: وان تعدّوا نعمة‌الله لا تحصوها (۱۴/۳۴) چون ذوارف نعم ایزدی در شأن بندگان نه چندان است که شکر کمینه نعمتی از آن به مدّت اطول اعمار انسان مؤدّی گردد و صنایع الطاف ربّانی دربارهٔ بنی‌آدم نه بمثابت آنست که با وجود تجاوز از سرحدّ تناهی، زبانِ محمدت به تلاوت صحایف سپاسداری آن وفا تواند نمود. چنانچه داود علیه‌السّلام فرمود: «یاربّ کیف اشکرك والشّکر من نعمك؟ قال: الآن شکرتنی». یعنی چون توفیق شکر از جزایل نعم است هرشکر که بر نعمتی کرده شود نعمتی تازه و فضلی بی‌اندازه بود آن را نیز شکر باید کرد. پس [اگر] سالهای نامتناهی مستغرق شکر یک نعمت گردد و تمام نشود، چون عجز خویش معاینه بیند و به فروماندگی[1] از مقام کبریاء متیقّن شود، به شطری از مقام «من عرف نفسه» رسیده باشد و از آنجا به عرفان که اصل شکر است واصل گردد— نظم:

بنده همان بِه که زتقصیر خویش	عذر به درگاه خدای آورد
ورنه سزاوار خداوندیش	کس نتواند که بجای آورد

— بنابرین ابواب سعادات[2] به کلید فضل بر بندگان مفتوح تواند گشت و حضرت ریاض فتوحات به زلال افضال میّسر گردد. و اگر معامله بمقتضی عدل و مجازات اعمال بود هیچ مخلوق را طریق خلاص روشن نگردد. و اگر آفتاب فضل سایه از سوختگان بیچاره و فروماندگان نفس امّاره بازگیرد جز انحدار به حفرهٔ نیران، و جز انهیار به غمرهٔ خسران نتیجه ندهد. چون مقتضی ظلومیّت نفس انسانی آنکه مکافات او به صنوف زجر و نکال، محضِ راستی و عدالت بود اسباغ نعم ظاهر و باطن در شأن او غایت فضل و افضال و نهایت کرم بسیارْنوال بود.[3] و چون اجتماع صفات ذمیمه و

اعمال سیّئه که برآن مترتّب می گردد مستدعی ابعاد و حرمان است افاضت الطاف بی امتنان منتهای اجمال و نهایت احسان بود— شعر:

وکنت قدیماً أطلب الوصل منهم فلمّا اتانی العلم وارتفع الجهل
تیقنت ان العبد لاطلاب له فان یعدّ واعدل وان قرّبوافضل

— و از اینجاست که قادر حکیم جلّ ذکره در کتاب کریم افتتاح کلام قدیم به سورهٔ فاتحه فرمود که مشتمل بر ثنا و دعا است. در قسم دعا قسمت فضل و قسمت عدل بیان فرمود در طیّ ذکر صراطین، یعنی هدایت صراط مستقیم از روایع فضل و بدایع احسان بود و بیان غضب و ضلال از نتایج عدل که مؤدی به هوان گردد.

۳۷۹ — و شیخ الاسلام قدّس سرّه بیان فضل و عدل را به قسم دعا مقصور فرموده، و می توان گفت[۴]: مطلع انوار فاتحه یعنی «الحمدللّه» به بیان فضل ناطق است؛ چه حمد ثناست بر فعل جمیل، و بی شبهه لابد است از آنکه فعل جمیل نه در مقابلهٔ طاعتی بود و إلاّ جزاء حسن اعمال بود نه محض احسان و اجمال. و در[۵] مضمون «مالك یوم الدّین» اشعاری به ذکر عدل است؛ چه پاداش عمل بی راستی میزان عدالت تمام نگردد و دیوان جزاء به تسویهٔ قاضی عدل فیصل نپذیرد.

۳۸۰ — و قال تعالی: و لقد کرّمنا بنی آدم و حملنا هم فی البرّ والبحر و رزقناهم من الطیّبات و فضّلناهم علی کثیرممن خلقناتفضیلاً. (۷۰/۱۷) مفتتح آیت کریم و خاتمهٔ آن چون مشتمل بر تکریم و تفضیل است[۶] و مضمون آن منطوی بر تعداد نعم جزیل که مقتضای ثنای جمیل بود بادی الرأی چنان می نماید که مشتمل جز بر ذکر فضل نیست. امّا بعد از امعان نظر دقیق چنان معلوم می شود که ذکر عدل از تلویحات آیت کریم و اشارات کلام قدیم[۷] است بنابر آنکه مراد به تکریم انسان آنست که دیدهٔ بصیرت او را جادهٔ معرفت نموده و آفتاب عرفان از مطلع وجود او شارق گردانیده. و مراد به تفضیل آنکه او را با وجود چنین کرامت به عیوب نفس خویش بینا گردانیده است و صفات ذمیمه و استقصار او در مدارج کمال به مرآت شناخت به او نموده تا از رؤیت صفات نفس خویش بداند که لحوق[۸] عذاب الیم عدل و راستی است و اندراج در سلك اشقیا از مقتضیات ملکات خویش شناسد.

۳۸۱ــ و در قرآن مجید آیات بیّنات، مشتمل بر ذکر فضل و عدل بسیار است و دلایل قدرت که آن دو صفت کمال تابع آنست فراوان. قوله تعالی: اخواناً علی سررٍ متقابلین * لایمسّهم فیها نصبٌ وماهم منها بمخرجین * نبئ عبادی انی انا الغفور الرّحیم وان عذابی هوالعذاب الالیم. (۱۵/۴۷ــ۴۹) و حکایت سعدا که تختْ‌نشینانِ پیشگاهِ قرب اند[۹] و ذکر مغفرت و رحمت که موجب افاضت این دولت است بیان فضل عمیم می گردد و ذکر عذاب و تعظیمی که از افاضت حاصل می شود و وصف آن به ایلام از لوازم عدل و انصاف می شود. و قال تعالی: لها سبعة أبواب لکلّ باب منهم جزؤ مقسوم. (۱۵/۴۴). دوزخ را هفت در از آنست که اعضای هفتگانهٔ آدمی که چشم و گوش وزبان و بطن و فرج و دست و پای است هفت در بدان گشوده‌اند و هر عضوی را از پای مورد طریق گردانیده‌اند ــ نظم:

هـفـت درِ دوزخ انـد در تـن تـو ساخـتـه نـفس‌شان درو در بـنـد
هین که در دسـت تـست قفل امروز درِ هـر هـفـت محـکـم انـدر بـنـد

ــ واز بـدایـع فـضـل الهـی آنـکـه از همین طـریـق کـه راه دوزخ اسـت بـه هـدایـتِ توفیق، به بهشت باقی می‌توان رفت و به همان کلید ــ که درهای دوزخ[۱۰] گشوده می گردد ــ ابواب خلدِ برین می‌توان گشود.

۳۸۲ــ اعضای سبعه هفت راه است، اگر آمد شد نفس امّاره از آن منقطع گردد[۱۱] و راه از قطّاع الطریق هوی و هوس بسلامت ماند عقل مرشد آنجا سلوک تواند کرد و موکب سلطان روح از موارد آن عبور تواند نمود آن زمان راه بهشت گردد و وسیلهٔ نعیم جاودان شود. دیده را چون به وجه مطالعهٔ آیات گشایدو به مشاهدهٔ غرایب صنع به تقدیس صفات صانع جلّ‌جلاله استدلال کند درین جهان ابواب نعیم عرفان بر روی دل بگشاید و در آن جهان کلید ابواب جنّة المأوی گردد. و اگر بجانب شهوات ناظر بود و به استراق نظر محرّمات نسبت فجور و زنا به وی درست گرداند در دنیا به عذاب الیم حرمان مبتلا گردد و درعقبی به عقوبات جحیم گرفتار شود ــ نظم:

جمال چهرهٔ جانان‌اگرخواهی که‌دریابی دو چشم سرت نابینا و چشم عقل بینا کن

ــ و چون خانهٔ جان از غوغای حدیث النّفس خالی گردد اسرار روح که در گوش دل

گو ید، توان شنود و به میامن آن سمع جان به استماعِ یا أیتها النفس المطمئنة * إرجعی إلی ربّك راضیةً مرضیّةً * فَادخلی فی عبادی * وادخلی جنّتی (۸۹/۲۷ــ۳۰) فایز گردد، و اگر پنبهٔ غفلت در گوش بود و از استماع بشارات و نذارات محروم و غافل ماند گوشِ جانش آن زمان به صفت استماع موصوف گردد که خطابِ اخسؤافیها ولا تکلّمون (۲۳/۱۰۸) وارد شود ــ فرد:

هــر چه دریــن پرده کنی ســازِ آن زود بــگــوشــت رسـد آواز آن

ــ و چون نطق ــ که از خواص انسان است ــ از آثار روح علوی است باید که از اشارات روحِ تجاوز ننماید و جز به یاد خدای تعالی زبان نگشاید؛ چه هر که را کلید بهشت بحکم «من قال لا إله إلاّ الله دخل الجنّة» در ضمن تلفّظ به کلمه مندرج باشد اگر به هذیان[۱۲] زبان راند غبن فاحش بُوَد ــ نظم:

تـا به افسوس بپایان نرود عمرعزیز همه شب ذکرتومی رفت ومکرّرمی شد

ــ و اگر عوذاً بالله تعالی کلمهٔ قبیحه بر زبان خواهد راند بهتر آنکه در زمرهٔ عجماوات[۱۳] مندرج گشته، قفل صموت در دهان اندازد و از تلفظ به ناشایست احتراز واجب داند «من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیراً أو لیصمت». نظم:

و یا خـبـیـراً علی الأسـرار مـطـلـعـاً اصمت ففی الصّمت منجاة من الزلل

هر کـه نـه گو یا به تو، خاموش به هــرچه نــه یــاد تــو، فـرامـوش بـه

۳۸۳ ــ و چون روح علوی راازمرکبی ناگزیراست وروح حیوانی که مرکب اوست به قوام قوت محتاج می گردد و بضـرورت به غذایی که بَدَل مایتحلل شود مفتقر می شود بطن که مظهر قوت غادیه است بکلّی از ورود غذایی محروم نتوان گردانید، امّا اگر درهای بهشت گشاده خواهد[۱۴] باید که درِ حرام بر روی شهوت دربندد و جز به مقدار ضرورت از سرحدِ حقوق النّفس به ساحت حظوظ النّفس انتقال ننماید ــ نظم:

حـسـب الـفتی مـن غـناه سدّ جوعته فـکـلّ مـایـقـتـیـنـه شَـلَـبـه الـعطب

ــ چه آیینهٔ روحِ از بخار لقمهٔ حرام زنگار گیرد و آفتاب عقل از ابرِ پُرخواری در حجاب تواری بماند.[۱۵] فرد:

شکم بسان صراحی مدام پر ز حرام سجـود مـی کنم وزان سجود بیزارم

۳۸٤ــ و چون بقای نوع انسان که حامل امانت تکلیف است به ازدواج و توالد منوط است و سرّ حکمت یزدانی حصول اشخاص انسانیِ را بوسیلهٔ وقاع متعلّق فرموده، سدّالباب این فعل از راه شرع و عقل محظور، بلکه نکاح از طریق سنّت مطهر مستحسن و مأثور است امّا نه چنانکه تخم پاک به زمین پلید افشانند و خویشتن را به سباع و بهایم به عادت شهوت و عدم تمیز حرام و حلال شبیه گردانند. نظم:

گر از بالای حرص اندازه گیریم بنو هردم نشاطی تازه گیریم[16]
همان بهتر که از خود شرم داریم در آن شرم از خدا آزرم داریم

۳۸۵ــ و دست ــ که قهرمانِ ممالک قبض و بسط و شحنهٔ ولایت اخذ و عطا است ــ باید که عقد بیعت با مراضی الٰهی کرده جز عین طاعت، انگشت بر هیچ طرف ننهد و صفقهٔ هوی را به فسخ و اقالت تلقّی نموده صحیفهٔ خلاف را پسِ پشت اعراض محو و ناچیز گرداند. فرد:

اوّل بشوی دست پس آنگه نماز کن یعنی بدار دست ز هرچه آن نه یادِ ماست

ــ از بسط یمین جز اقالت یسار فایده[ای] تصور نکند و از وجود وایادی نفعی در ضمیر نیارد.

آن دست و آن زبان که در و نیست نفع خلق جز چون زبان سوسن و دست چنار نیست[17]

۳۸٦ــ و پای که رهبر به خانهٔ مراد است باید که جز سلوک جادهٔ خیرات پیشنهاد نسازد و جز طیّ مراحل مبرات از نظر اعتبار نیندازد. گامی که مؤدی به کامی اخروی نباشد بر ندارد و از متابعت خطوات الشّیطان احتراز به اقصی الغایات[18] امکان کند. نظم:

ز منزلات هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد
وگر به آب ریاضت بر آوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد

۳۸۷ــ و چون سوابق فضل[19] ربّانی گلِ رحمت را پیش از خار غضب شکفانیده و ابواب فضل را پیش از ابواب عدل گشوده، برحسب فرمودهٔ لها ماکسبت وعلیها ما اکتسبت (۲۸٦/۲) بنابر تغلّب جانب رحمتِ اضمار خیر را وسیلهٔ نیل سعادات گردانیده و خواطر عواطر که عبارتی از واردات طاعت است از مفاتیح ابواب جنّت ساخت، و واردات شرّ و صحایف سیّئات[20] را به زلال صفح جمیل شسته، غبار

حدیث النَّفس را به قطرات عفو و تجاوز فرو نشاند. بنابرین نیّت خیر واضمار طاعت دری دیگر از ابواب جنّت بود بدین سبب ابواب جنّت هشت باشد و ابواب دوزخ هفت بُوَد. از هر عضوی، دری به بهشت گشاده و راهی به دوزخ نهاده ــ فرد:

هر بهشتی که در جهان خداست دوزخی کرده‌اند بر اثرش

ــ آن را که راستکاری پیشه بود رستگاری پیش آید، وآن را که در باغ همت درخت خلاف رو ید چون شجرهٔ خلاف از ثمره نصیبی نیابد. قدم صدق به ساحت رضوان مفضی بُوَد و رکون بجانب طغیان متصل به کوچهٔ خسران می شود ــ نظم:

پرسید یکی ز من که این ره چونست گر راست روی مبارک و میمونست
ور زانکه نه بر طریق شایسته روی افزون ز هزار نیزه بالا خونست

ــ انبیاعلیهم السَّلام که مظهرعنایت ومقصدرحمتِ بی نهایت اندبه قسمت فضل مخصوص گشته، طینت وجود مبارک‌شان به زلال افضال سرشته، و باران احسان ریاض کمالات ایشان سرسبز و شاداب داشته، شمامهٔ اخلاق‌شان از نکهت عنایت ازلی معطّر، و شمع سعادت‌شان از مشکات کفایت ابدی منوّر. و متابعان آن گزیدگان را به میامن اقتفای آثار و حسن جواراذیال خصال خوشبوی شده و جیب همه از جواهر غیب و شهادت مشحون گشته[۲۱] و به مبارکی متابعت سنن زاهره اقتباس انوار هدایت نموده و در شبستان ضمیر چراغ دولت ابدی افروخته ــ شعر:

من جاور الشرفا شرف قدره و مجاور السفهاء غیر شریف

* * *

دست مدار از کمر مقبلان سرمکش از خدمت روشندلان[۲۲]
خار که هم‌صحبتی گل کند غالیه در دامن سنبل کند

ــ ازتأثیریمن متابعت ارواح متابعان روح یقین یابدواشعهٔ انوار وحی منزل، اقوالِ مجمل و مفصل را به نظر بصیرت ایشان روشن گرداند، و بتخصیص متابعت سلطان پیغمبران علیه افاضل صلوات الرحمن سالکان راه یقین را به مدارج مقصد اقصی رساند و ذرّهٔ خاک از شعاع آفتاب رأی منیرش به ذروهٔ افلاک واصل گردد ــ

هر آن موری که یابد بر درش بار سلیمانیش باید بود ناچار
هر آن پشه چو برخیزد ز راهش سر نمرود باشد بارگاهش

ـــ وبرحسب درجاتِ متابعت، مدارجِ جاه متابعان متفاوت است و بموجب غوص در بحار موافقت، استخراج لآلی سعادت، مختلف و متباین؛ تابحدّی که تیزْروان راه و مفردان بارگاه بمرتبهٔ محادثه و مکالمه واصل می گردند[۲۳] قال النبیّ صلّی الله علیه وسلّم: «انَّ من أمتّی لَمتکلّمین ومحدّثین وان عمر لمنهم». و ازین بزرگان، طایفه [ای] از مرتبهٔ معامله به مقام مسامره و اصل شدند و از موقف منادات به محل مناجات رسیدند[۲۴] ـــ نظم:

أولـئـك نحوالعرش قامت قلوبهم و فی ملکوت العز یاوی و ینزل

ـــ طایر علوی ارواح‌شان با وجودِ تعلّقِ اشباح، سدره‌نشین گشته و سیّاح سرّ ضمیر منیرشان با وجود توطن خاک در فضای افلاک از عرش نشیمن ساخته، و بر حسب فرمودهٔ «لوکان موسی حیّاً لما وسعه إلاّ اتباعی» آن اکابر به میامن متابعت محمّدی از مآثر مقام موسوی محظوظ گشته، مایهٔ قدرشان بمنازل «یکلّمون الله بانزال حوائجهم» یافته، و دست همّت‌شان بوسیلهٔ خلوص طاعت و صدق ضراعت به دامن الهام و استماع کلام رسیده، کلام قدیم[۲۵]، تا از متکلّم حکیم جلَّ ذکره نشنوند راضی نگردند و تا گوش جان‌شان به خطاب ازلی تشریف نوازش نیابد به هیچ مرتبه قناعت ننماید[۲۶] ـــ شعر:

فهموا من الملك الکریم کلامه فهما بذل له الرقاب و تخضع

ـــ سلوک جادهٔ «ادعونی» به اقدام صدق چنان کنند که جزای «استجب لکم» به مسامع روح علوی شنوند و قرع ابواب طلب به سرانگشت اخلاص بوجهی نمایند که درهای امید گشوده شده، پیشگاه قرب منزل ایشان گردد. قوت احوال و صفای بواطن مرائی خاطر ایشان را به‌صیقل عنایت، جلا چنان داده که خواب‌شان با بیداری یکسان، و منامات با یقظات بحکم طباق ظاهر مساوی بود. غمام شواغل حواس چون از پیش آفتاب ضمیرشان مرتفع گردد دیدهٔ بصیرت‌شان آنچه در خواب بیند موافق بیداری بُوَد و رکود[۲۷] عجاجات اوهام وقتِ یقظت‌غلبه حال ایشان را از تشویش و انقلاب[۲۸] صیانت نماید. استیلای ذکر خدای تعالی در دلِ روشن‌شان منتهی به ذکر ذات گردد و از مقام تلوین به مقام تمکین انتقال نمایند و از آنجا ابواب مکاشفات مفتوح گردد و حجب غفلات مرتفع شود. تلویحات عالم قدس[۲۹] بجانب

ارواح ایشان اختصاص پذیرد و در حالت[۳۰] یقظت و منام به تعریفات الهام فایز گردند، در خواب معانی ملکوت در صورت لباسی که قوهٔ مفکّرهٔ آن را از خزانهٔ خیال پوشیده باشد ادراک کنند و آن را از آن، لباس تجرید داده، از راه تعبیر استخراج معنی مراد کنند و در بیداری از هواتف غیبی و منادات قلبی حکایات[۳۱] غیب استماع نمایند ــ

قلوب العارفین لها عیون * تری مالایراه الناظرونا

ــ و از استقامت احوال و صحت معامله در زمان بیداری، منامات ایشان به صحت و استقامت موسوم گردد چنانچه نصّ تنزیل اِخبار از حال خلیل علیه السّلام فرمود: «انّی اری فی المنام انّی اذبحك» که صحت مقام رؤ یای صحیح او را به منزلهٔ وحی منزل گردانید[۳۲] و شهود روحش در خواب همان حکم عیان بیداری داد. بنابرین مقدّمات ذبح قرةالعین از موجبات قربت دانست و لوایح مکاشفات و طوالع ملاطفات[۳۳] را حکم براهین ایقانی و دلایل وجدانی داد. و این قسم از منام، که روح در ادراک آن مستقل است، از اجزای نبوّت مقتبس انوار «وکان لایری رؤ یاً الاجاءت» مثل فلق الصّبح تواند بود.

۳۸۸ ــ و بحقیقت غیر از آن منامات بُوَد که روح مشاهدهٔ آن بواسطهٔ قوهٔ متخیّله در مقدم دماغ کند چه آنچه مدرک روح بود حکم الهام دارد و آن قسم که خیال را در آن مدخل است اگر متخیلّه واسطه بوده باشد و ادراک منسوب به روح بُوَد به تعبیر محتاج گردد و اگر خیال در ادراک مستقل باشد و روح مغلوب و مقهور بُوَد از خیالات باطل و اضغاث احلام شمرند که هیچ حکم حقیقی بر آن مترتّب نتواند شد و اهل تحقیق آن را وزن و مقداری ننهند و ما نحن بتأویل الاحلام بعالمین. (۱۲/٤٤) و این بزرگان را به ظهور هر کرامتی یقینی و معرفتی زیادت شود و به لمعان هر آیتی بلوغ غایتی پیشنهاد کنند. چون صدق منامات ایشان را به مدارج مقامات می رساند از ریاضت رهبانیّت اجتناب نمودند، و چون هجران رُقاد و ایثار سهاد موجب وصول به مدارج مراد[۳۴] می دیدند بر حسب فرمان «قم اللّیل إلاّ قلیلاً» از تکاسل و تن آسانی محترز گشتند[۳۵]. نظم:

فلا نسك رهبان ولاخفض وادع معاملة للمتقي بالحقيقة
كلاّ طرفي قصد الأمور ذميمة و بينهما سمت لاهل الطريقة

۳۸۹ـ و فلاسفه و اهلِ بدع و اهواء چون ازین مشرب، جرعه [ای] نیافتند و در مقالم عدل و عالم حکمت بازمانده به گمان آنکه به ذروهٔ عرفان به مرقات افکار می توان رسید تشبّث به اذیال عقل نموده در ظلالِ سرادقات فضل نیامدند تا از رَمضای طبیعت خلاص یابند؛ و از مشربِ عذب بخشایشِ فیضی بی امتنان[۳۶] به کام جان‌شان نرسیده تا به تسکینِ غلة الفؤاد فایز شوند. صانع مجیب[۳۷] جلّ جلاله را نشناختند تا مقاصدارجمند بوسیلهٔ دعا خواستندی؛ و به قلب منیب راه نبردند تا به ذریعهٔ انابت استنزال[۳۸] رحمت نمودندی. چونِ راهنمایی این طریق نه در حوصلهٔ فکرِ دور بین است هر منزلی که به هدایت فکر قطع کردند به چند مرحله از معرفت خدای تعالی دور افتادند[۳۹]، و هر علمی که بمجرّد ارشاد عقل عقیلهٔ‌جوی حاصل کردند ضمیمهٔ مقدّمات بعد گشت ولاغیر.
فرد:

عقل بی کنه آشنایی او بی خبر بوده از خدایی او

۳۹۰ـ سالکان جادهٔ سعادت در سعتِ فضای فضل، مقصد جمیل و حسن مآب یافته و آنکه در مضیق عدل مانده از سمتی واحد و طریقی معیّن تجاوز نمی تواند نمود. و آن مضیق گاهی به امراض بدع واهواء سرایت می کند و گاهی به هلاکت فلسفه و زَمانت تعطیل مفضی می گردد و از جادهٔ قویم استقامت انحراف جسته، در مهاوی تفریط و افراط گرفتار می گردند و از تدبّر آیات واضحات تجافی نموده به مهالک فطانتِ بتراء[۴۰] سرگردان می‌شوند. از سنّت سیّدالمرسلین راه ابلیس عوض ساخته فبئس المهاد. (۳۸/۵٦) از خورشید جهانتاب جرم سها بدل گرفته فبئس القرین. (۳۸/٤٤) نظم:

ای راه غلط کرده هوا را بشناس یک ذرّه فنا را و بقارا بشناس
ای آنکه غرور عقل در سرداری بی‌خود شو و خود را و خدا رابشناس

۳۹۱ـ حقیقت حال آنکه چون ارادهٔ قاهرهٔ حق سبحانه و تعالی گل آدم را به آب ایجاد سرشته گردانید و ذرّات طینت او را به پرتو آفتاب تجلّیاتِ و نفخت فیه من

روحی (۲۹/۱۵) منوّر داشت از تشریف کرامت که بدو پوشید، اهلیّت خلافتش به طراز کمال مطرّز گشت و از تاج اصطفا که بر مفارق عزّتِ او نهاد قبلهٔ سجود ملایکه شد، تکوین آن گزیده را هرتحفه که درخزاینِ آسمان و زمین بود استنباط فرمود و هر جوهر نفیس که در اقطار کاینات ودیعت نهاده بود، استخراج کرد ــ نظم:

سر حد خلقت شده بازار او　　　بکری رحمت شده در کار او

ــ در مبادی این حال که هنوز ساحت عدم از ورود وافدانِ[۴۱] وجود خبر نداشت و آوازهٔ هستی از دیار قدم به سر حد ایجاد نرسیده بود از مهابت خطابِ ائتیا طوعاً أوکرهاً (۱۱/٤۱) آسمان و زمین به حرکت در آمدند و به ذریعهٔ قالتا آتینا طائعین (۱۱/٤۱) رقم طاعت را طراز کسوتِ وجود خود گردانیدند، آسمانِ حلقهٔ کردار بر درِ کبریاء خودرا بدست ارادت سپرد و زمینِ گویْ‌مثال در خم چوگان قدرت تسلیم شد؛ آسمان را به میامن طاعت گزاری گوهرهای شبچراغ در دامن کردند و زمین را از برکات فرمانبرداری خزاینِ بحر و کان جزای عمل دادند[۴۲]، امّا از توجیه خطابی که[۴۳] متضمّن امانت تکلیف بود هراسان شدند و از ودیعت اسرار عبودیت خایف گشتند[۴۴] ــ إنّا عرضنا الأمانة علی السّماوات و الأرض والجبال فأبین أن یحملنها و اشفقن منها (۷۲/۳۳) ــ چون از حمل امانت ابا نمودند حکمت الهی مقتضای استردادِ آن گشت و چون اظهار عجز عنوان خشیت و اشفاق ساخت رحمت ایزدی آن ودیعتِ با عظمت را در ضمن قبضهٔ تراب اخذ کرد. و چون آن قبضه اصل طینت آدم علیه السّلام بود حمل امانت بزرگ بدین طریق به انسان مخصوص گشت و آدمی به تحمل اثقال تکلیف امتیاز یافت دل او که مشبّه است به آسمان، حیث قال: «أو کصیّب من السّماء»، به حمل امانت ایمان که آسمان از آن تجافی نمود تلقی کرد. و همچنین مشبّه است به زمین، حیث قال: والبلد الطیّب یخرج نباته باذن ربّه (۵۸/۷)، ودیعت عظیمه که زمین حقیق از آن محترز بود به قبول استقبال کرد. و همچنین مشبّه است به کوه[۴۵]، حیث قال: ثمّ قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة، (۷٤/۲) با وجود آنکه کوه از گرانباری این امانت ترسیده، اِبا نمود انسان بخود گرفت و قبول کرد[۴۶] إنّه کان ظلوماً جهولاً. (۷۲/۳۳)

۳۹۲ ــ و قبضهٔ خاک اصل طینت آدم و محتوی بر اسرار امانت بود چهل روز در

دست تخمیر به راشحهٔ زلال عنایت پرورش داد و زوایای آن معهد بسیار صنعت را به خبایای الطاف مشحون گردانیده مخزن الأسرار گردانید[۴۷]، بعد از آن دست قدرت به پشت او فرود آورد تا ذرّیهٔ او ذرّهٔ‌مثال از صلب مبارکش استخراج پذیرفت و افراد بنی آدم آنچه در صحیفهٔ علم ازلی ثابت بود که کاین خواهد گشت از ظهر او باین شد از هر فردی[۴۸] ذرّه‌ای ــ چنانچه عرق از مسام گشاید ــ روان شد، و چنانچه اجزای بدن به تحلیل رود از هر شخصی جزوی لایتجزّی بیرون آمد در عالم ملک، اجتماعی که ارواح را در عالم ملکوت بود روی نمود و اشهادِ آلست بربّکم (۱۷۲/۷) در محکمهٔ توحید تمام‌عمل گشت و اقرار یگانگی ذات مقدّس صانع قدیم جلّ جلاله به تعریف ارواح از اشباح بستد، بعد از آن به مستقر ظهر آدم بازگردانید و هر یکی را به خانهٔ قرار خویش فرود آورد تا زمانی که موسم ظهور او بر حسب فرمودهٔ «لکلّ بناءٍ مستقر» از عالم حکمت پدید آید و هنگام خلق و آفرینش او به مضمون «لکلّ اجلّ کتاب» تعیین پذیرد. هر چند هنگام سؤال مجموع ذرّیه در جواب «بَلَیٰ» متفق الکلمه بودند و جملگی در اقرار وحدانیّت یک زبان؛ امّا زمان ظهور بعضی از سرنوشت سعادت در مزلة الأقدام نقضِ عهود[۴۹] ثابتْ‌قدم بماندند و بعضی عهود یوم الحمی را فراموش کرده خویشتن را به زلّة القدم انتساب داد ــ شعر:

فکنا دلیلی فی صعود من الهوی — فلمّا تراقینا ثبّت و زلّت
و کنا شدّدنا عصمة الوصل بیننا — فلمّا تواثقنا عقدت وحلّت

ــ و این تفرقه بنا بر آن بود که هنگام اجابت بعضی اقرار اختیاری ازاستنشاق نسیم الطاف کردند و بعضی اضطراری از صَوْلَت سموم قهر نمودند، چون بساط عبودیت گسترده گشت و بنای تکلیف بر اختیار نهاده شد آن را که در مبادی حال اقرار بر وفق اختیار بود هم بدان جاده استمرار پذیرفت و ایشان اهل فضل بودند و آنکه بدین اقرار نکرده بود به نکوص و انتقاص بازگشت و ایشان اهل عدل گشتند لیقضی الله أمراً کان مفعولاً. (۴۲/۸)

۳۹۳ــ و بر ارباب فطنت و ذکاء محجوب نماند که قدرت قاهرهٔ حق سبحانه و تعالی هر دو عالم را بچندان مهلت که کاف را با نون اتصال شود می توانست آفرید و

افلاک و آنچه در تحت آنست بی‌وسیلهٔ مادّه و آلت اختراع فرمود. تقدیر تخمیر طینت آدم به چهل روز از آنست که چون بر حسب فرمودهٔ هوالّذی انشأکم من الأرض و استعمرکم فیها (۱۱/۶۱) از فواید وجود انسان عمارت زمین است و ازمنافع احداث او اصلاح امور معاش. اگر آیینهٔ خلقت ایشان صیقل عالم ملکوت داشتی، عنان التفات[۵۰] بجانب عمارت زمین و امر معاش معطوف نگشتی. بنابرین حکمت الهی مقتضی آن شد که تخمیر را مدّتی مقرّر شود تا به هر روز حجابی از طوری میان او و عالم قدس طاری شود و بواسطهٔ این حجب عمارت دنیا و اشتغال به احوال این جهانی مقصد همت او تواند گشت. اگر غواشی حجب دیدهٔ بصیرت او را از مشاهدهٔ ملکوت محجوب نگردانیده بودی کجا روی دلش بجانب عمارت سرای فانی توجّه نمودی و به کدام طریق از مطالعهٔ عجایب عالم قدس باز توانستی آمد؟ اقتضای[۵۱] همم عوالی ارواح شریف آنکه جز عکوف به بارگاه کبریا مقصودی پیشنهاد نسازد و جز تهیهٔ اسباب سفر قیامت و استصلاح احوال معاد به هیچ مطلوبی دیگر نپردازد. هر که را ادنی فکری صالح روی نماید از مخاوف راه و نقم منزل بر اندیشد و سرِ عبودیت از آستان خضوع برندارد وجز آبِ دیده وآتشِ دل به هیچ گرم و سردی مایل نشود ــ نظم:

ببین که چند نشیب و فراز در راه است
ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور

ــ آن را که عواطف[۵۲] فضل الهی ابواب سعادت بر روی امید باز گشاید و از حضیض حرمان به اوجِ اقبال ترقّی نماید کیل فضل در شأن او وافی گردد و نصیب احسان دربارهٔ او سمت کمال یابد دست الهام شجرهٔ اخلاص او را از خار تعلّقات دنیوی پاک گرداند[۵۳] و طریق تبتّل و انقطاع پیشنهاد ضمیر او سازد خلوتخانهٔ خاطر او را معهد خاص عبادت ساخته، راهِ آمدشد از هر چه جز یاد حق بُوَد بریده گردانیده و چهل صباح روی دل به قبلهٔ جان آورده عجز بندگی را به درگاه کبریا برد و نقدِ سلوک را از بوتهٔ ریاضت تمام عیار بیرون آورده در بازار صدق و صفا روان گرداند؛ به هر صباح که از اخلاص قرع ابواب فتوح کند یک حجاب از غواشی ظلمانی که غشاوت روح بود زایل شود. و چون موعد اربعین تمام گردد حجب که از ایام تخمیر

حاصل شده بود بکلّی مرتفع شود و ابواب عیان مفتوح گشته، امداد علوم و معارف انصباب پذیرد. نظم:

رایض من چون ادب آغاز کرد	از گره نه فلکم باز کرد
گر چه گره بر گرهم بود جای	بر نگرفت ازسراین رشته پای
تا سر این رشته بجایی رسید	کز طرفی بوی وفایی دمید

۳۹۴ ــ هر چند علمای حدیث در صحت قولِ «من أخلص لله أربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه» اختلاف نموده‌اند و بعضی حکم به موضوعیّت آن جزم کرده، امّا خلاصهٔ فحوای آن از نصوص قرآن و شواهد وجدان و عیان صحیح و متفقٌ علیه است.

۳۹۵ ــ قال الله تعالی: وإذ واعدنا موسی أربعین لیلة. (۵۱/۲) طایرِعلوی جان که پای بندِ تعلّقات[۵۴] جسمانی است به هر مقدار که در خلاص او سعی نمایند ترقی او بر مدارج کمال میسّر گردد و سلطان روح که در دستِ دشمنِ نفس به چهار میخ طبایع مقیّد گشته به هر بندی که از پای همت او گشوده گردد نفاذ حکمش به قطری از اقطار مملکت بدن ظهور یابد. نظم:

ای دل ز صفات نفس اگر پاک شوی	تو روح مجرّدی، بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو، شرمت ناید	کآیی و مقیم خطهٔ خاک شوی

۳۹۶ ــ و از روایع فضل باهر که حق سبحانه و تعالی در بارهٔ بنی‌آدم ارزانی فرموده آنکه بعد از اِلباس خلعتِ کرامت و افاضت، اهلیّت خلافت مقالید تسخیر مکوّنات به کف کفایت او سپرده و مفاتیح تدلیل و تمایک موجودات به قبضهٔ ارادت او داده. و چون منشور این فرمان به امضای مشیّت الهی و حکمت نامتناهی رسید جنّیان با سایر صنوف حیوان داغ انقیاد بر جبین نهادند و معادن و نباتات به رقم مطاوعت سر بر زدند، و زواخر بحار صفحهٔ تسخیر را مجری سفاین مشحون به نفایس، و مرسی جواری منسأت مملو از غرایب و عرایس گردانید. و سخّر لکم ما فی السّماوات و ما فی الأرض. (۱۳/۴۵) و از عنوان این فرمان خردِ نکته‌دان معنیِ[۵۵] «إنَّ الله تعالی خلق آدم علی صورته» بوجهی جمیل فهم تواند کرد و بر سرّ فحوای حدیث بطریقی که از تجسیم و تشبیه خالی بود عبور تواند یافت؛ چه معنی خداوندی را صورت آن بُوَد که هر

چه مملوک بود مسخّر و منقاد مالک باشد و مصنوع بر حسب ارادت صانع از ایجاد و اعدام تخلّف ننماید. تسلّط بنی آدم بر سایر موجودات ــ چون اشتقاق ازین مصدر داشت و منبعث ازین دَوْحَهٔ برومند بود ــ محاکی تسخیر الهی و مشابه تملیک ایزدی گشت. و چون معنی هر دو تملیک راجع به اصل تسخیر بود و اتحاد هر دو معنی به وحدت صورت باز می گشت، مضمون فرمودهٔ «علی صورته» بر ارباب بصیرت واضح شدی آنگه تشبیه و تعطیل را در صفات ازلی مجالِ ورود باشد یا حلول و اتحاد و تجسیم را در حوالی[۵۶] سرادقات عزّت و جلال طریق گذار میسّر شود ــ نظم:

ای طره‌های خوبان از نافهٔ تو بویی هژده هزار عالم در عرصهٔ تو گویی
حسن[۵۷] هزار لیلی از گلبن تو رنگی عشق هزار مجنون از جرعه تو بویی

ــ و چون صفات مخلوق به هیچ وجه شبیه صفات خالق جلّ ذکره نتواند بود و مناسبت حقیق به هیچ وجه ثابت نگردد قضیّهٔ تسخیر نسبت با ذات مقدّس حق سبحانه و تعالی جز قدرت قاهره به هیچ سببی دیگر محتاج نگردد. أمّا نظر با مخلوق بنا بر ضعف بشریّت و عجز مخلوقیّت حکمت ازلی اقتضای آن فرمود که در بنیت آدمی قوای متضاد تعبیه کرده و صفات متباین ودیعت نهاد تا لوازم هر قوتی ناصیهٔ مخلوق اخذ کرده به قبضهٔ تسخیر آورد و دواعی هر نَهمتی[۵۸] غایت اجتهاد در تحصیل آن مطلوب مبذول دارد: قوت غضبی برای دفع مضارّ است تا انیابِ ضواری شرّ و موجبات[۵۹] مضرّت و گزند را از خود دفع کند. و قوت شهوت را جهت جذب منافع احداث کرد تا بواعث رغبت بجانب تذلیل صعاب نهضت نماید و نوازغ میل خاطر[۶۰] بسوی تلیین عریکهٔ مطالب متوجه گردد و بدین وسیله اسباب تسخیر مهیّا شود.

۳۹۷ ــ و کمال صفات ازلی[۶۱] در ذروهٔ شاهق رفعتی است که سایر کمالات در حضیض آن مجال نزول نمی یابند و در معرض تجلّیات آن مضمحل و ناچیز گردند. و جزوی از اجزای نامتناهی که صحیفهٔ کامل صفات الهی بدان محتوی است آنکه صفت جلال که مهب سموم قهر، و نعت جمال که مطلع انوار لطف است به مقام اجتماع، دستِ ایتلاف بهم داده راشحه‌ای از بحر زاخر الطافش آب روان حیات وَ نفخه [ای] از عواصف قهرش، صرصرِ آجال و صدمه ممات ــ فرد:

یک قصّه از سیاست قهر تو «لوتری» یک لمعه از ضیاءِ تجلّیت «إذرأی»

ــ از قهرِ هادمش که به مدارج نهایت رسیده آنکه در جبلّت ایشان افعال شرّ آفریده و عقاب الیم بر آن مترتّب گردانیده و دواعی سیّئات اعمال در مبادی نفوس منبعث گردانیده و سبب عذاب ساخته. و از لطف شاملش که از هر ذرّه [ای] از آن آفتاب فضلی طالع، و از هر نکته‌ای از آن بیان لطفی ساطع می‌شود آنکه در فطرت بنی‌آدم افاضت افعال خیر فرموده و بر آن ثواب جزیل ترتیب داده و در طینت ایشان دواعی حسنات آفریده وامداد توفیق قرین آن گردانیده، و در مقابل آن جزاء حسن عمل جنات خلد وَرِضوانٌ من الله اکبر (۷۲/۹) اعداد فرموده ــ نظم:

هر هدایت که داری ای درویش منّت حق شمر نه منّت خویش
هم ازو دان که جان سجود کند کَابْر هم ز آفتاب جود کند

ــ متمول و مالک[۶۲]، ملک اوست و ریزه احسانی که آدمی با یکدیگر می کند غنیّ مطلق جلّ جلاله آن را صفتِ من ذاالّذی یقرض الله قرضاً حسناً (۲۴۵/۲) اثبات کرده تا جزاء و ثواب آن بر حسب وعد، چون دَیْنِ واجب الأدا محقّق الوقوع باشد و مخلوقات در حواشی خوانِ افضالش درویشانِ لقمهْ‌چین و محتاجانِ‌صدقه خوارند، و از نهایت احسان خطابِ هو یقبل التوّبة عن عباده و یأخذ الصّدقات (۱۰۴/۹) نوید مثوبات بیکران می‌دهد.

۳۹۸ــ اگر فحوای این تقریر موجب اثارت شبهات گردد و عجاجات شکوک قدریّه و جبریّه امارت پذیرد[۶۳]، قدری گوید: اگر بنده در ظهور افعال خیر مستقل و مختار نباشد استحقاق ثواب از چه وجه یابد. و جبری گوید که: چون خیر و شرّ از خلق الهی و تقدیر ربّانی است عقاب چگونه از مقتضیات صفات اکرم الأکرمین تواند بود؟

۳۹۹ــ جواب گوییم که: خلقِ افعال از بنده مسلوب است ما أصابك من حسنة فمن‌الله. (۷۹/٤) بنابرین نسبت کاینات به قدرتِ واردات الهی، عینِ حق و محض صواب باشد و صفات فعل از کسب بنده حاصل شده نسبتِ مجبوریّت به وی صحیح نیاید. طوایف فِرَق که هر یک از افراط و تفریط راه ضلالتی پیشنهاد خود ساخته‌اند چرا در مضمونِ و ما رمیت إذ رمیت ولکن الله رمی (۱۷/۸) تأمُّلی بسزا نکنند و فحوای و ما تشاؤن إلاّ أن یشاءالله (۳۰/۷٦) به امعان فکر صواب مطالعه ننمایند تا بتحقیق معلوم گردانند که دست مبارک پیغمبر صلوات‌الله و سلامه علیه اگر

در عالم شهادت اخذ «حصیٰ» و «رمیٰ» آن را سبب شد امّا چون اقدار و تمکین از حضرت بخشایندهٔ بی‌منّت بود و اثر هزیمت که بر آن مترتّب گشت از عالم غیب از اسرار صنع الهی ظهور پذیرفت اثباتِ «رمیٰ» بحسب ظاهر صحیح، و نفی آن بحسب خلق و تقدیر و ترتّب تأثیر صحیح بود. نظم:

خـام کـنِ پخـتـهٔ تـدبـیـرهـا　　عـذر پذیـرنـدهٔ تـقـصـیـرهـا
کـیـسـت دریـن دسـتـگـه دیر پای　　کو «لمن الملک» زند جز خدای

۴۰۰ ـ دل بمنزلهٔ سلطان جوارح است هیچ رعیتِ جارحه بی فرمان او اسباب داعیه بهم متصل نتوانند گردانید[۶۴]، و اگر ارادت قلبی منبعث نگردد جارحه در حیّز جمادات از حرکت وارادت معزول بود؛ امّا چون به عینِ بصیرت نظر صواب کنند معلوم شود که ارادت اگر چه از دل انبعاث پذیرفته امّا موجد ارادت او نیست بلکه ارادت از آفرینندهٔ دل پدید آمده و داعیه از حضرت فیاض بی‌آلت جلّ جلاله فایض گشته چه نسبت[۶۵] دل با ارادت و قدرت خدای تعالی همان نسبت جوارح با ارادت قلب است. و مثال مرموز از اسلوب حکمیات که از زبان جمادات و عجماوات[۶۶] نقل کنند آنکه کاغذ را پرسیدند که رونق چهرهٔ تو به سواد خط از چه روی نسخ[۶۷] می‌پذیرد و حسن بیاض جمیلت از چه وجه به سیاهی مداد زایل می گردد؟ جواب گوید که ازین سیاه‌دل که مدادش نام است سؤال کنید که او به تنُکرو یی من نبخشود و تغییر هیأت و سیاه‌رو یی من روا داشت. چون موجب این فعل شنیع از مداد پرسند، جواب گوید که: من چون سو یدا در دل دوات جایگیر بودم و چون آب حیات در جوار ظلمات استقرار پذیرفته، ناتراشیده‌ای که آن را قلم گو یند مرا از وطن اصلی جدا گردانید و از سواد اعظم بدین مزلة القدم[۶۸] سرگردان کرد. و چون سبب این حرکت از قلم استفسار رود، گو ید که: من نی‌پاره‌ای بودم ضعیف که چون اطفال به مکتب به گریه و زاری رفتمی و یونسْ‌مثال در بطنِ زن دوات[۶۹]، عزلت و انزوا جُستمی، دستِ استیلای انسانی مرا به دوزبانی منسوب گردانید و از محلِ استقرار سه اسبه بدین دیار فرستاد و بدین کار بازداشت، چون علّت این اقدام از انامل کاتب استخبار کنند گو ید که من به فرمانِ دل تاختی بدین دیار آورده‌ام و به اشارت نافذش پای بدین سواد نهاده‌ام[۷۰] ـ بیت:

تن چه بود ریزش مشتی گل است هم دل و هم دل که سخن در دل است

ــ چون از سلطان دل برهان این دعوی طلب کنند گوید که: مرا که در کنار آتشِ شوق مقام است با نی پارهٔ خامه چه کار، و در خانهٔ من که محل ودیعت اسرار است قلم را که فاش کنندهٔ هر راز است چه مجال. این نقش از دست من بر نیاید از متصرّف ارادت که تختْ نشین فؤاد است سؤال باید کرد. «فان الّذی ورائی لم یترکنی رأئی». بحقیقت اگر ارادت در محلِّ اعتبار نیاید و عقل که اصل و منشاء آنست در نظر نیاورند دل مضغه‌ای بود با سایرِ حیوانات در حقیقت لحمی شریک، و عضوی باشد جسمانی همچون دیگر اعضا در مجبوریت سهیم. چون منشأ این حال از ارادت استفسار رود، گوید: کیفیّت تصرّفات ارادت از ارادتْ آفرین باید پرسید «ان الله یحول بین المرء و قلبه». آن حکیمی که با صانع قدرت، عنانِ ارادتِ دل را بجانب مراد معطوف فرماید و زمام احکام عزایم را «تقلّبها کیف یشاء» به هر شطر که خواهد باز گرداند از وجوه حکمت هر قضیه‌ای آگاه و به لطایف هر ممکنی خبیر و دانا بُوَد ــ فرد:

ز یزدان دان نه از ارکان که کوته دیدگی باشد
خطی کان از خرد خیزد تو آن را از بنان بینی

ــ به خامهٔ فطرت سطور سواد ظلام را بر صحیفهٔ قرطاس ایام نگاشت لتعلموا أنّ الله علی کلّ شیء قدیر. (۱۲/۶۵) و بر صعود و هبوط هر ذرّه چندین بدایع حکمت منوط گردانید تا حقیقتِ أنّ الله قد أحاط بکلّ شیءٍ علماً (۱۲/۶۵) بظهور پیوندد. نظم:

داناتر جمله کاردانان دانای زبانِ بی زبانان
قسّام سپیدی و سیاهی روزی ده جمله مرغ و ماهی

۴۰۱ ــ هر که را دیدهٔ بصیرت به انوار حقیقت مکتحل گردد و مرغ جانش در فضای دانش طیران نماید و از مضیق تدبیرات عقلِ عقیلهْ‌جوی رهایی یابد و از رکون بجانب افکار قاصر و اوهام فاتر خلاص یابد و بر حسبِ انّا وجدنا آباءنا علی أمّةٍ و انا علی آثارهم مقتدون (۲۳/۴۳) از تقلید پدرانِ گمراه و استادانِ کارْتباه[71] اعراض نماید بحقیقت علم الیقین بداند که دوران اجرام عظام افلاک و تحرک ذرّات صغار خاک بر وفق علم و ارادت صانع پاک جلّ جلاله جاری است و بحقیقت شهپر جبرئیل و دبیب نملهٔ ضعیف تابع مشیّت و قدرت خالق لطیف عمّ نواله است. هر چه کند از محض

حکمت ناشی شده باشد و بر قواعد حسن مبنی بود، و اگر چه کوتهٔ نظرانِ مخلوق به کنه آن نرسند. و هر چه فرماید غایت لطف و عین عدل باشد و اگر چه بازماندگان عالم طبیعت ادراک آن نتوانند کرد.

۴۰۲ــ عن زید بن ثابت رضی الله عنه قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلّم لوان الله تعالی عذّب أهل سماواته و أهل أرضه لعذبّهم و هو غیر ظالمٍ لهم ولو رحمهم لکانت رحمته خیراً لهم من أعمالهم ولوکان لک مثل أحدٍ ذهباً تنفقه فی سبیل الله ما قبل منک حتّی تؤمن بالقدر کلّه فتعلم انّ ما اصابک لم یکن لیخطیک و ما اخطأک لم یکن لیصیبک و انّک ان متّ علی غیر هذا دَخَلت النّار.

۴۰۳ــ بدان ــ ارشدک الله تعالی و ایّانا ــ که ارادت قلب چشمه ایست از ینابیع عالم غیب[72] انفجار یافته، و گوهریست از خزاین ملکوت؛ و ظاهر افعال از آثار عالم شهادت است و بر دیدهٔ کوتاهٔ بین تو جز بابی از ابواب عالم شهادت نگشوده اند و از محاسن مخدّرات عالم غیب هیچ ترا ننموده؛ اگر درین مقام بازمانی، و به اقدام سلوک ازین وَهده صعود ننمایی، از فضیلت ایمان بالغیب محروم گردی و به مقام ایقان که آن از شهود دل است واصل نشوی، نعوذ بالله در ورطه ای گرفتار شوی که هلاک فلاسفه آنجا بوده، و به مهلکه [ای] سرگردان مانی که متابعان عقل مدبّر غریق غمرات آن گشته.

۴۰۴ــ روشنایی دیدهٔ عقل به نور شرع است، آن را که چشم بصیرت ازین انوار محروم بود ریاض عالم ملکوت که گلزار نبوّت آنجا شکفته، نتواند دید و نفحات بساتین قدس که ریاض رسالت ازاهیر است[73] به مشام جان او نرسد. لاجرم برهان ساطع نبوّت را به انکار پیش آید و بیان قاطع شرع به جحود تلقّی نماید، آفتابِ جهانتاب دین قویم را چراغ تاریک هندسیات معارض گرداند و حقایق صراط مستقیم را جادهٔ عمیای ریاضیات و طبیعیات در معرض آرد، هیهات ــ نظم:

اگر چه هر دو کمر بسته از زمین روید
بذوق نیشکر از جنس بوریا نبود
برنگِ هم بود اما بوقت عرض هنر
پلارک یمنی شاخ گندنا نبود

ـبا این همه اگر از حدّ خود تجاوز نمودندی و عقل جامد را که از مدارج محسوسات ملک به ذروهٔ مطالب ملکوت نمی‌تواند رسید جز تکلیف تعقّل ریاضیات نکردی، کار بر ایشان چنین پریشان نشدی و احوال بدینسان مشکل نگشتی اما چون شروع در الهیات نمودندی که کلید خزاین آن جز به دست وحی و الهام نیست و سلوک جادهٔ آن جز به پای توفیق میسّر نمی‌شود از غمام غیرت الهی بروقِ بَصَرْ ربای[۷۴]، لامع گشت و انوار بصیرت ایشان اختطاف نمود و دریای کبریاء به تلاطم امواج حیرت عقول سراسیمه را ناپدید کرد. نظم:

این ره نه بپای هر گدائیست ... در دست و زبان ما ثناییست
نی من کیم و ثنا کدامست ... لا أحصی اش از ثنا تمامست

۴۰۵ ـ الهی بازماندگان طبیعت را به جذبات توفیق به منزل مراد رسان، و فروماندگان زندان گناه را به سوابق رحمت خلاص و مناص ارزانی فرمای[۷۵]، از دریای فضلِ بی‌کرانت قطره‌ای نصیب من محروم گردان و از زواجر احسان بی‌امتنانت راشحه‌ای به کام جان این مسکین چکان. نظم:

چارهٔ ما ساز که بی‌یاوریم ... گر تو برانی به کِه رو آوریم
از پی تست این همه امیّد و بیم ... هم تو ببخشای و ببخش ای کریم

اللّهمّ صلّ علی سیّدالعالمین محمّد و آله و صحبه أجمعین الحمدلله ربّ العالمین.

الباب السابع

فى ذكر المعاد وتكفير من ينكر حشر الأجساد

٤٠٦ ــ قال الله تعالى: ايحسب الانسان ألّن نجمع عظامه * بلى قادرين على أن نسوّى بنانه * بل يريد الانسان. (٧٥/٣ــ ٥).

حق سبحانه وتعالى چون مبادى هر فعلى را به مقاصد ارجمند متصل گردانيد و اوايل هر شأنى به مطالب درست منسوب كرد، طلايع افعال را از اغراض معقول خالى نگذاشت و غرر امور را از غايات پسنديده منفك نگردانيد. از مقتضيات حكمت بالغه محال نمايد كه تركيب بسيار بدايع انسانى بى‌آنكه به مرجعى صحيح عايد گردد در سلك ايجاد كشد و ناچيز گرداند و از موجبات قدرت باهره مستحيل بُوَد كه چنين هيأتى مشتمل بر غرايب صنع و بدايع فطرت بى‌آنكه او را بازگشت به مقصدى حقيق بود خلعت وجود پوشد و باز به گرداب عدم ناپديد كند.

٤٠٧ ــ أفحسبتم أنّما خلقناكم عبثا وأنّكم إلينا لا ترجعون. (٢٣/١١٥) كدام عقل باور كند كه قادر حكيم نهال وجود بنى‌آدم را در رياض ايجاد نشاند و تربيت و ترشيح او را سپهر[1] به دهقانى باز دارد و عارض ابر مطير را به آبيارى منسوب گرداند، ثواقب كواكب به تهيهٔ اسباب معاش او نصب كند و آفتاب و ماه را محصل مقاصد روز وشب او گرداند، فراش زمين را مهد آسايش او تعيين فرمايد و سايبان افلاك را مظلهٔ آرامش[2] او سازد تا او چند مدّت بهيمهٔ مثال از خورد و خواب حظّى بردارد و در چراگاه لذّات استمتاع گيرد[3] آنگاه بميرد و او را مرجعى كه محسن و مُسىء متمايز شود نباشد و به محشرى كه مطيع از عاصى جدا گردد رجوع ننمايد ــ نظم:

گر بيخردان صحت اين قول ندانند

ای عقل خجل نيستم از تو كه تودانى

ــ زعم الّذين كفروا أن لن يبعثوا قل بلى وربّى لتبعثن ثمّ لتنبّؤُنّ بما عملتم وذلك على الله يسير. (٦٤/٧)

۴۰۸ــ اگر غرض از آفرینش خورد و خواب و استمتاع از زهرات دنیوی بودی چون از مرتبهٔ حیوانیّت این مقصود بحصول می پیوندد از قادر حکیم جلّ جلاله در پردهٔ امتناع بُوَد که تشریف روح علوی به آدمی پوشد و تاج کرامت و اصطفا بر مفارق اونهد و خلعت او را به احسن تقویم زیور عقل ارزانی دارد و فطرت اورا با کمال اعتدال به نور علم مزیّن سازد، آنگاه مآل خلقت او به همان مرتبه باشد که اخسّ حیوانات و اَرْذلِ جمادات را بود، تعالی عن ذلك علواً کبیراً.

۴۰۹ــ روی الشیخ قدّس سرّه عن عبدالله رضی الله عنه قال حدثنا رسول الله وهو الصّادق الصدوق قال: انَّ أحدکم یجمع خلقه فی بَطنِ أمّهِ أربعین یوماً نطفةً ثمّ یکون علقةً مثل ذلك، ثمّ یکون مضغةً مثل ذلك، ثمَّ یبعثُ اللهُ إلیه ملکاً بأربع کلماتٍ، فیکتب عمله وأجله ورزقه، و شقیٌّ أو سعیدٌ، ثمّ ینفخُ فیه الرّوحُ وإنَّ الرّجل لیعملُ بعملِ أهلِ النّار حتّی مایکون بینه و بینها إلاّ ذراع فیسبقُ علیه الکتاب فیعمل بعمل أهل الجنّة، فیدخل الجنّة وإنَّ الرّجل لیعملُ بعملِ أهلِ الجنّة حتّی مایکون بینه و بینها إلاّ ذراع فیسبقُ علیه الکتابُ فیعملُ بعملِ أهلِ النّار فیدخل النّارَ[۴].

۴۱۰ــ دواعی خذلان فلاسفه را از طریق هدایت بجانب غوایت آورد و غلوای شقوت ایشان را برآن داشت که از ذکر روح ــ که این حدیث مبارک بدان محتوی است ــ اعراض نمودند و بیان واضح قرآنی که از علوِ مرتبهٔ این روح حکایت می کند: فإذا سوّیته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین (۲۹/۱۵) و یسئلونك عن الروح قل الرّوح من أمر ربّی (۸۵/۱۷) به گوش هوش اصغا ننمودند و در بادیهٔ حسرت گرفتار شدند. چون ضرورت عقل حکم می کرد که انسان بزیادتی فضیلتی از حیوانات ممتاز است به اثبات نفس کلّی اقدام نمودند وعَنْ قریب فساد این مذهب مبیّن گردد إن شاء الله تعالی. وچون اقدام اوهام از مدارک روح روحانی علوی قاصر آمد به ابحاث روح حیوانی که مبحث طبیعت و نتیجهٔ اعتدال خون طبیعی است اشتغال نمودند واز حقیقت دل، مضغهٔ لحمی که در جانب یسار بدن مودّع است فهم کردند و بدین سبب از روایع معانی محروم ماندند واز لطایف اسرار دل محجوب گشتند[۵]. نظم:

دل که برعقل مهتری دارد	نه که شکل صنوبری دارد
دل یکی منظریست ربّانی	خانهٔ دیو را چه دل خوانی

٤١١ـــ ومیان روح حیوانی و روح علوی علاقه ارتباطی حاصل است که منشأ سعادت و شقاوت است و رابطهٔ تعلّق پدید آمده که از آنجا علم به حشر اجساد و ثبوت معاد بحصول می پیوندد. بیان آن علاقه و رابطه آنست که چون علّت مادی روح حیوانی و اصل عنصر او خاک است مشارک حیوانات بود امّا بواسطهٔ شرف علّت فاعلی که فحوای إذا سوّیته (۲۹/۱۵) بدان ناطق است این خاک را فضیلتی زیادت حاصل شده و به تربیتی که از فاعل یافته ــ چنانکه فحوای «خمّرت طینة آدم بیدی أربعین صباحاً» بدان اشارت می کند ــ به مزیتی مخصوص فایز گشته وبدین سبب از روح حیوانات امتیاز تفضیل پذیرفته و زیب و زینتی یافته تا منزل روح علوی گشته و دل صنوبری که محل روح حیوانی است مطلع آفتابِ روح روحانی شده. و چون سلطان روح علوی با وزیران عقل و علم بدین خرابه عنان توجّه معطوف گردانیدند و سایهٔ اختصاص و تعلّق بدین دیار انداخت نفس انسانی را صلاحیت عمارت هر دو سرای پدید آمد بلکه تشریف خلافت الهی در بسیط زمین بدو پوشیدند قال الله تعالی: إنّی جاعلٌ فی الأرض خلیفة. (۳۰/۲) واز اتّصال جوهر خاک با روشنان افلاک مستعدِ اکتساب ثواب و عقاب گشته و به وساطت ترکیب علویات باسفلیات مبدأ سعادت وشقاوت شد. اگر آیینهٔ روح علوی را بدست تزکیه جلا دهد از راه فلاح به سرحدِّ ثواب رسد ــ قد أفلح من زکیها (۹/۹۱) ــ و به یمن این تزکیّه نورانیّت روح که از صفات علوی است با او باقی ماند ومقام علیّین مخزن کتاب اعمال او گردد کلاّ إن کتاب الأبرار لفی علیّین. (۱۸/۸۳) و اگر به تربیت روح حیوانی اشتغال نماید بضرورت مرآتِ روح قدسی زنگ رین پذیرد و به اِرخای عنانِ نفس بهیمی و اهمال سیاست او در مهالک عقاب متوغل شود و به مقتضای طبیعت خاکی به مرکز خاک بازگشته به اسفل السّافلین رجوع کند و کتاب اعمالش به مطمورهٔ سجّین عاید گردد کلاّ ان کتاب الفجّار لفی سجّین (۷/۸۳) ــ نظم:

آدمی بس غریب ترکیبیست از فرشته سرشته وز حیوان
گر بدین مایل است کمتر ازین ور بدان مایل است بهتر از آن

ــ اگر به متابعت هوی رجوعِ به اصل تراب کند چون خاک بمرتبهٔ وضیع قناعت باید نمود ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد إلی الأرض واتبع هو یه. (۱۷۶/۷) واگر به

موافقت سلطان روح به مدارج قدس عـروج نماید برحسب فرمودهٔ ورفعنا بعضهم فوق بعضٍ درجاتٍ (۳۲/٤۳) هرلحظه به اقدام سعادت به اعالی غرفٌ من فوقها غرف (۲۰/۳۹) ترقّی تواند نمود.

٤۱۲ ــ اجزای قالب اگر چه خاک گردد وترکیب بدن اگر چه هباءً منثور شود وعناصر به مراکز خویش عاید گردد، رابطهٔ تعلّق که میان روح و بدن است به هیچ حال منقطع نشود؛ گدای خاک‌نشین با پادشاهِ صاحبْ‌تمکین مصاحب شود اگرچه به وطن خویش عود کند همچنان بجانب سلطان مایل بود و جواد درویشْ‌نواز که فقیر محتاج را به سایهٔ کرم خویش جای دهد اگر چه از او مفارقت نماید تعلّق عنایت از او منقطع نگرداند. کریم صاحبْ احتشام از تلاوتِ صحایف مکارم همواره عهودِ «یوم الحمی» را متذکر بوده حقوق صحبت قدیم را مرعی داشته، گوید: «ألا لا اری عهدی دنا الدار اونأت». و درویشِ خاک‌نشین ذوارف الطاف پادشاه را نصب العین ساخته، روایع تربیت و درجات بلند که از مصاحبت او یافته مقابل ضمیر داشته، گوید:

هرگز نرود ای بتِ بگزیدهٔ من	مهرت زدل وخیالت ازدیدهٔ من
بعد از صدسال اگر بجویی یابی	مهرتو در استخوان پوسیدهٔ من[6]

ــ و بقای این علاقه اصل و اساس حشر اجساد می‌شود و آن را که از مرضِ ذنب[7] مزاجِ یقین انحراف یافته باشد واز اخلاط ردیّهٔ شک و شبهه رنج ارتیاب پدید آمده، باید که مزاج سقیم را از قصّهٔ ابراهیم علیه السّلام علاج کند و تصحیح عقیدهٔ فاسد خویش به آن کند که: خلیل علیه السّلام را به جیفهٔ حماری گذار افتاد اوصال آن از طول بلی،انفصال پذیرفته وترکیب بدن تفتُّت و انقطاع یافته، حیوانات برّی و بحری اعضای او را از هم جدا گردانیده چون دریا از راه مدّ بزیادتی فیض موسوم شدی و اطراف وجوانب را به حموم سیل شامل گشتی حیتان و دواب بحر از آن بخوردندی و بعضی به آب ناپدید شدی، وچون جزر دریا امداد میاه آن کمتر گردانیدی و غزارت آن روی به نقصان نهادی طیور وسباع و دواب الأرض از آن بخوردندی و آنچه بماندی دردست و پای عواصف[8] ریاح متلاشی به هر طرف افتادی؛ ابراهیم علیه السّلام سؤال از تفصیل احیای چنین میّتی فرموده، گفت: ربّ أرنی کیف تحیی الموتی ؟ (۲۶۰/۲) و

چون سؤال استرشاد بود رحمت الهی به لطف جواب تلقّی فرموده که چهار مرغ مختلف الصفات بدست آورد و قطع توهّمات نفس امّاره را به طیور[۹] اربعه بجانب خویش میل دهد تا از یقین شهود آنچه از لوازم جحود بود به ساحت ایقان راه نیابد و به میامن عین‌الیقین ظنون فاسده را طریق اختلاج مسدود گرداند آنگاه مرغان مخصوص را بهم کوفته اجزای آن را بهم آمیخته گرداند[۱۰] بعد از آن چهار کوه که در آن دیار بود هر یک را جزوی از آن مخلوط بر سر نهد بعد ازآن هر مرغ را به نام خویش خوانده، به نظارهٔ قدرت الهی دیدهٔ اعتبار بگشاید و به معاینهٔ آثار صنع ایزدی جلّ ذکره ابواب شکوک در بندد و بعد از دعوت احتیاط کند تا اجزای هر یک چگونه بجانب سر او متطایر شده متصل می گردند و متفرقات اعضای هر مرغی چگونه به اصل بنیهٔ او عاید می‌شوند[۱۱] و اجابت دعای خلیل را به اتیان، سعی واستعجال می کنند[۱۲] و امتثال امر حضرت نبوی را علی‌الفور اشتغال نمایند.

۴۱۳ ــ و قصّهٔ عُزَیر که تالی این قصهٔ عجیبه است به عینِ استبصار تأمُّل نماید و به دیدهٔ آیاتْ بین مطالعه آن کند که عظام حمار او که از طول مدّت ممات رُفات شده چگونه به روابط قدرت بهم می پیوندد وترکیب بدن آن بهیمه بعد از صدسال چگونه مستوی، منضود می شود، آنگاه از خزانهٔ مشیّت نافذ کسوت لحم طری به او می پوشند و به شعار جلد جدید سر تاپای او را زینت می بخشند تا منکران حشر اجساد از نهیق آن حمار جواب شبههٔ خویش استماع کنند و به چشم اسرار حقیقتِ انّه یحیی الموتی وانّه علی کلّ شیءٍ قدیر (۶/۲۲) مشاهده کنند[۱۳]، ولکن اصبناهم بذنوبهم ونطبع علی قلوبهم فهم لایسمعون (۱۰۰/۷) صمّ بکمٌ عمّی فهم لایرجعون. (۱۸/۲)

۴۱۴ ــ و باید که بتحقیق بداند که به هر مثقال ذرّه از عمل او گواهان ظاهر و باطن ادای شهادت خواهند کرد و به هرحرفی از سیّئات و حسنات صحیفهٔ کرام الکاتبین و شاهدان عدل از یسار ویمین دلیل بیّن و برهان قاطع خواهد بود ــ نظم:

نیک دریاب و بدمکن زنهار　　　که بدو نیک باز خواهی دید

ــ قال الله تعالی: یوم تأتی کلّ نفسٍ تجادل عن نفسها. (۱۱۱/۱۶) چون اعلام قهر الهی منصوب، و سرادق کبریا ممدود شود بر رغم منکران جاحد از نفوس ایشان مجادل وشاهد انتهاض نمایدو بر کجْ روان جافی گواهان راست از دست و پای برخیزند.

مهابت منادی حشر اجزای بدن انسانی را تحریک دهد وقوت تسخیر الهی اجزای هر بدنی را به رابطهٔ علم و قدرت بهم پیوندد، تجلّیات جلالی حدود فصل الخطاب تشحید کند و تسلّیات الطاف به نشر طوامیر حساب مثال دهد و دریای حیرت و خجلت چنان بالا گیرد که خلایق غرق عرق گردند. از مراتب فصل عرایس جنان وغلمان وولدان تجلّی کنند واز راه عدل دوزخ را به هفتاد هزار زمام به محشر آرند ــ فیومئذٍ وقعت الواقعة ــ (۱۵/۶۹) ــ نفس مقصّر با بدن قاصر مجادله کند و روح محروم با جسد مجرم جدال آغاز کند. یومئذٍ یتذکّر الإنسان وانّی له الذّکری. (۲۳/۸۹) روح را خطاب آید که ترا از عالمِ فصل مرآتِ صفات گردانیدند و کلید ابواب ثواب و عقاب به توسپرده، دیدهٔ بصیرتت را به نور هدایت مکتحل گردانیدند و شمع توفیق به خلوتخانهٔ دل تو برافروختند تا اجزای بدن ــ که ظلمتیان مطمورهٔ خاک اند ــ به روشنی چراغت، به خانهٔ مراد رسند و پای در گل ماندگانِ عناصر به دستگیری جذباتِ اُنست راه به کوچهٔ مطلوب برند ــ نظم:

جهان روشن بروی صبح خندت فلک در سایهٔ سرو بلندت

ــ از مطلع وجودت آفتاب عرفان از آن شارق گردانیدند که از هر دریچه‌ای از حواس پرتوی از آن لامع شود وفیض سحاب تحقیق از آن جهت به ساحت ذات تو بارید تا تشنگان بیدای طبیعت به جرعه‌ای از آن سیراب شوند.

۴۱۵ ــ روح در جواب این خطاب، زبان فصاحت گشوده، گوید که: من که در عالم غیب رضیع لبان انس، و در ریاض ملکوت عندلیب گلستان قدس بودم، آهو یان مراتع خلد را مایهٔ عطرسایی از انفاس معطّر من بود واقمار مطالع علوی را مادهٔ انوار از اقتباس آفتابِ رأی من میسّر می‌شد. نزول عالم کون وفساد به هیچ وجه مطمح نظر همّتم نگشته و توطّن دردیار اجسام به هیچ روی در ضمیرم نمی گذشت، آنکه[۱۴] بازمره کرّوبیان شریک العنان تواند بود انتظام در سلک حیوانات و بهایم از کدام طریق مطلوب او گردد؟ و آن را که مظهر خیرات و سعادات بود، مصدریت آثام و جرایم چگونه مقصود بود؟ آری اقتراف سیّئآت بوسیلهٔ جسمانیات بحصول پیوندد[۱۵] اگر دیده‌بان چشم بربام قلعهٔ دماغ خبر از مشتهیات طبع به دل نرسانیدی سلطان دل به ناحیهٔ شهوات تاخت نکردی، و اگر دریچهٔ بصر بر ساحت مزخرفاتِ فانی دنیوی مفتوح

نگشتی، نفس بر اقتنای لذّات حریص نشدی ــ نظم:

من هرچه دیده‌ام همه از دیده، دیده‌ام
گاهی زدل بود گله، گاهی ز دیده‌ام

من هر چه دیده‌ام زدل ودیده تاکنون
از دل ندیده‌ام همه از دیده، دیده‌ام

ــ و اگر دست به سر پنجهٔ بطش در تناول محرمات متوسط نگشتی و به سرانگشت اخذ و اعطای ابواب مقاصد مفتوح نگردانیدی، اقدام عزایم من از سر خطِّ[۱۶] مراضی الهی تجاوز ننمودی و دست مکنت من جز صحایف طاعت نگشودی. سوار اگر چه چالاک بود بی‌مرکبِ راهوار به منزل نتواند رسید ومرد اگر چه بهادر و جنجگوی بود بی‌شمشیر برّان بیخ عمر دشمنان نتواند برید ــ نظم:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید ودر شوره بوم، خس

ــ اجزای ترابی بدن بحکم «إلی أصله راجع کلّ شیء» به طبیعت خاکی رجوع نموده مرتکب اخطار شد، وجسد که ترکیب او از ادناس ارضی بود مظهر جرایم گشت، و بواسطهٔ مجاورتی که مرا با او هست دامن طهارت من نیز لوث[۱۷] رذایل پذیرفت و بر چهرهٔ نزاهتِ ذاتم، غبار طبیعت نشست. استحقاق عذاب بدن راست که مظهر شرور و مبدأ فسق وفجور است.

۴۱۶ ــ بدن را خطاب کنند که حوالت اقتراف[۱۸] آثام بجانب تست، ورجوع ارتکاب عصیان بسوی تو می‌شود، ترا در سلوک جادهٔ مخالفت چه عذر مقبول خواهد بود و در رکوب مطایای خطایا چه جواب معقول؟ بدن گوید: مرا درعالم خلقت لباس جمادیت پوشیده بودند و در فضای قدر با حجر و مَدر یکسان گردانیده، بجانب حس و حرکت هیچ نهضتی مرا میسّر نبود و به ساحت ارادت و کراهت هیچ عطفه عنانی دست نمی‌داد، اگر نه واسطه روح بودی من گلی ناچیز بودم چگونه راه به عصیان وگناه بردمی، واگر نه بسبب جان بودی از مشتی خاک، مخالفتِ صانع پاک جلَّ جلاله چگونه صادر شدی؟ آبگینهٔ جام چون از رحیق مُدام خالی بود از وی چه نشوه و مستی خیزد، و شاخ نی اگر از چاشنی شکرِ شیرینْ مذاق محروم بود چه لذّات به کامِ جان

تواند رسانید. نافه را اگر نه بوی مشک بود پارهٔ خون بسته خوانند، و صدف را اگر نه لؤلؤی آبدار رونق دهد سفال[۱۹] بی‌اعتبار ماند، مسِ بدن را اگر نه اکسیر جان دستگیری نمودی در بازار وجود قیمتی نداشتی و جوهر دل اگر نه نقد روان بهای آن افزودی چون زر قلب به هیچ وجه مقبول نشدی. تأثیر آفتاب جان است که سنگْ پارهٔ جسد را لعل مثال در محل اعتبار آورده، و سهیل روح است که ادیم تن را رنگ و بوی بخشیده[۲۰].

۴۱۷ــ روح بعد از تسلیم مدعای بدن همچنان نسبت تقصیر به وی کرده، گوید: چون شمعِ شبْ افروز بدست توبود از چه روی به چاه افتادی؟ و چون دلیل واضح همراه داشتی چرا از راه راست انحراف نمودی؟ به سرمایهٔ سعادت جاوید، تجارت فلاح می‌بایست کرد از چه سبب به اضاعت رأس المال، رقمِ افلاس برخود کشیدی؟ و چون جامِ جهان نمای دردست تو بود چرا در ممالک حقایق اسکندری نگردیدی[۲۱]؟ــ نظم:

تو زاحوال غافلی چکنم　　　بر خود و اصل جاهلی چکنم

* *

تو بقیمت ورای دو جهانی　　　چکنم قدر خود نمی‌دانی

ــ گوش دل را به پنبهٔ غفلت آکنده بودی واگر نه به هزار زبان معنی «الوقت سیف قاطع» با تو می گفتم؛ و روی دلِ سخنْ پذیر به هیچ وجه بجانب اصغای قول من معطوف نمی گردانیدی و اگر نه هر زمان حکایتِ تمرّ مرالسّحاب (۸۸/۲۷) در میان می آوردم؛ اسباب حصول مطلوب را غنیمت می‌بایست شمرد تا به داغ حرمان مبتلا نگشتی، واز شروق آفتاب توفیق غافل نمی‌بایست گشت تا به بلیّت کسوف قصور گرفتار نشدی[۲۲]، آن را که ایام وصال به لهو وسهو گذشته باشد تحمل مرارت ایام فراق ضرورت بود و آن را که ایام شباب به غفلت وخواب ضایع گشته، هنگام شیخوخت وضعف پیری به ناکامی باید ساخت ــ نظم:

اقول لعینی حین جادت بوصلها　　　وانسانها فی لجّة الدّمع یغرق

خذی بنصیب من محاسن وجهها　　　ذری الدمع للیوم الّذی یتفرق

* *

بسیار بگفتمت که ای درِّ خوشاب — دریاب مرا و خویشتن را دریاب
کایام چنان کند که ما را پس ازین — گفتار بُوَد به نامه، دیدار بخواب

ــ از دشمنِ همخانهٔ نفس اجتناب می بایست نمود و ترا هر دم با او اتصالی زیادت بود. واز مخالفت هوی، رضای خدای تعالی می بایست جست و تو با او هر دم، دم موافقت می زدی. خانهٔ دل را از تصاویر باطل پاک می بایست کرد وخیال تو هر دم نقشی دیگر می بست لوح ضمیر را از سطور شهوات می بایست شست، و هوای تو هر زمان آرزویی دیگر می کرد ــ نظم:

با خود منشین که همنشین رهزن تست — ازخویش ببّر که دشمنِ توتنِ تست

ــ همای میمونْ فالِ روح علوی را با بوم خسیس نفس امّاره قرین گردانیدی بلکه بر تسلّط بوم راضی شدی و آفتاب عقلِ جهانْ افروز را به ظلام غمام جهل و آثام ناپدید گردانیدی. شجرهٔ طیّبهٔ ایمان راکه به آب ایقان می بایست پرورد، عرصهٔ صرصر عصیان ساختی و چشمهٔ صافی حقایق را به قاذورات مجازات انباشتی. چراغ روشن هدایت را در گذرگاه بادِ هوی منطفی، وامداد سعادت رابدست اسباب ادبار منتفی گردانیدی. خانهٔ دل را که محل عواطف الهی است منزل دواعی مناهی ساختی و جان که محلِ تجلّیات ربّانی است مشغول به نیل مطالب و امانی داشتی. نظم:

غبن بود گنج عرش خازن او اهرمن
ظلم بود صدرشرع حاکم او بوالحکم
آخُرِ خَر کس نکرد روضهٔ دارالسّلام
کس جُل سگ هم نساخت کسوت بیت الحرام

۴۱۸ــ و داهیهٔ دَهیا انکه روح نورانی را بتبعیت جسم ظلمانی در مطمورهٔ عذاب گرفتار می باید شد و بدن چون غرقهٔ امواج و بال و نکال می گردد دست تشبّث در دامن جان زده، ابلهی سفینه را منحرف می گرداند و عقلای اهل سفینه بی تقصیری هلاک می شوند. و مرکب شموس در سنگلاخ مشقّت فرود و فراز می تازد و راکب بیچاره را در غمرات فنا می اندازد. نظم:

إلی حتفی مشی قدمی — أری قدمی اراق دمی

* *

بخون خویش کرادیده‌ای که شد تشنه | بدست خویش کرادیده‌ای که خود را کشت

۴۱۹ ــ بدن از راه انصاف دعوی روح را به اعتراف تلقّی نموده اقتراحات او را به تسلیم و انقیاد پیش آمده، گوید که: هر چند مرا بی اشارتِ تو بجانب خیر وشر رهبری نیست و بی‌وسیلهٔ تو به ساحت نفع و ضّر گذری نمی‌تواند بود اگر چراغ وجودت در خانهٔ تاریک چشم افروخته نگشتی هیچ اثر طاعت وعصیان در نظردل نیامدی، واگر نسیم جودت درین باغ نوزیدی هیچ خار مخالفت سرتیزی ننمودی و هیچ غنچهٔ موافقت نشکفیدی ــ فرد:

فلولا کم ما عرفنا الهوی | ولو لا الهوی ما عرفناکم

ــ امّا حقیقت آنکه حضور بسیار نور ترا غنیمت شمردن ضرورت بود از فوات آن جز تراکم ظلمات نتیجه ندهد و افتراص[۲۳] صحبت عزیزت که ذریعهٔ حصول مقاصد ارجمند، و وسیله ترقی بر معارج بلند می تواند بود از مهمات ناگزیر است و از اضاعت آن امداد، تغابن روی می‌نماید ــ بیت:

چون توانستم ندانستم چه سود | چون بدانستم توانستم نبود

ــ مجرّدِ مفارقتِ چون تو مهمانی عزیز مورث حسرات[۲۴] است سرزنشی دیگر چه احتیاج، و غروب انوارِ چون تو آفتابی خود موجب تفاقم غیاهب[۲۵] وحشت می گردد چه جای تغیّری دیگر است. مواثیق عهود صحبت قدیم را که به سالهای مدید[۲۶] استحکام پذیرفته بدین زودی واهی گردانیدن جز آب ندامت از دیدهٔ دوستان نگشود و قواعد حقوق مواصلت و مرافقت که به چندین مقدّمات و مساعی تمهید پذیرفته بود بفور[۲۸] منهدم گردانیدن جز آتش حسرت در دل عاشقان نیفروخت. نظم:

آیا چه شد که آن بت دلخواه نازنین | ازما کناره کرد بیکبارگی چنین
بشکست ناگه آن همه عهد امیدوار | بگسست ناگه آن همه پیوند آهنین
ازما جدا مشو که ببوی توزنده ایم | ای جان نازنین من ای جان نازنین

۴۲۰ــ چون محاکات میان روح و بدن متمادی شود و اسباب مقاولهٔ ایشان امتداد پذیرد از حضرت فیاضِ بی‌منّت جلّ جلاله خطاب آید که مثل روح و بدن در اقتراف جرایم و آثام، و اجتنای ثمرات عصیان و کبایر مثل اعمیی است که با فقدان

بصر به باغی بسیار میوه در آید و بدان بستان اَلفاف مشتمل بر ثمرات اصناف بی دستگیری دیده قدم نهد، و در آن باغ شخصی مقعد بود که با وجود ادراک به بلیّت حرمان از اختطاف ثمرات مبتلا باشد و بادیدنِ میوه از چیدن عاجز بود. یکی را از کوری دیدهٔ اقبال راه به مراد[۲۸] ننمودند و دیگری سستْ قدمی دسترس پای گشایی نداده، مقعد با اعمی گوید: چون مرا مکنت آن هست که بیک نظر از چپ و راست می توانم دوانید به اجتنای ثمرات قادر باشم اما چون قوت پای دستگیری نمی کند میوهٔ مرادی نمی توانم چید، ترا که پای بجانب مقصود روان است مرا بردار تا به پایمردی تو از درخت امید میوه های کام باز کنم و آنچه تو از ماندگی دیده راه بدان نبرده [ای] در حیّز تصرف آورده، هر دو در کامرانی شریک و در اِجتنای[۲۹] ثمرهٔ مراد سهیم باشیم ـــ فرد:

با شمع رخت دمی چودمساز شوم　　　پروانهٔ مستمندِ جانباز شوم
تادست باتفاق برهم بزنیم　　　تا پای نشاط بر سر غم بزنیم

ـــ اعمی بواسطهٔ حمل[۳۰] مقعد پای به خطّهٔ اُمانی نهد و بوسیلهٔ اودست بجانب مقاصد دراز کند اگر گلِ مراد چیند هر دو را در آن عمل مدخل بود و اگر خار نامرادی دستِ امید مجروح گرداند هر دو در آن جنایت شریک باشند. روح را با بدن همین مثال مضروب و همین سبیل مسلوک است دلالت بجانب سعادت و شقاوت از روح، و قیام بمواجب امضای آن از بدن است هر دو را در تقلب احوال اشتراک و در تهیهٔ اسباب اعمال امتزاج است. اگر چراغِ عملِ مبرور افروخته شود از مصباح نورانی روح و مشکات[۳۱] زجاجی بدن تواند بود، واگر شربت جرعهٔ خوشگوار تسکین غُلّة الفؤاد کند از زلال صافی جان و کوزهٔ سفالی تنِ خاکی میسّر شود.

آنکه اساس توبدین گل نهاد　　　کعبهٔ جان در حرم دل نهاد

ـــ سنگ ریزهٔ بدخشانی باید تا از آفتاب خاصیت لعلِ آبدار پدید آید[۳۲]، و بی قابلیّت ادیم طایفی سهیل یمانی فاعلیّت رنگ و بوی ظاهر نشود. از شمامهٔ عطرآمیز روح چون دامن بدن معطّر می گردد واز آلایش خاک اذیال جان پاک ملوّث می شود. از لمعان برق روح،تن خاکی را خطوات بجانب سعادت میسّر می گردد[۳۳] و از انوار آن شمع شبْ افروز جسم بازمانده را سلوک نجدین دست می دهد. مقتضی عدالت و

راستی آن بود که از استنشاق نسیم ثواب هر دو را نصیب باشد ومقاسات سموم عقاب به هر دو باز گردد یوم تأتی کلّ نفسٍ تجادل عن نفسها. (۱۱۱/۱٦) چنانکه در عالم شهادت اگر روح بتوسط بدن در بعضی مستلذات خوض نمود اگر آن معنی مفضی به مرضی گردد در مقاسات الم جسم با جان شریک است واگر مؤدّی به عقوبتی دنیوی گردد روح از بدن در تحمّل مشاق آن انفراد نمی تواند جست[۳۴]. مشک را اگر چه بوی غمازی کند چون به آتش مجمر افتد جلگی بسوزد، و گل اگر چه از رعونتِ رنگ از پردهٔ مستوری بیرون رفته، چون آتش عذاب اشتعال گیرد از سرتاپای به سوختن مبتلا شود ــ نظم:

بحکم آنکه بلای دل از پی نظرست
مدام زآتشِ دل کارِ دیده بر خطرست

ــ اِقترافِ[۳۵] جریمه‌ای که به مشارکت بدن بوده چگونه روح در مقاسات عذاب منفرد باشد، و غایله مضرّتی که استجرار آن بتوسط جوارح واعضاء بوده، نشاید که بکلّی به جانِ پاک عاید گردد. نظم:

فقی ثم اخبرنی یاسعاد بذنب الطرف لم یؤخذ الفؤاد
وای شریعة حکمت إذاما جنی زید به عمرو یقاد

۴۲۱ ــ وحقیقت این علوم از مدارک افکار فلاسفه محجوب است و چهرهٔ مخدّرات این معارف از نظر بصیرت ایشان در حجب اختفا مانده، بواسطهٔ آنکه نقود این حقایق به مکیالِ افکار، قیاس نتوان کرد وبه میزان حماقت واغترار ــ که مقیاس[۳۶] ایشان است ــ بر نتوان کشید. منتهای فکرت ایشان بیان نفس کلّی است که ارسطو ــ که پیشوای راه دوزخ و راهنمای طریق شقاوت است ــ اثبات آن کرده، و زعم او آنست که این نفس معلول ثالث و مبدأ مرکّبات و بسایط است و توزّع[۳۷] آن بر اجسام بر مثالِ انقسام بحر بر جداول و انهار می‌شود و چون تعلّق نفس از بدن منقطع می گردد چنانچه جزو به کلّ متصل شود افراد نفوس به نفس کلّی اتصال می یابد. واین مقدار ندانسته که اگر مبدأ نفوس نفسِ کلّی بودی، بایستی که معلومات خلایق متفاوت نگشتی. یعنی[۳۸] معلوم زید عین معلوم عمرو بودی و هر نفسی را در بدن خود به علم ودرایتی مخصوص استقلال نبودی. و چون معلومات متفاوت، ونفوس را با یکدیگر

مباينات ظاهر است هر قلبی را با قالبی اسرار مخزون و احوال مکتوم است و هر بدنی را با روحی مباغات مخصوص و مناجات مستقل است. اگر مصدر آثار متحد بودی بایستی که اتحاد اثر بدان مترتّب گشتی و اگر امداد ادراک و شعور از نفس کلّی صادر شدی ضرورت مقتضی آنست که اختلاف آثار اصلاً ظهور نیافتی

٤٢٢ــ و از غرایب مزخرفات آنکه به اثبات نفس کلّی جمعی فلاسفهٔ اسلامی را مغرور گردانید و به ابهام و تخییل عذاب و نعیم روحانی اقدام طایفه [ای] که در ظلال دولت اسلام نشو و نما یافته اند[۳۹] از جادهٔ مستقیم متزلزل گردانیده [است] «فتزل قدم بعد ثبوتها».

٤٢٣ــ وایشان حشر اجساد را انکار کردند و ثواب و عقاب بدن را جحود نمودند وگمان بردند که اثبات حشر روحانی که از تسویلات شیطانی است مُنجح ومفید بود؛ و از آن غافل شدند که بواسطهٔ اتفاق کلمهٔ کفر دایرهٔ خذلان اسلاف و اخلاف فلاسفه را شامل شود و بمجرّد موافقت در بعضی دعاوی سیل زاعب خسران بجانب ایشان انصباب پذیرد بلکه تصدیق فلاسفه در یک مسأله مفضی به شقاوت ابدی گردد، اندک میلی به مخترعات اوهام ایشان مؤدی به مشارع بوار و مستلزم و بال و خسار شود ــ بیت:

صد کاسه[۴۰] انگبین و یکی قطره بس بود
آن چاشنی که در بُنِ دندان ارقست

ــ تقلید طایفه‌ای که از غایت ادبار و شورْبختی به تکذیب انبیا علیهم السّلام ــ که مطالع شموس سعادت و ینابیع سیول سیادت اند ــ تجاسر نمایند واز نهایت شقاوت و گمراهی به قدم عالم ــ که در ضمن هر تغییری به حدوث آن برهانی نیّر است ــ قایل شوند محض خسران و عین جهالت و خذلان بود، و با این زمرهٔ خاسره از راه موافقت در آمدن از سخافتِ عقل، و مقدّماتِ واهی ایشان را به تسلیم و انقیاد تلقی نمودن از شیوهٔ خردمندی بعید است. شعر:

دست بر پشت مار مالیدن بتلطف نه کارِ هشیارست
کان بد اخلاق بی‌مروّت را سنگ بر سرزدن سزاوارست

٤٢٤ــ و عجب آنکه ایشان را مدعی آنست که نتایج افکار را مبرهن

گردانیده‌اند و براهین صحیح جز در ریاضیات و هندسیات اختراع نکرده‌اند و الهیات را که مقصد اصلی است بی‌برهان[۴۱] واضح و بیان لایح گذاشته، حوالت براهین آن به علوم ریاضی کرده، چون الهیات را به تقلید قبول می‌باید کرد تقلید انبیا علیهم السّلام ــ که به معجزات واضحات صدق مدعی خویش به بیّنت رسانیده‌اند و به قواطع آیات حقیّتِ خویش ثابت گردانیده ــ چرا ترک کنند وتقلید اقوال مضطرب و آرای مختلف پیش گیرند ــ قاید قرشی بِه از بخاری ــ فکیف که اوّل مسایل ایشان که قدم عالم است به مخالفات صریح و اختلافات عجیب اشتمال یافته، باز در معلول اوّل اختلاف بسیار کرده‌اند و تنوّع مذاهب و توزّع افکار در آن نیز بظهور رسانیده، بعضی گویند: معلول اوّل عنصر است. و بعضی گویند عقل است. وهمچنین در مبدأ عالم خلاف کرده‌اند، بعضی گویند آب است، بعضی گویند هواست و بعضی گویند آتش است.

۴۲۵ ــ و پوشیده نماند که از ضمن آن اختلافات ابطال مذهب و کذب مدعی بضرورت مستفاد می گردد و زیغ منهج و فساد رأی از اختلاف کلمه و تزلزل در اقوال مقرّر و محقَّق می‌شود با آنکه چون نسبت مذهب به احکام عقل می کنند و فحوای طریق العقل از مسلّمات است اگر عقول سلیم بر تحقّق این دعاوی گواهی دادی اصلاً اختلاف در آن متطرّق نشدی و بیان و برهان همه ــ چون راجع به عقل می گردد ــ بر تصدیق یک مدعی متّفق گشتی. دعوی سلوک جادهٔ عقول به اظهار عصبیت و انحراف از طریق انصاف بدیع باشد واظهار شیوهٔ تألّه و ترهّب و تلبّس به درع[۴۲] تغضّب و تعصّب مناسب نیفتد.

۴۲۶ ــ و مشکل آنکه از طوایف اسلامیان جمعی متصدّی آن شدند که ردِّ اقوال فلاسفه را مدوّن گردانند و تزییف مذاهب فاسدهٔ ایشان را تصنیف و تألیف کنند، چون اقدام فکرت ایشان به اذیال شکوک متعثّر بود به عیوب خامه به سنگلاخ شبهات بسر درآمد، وچون نقد رأی ایشان از خلاص اخلاص تمام عیار بیرون نیامده بود[۴۳] وجه آن توجیهات رواج نیافت بلکه از ضمن آن مصنَّفات روایح رکون به مذاهب زایغ فلاسفه به مشام اهل عرفان می رسد و نسایم مهادنت و میل به معتقدات باطل استنشاق می توانست نمود. واین معنی مفضی به فساد عظیم و مؤدّی به عذاب الیم بود؛ چه اظهار

مجبتی که زهر هلاهل را به لباس نوشدارو به مذاق رساند نکایت زیادت از عداوتِ صریح کند. و ابطان نفاق چون با اعلان ایمان[44] بود مضرّت مضاعف و مفسدتِ زیادت رساند. و حقیقت آنکه همچنانکه فلاسفه از مخانیث دهریّه‌اند این طایفه از مخانیث اسلامیّه و منافقان دین می‌شوند ــ فرد:

اگرچه هردوصفت حاصل است خنثی را نه درحساب زن آیدنه درطویله مرد

ــ و چون اخبار صحیح در بیان مبادی تکوین وارد است معتقد حق وقول صدق آن بود و باقی هذیان وفشار. و چون از راستی تجاوز افتد باطل زَور و کذب و غرور باشد ــ نظم:

إذا قالت حذام فصدّقوها فان القول ما قالت حذام

ــ از حضرت مقدّس پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه مرویست: «إنَّ اوّل ما خلقَ اللهُ من الأرضِ موضع الکعبة فکانت زبدةً بیضاء فدحیت الأرض من تحتها». و گواهی امین بدین قول صادق وحی آسمانی است که در تورات وارد شده؛ قیل مکتوب فی التوریة فی السفر الأوّل مبدأ خلق الله تعالی العالم إنَّ الله تعالی خلق جوهراً ثمّ نظر إلیه نظر هیبة فذابت اجزاءه فصارت ماءً ثمّ ثار من الماء بخار مثل الدّخان، فخلق الله تعالی منه السّماوات فظهر علی وجه الماء زبد مثل زبد البحر، فخلق منه الأرض، ثمّ ارسیٰها بالجبال. توافق میان اقوال برصدقِ معنی، برهان قاطع بود وتطابق میان اخبار دلیل روشن باشد برحقیّتِ مدّعی؛ چنانچه اضطراب و اختلاف از امارات[45] بطلان و زور، وتشعّب آراء از دلایل کذب و غرور بود. ثبتنا الله تعالی علی القول الثّابت.

٤۲۷ــ و بی‌شبهه متفلسفهٔ اسلامی تقلید فلاسفهٔ یونانی در الهیات از آن نمودند که قیاس غوامضِ الهیات بر[46] هندسیّات و ریاضیات کردند و به متابعت شیطان وهوی از محجّهٔ مستقیم انحراف نمودند. ومن اضلّ ممّن اتبع هویه بغیر هدی من الله. (۵۰/۲۸) ومثال این حال و قیاس علم الهیات بر ریاضیات آنست که شخصی در عمران، محلّات وکوچه‌های شهر را شناسد وبواسطهٔ معرفت آثار از هر جانبی طریقی موصل و منهجی واضح برصحیفهٔ خاطرمرقوم گردانیده شخصی رابطریق هدایت بدین طرق معلومه عارف گرداند و اورا بدین راههای معیّن ارشاد کند. مسترشد چون دلالت موصل او را ببیند حکایت معرفت آثار وعرفان محلّات وجُدران فراموش کرده در بادیه‌ای که قدمِ

سَرْ سوارِ گردون در طیّ طول وعرض آن به وقوف وکلال انتساب یابد و عواصف ریاح در مهالک[۴۷] آن به دهشت وحیرت منسوب شود قیاس هدایت درچنین بادیه به محلاّت معموره و کوچه های شهر کرده به ارشاد دلیل مذکور قدم درین بادیهٔ خونخوار نهد. چون مراحل بی‌پایان طی کند ومنازل دور به مشقّت وتعسّف مسلوک دارد واز بلوغ مقصد نشانی نیابد، گوید:

چندانچه میرویم به مقصد نمیرسیم ماراازین تردّد ضایع خجالت است

ــ وچون دلیل رانیز متحیّر وسرگردان بیند از آن متابعت پشیمان شود ــ وظنّوا أن لاملجأ من الله إلاّ إلیه (۱۱۸/۹) ــ آن زمان برطلب خلاص استعانت نماید ــ وَلاَت حین مَناص ــ ودستگیری غریق را صنوف تضرّع و استکانت ذریعهٔ نجات سازد. ورأی المجرمون النّار فظنّوا انّهم مواقعو ها ولم تجدوا عنها مصرفا. (۵۳/۱۸)

۴۲۸ ــ انبیا علیهم السَّلام اِخبار ازحقیقت حشرو معاد از تلقین وحی وآخبار سماوی فرموده‌اند و امور اخروی را ازصحیفهٔ عقول ــ که از نسخهٔ لوح محفوظ نوشته ــ املاء کرده و اسرار غیب وشهادت را در طی آن اندراج داده بیان فرموده‌اند. عقول فلاسفه ــ که امداد فیض آن در اثنای عالم شهادت منقطع گشته وجز به مدارج مرکّبات و بسایط عالم عناصر، به هیچ هَضْبَه [ای] از هضبات حقایق عروج نکرده اسرار عوالم غیوب را از کجا توانند دانست، و تمییز معرفت ربّ از مربوب و خالق از مخلوق به کدام وسیله توانند نمود[۴۸] ــ از ادراک حقایق اخروی محروم ماندند واز مشاهدهٔ لطایف مغیبات[۴۹] محجوب گشته چون تشنه که از آب به سراب قناعت نماید از حشر اجساد واثبات حقیقت معاد به تخییلات حشر ارواح اکتفا کردند واین معنی را حصول کمال تصوّر نمودند، هیهات[۵۰] ــ

هرکسی گوید: من ومن، لیک اندر شرط عقل
فرق باشد از چه بالوعه تا چاه ذقن

ــ هنگام عرض اکبر در معرضی که عظام رفات به حشر اجساد گواهی دهند وتسویه بنان بحقیقت معاد برهان واضح گردد، و وقوع[۵۱] فحوای وسیق الّذین اتقوا ربّهم إلی الجنّةِ زمراً (۷۳/۳۹) حجاب ارتیاب از پیش بردارد ومضمونِ وسیق الّذین کفروا إلی جهنّم زمراً (۷۱/۳۹) منکران حشر را به منازل معاد ــ که انکار آن

می نمودند ــ فرود آورد فیومئذٍ وقعت الواقعة. (١/٥٦)

٤٢٩ ــ وچون فحوای آیات بیّنات تصریح به حشر اجساد می کند قال الله تعالی: إذا زلزلت الأرض زلزالها وأخرجت الأرض أثقالها. (٢/٩٩) وهیچ شبهه نیست که اثقال مخرجه، اجساد عباد است که از خزاین[٥٢] خاک به مظاهر زمین ساهره خروج کند وعظام رفات که از مکامن تراب کسوت حیات پوشد. بنابرین انکار حشر اجساد، انکار اخبار الهی وانغماس در بحار کفر ومناهی بود. نعوذ بالله من ذلك.

٤٣٠ ــ شیخ الاسلام قدّس سرّه نتیجهٔ ابحاث سابقه برآن مقصور گردانیده که انبیا صلوات الله الرّحمن علیهم آنچه از احوال امور[٥٣] اخروی ادراک کرده‌اند و به انوار وحی دریافته از بعث و نشور وحساب وصراط ومیزان وحوض وشفاعت وبهشت و دوزخ، به عقول فطری ادراک کرده‌اند، و چون او ترجمان روح است مدرکات او عبارتی از مدرکات روح قدسی بود. و فلاسفه ادراک عالم شهادت به عقول خلق کرده‌اند که دیدهٔ بصیرتش به نور هدایت اکتحال نیافته واز حضیض محسوساتِ شهادت به اوج معلومات غیب ارتقا ننموده است[٥٤]. نظم:

جبرئیلی نشد بمنصب اگر هدهدی نامهٔ پیامی یافت
کف کرّار وذوالفقار نبود هرکجا پنجهٔ حسامی یافت

ــ وچون تقسیم عقل به فطری[٥٥] وخلقی، و اتصاف آن به صفت اقبال و ادبار در فصول سابق تقدیم یافته مابه الاشتراک، و آنچه عقول انبیا بدان امتیاز یافته از فحاوی آن مبرهن تواند شد. والله أعلم بالصّواب وإلیه المرجع والمآب وهو الهادی إلی مناهج الرّشاد، والآخذ بعدله زمام من یسلك سبیل العناد، وقد تحقّق القول بتکفیر القائلین المنکرین لحشر الأجساد، والحمدلله الّذی عافانا عن الرکون إلی هذا الاعتقاد وصلّی الله علی سیّد المرسلین محمد خیرالعباد[٥٦] من أوضح سبیل السّداد. شعر:

الهی عبدك العاصی اتاکا مقرا بالذنوب وقد دعاکا
فان تغفر فانت لذاك حق وان تمنع فمن یرجوا سواکا

الباب الثامن

فى ذكر الولادتين وشرح حال الفريقين من المحقّين والمبطلين

۴۳۱ــ بر مقتضای آنکه هر صفتی از صفات الهی بوسیلهٔ مظهری به جلوه گاه عقول آمده[۱]، وهر اسمی از اسماء که ارادتِ قدیم به اظهار آن پیوسته به مرائی افعال به صحیفهٔ بصایر انطباع پذیرفته، چون برحسب فرمودهٔ هوالأوّل والآخر والظاهر والباطن (۳/۵۷) حق سبحانه وتعالی را صفت ظهور و بطون ثابت است روایع حکمت قدیم، مقتضی آن شد که بر حسب هر صفتی عالمی مخلوق گردد. لاجرم عالم غیب وشهادت که معبّر به عالم ملک و ملکوت است به سمت ایجاد موسوم شد تا حقیقتِ عالم الغیب والشّهادة الکبیر المتعال (۹/۱۳) تحقُّق پذیرد ومضمونِ «سبحان ذی الملك والملکوت» در مجالی ظهور مقرر شود. و بی‌شبهه چون کمال ذاتیِ غنیِّ مطلق از آن اعلی است که غرض از ایجاد وتکوین به ذات مقدسش عاید تواند شد و مراتب استغنای صفات جلالی واکرامی از آن رفیع تر که دامن عزّت و کبریاء به استکمال، به مخلوقی ملوّث گردد غرض از تکوین به مخلوقات باز تواند گشت و مقصود از خلق و تقدیر به ضعفای برّیه عاید شود تا قضیهٔ کرامت بنی‌آدم به شواهد یقینی مبرهن گردد و تفضیل نوع انسان به سواطع بیّنات مقرَّر شود بنابرین هر عالمی را ولادتی مقرّر فرمود ودخول هرساحت و هرجهانی به ایجادی خاص منوط گردانید.

۴۳۲ــ وقد ورد فیما ورد: «لن یلجَ ملکوتُ السّماوات من لم یُولدْ مرّتین». مضمون این خبر که از جناب عیسی علیه السّلام مرویست ناطق است بدانکه: ولادت دو نوع است[۲] برحسب تقسیم عالمین. و چنانچه عالم ملکوت را برعالم ملک تفضیل است ومعقولات عالم غیب بر محسوسات عالم شهادت به درجات مفضل گشته، تفضیل بین الولادتین برآن موجب تقریر فرموده و اسناد ولادتین به آباء و امّهات و عناصر و ارکان منسوب گردانیده: ولادت عالم شهادت که ولادت طبیعی است

برحسب ماده مستند است به عناصر اربعه و طبایع چهارگانه، از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست، که صفرا وسودا و خون و بلغم حامل آنند[۳]. و برحسب ابوّت مستند [است] به پدران صوری. وحصول آن ولادت عبارتی است از خروج اجنّه ارواح بشری از مشیمهٔ عالم غیب به فضای عالم شهادت. ودرین ولادت سلسلهٔ نسبت پسری اتصال پذیرد وتملک مواریث صوری از اسباب و اموال مقرّر شود. و ولادت عالم غیب [که] ولادت حقیقی است برحسب مادّه مستند به عناصر اربعه است[۴] که اصول مقامات اند یعنی ایمان و توبه و زهد ودوام عبودیت که مستلزم مراقبه می گردد. واین اصول مفضی به حقایق مقامات می شود که آن توکلّ است و ورع و صبر وشکر وخوف و رجا ورضا. و این مقامات مؤدّی به حقایق احوال می گردد از محبّت و شوق وقرب وحیا وانس وهیبت و قبض وبسط و فنا و بقا. و برحسب ابوّت مستند به انبیا [است] علیهم السّلام که پدران معنوی و اصول وجود حقیقی اند. وحصول این ولادت عبارتی است از خروج ارواح مؤمنان از مشیمهٔ عالم شهادت به فضای عالم غیب. و درین ولادت سلسله انتساب انبیا علیهم السّلام محقّق می شود و میراث معنوی از علوم و احوال به میامن صحت نسب حاصل می شود، رُوی عن سیّدنا المصطفی محمّد صلّی الله علیه وسلّم: «العلماء ورثة الأنبياء». وهمچنانکه در عالم صورت نسبت ابوّت آدم متصل به انقراض عالم است نسبت ابوّت معنوی تا زمان حشر به حضرت مقدّس پیغمبر ما صلوات الله وسلامه علیه ثابت است ومواریث علوم و احوال واخلاق و اعمال نبوی از اسلاف به اخلاف ــ بطناً بعد بطن ــ منتقل خواهد شد. و در کلام نبوی صلّی الله علیه وسلّم اشارتی بدین معنی است که فرموده: «کلّ حسب و نسب ینقطع إلاّ حسبي ونسبي[۵]». نظم:

جنابش را مسیحا در رکاب است صبوحش را قیامت درحساب است[۶]

۴۳۳ــ و این ولادت را اسرار است وشواهد و امثال. أمّا اسرار؛ اوّل آنکه چون طایر فرخندهٔ فالِ روح از فضای عالم قدس به معشش بدن انتقال پذیرفته واز شاخسار ریاض ملکوت به مضیق عالم شهادت آمده، حصول کمال او موقوف رجوع به معاهد اصلی و انتقال به مجامع انس بود. بیت:

این ره که من آمدم کدامست ای دل — تا باز روم که کار خامست ای دل
قلت للنّفس ان أردت رجوعا — فارجعی قبل أن یسدّ طریق

٤٣٤ ـ دیگر آنکه در هرولادتی از عالمی اقتباس کمال که مخصوص آنست به میامن سلوک حاصل گرداند و از بحار صفاتِ هوالأوّل والآخر والظاهر والباطن (۳/۵۷) که هر دو عالم غیب و شهادت راشحه‌ای از فیض آنست برحسب استطاعت بشری و امداد توفیق الهی اعتراف نماید اگر چه مقصود عزیز الوجود. است امّا چون بدست طلب قرع ابواب امل مکرّر شد کرم فیّاض مقتضی رفع حجاب حرمان گردد و مرحمت بخشایندهٔ بی‌منّت ابقای استار خیبت روا ندارد.

٤٣٥ ـ دیگر آنکه چون حکمت الهی ـ که نظام موجودات است ـ مقتضی آن[7] شد که روح پاک را به عمارت عالم خاک فرستد و سلطان دل را به خرابهٔ گل مشغول کند میان روح قدسی و عالم انسی، چهل حجاب برحسب فرمودهٔ «خمّرت طینة آدم بیدی أربعین صباحاً» هر روز حجابی پیدا کرد تا احوال عالم شهادت بواسطهٔ غفلت روح از عالم غیب انتظام پذیرد وهمای بلندْ آشیانِ جان به مزخرفات عالم فانی موانست وقرار گیرد، باز وفور رحمت وکرم الهی روا نداشت که دیدهٔ دوربین روح از مشاهدهٔ بدایع ملکوت دایماً محجوب باشد برطبقِ هر حجابی یک روزه سلوک برجادهٔ موافقت سیّد المرسلین علیه افاضل صلوات المصلّین موجب رفع آن گردانید و مطابق فرمانِ و إذ واعدنا موسی أربعین لیلةً (۵۱/۲) درین أمّت مرحومه اربعینات رافع حجب «أربعین یوماً» ساخت، تا محقّق شود که انتقال به مقامات علیّه بعد از استزلال به میامن عنایت الهی میسّر می‌تواند شد وجواهر گرانمایه بعد از اضاعت[8] به مبارکی حسنِ طلب حاصل می گردد. تصفیهٔ مرائی اصول به مخالفت نفس امّاره آسان است وتزکیهٔ نفس مدنّس به موافقت ملّت زاهره سهل نماید ـ بیت:

مگر بر بام گردون چون توان شد — توان شد گر زخود بیرون توان شد

ـ مرغ دل اگر چه از فضای عالم علوی پای بندِ دام حواس، و گرفتار قید شهوات گشته امّا بکلّی از تذکّر احوال خویش متخلّع نشده، به توجه صدق به حال اصلی رجوع تواند نمود وبحقیقت انابت و قصد صادقانه حدیث العود احمد تواند خواند. بیت:

سررشته بدست ودل بدست آموزد[۹] گررشته بخود کشی بسر باز آید

۴۳۶ــ دیگر آنکه از اشراق انوار وصال بعد از تراکم غیاهب فراق، حقیقت لذّت مستفاد گردد واز شیرینی شهد شهود بعد از ادراک مرارت غیبت، غایتِ شادمانی توان یافت. دست امیدْ چون به دامن مطلوب بعد از طیِّ مراحل شوق رسیده باشد انفصام از آن متصوّر نگردد و پای شوق که بر گنج استغنا بعد ازمقاسات الم افتقار فرو رود هرگز برنیاید[۱۰]. نظم:

هجران بباید مدتی تاوصل یابد قیمتی
هرکو نبیند ظلمتی برآب حیوان کی رسد[۱۱]

۴۳۷ــ وامّا شواهد وامثال؛ اوّل آنکه چون نماز معراج جان است ارکان آن مشتمل بر انتقالات اطوار بدن و محتوی بر مراجعات احوال اجسام بود از انتصاب که از خواص انسان است به رکوع که از صفات حیوانات است انتقال می نماید تا از مرتبهٔ تکبّر انسانی به تحمل وانکسار حیوانی رجوع نماید. باز از رکوع به سجود منتقل می شود تا ازمرتبهٔ حیوانی به خاک نشینی نباتی راجع گردد ــ بیت:

تابا غم عشق توهم آواز شدم صدبار زیادت بعدم باز شدم

ــ چون بدن خاکی دانهٔمثال به خاک[۱۲] افتد روح را صفت سرسبزی ونشو ونما پدید آید و از مقام بعد خطاب به مقام شهود و سلام و جواب رسد. السّلام علیك ایّها النّبی و رحمة الله و برکاته. نظم:

در جهانی که عقل وایمان است مردن جسم، زادنِ جان است[۱۳]

۴۳۸ ــ مثالی دیگر: شمع در مبادی صفات صفوت ازهار ورِوحانیّت انوار اشجار است چون به تولید رضاب نحل وتوسط مجاجات مگسِ انگبین در عالم شهادت صورت شمعی یافت باز اگر به عالم غیب انتقال جوید و به تولید فتیله وآتش از مشیمهٔ اجسام جدا گردد از کثافت جسمی به لطافت نوری منتقل شود واز مقام شمعی که محل تفرقه است به مقام نوری که مقام جمعی است فایز گردد. انسان حقیق که از عالم ملکوت به فرمانِ نفخت فیه من روحی (۲۹/۱۵) به عالم ملک انتقال نموده مقتضی همت بلند آن بُوَد که غایت اجتهاد مبذول دارد وقصارای سعی و کوشش در سلوک

جادهٔ طلب بتقديم رساند تا به ولادت ثانيه به عالم ملكوت كه مستقر انوار ومخزن اسرار است منتقل شود. نظم:

تن به پیشت شمع سان می سوخت تادر شب بمرد
جان بکویت چون صبا میداد جان تا در گذشت

**

بر صفت شمع سرافکنده باش روز فرو مرده وشب زنده باش

٤٣٩ ــ آمديم به بيان[۱٤] اركان اربعه، كه ولادت حقيقى موقوف آن مى شود، و اصل و اساس آن ايمان است و حقيقت ايمان ايقان و تصديق است. يعنى به دل باور داشتن و به يقين دانستن و به زبان گواهى دادن به وحدانيّت ذات مقدّس حق سبحانه وتعالى، واتصاف او به صفات جلال واكرام، وايمان به ملايكه وآنكه ايشان از خلايق واهل قرب اند و با اجسام لطيف و صاحب قواى عنيف اند ــ اولى اجنحة مثنى وثلاث و رباع (۱/۳۵) ــ وايمان به انبيا، وآنكه ايشان فرستادگان خداى تعالى اند به خلايق، جهت هدايت راه صواب ودلالت بطريق خيرات وثواب. اوّل ايشان آدم صفى وآخر ايشان محمد خاتم النبيّين صلوات الله وسلامه عليهم أجمعين. و به هرچه آن گزيدگان اِخبار كرده‌اند از بهشت و دوزخ و سؤال قبور و بعث ونشور وثواب وعقاب، بى تأويل وتحريف تصديق كند[۱۵] چنان به يقين كه گوييا به عين اليقين مى بيند[۱٦] بلكه از ادراک حواس تيقّن زيادت حاصل گرداند؛ چه[۱۷] مدركات حواس محلِّ خطا و مورد شكوک مى تواند شد ومعلومات ايمانى ايقانى[۱۸] بمرتبه‌اى است كه اختلاج ظنون را در آن مجال مداخلت محال بود و تطرّق شبهات را درآن مسالکِ ورود مسدود باشد.

٤٤٠ ــ وايمان ركن شديد از اركان ولادت معنوى است از آن جهت كه چون سطوع انوار آن از وراى حجاب غيب است روح را بامعانى غيب موانست پديد آيد و با مدارک ملكوت اختلاط وانس پذيرد، با وجود آنكه در عالم ملک بود ملكوتى گردد و با شعار عالم شهادت، هم خرقهٔ صومعهٔ نشينان غيب شود و از ظنّيات عالم شهادت به غيبيات عالم يقين انتقال نمايد و از مصاحبت محسوسات مرافقت معقولات گزينند ــ نظم:

از بـاد صـبـا دلم چو بـوی تـوگـرفت بگذاشت مرا وجست وجوی تو گرفت
اکـنـون زمـنِ خـسـتـه نمی آرد یاد[۱۹] بـوی تـو گـرفـتـه بود خوی تو گرفـت

ــ وچون فـلاسـفـه و دهـریـه از ادراک دولـت ایمـان محروم انـد و از انوار مطالعهٔ غیب محجوب، ایشان را ولادت حقیقی متصور نباشد، گو ییا از مشیمهٔ عدم به فضای وجود نیامده‌اند واز ریاض حیاتِ ابد استنشاق نسیم زندگانی ننموده. بیت:

زنـدگـانی نتوان گفت حیاتی که مراست زنـده آنـسـت کـه بـادوسـت وصـالی دارد

۴۴۱ــ روی الشیخ قدّس سرّه عن عبدالله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: لایدخل الجنّة من کان فی قلبه مثقال حبّةٍ من خردلٍ من کبرٍ، ولایدخل النّار من کان فی قلبه مثقال حبّةٍ من خردلٍ من ایمانٍ.

۴۴۲ــ وعن عبدالله بن عبّاس رضی الله عنهما قال قدم وفد عبد القیس علی رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فأمرهم بالایمان بالله، قال أتدرون ما الایمان باللهِ؟ قالوا الله ورسوله أعلم، قال شهادة ان لاإله إلاّ الله وان محمداً رسول الله واقام الصّلاة وایتاء الزّکاة[۲۰] وصوم رمضان.

۴۴۳ــ فحوای این حدیث مبارک مشعر است بر آنکه میان ایمان و اسلام فرق نیست؛ چه اسلام عبارتی از شهادتین و اقامت صلات وایتاءِ الزکاة وصوم رمضان است، وتحقیق آنکه ایمان محکوم به موقوف علیه عبارتی از مذکورات[۲۱] است وکمال درجات ایمان به مزاولت اعمال و مداومت فرایض قولی وفعلی بحصول پیوندد. و رکن ثانی از ارکان اربعه توبهٔ نصوح است که مفتاح مقامات و کلید ابواب خیرات ومصحح معاملات قلبی و قالبی وهمم اعمال ظاهری و باطنی است. انبات سعادات را بمنزلهٔ زمین است که نهال مقال جز بوسیلهٔ آن بالا ننماید و تحقّق نجات را بمثابهٔ سفینه که از دریای قنوط جز بتوسط او نتوان گذشت. ومقتضی فرمودهٔ و ما کان الله لیعذبهم وأنت فیهم وما کان الله معذّبهم وهم یستغفرون (۳۳/۸) آنست که حصول امن از عذاب الیم را دو سبب تام و دو موجب قوی است: یکی وجود مبارک سیّد کاینات وسند موجودات علیه افاضل الصّلوات که رحمة للعالمین وممهّد اساس دین است، ودیگر استغفار و توبه که مستجلب محبّت الهی و مستوجب عنایات نامتناهی است. غیاهب

لیالی خوف را آفتاب وجود مبارک محمّدی به روزِ امن مبدّل تواند کرد یا ماه منیر توبه و استغفار شمع انوار در کنار نهاد و زنگ مرائی قلوب را صیقل نظر همایون نبوی جلا تواند داد یا توبهٔ نصوح که ممحّض ذنوب ومطهّر قلوب است به تصفیهٔ آن قیام تواند نمود. آیینه از آه تباه گردد وامّا آیینهٔ دلها[۲۲] از آه ندامت روشنی یابد. وخانهٔ دیده از عبور عبرات ضعف و فتور یابد امّا از قطرات حسرت و انابت اضاءت و تنویر پذیرد ــ نظم:

هرنَفَسی کان به ندامت بود   شحنهٔ غوغای قیامت بود

**

زخاک سجده کن وآب دیده یاری خواه

که جز بدین نشود پاک، جانِ آلوده[۲۳]

ــ مشرب اوقات آدم صفی جز به دستِ توبهٔ نصوح صفای حقیقی نیافت و خلعت کرامت داود به طراز انابت و استغفار، زیب وبهاء پذیرفت. ارکان مملکت سلیمان به تمهید قواعد انابت تشیید یافت وتشریف کرامتِ لا تثریب (۹۲/۱۲) به یمن اعتراف خطا بر فرزندان یعقوب پوشانید. فرد:

عذر به آن را که خطایی رسید   کآدم از آن عذر بجایی رسید

۴۴۴ ــ وتوبه از آن جهت از عناصر ولادت حقیقی است که اوّل مراتب آن رجوع است از اعمال فاسده به اعمال صالحه. وچون عالم غیب مظهر صالحات و معدن زاکیات است روح بدان وسیله به صفات غیبی موصوف گردد. ومرتبهٔ دیگر رجوع است از میل به دنیا و تمام توجه به عقبی. ودرین مرتبه اتصاف به صفات قدسی زیادت شود و موانست به مغیبات که امور اخروی است مضاعف گردد. و مرتبهٔ علیا رجوع است از ماسِوَی الحق بالحق. ودرین مرتبه ترقی براعلی مدارج کمال حاصل شود ومقصود از ولادت حقیقی بحصول پیوندد، بنده را خلعت ربّانی پوشند و به منازل روحانی فرود آورند.

۴۴۵ ــ از حضرت مقدّس پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم مرویست که: «الندم توبة». و بعضی از اصحاب گویند که: توبه را لابد است از ندامت بر مخالفان ماضی وترک زلّات حالی وعزم بر عدم معاودت استقبالی.

۴۴۶ـ امّا مذهب صحیح آنست که به ندامت حقیقی توبه حاصل شود وجهت آنکه محال باشد که شخصی بدانچه نادم بود ارتکاب نماید و از آنچه پشیمان بود عزم اتیان کند؛ چه بواسطهٔ آنکه ندامت عبارتی از رؤیت عیوب احوال است و براین حال اصرار و عزم به معاودت صورت نبندد. و علامت صحت ندامت آن بود که بر تدارک تعجیل نماید واز تسویف وتأخیر احتراز واجب داند.

۴۴۷ـ و توبهٔ نصوح برحسب اجمال متابعت مقتضیات علم است و بر حسب تفصیل بدایتی ونهایتی دارد: بدایتش آنکه جوارح را به قید متابعت شرع از مناهی و منکرات ممنوع دارد و هر امری را که فتوای شرع به صحت آن گواهی ندهد از مزاولت آن امتناع نماید چنانچه روز به شب آرد و شب روز کند و صاحب شمال از اعمال هیچ بر وی ننوشته باشد. ونهایتش آنکه ساحتِ سرّرا از ورود اغیار صیانت کند[۲۴] و به دوام ذکر خانهٔ دل را معمور گرداند. واز نتایج توبهٔ نصوح آنکه به ادراک محبّت الهی فایز شود إنّ الله یحبّ التوّابین. (۲/۲۲۲) وسیئآت اورا به حسنات مبدّل گردانند أولئك یبدّل الله سیّئاتهم حسنات. (۲۵/۷۰) و دعوات صالحات جمله قرین احوال او شود فاغفر للّذین تابوا. (۴۰/۷) و در ظلال کرامت با سیّد کاینات همنشین گردد لقد تاب الله علی النّبی. (۹/۱۱۷) و از سحایبِ[۲۵] فلاح ریاضِ أمانی شاداب گرداند وتوبوا إلی الله جمیعاً ایّه المؤمنون لعلکم تفلحون. (۲۴/۳۱) فی الجمله قرع ابواب همه سعادات به دستِ توبه وانابت می‌توان کرد و بر ذروهٔ علیای مکارم سنّیه[۲۶] به مدارج انابت می‌توان رسید ـ نظم:

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیتِ «توبوا الی الله» ازلب حور

بگوش جان من آمدندای حضرت قدس که ای خلاصهٔ تقدیر وز بدهٔ مقدور

بگوش تا بسلامت به مأمنی برسی که راه سخت مخوف[۲۷] است ومنزلت بس دور

ببین که چند فراز ونشیب در راه است ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور

ـ خرمن مناهی نامتناهی را به آتش «التّائب من الذّنب کمن لا ذنب له» توان سوخت، واگر نه دست عمل ما به دامن مقصود نرسد و به ذروهٔ اوج نجاح به جناح ومن یعمل سوءا أو یظلم نفسه ثمّ یستغفرالله یجدالله غفوراً رحیماً (۴/۱۱۰) توان پیوست

واگر نه پای طاعت مخلوق، طیّ هیچ منزل آن منازل امل نتواند کرد. نظم:

بنده همان بِه که زتقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد

٤٤٨ ــ واز محاسن صفات تائب آنکه چون لوامع تنبیه و زجر او از جانب خوف وخشیت الهی ظهور پذیرفته باشد از فیض سحایب رجا به رحمت نامتناهی ریاضِ[٢٨] امید را شاداب دارد و اگرچه ارعاد و ابراق بیم او را از خواب غفلت بیدار گرداند به اشارت امید مرحمت وحسن الظّن مغفرت، اسبابِ طمأنینت قلب وآرامش جان معدّ ومهیّا تواند داشت. نظم:

در زیر گنه گرچه گرانبار شدم من ظن نبرم که بردرت خوار شدم
مقصود من از گنه، نه آزار تو بود ازغایت لطف تو گنهکار شدم

٤٤٩ ــ وعن أبي هريرة رضی الله عنه عن النّبی صلّی الله علیه وسلّم قال: إنَّ الله عزَّ وجلَّ افرح بتوبة أحدکم منه بضالّته إذا وجدها.

٤٥٠ ــ مضمون فرمودهٔ سیّد کاینات صلوات الله وسلامه علیه آنکه توبه از احوال سنّیه ومقامات علیّه است. فلاسفه و دهریه چون در جنّات ایمانی توفیقِ دخول نیافته‌اند اجتنای قطوف ارانی[٢٩] آن نتوانند نمود واز ثمرات غیب مذاق جان ایشان استلذاذ حاصل نتواند کرد، و چون به ساحت توبه عبور نیافته و تملک آن زمین ــ که مُنبت مقامات علیّه است ــ ننموده نهال ایقان از ریاض دل ایشان بالا نتواند کشید. بلابل باغ ملکوت بر شاخسار تعقلاّت ایشان فرو نیاید اگرچه ذبابْ مثال گردِ شیرینی یقین همی گردند[٣٠] دست معجزات نبوی به مذبهٔ ابعاد، ایشان را می راند و اگرچه به پای[٣١] آرزو خوض در بحار اسرار[٣٢] می نمایند چون تعلیم غواصی نه از ملاّح فلاح گرفته، طعمهٔ نهنگانِ خونخوار می گردند. نظم:

گرچه برخوانند حاضر لیک نتوان داشتن
برسر خوانها مگس را همچو اخوان داشتن

٤٥١ ــ رکن ثالث از ارکان اربعه زهد است و حقیقت آن عبارتی است از صرف رغبت. واوّل مراتب زهد آنست که عنان رغبت از دنیا ومافیها معطوف گرداند

و تمام توجّه بجانب عقبی مصروف دارد.

٤٥٢ ــ مرتبهٔ ثانیه زهد در زهد است و آن عبارتی است از صرف رغبت از حصول زهد. و حقیقت آن فنای ارادت و عدم رؤیت اعمال بود. و فرمودهٔ امیرالمؤمنین عمر بن الخطّاب رضی الله عنه: «الفقر والغنی مطیتان لاأبالی أیّهما الاکبر» اشارتی بدین مقام شریف است[٣٣].

٤٥٣ ــ و مرتبهٔ ثالثه زهد بالله است و این مقام به فنای بعدالبقاء حاصل شود یعنی فنای اختیار خود و بقای اختیار حق. واز اقوال محقّقان است در تفسیر آیهٔ وجعلنا منهم أئمة یهدون بأمرنا لما صبروا (٢٤/٣٢) أی عن الدّنیا وهم الزهّاد. وقال الّذین اوتوا العلم و یلکم ثواب الله خیرٌ (٨٠/٢٨) هم الزهّاد چنان مقرّر می گردد که علم وهدایت نتیجهٔ زهد است. و از مضمونِ فرمودهٔ پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه: ــ علی ما روی الشیخ قدّس الله تعالی سرّه عن أبی خلاد رضی الله عنه وکان له صحبة قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم ــ «إذا رأیتم الرّجل قد اعطی الزّهد فی الدّنیا وقلّة منطقٍ فاقتربوا منه فإنّه یلقی الحکمة» چنان استفاده می رود که زهد نتیجهٔ حکمت است. فطوبیٰ للزهّاد که[٣۴] اجتنای ثمره‌ای می کنند که از درخت بسیار خیرات حکمت پدید آمده و درخت فضیلتی می نشانند که علم و هدایت میوهٔ آن باشد.

٤٥٤ ــ و بی‌شبهه حقیقت عقل مقتضی آن بود که بنای کار براساسِ استوار نهند و چون دنیا سریع الزّوال و فانی، و آخرت سرمدی و باقی است خردمند هوشیار آن بود که اعادت نظر رغبت بجانب حطام فانی روا ندارد و متیقّظ کامگار آن باشد که دامن التفات به قاذورات این خاکْ توده ملوّث نگرداند. چنانچه از مقتدای زهّاد امیرالمؤمنین علی علیه السّلام مرویست که در حق دنیا انشاد فرموده[٣۵]:

العاقِلُ مِن بنیك یا امّهم * من حبلك یُلقه علی غاربک

٤٥٥ ــ و زهد از آن جهت از عناصر ولادت حقیقی است که چون دنیا و مافیها از عالم شهادت است چون بحقیقت عنان توجّه از او معطوف گردد و در مقابل آن [که]عالم غیب است ابواب عالم ملکوت به روی دل گشاده گردد و حسن بقای آخرت در مرآت دل انطباع یابد و به مشاهدهٔ صور غیب محظوظ شود.

٤٥٦ ــ رکن چهارم از ارکان اربعه دوام عبودیّت است وآن عبارتی است از دوام

عمل خدای تعالی را، و دوام تقرّب به صفات جلال او، یعنی تجلّی به صفات الهی که بدان سبب بنده ربّانی شود. و معنی دوام تقرب آنکه برحسب ظاهر و باطن و قلب و قالب متقلّد لوازم عبودیّت و متخضّع اوامر حضرت ربوبیّت گردد، جوارح و اعضاء را بقید محاسبه بر آستان عمل مبرور مقیّد دارد و ابصار بصیرت را بر مراقب مراقبه مترصّد نشاند، ظاهر و باطن خویش را به رقیب حفیظ سپارد[۳۶] و احاطت علم الهی محفوف[۳۷] شناسد.

۴۵۷ــ و مقام مراقبه مقام احسان است که اشارت حضرت نبوی علیه افاضل الصّلوات بدان صادر شده: «الإحسان ان تعبد الله کأنّك تراه فان لم یکن تراه فانّه یراك». و آنکه بحقیقت ترقّب علم الهی بکمال[۳۸] خویش تیقّن نماید ظاهر او بر جادهٔ عبودیت مستمر، و باطنش برسنن استقامت مستقر گردد ــ نظم:

تاروح برنسایدجهدی همی نماید　　　مشتاق رانشایدیک لحظه آرمیدن

ــ نقد حیات را که سرمایهٔ سعادت باقی است جز در طلب مراضی الهی مصروف نگرداند و اوقات وساعات را به اوراد و طاعت[۳۹] و وظایف نسک و عبادت موزّع گردانیده هیچ لحظه‌ای را بی‌استخراج گوهری گرانمایه از دریای طلب رخصت جواز ندهد و هیچ دمی بی‌استدراک فایتی و لحوق غایتی بهرزه گذرانیدن روا ندارد ــ بیت:

روز را رایگان مده از دست　　　نیست امکان آنکه باز رسد
دست این روزگار کوتاهست　　　کی بدان دولتِ دراز رسد

ــ آن را که هنگام زرع شیوهٔ تکاسل و غفلت باشد[۴۰] ایّام حَصاد حسرت و ندامت محصول تواند بود و آن را که بضاعت تجارت به سهو ولهو ضایع و ناچیز گردد از ارباح ارجمند حظّی و نصیبی نباشد، آنکه[۴۱] هنگام سیر وولوج قافله[۴۲] استراحت گزینند چون از خواب در آید بازماندهٔ بیابان وحشت وگرفتار مهالک ضجرت بود و آن را که جادهٔ هوی، همت بر عمارت پلی مصروف گردد چون همرهان به منزل رسند از او تا موصل بُعدِ بعید باشد ــ نظم:

دلامنشین که یاران بر نشستند　　　بُنه بر نه که ایشان رخت بستند
درین کشتی چو نتوان دیر ماندن　　　ببـاید رخت بر دریا فشاندن

– گوهر گرانمایهٔ ایمان درخرابهٔ دل سپرده و دزدان شیاطین در کمین اند بی دوام مراقبه مصون نماند، وخانهٔ عمر در گذرگاه سیلِ راغبِ اجل بنا کرده اگر غفلت و ذهول پیش گیرد جز باد بدست نبیند. بیت:

بلبلان را همه شب خواب نیاید زان بیم

که مبادا که برد برگ گلی باد نسیم

۴۵۸ – و عبودیت را جسمی است و جانی؛ جسم او عبارتی از قیام به مواجب فرایض و سنن و امتثال اوامر شرع، و انتها از نواهی دین است. و جان او عبارتی است از حقیقت مراقبه که تعبیر از آن به روح ذکر کرده اند. و مآل آن به دفع خواطر معصیت و هواجس فضول مؤدّی می گردد. وچون به سیمای عبودیت و سمت خضوع و رِقّیت موسوم بُوَد[۴۳] و باطن از ظلمات وساوس شیطانی واحادیث نفسانی پاک و صافی گردد. وچون عینی وذهنی در طهارت شریک گردند و مرائی قلب و قالب در تزکیّه و تصفیّه سهیم شوند جامِ جهان نمای دل مستعدِ قبول انوار جمال و جلال ازلی گردد ونقوش اکوان عالمین و بدایع صور غیب در او انطباع یابد روح قدسی به معاهد اصلی رجوع نموده معتکف بساط مشاهده و ملازم آستان مکاشفه گردد، اگر دعوی «لو کشف الغطاء ما أزددت یقیناً» کند از او مسموع بُوَد و اگر از مضمون «لم أعبد ربّاً لم أره» حکایت کند صادق باشد. وعجب آنکه هم درین حال اگر از مضمون «ما للتراب و ربّ الأرباب» اِخبار کند صحیح باشد، واگر فحوای فرمودهٔ «لن ترانی» را تأمّل نماید جَدیر و سزاوار بُوَد– نظم:

ای در میان جانم وجان از تو بیخبر

از تو جهان پرست جهان از تو بیخبر

نقش تو در خیال و خیال از تو بی نصیب

نام تو بر زبان و زبان از تو بیخبر

– وحریم این مقامات از حمایت معجزات نبوی از طروق اوهام واقدام فلاسفه محمی و مرعی است و به حراست ملأ اعلی از ورود مبتدعان و دهریّه مصون و محفوظ است. وچون محقّق شد که ولادت حقیقی موجب موانست با اسرار غیب و اتصال با

روحانیات می شود و ولوج «ملکوت السّماوات» بعداز حصولِ این[۴۴] مقدّمات میسّر گردد و طایر همت بشری ازاوکـارِطبیعت و خلقت به اوج روحانیّت و فطرت مرتقی تواند گشت. و کذلک نری إبراهیم ملکوت السّماوات و الأرض ولتکون من الموقنین(۷۵/٦).

۴۵۹ — و از نتایج این ولادت آنکه از صخرهٔ صمای قلوب— فهی کالحجارة او اشدّ قسوة (۷٤/۲) — ینابیع علم وحکمت بحکم وانَّ منها لما یشقّق فیخرج منه الماء (۷٤/۲) انفجار پذیرد و لوامع بروق خوف و خشیّت به تلیین قساوت— وان منها لما یهبط من خشیة اللّه (۷٤/۲)— انتهاض نماید و بحقیقت معلوم کند که اقدام عقول بشری در بوادی عرفان— با آنکه سیر او ضعیف است ومحفوف به آفات خطا و محنت شکوک وظنون است— جز نقوش محدودات درمرائی آن انطباع نیابد وجز ممکنات متناهی در صحیفهٔ ادراک او انتقاش نپذیرد. بنابرین دعوی اطلاع بر اسرار ازلی از عقل چگونه مسموع تواند بود. وچون در بیانِ بی‌پایان ازل زمان ومکان متلاشی، وحدود ووجوه منقطع وفانی است چه زمان و مکان از لمعات مشیّت ازلی حدوث پذیرفته وحدود وامکان از بوارق ارادت قدیم ظهور یافته اقدام عقول که جز محدودات ادراک نمی تواند کرد چگونه به سرِّ احاطت آن واصل تواند شد؟ و ابصار بصیرت که از مشاهدهٔ نامتناهی معزول است کجا به نیل مبادی آن فایز تواند شد؟— فرد:

در دبـیـرسـتـان عـلـم لایـزالـت عـقـل پیر
هـمـچوطـفـلان از بـغـل لـوح بـیـان انـداخـتـه

— وچون سابقهٔ عنایات نامتناهی الهی از افاضت مرحمت انبیا را علیهم السّلام به نصیبی کافی از کرامت مخصوص فرموده که از خلایق دیگران در آن شریک نیستند و آن گزیدگان را به حظّی وافی از تفصیل ممتاز گردانیده که غیر از ایشان را در آن مدخلی نبود مرائی عقول ایشان را به نوری خاص اختصاص داده که به امداد الهام ماورای کاینات از عالم شهادتِ ادراک می‌توانند کرد ودیدهٔ بصیرت‌شان به اکتحال علوم لدنّی بوجهی روشنی[۴۵] یافته که مشاهدهٔ مغیبات ملکوت را مستعد و متهیّی می‌توانند شد دست توفیق بوساطت این علوم متفرقات افکار ایشان را درحیّز جمع آورده و به آب فنا

لوح اذهان صافی را از نقوش و تصاویر محو کرده تا اشعهٔ جلال و جمال ازلی ارواح قدسی آن پاکان را به انوار تجلّی روشن گرداند و قلوب صافی ایشان را از شراب رحیق تحقیق سیراب و ریّان دارد و موکب سلطان انس و هیبت چنان در ساحت جنان ایشان نزول کند که ماسوی الله از آن ارتحال نماید، وغلوای شوق و محبت چنان در دیار ارواح‌شان غلبه یابد که آتش فنا در خرمن وجود اغیار زند. بنابرین حالت شریف اعادت نظر از ایشان بجانب ماسوی الله محال بود. و با وجود ترقی بر ذروهٔ چنین حالِ[۴۶] منیف تنزّل ایشان به حضیض التفات به مخلوقات ممتنع[۴۷] باشد؛ چه هر که را ورود بر مشارع تسنیم و سلسبیل میسّر شود از غدیر مستعمل اغتراف ننماید و هر که را همنشینی خورشید منیر دست دهد چگونه به استضاءت از چراغ تاریک پیر زنان سرهمت فرود آرد.

آن کش غرض زیارت[۴۸] بیت‌الحرام بود
کی چشم دل به چله و احیا برافکند
آن کس که یافت طوبی وطوف ریاض خلد
طرفه بود که چشم به طرفا برافکند

٤٦٠ — و برحسب فرمودهٔ کلّ من علیها فانٍ و یبقی وجه ربّک ذوالجلال و الأکرام (٥٥/٢٦) ذات مقدّس الهی بتفرّد بقای سرمدی مخصوص، وقیومیّت صفاتش به امتیاز به خلود ابدی موصوف است. روایع حکمت قدیم مقتضی آن شد که حادثات عالم ملک و شهادت را مدّتِ بقا مقدّر و مقدار دوام مقرّر باشد، مشیّت ازلی بحکم توحّد ذاتِ بی‌مثال، کاینات این جهانی را مدتی مخصوصِ محدود تعیین فرمود و تَفْنیق[۴۹] غنچهٔ وجود در باغ ارادت قدیم ربّانی مقرّر گردانیده که اقدام آجال به آن سرحد منتهی شود، آثار قدرت الهی در طیّ بساطِ حکمت ظهور پذیرد و طلایع آیاتِ قاطعه[۵۰] و بیّنات قاهره در تَفَتُّت[۵۱] ترکیب وجود وخلع[۵۲] ملابس کون از اجزای عالم شهادت شارق شود بعد از آن تباشیرِ صبح ابدی تَبَلُّج نماید ومبادی طلوع سرمد ظاهر گردد، حدود و مقادیر از امداد وجود معزول شود ونهایت و اعداد از اطراف هستی منصرف گردد، ابد در امتداد اطناب محاکی ازل شود و ازل و ابد در امتصاص نطافِ کمال[۵۳] مشارک گردند، از ساخت عالم معره و فساد[۵۴] برخیزد و نقصان و انعدام و زوال در اذیال وجود منقطع

ماند، عالم را از آن زمان صلاحیت آنکه به قادر حکیم منسوب شود پدید آید و از نواحی کمال منادی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار(۱۶/۴۰) انتهاض نماید. فرد:

چو خطبهٔ «لمن الملک» بر جهان[۵۵] خوانند
برون برد زدماغ جهانیان پندار

۴۶۱ — چون امتداد عالم ملک و شهادت را به اطراف ازل وابد به هیچ وجه نسبت پدید نتوان کرد و زمان بقای متناهی این عالم را وجه قیاس بر آن نامتناهی قطعاً ثابت نشود مدعیان حکمت را شرم باد که به احاطت ادراک به بعضی احوال عالم ملک[۵۶] و شهادت تبجّح نمایند و از تدقیق نظر به تصوّرات و تصدیقات و حصر مفردات و مرکّبات به حدود و براهین مستبشر گردند، اصابت نظر فکر به اجرام کواکب و افلاک و عناصر و امّهات غایتِ کمال تصور کنند وعروج بر مدارج بسایط و مرکّبات از نهایات شمارند غافل از آنکه هرچه در حیّز احاطت علوم ایشان آمده اندکی اندک از بسیاری بسیار است[۵۷] وآن‌را که به کمند ادراک صید کرده نسیمی از ریاض نامتناهی و راشحه‌ای از فیض حیاض الهی است[۵۸].

۴۶۲ — وغبن فاحش آنکه ایشان بدین مقدار فهم از مقاصد حقیقی غافل شدند و از اشتغال افکار به ظواهر عالم شهادت از حقایق و بدایع عالم ملکوت ذاهل ماندند.[۵۹] به اقدام ضراعت به بارگاه وصول می توان رسید ایشان به براهین صناعت طلب حصول مقصود می کنند و مفاتیح ابواب معرفت جز بدست تعریف الهی نیست، ایشان از مقدّمات طبیعی و الهی می طلبند. لاجرم جز خیبت و خسار نتیجه نیابند و جز به شقوت و ادبار به ثمرهٔ سعی فایز نشوند— بیت:

چون معدنِ درّ بقعر دریا باشد بر خشک طلب کنی زسودا باشد
آن را که دل و دیدهٔ بینا باشد آنجا طلبد گهر که آنجا باشد

— نهایت اقدام عقول این طایفه به اثبات علّة العلل منتهی شده و سایر معلومات و تعقّلات خویش را بر آن مبتنی گردانیده، و نظر صواب را بتوفیق الهی محقّق است که آنچه ایشان علّة العلل خواندند اوّل ثمره‌ایست از شجرهٔ تکوین، ونخستین گلی است که از باغ کبریا شکفته؛ بعد از آن هرچه به فهم ایشان رسیده است از عقل اوّل و ثانی نفوس و اجرام فلکی و مرکّبات و عناصر بدان مترتّب شده. تعالی عما یقول الظالمون علواً

کبیراً. نظم:

آنچه پیش تو بیش از آن ره نیست غایت فکر تست الله نیست

٤٦٣— دهریه به اثبات ادوار نامتناهی فلکی سرگردان مانده در بحر تعطیل غریق ضلالت و تضلیل گشتند چه راه ادراک طرف ازل و ابد بدیشان مسدود است و به اثبات ادوار ابدی فلکی متحیّر و سراسیمه گشته.

٤٦٤ —وهمچنین فلاسفه درغمرات شهود اضلال گرفتار ماندند چون اجسام نامتناهی دعوی کردند و اثبات حوادث لااوّل لها پیشنهاد فکرت خطا ساختند[٦٠] و تصّور ادوار سرمدی فلکی جادهٔ صواب از نظر بصیرت ایشان بینداخت تا از ادراکِ اطراف ازل و ابد محروم ماندند و از معرفت ذات آفرینندهٔ حوادث و موجد افلاک به یکسو افتادند— فرد:

خواجه پندارد که دارد حاصلی حاصل خواجه بجز پندار نیست

— وچون طریق معرفت متحکمان فلسفی به ترتیب مقدّمات فکری مقصور و به تمهید براهین نظری محصور است به هر طریق که سیر افکار منتهی گردد بضرورت نهایت معلومات ایشان بود واز مقدار معرفت که دست فکرت شان مهر وقوف بدان نهد تجاوزنتوانند نمود. لاجرم به علّة العلل بازماندند و از بسایط ومرکبّات عالم شهادت ترقّی نتوانستند کرد.[٦١]

٤٦٥— امّا عقول انبیاعلیهم السّلام و متابعان ایشان که به قدم صدق[٦٢] سلوک جادهٔ حق به میامن موافقت به سرحدِ وصول به مقاصد حقیقی رسیده و به برکات متابعت از روایح گلستان عرفان آن گزیدگان دامن وجود را معطّر گردانیده، چون از بحار توفیق الهی اغتراف می نمایند امداد فیض ایشان انقطاع نپذیرد، و به هر منزلی از منازل معرفت که واصل گردند چون امداد هدایت رهنمای نامتناهی است مدارج آن منازلِ بی‌نهایت بود و چون از سرحدِ مدارک فلاسفه به مسافات غیرنامتناهی تجاوز نموده‌اند و مبادی سیرایشان از نهایات، و مقاطع افکار فلسفی ابتدا کرده می شود عقول انبیا علیهم السّلام حاکم با عدل[٦٣] بود به آنکه بصایر حکیم نامانِ فلاسفه از انوار حقایق و فیض ادراک مقاصد محروم، و از اعتناق معرفت ازل و ابد محجوب‌اند از حجاب فهم خویش غشاوهٔ دیدهٔ بصیرت پدید کرده واز ضباب فطانتِ بتراء، شروق

آفتاب عقل ممنوع گردانیده، دماغ جان‌شان از نسیم ازلیّت اوّل هیچ رایحه‌ای استنشاق ننموده واز ابدیّت آخر هیچ اثری مشاهده نکرده.

٤٦٦ — وهمچنین بر مرآت ضمیر منیر انبیا علیهم السّلام منطبع و مصوّر باشد که آنچه فلاسفه بر حسب نهایت افکار اثبات نموده‌اند و اسناد ایجاب وجود که حواله به علّة العلل کرده باطل وخذلان و زور و طغیان است وحکایت سبق زمانی و ذاتی از خیالات باطل وتوهمات لاطایل است هر که بر کنوز رموز الهی اطلاع یافته باشد این نقودِ زایفه را به هیچ برندارد. وآنکه بر حقایق عرفان مطلع گشته، تمیز میان دِره و عروه به آسانی تواند کرد[64] و بتحقیق داند که مجموع آنچه مصنّفات فلاسفهٔ یونانی بر آن اشتمال یافته و مقالات و آرای زایغهٔ ایشان بدان ناطق گشته، وآنچه فلاسفهٔ اسلامی بحکم انا وجدنا آباء ناعلی أمّةٍ و انّا علی آثارهم مقتدون(٢٣/٤٣) بر تتبّع مذاهب ایشان تصنیف کرده‌اند— واگرچه در هر باب اکثار نموده[65] وعنان کلام بدست اسهاب داده— فشار و باطل است. بر آستان اسرار الهی بی‌قدر و بهاء ریخته و نظر التفات اهل تحقیق بکلّی از آن مصروف ومعطوف مانده— مصراع:

مرد که فردوس دید کَیْ نگرد خاکدان

—خزاین اسرار الهی جز به مفاتیح نبوّت مفتوح نگردد و غرر ودرر ملکوت جز به الهام و توفیق علاّم الغیوب جلّ جلاله در حیّز اکتساب نیاید. عالم الغیب فلایظهر علی غیبه أحداً إلاّ من ارتضی من رسول فإنّه یسلک من بین یدیه و من خلفه رصداً لیعلم ان قدّ ابلغوا رسالات ربّهم و أحاط بمالدیهم و أحصی کلّ شیءعدداً، نقود ملکوت بضاعتِ انبیا علیهم السّلام است تا تجارت متاع هدایت بدان نموده به بدرقهٔ رصد وهمراهیِ حفظِ الهی جواهر عرفان از لوح محفوظ به صندوق اهل ایقان رسانند و از کنوز عرش نقود رموز ومعارف و علوم و لطایف به خزاین قلوب مؤمنان سپارند.

٤٦٧ — وعن أبی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم: انّ من الحکمة کهیأة المکنون لایعلمه إلاّ العلماء بالله فإذا نطقوا به لاینکره إلاّ أهل الغرّة بالله. یعنی: از لطایف حکمت الهی آنچه در خزاین کتاب مکنون مودّع است و از زواهر جواهر اسرار آنچه اصداف بحار حقیقت بدان منطوی[56]، جز دست معرفت علمای ربّانی به گشودن ابواب آن فایز نشده، و جز پای همّت حکمای الهی ساحت

ادراک آن نپیموده، چون جهت ارشاد خلق نکته‌ای از آن افاضت کنند جز اهل غرور به انکار آن پیش نیایند و جز ارباب خذلان به غلبهٔ شقوت بمنع آن اقدام ننمایند. و بی‌شبهه چون دیدهٔ بصیرت مکفوف ماند برهان قاطع فرقانی را اساطیر الاوّلین گویند و بیان ساطع قرآنی را به سحر و شعر نسبت دهند— فرد:

چه سود ازین ید بیضا چو تو نمی‌دانی
بیان حجت موسی زبانگ گوساله

— و بحقیقت[۵۷] آنکه اهل غرور— که منکر اسرار ربوبیّت و مانع حقایق نبوّت گشتند— فلاسفه و دهریّه‌اند خذلهم اللّه که از عرصهٔ جهل مرکّب امارت[۵۸] خیالات نموده‌اند و آن را علم نام کرده و از عدم محض تصویر اوهام کرده و آن را وجود خوانده. للّه الحمد که از غبار اقوال زایغهٔ ایشان آفتاب دولت محمّدی را هیچگونه احتجاب نخواهد بود و از ولوغ افکار بی‌جایگاه ایشان دریای شرع مصطفوی را هیچ تلوّث پدید نخواهد آمد. نظم:

زگردی کز زمین کفر خیزد چه آفت شوکت پیغمبری را
زخاری کز درخت شرک روید چه نقصان ذوالفقار حیدری را

— اللّهمّ زد هذا الدّین طهوراً و تعظیماً وصلّ علی سیّد المرسلین محمّد و سلّم تسلیماً والحمدللّه ربّ العالمین.

اَلْبابُ التّاسِعْ

فی الکشف عن أغالیط الفلاسفة و ایضاح طریق الأنبیاء علیهم السّلام

٤٦٨ — بر مقتضای فرمودهٔ لیحقّ الحق و یبطل الباطل (٨/٨) مراحم عنایت ازلی تمییز خبیث از طیبات، عنوان صحایف ساخت و تفریق حق از باطل، جهتِ توضیح مناهج صواب از اسباب اکید گردانید از طلوع آفتاب علم وراثت، دیجورِ غوایت منقشع ساخت[1] واز اشراق نیّر اعظم رشاد، لیالی فساد را ناچیز کرد باظهور مواکب صدق و صواب اعلام ریب وخطا مطموس، و باسطوع آفتاب حقایق رایات خذلان منکوس گردانید[2]— بیت:

چو بالا نماید سر راستی　　فروغ دروغ آورد کاستی

— با رونق بازارِ یقین، نِفاق را چه نَفاق، و با وجود امضای حدود ایمان کلالت اطراف کفر را چه اعتبار. شبههٔ واهی در مقابل حجّت قاطع مضمحل و ناچیز، و با تمهید قواعد بیان منیر اختلاج ظنون و شکوک فانی، ودر جنب تعقّلات صحیح، آثارِ اوهام متلاشی بود، سراب لامع را تشنهٔ حریص چندان التفات نماید که زلال صافی ظهور نیافته باشد و غدیر مستعمل[3] را چندان آب روی تواند بود که به ساحل عمّان نزول نکرده باشد. نظم:

سحر فرعون به نیرنگ خیالی چه کند　　چون کلیم از پی اعجاز، عصابرگیرد
عقل با نقش نگارین پریروی چگل　　نسخه از صورت گرمابه چرا برگیرد

٤٦٩ — فلاسفه از غایت ضلال طریق خذلان سلوک کردند و از فرط شقاوت سررشتهٔ سعادت از دست بدادند انوار خورشید فطرت را از ظلام غمام خلقت نشناختند[4] و اکسیر هدایت سرمدی را از ارزیز غوایت ابدی فرق نکردند[5] از جوهر دود روشنایی طلبیدند و از عقل بیگانه[6] محل آشنایی جستند و مبیضِ جمرات فطرت را از خلال رماد خلقت مستخلص نگردانیدند و از الفت با قشور اطوار خلقی به لطایف لباب

فطری نرسیدند[۷]. روایع الطاف الهی افراد انسان را ذرّهٔ مثال در معرض آفتاب عرفان به خطابِ ألسْت بربّکم مشرّف فرمودو تجلیّات عنایت ازلی به تعلیم جواب بَلٰی (۱۷۲/۷) ارشاد کرد. نیک بخت آنکه این ماجرا را متذکّر باشد و عهود «یوم الحمی» را در طیّ نسیان نیاورده شمع سعادت که درین روز افروخته، به باد غفلت و غرور منطقی نگرداند ونور فطرت که روشنایی دیدهٔ بصیرت از اوست به ظلمات خلقت ناپدید نگرداند. از عقل عقیلهٔ جوی متاع غرور چندان ستاند که اگر بعد ازین اقالت آن عقد خواهد[۸] تواند، و از محال اندیشِ خیال، الوان خدیعت چندان قبول کند که رنگ صافی صبغةً الله (۲۲/ ۱۳۸) پنهان نماند- بیت:

هاتف دولت به من آواز داد وام چنان کن که توان باز داد

— دیدهٔ عقل که بی‌چراغ هدایت پیشِ پای خود نتواند دید دیده‌بانیِ عالم غیب چگونه از او متصور باشد و از تشبّث به اهداب فکرت که در عالم خلقت بازمانده کجا به ساحت عالم فطرت تواند رسید؟—

کاری که نه کارِ تست مسگال راهی که نه راهِ تست مسپر

— شکستهٔ دلانِ درست اعتقاد در بادیهٔ رشاد راه به منزل مراد برند نه خودْ رایان مغرور، و متابعان آثار شرع از اسرار الهی خبر یابند نه تنها روانِ طریقِ عقولِ از هدایت دور[۹]. از انوار مشکات نبوّت چراغ اقبال توان افروخت نه از موافقت عقل مدبّر. و از لجّهٔ بحار شریعت انهار حقیقت توان گشود نه از افکارِ بسیارْ خدیعت. فرد:

دلِ شکسته پسندند ناقدان بصیر درستِ قلب نخواهندوروی اندوده

٤٧٠ — عن عبدالله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلّی الله علیه و سلَّم: إنّ الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثمَّ رشَّ علیهم من نوره فمن أصاب ذلک النور اهتدی ومن اخطأه[۱۰] ضلّ وغوی. فلذلك اقول: جفّ القلم بماهو کائن. یعنی: خلایق در ظلماتِ طبیعت سرگردان و در غیاهب لیالی صفات نفس حیران‌اند، آن را که نور توفیق دستگیری کند از ورطهٔ غوایت خلاص یابد و آن که از نار هدایت— که به اعلام عنایت مشبوب[۱۱] گشته— عنان توجّه مصروف گرداند در مهالک ضلالت گرفتار گردد— نظم:

شب است و بادیه و باد ومن چنین گمره
مگر عنایتی از غیب رهنمون آید

— زمرهٔ فلاسفه و دهریه چون در ظلمات خلقت اعتماد بر عقل وفکرت کرده بودند و از اقتفای آثار راهنمایانِ کامل تخلّف نموده سِیاط قهر الهی ایشان را به ساحت عدل فرود آورد و از استظلال به سایهٔ فضل محروم گردانیده سحایب جود ازلی، باران رحمت بر ایشان نبارید و مواهب عنایات ربّانی نطاف[۱۲] الطاف از ایشان منقطع گردانیده زمام هدایت‌شان به تصرّف عقل مدبّر بازگذاشت تا در بادیهٔ ادبار سرگردان ماندند و اصلاح حال شان به تدبیرات عقل موکولِ گردانید تا در عقال شقاوت مقیّد گشتند.

۴۷۱ — عقل دریایی از دریاهای حجج الهی است، اگر به سفینهٔ ارشاد انبیاعلیهم السلام خوض در آن نمایند[۱۳] هر زمانی گوهری نامدار بدست امید آید، واگر به پایمردی شناوری رأی خویش در آن شروع نمایند غریق لجج حیرت و اسیرِ بندِ ضجرت و ندامت باید شد، آری یضلّ به کثیراً و یهدی به کثیراً.(۲۶/۲)

۴۷۲— فلسفی مخذول نتایج افکار خویش از منطق و ریاضی و طبیعی سرمایهٔ تجارت غرور گردانید و به ظاهر فریبندهٔ این تعقّلات از باطن حقایق محروم گشت، در حواشی[۱۴] سرادق کبریاء که عقل آنجا انگشت بر دهن نهاده به ارعاد و ابراقِ عبارات جسارت نمود[۱۵] و در ساحت عزّت وجلال که سایهٔ[۱۶] شهپر ملایک آنجا نیفتد خیام ظنون و اوهام زد، از اندک گشایشی که ایشان را از ریاضیات و طبیعیات شده بود به عالم عناصر انتقال نمودند و از آنجا سیر افلاک پیش گرفتند[۱۷] و به تصفّح احوال نجوم مشغول گشتند و از نظر قاصر که کتابت اثر کلک وبنان داند تأثیرات به کواکب نسبت دادند. وچون درین مقام سلوک افکار منتهی دیدند آن را أمدِ اقصی تصور کرده غایة القصوی نام نهادند. از قواعد عدم بنای وجودی بنیاد کردند و در عرصهٔ جهل خانهٔ علم اساس نهادند و برحسب «ومثلک من تخیّل ثمّ محالاً» بدین نقشبندی خیال غرور و ابتهاج افزودند وبرهم نهادهٔ وهم را عمدهٔ‌ارتیاح گردانیدند سرِ نخوت از باد هوسات بحرکت آوردند و اعطاف تکبّر از اِسماع اوهام اهتزاز دادند[۱۸]— بیت:

بی طرب ایـن خـنـدهٔ چون شـمـع چیـسـت
بـس کـه بـریـن خـنـده ببـایـد گـریـسـت

— وکدام حال به گریهٔ خونین ازین اولی بُود[۱۹] که گوهر گرانمایهٔ معرفت باری تعالی وتقدّس از دست طلب ایشان ضایع گشته و از[۲۰] شناخت خالق بیچون محروم مانده، بلکه به معرفت روح که اقرب موجودات به ایشان است مهتدی نگشته اند و از طایر فرخندهٔ فالِ جان که وافد عالم قدس است هیچ خبری نیافته، نه از راه یقین و نه از گمان، ازین مخدرهٔ زیبا نشانی ندیده نه بر حسب اتفاق[۲۱]، و بدین مطلوب اشارتی نکرده إمّا برحسب اختلاف. چون از محل خلافی که اهل ایمان در تحقیق روح قدسی کرده اند غافل شده، از فیضِ رحمت[۲۲] که مضمون فرمودهٔ «اختلاف أمّتی رحمة» بدان ناطق است نصیبی نیافته.

۴۷۳— وکیفیّت اختلاف انکه بعضی از علمای اسلام گویند: روح قدسی قدیم است بنابرآنکه نتیجهٔ امر الهی است: قل الرّوح من أمر ربّی. (۸۵/۱۷) و چون امر الهی قدیم است روح نیز قدیم بود. و بعضی گویند: حادث است به دلیل حدیثی که مرویست: «خلق اللّه الأرواح قبل الأجساد بألف عام[۲۳]». و مذهب صحیح این ثانی است چه مذهب محقّقان آنست که لاقدیم إلاّ اللّه تعالی، ولکلّ وجهة هوموليها. (۱۴۸/۲) در جست و جوی این گلِ خودْ روی هر کسی سرگشته به کویی رفته ودر طلب تحقیق این حال هر کسی راهِ مقالی گرفته. نظم:

هـر کـس بـه کـوی عـشـق تـو راهـی گـرفته اند
جـویـای آنـکـه از تـو یـکـی مـرحـبـا رسـد
مـا نیز مـی رویم دریـن ره کـه عـاقـبـت
روزی بـود کـه نـوبـت وصـلـت بما رسـد

۴۷۴ — فلاسفه چون اثبات علیّت می کردند[۲۴] اگر نسبت آن به روح علوی کردندی و از استنشاق نسایم قدم که از ریاض ارواح نموده اند توسّل به استفتاح این باب نمودندی راه فکرت شان بجانب صواب نزدیک شدی[۲۵] ووجه صلاح و سداد

وضوح یافتی، از آن جهت که حق سبحانه و تعالی روح علوی را در عالم شهادت مفتتح به صحیفهٔ[٢٦] تکوین ومبدأ ایجاد گردانیده. و طایفه [ای] که به حدوث روح قایل اند از رأی ایشان مخفی نباشد که آفتاب جهانتاب روح که از مطلع «ونفخت فيه من روحی» طالع شده، اقرب مخلوقات به آسمان عزّت و جلال بُوَد و نزدیکترین محدثات به حضرت قدیم ذوالجلال باشد. بنابرین سزاوار بُوَد که لباس علیّت محدثات بدو پوشند[٢٧] و اضافت سببیّت کاینات بجانب او درست گردانند؟

٤٧٥ — و از عظمت شأن و رفعتِ مکان روح، اقوال اکابر در تحقیق آن مجال سعت[٢٨] یافته و آرای علما در تبیین آن فراخْ میدان گشته. نقل عن امیرالمؤمنین علی علیه السّلام إنّه قال: الرّوح ملكٌ من الملائكة له سبعون ألف وجه، ولكلّ وجه [منه] سبعون ألف لسانٍ، ولكلّ لسان منه سبعون ألف لغة يسبّح اللّه تعالى بتلك اللّغات كلّها، ويخلق من كلّ تسبيحه ملك يطير مع الملائكة إلى يوم القيامة. هیچ شبهه نیست که موجودی که‌بدین صفت موصوف بود شایستگی علیّت بدو مقصور، وفتح الباب مقاصد سنیه بدو محصور باشد.

٤٧٦ — وقال عبداللّه عباس رضى اللّه عنهما: إنَّ الرُّوح خلق من خلق اللّه صورهم على صور بنى‌آدم، و ما نزل من السّماء ملك إلاّ ومعه واحدٌ من الرّوح. چون اقوال اصحاب رسول صلّى اللّه عليه و سلّم مقتبس از مشکات نبوّت و مغترف از بحار رسالت است انوار صحت از جبین آن لامع، و براهین صدق بر مضامین آن ساطع بود.

٤٧٧ — وقال مجاهد: الأرواح[٢٩] على صورة بنى آدم لهم أيدى و أرجل و رؤوس يأكلون الطعام وليسوا بملائكة.

٤٧٨ — وقال ابوصالح: الرّوح كهيأة الانسان و ليسوا بناسٍ[٣٠].

٤٧٩ — وقال سعيدبن جبير رضى اللّه عنه: لم يخلق اللّه خلقاً أعظم من الرّوح غير العرش ولوشاء ان يبتلع السّماوات و الأرضين السّبع فى لقمةٍ لفعل صورة [خلقهِ على صورة الملائكة وصورة وجهه على صورة] الآدميّين يقوم يوم القيامة على يمين العرش و الملائكة معه فى صفٍ واحدٍ و هو ممّن يشفع لأهل التّوحيد ولولا انّ بينه و بين الملائكة ستر[٣١] من نورٍ لاحترق أهل السّماوات والأرض من نوره.

۴۸۰ — و چون آفتاب این اقاویل صدق از مطلع متابعت وموافقت حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و سلّم طالع شده از انوار حقِّ اَبْلَج در هر گوشهٔ دلی شمعی افروخته است و اقتباس نور از مشکات وحی و نبوّت نموده، حقیقت حال را جز در حوالی آن مقام نزول نتواند بود و گُلبنِ صواب را جز به نسیم این خطاب شکفیدن میسّر نشود؛ فلاسفه چون از سلوک جادهٔ متابعت حضرت نبوی انحراف جستند و دست اعتصام از عروه وثقیِ موافقتِ رأی مبارکش بازداشتند جز حیرت در بوادی خذلان نصیبی نیافتند و جز سراسیمگی در مهالک حرمان نتیجه ای ندیدند[۳۲]—

و ما فارقت لیلی عن ثقال * ولکن شقوة بلغت مداها

— از شیم[۳۳] بروق که از آنجا عوالم این مقالات صدق لامع می شود راه هدایت روشن است و لیکن ایشان بدان فایز نشدند، واز ایناس ناری که از وادی مقدس آن اخبار ساطع شده وجه دلالت واضح می گردد اما ایشان به مشاهدهٔ آن استسعاد نیافتند—[۳۴] نظم:

نا رفته رهِ صدق و صفا گامی چند بدنام کنندهٔ نکو نامی چند

— اگر از نوافح[۳۵] اسرار نبوی بویی به مشام جان ایشان رسیده بودی اضافت علیّت بدین گوهرِ نامدار کردندی و از اثبات علّة العلل که قرین اشراك به لات و هُبَل است انحراف جستندی. و آنچه در نهایات مذاهب چون مُفْحَم می گردند و عجز و اضطرار خویش ظاهر می یابند حواله به صانع مختار می کنند والتزام حق را گردنِ انقیاد می نهند اگر دولت همرهی داشتی هم درمبادی حال بدان مهتدی گشتندی وهم از عنوان اجتهاد صحایف آن مطالعه کردندی— نظم:

خرد گر ز پس ار ز پیش آمدی مرا بختِ فرخنده خویش آمدی

— نتایج شقاوت همین تواند بود که از زلال هدایت محمدی همه عالم مالامال باشد و ایشان به سراب لامع مغرور شوند و به کلید توفیق و ارشاد احمدی ابواب سعادات مفتوح شود و ایشان را از ساحت ادراک حقایق اغتراب و اعتزال نصیب گردد. عثارِ بخت را نتیجه این تواند بود که در رحمتْ آباد عقل زحمت و مشقّت بدیشان

عاید شود و ادبار دولت را ثمره همین باشد که از مزرعۀ توحید دانۀ تبعید محصول ایشان بود و از شجرۀ طیّبه ایقان میوۀ خذلان بدیشان بازگردد— شعر:

لقد سرت فی تلك المنازل برهة * لانجو فیها من ینوب النوائب
فلم ارفیها نازلا غیر خائف * ولم ارفیها قافلا غیر خائب

—در سلوك جادۀ توحید به موجودی رسیدند که از حلیۀ علم وقدرت عاطل، و از صفات سمع و بصر و ارادت و کلام عاری بود و آن را علّة العلل خواندند، غافل از آنکه ماهیّتی بدینسان، به اطلاقِ معلولیّت اولی بود از اثبات علیّت؛ و به مسببیّت اقرب و اقدم بود از سببیّت. عجب آنکه چون به معرفت روح مهتدی نمی شدند تا اضافت علیّت بجانب او صحیح آمدی، چرا اقتباس این نور از چراغ عقلِ روشن ضمیر ننمودند ولباس علیّت برقامتِ چالاک آن جوهر پاک نبریدند[۳۶]؟

۴۸۱— و در اخبار صحیح وارد شده از حضرت مقدّس پیغمبر صلّی اللّه علیه وسلّم: اوّل ما خلق اللّه العقل، قال له: اقبل فاقبل، ثمّ قال له ادبر فادبر، ثمّ قال له اقعد فقعد، ثمّ قال له انطق فنطق، ثمّ قال له اصمت فصمت، فقال: وعزّتی و جلالی و عظمتی و کبریائی و جبروتی و سلطانی ماخلقت خلقاً احبّ الیّ منک ولااکرم علیّ منک بك اعرف و بک اعبد و بك اطاع و بك اخذ و بك اعطی و بك اعاتب ولك الثواب وعلیك العقاب و ما اکرمتك بشیء أفضل من الصّبر. یعنی: عقل که نخستین[۳۷] گلی است از ریاض قدرت شکفیده، و اوّل مرغی است که بدست تقدیر در دام آفرینش آمده، کاینات در ظلال رایت درایت اوست،[۳۸] ومصنوعات در سایۀ حمایت او— فرد:

جهان روشن بروی صبح خندش فلک در سایۀ سرو بلندش[۳۹]

— خطاب کرامت بجانب بزرگوارش وارد شد که: به ساحت انقیاد اقبال نمای، تا دریچه های عالم قدرت به روی دولتت گشوده گردد؛ و بمطاوعت فرمان اقبال نمود. باز خطاب ترحیب بدو رسید که از ادباربه عالم قدرت به عالم حکمت توجّه نمای و تعلّق هر موجودی به سببی از اسباب درست گردان تا ازین اقبال و ادبار قاعدۀ تسلیم و انقیادِ ممهد گردد و لوازم طاعت و فرمانبرداری تقدیم یابد. عقل برحسب فرمان از جانب اقبال

بجانب ادبار عنانگرای شد و از فسحت عالم قدرت به مضیق عالم حکمت انتقال نمود- بنابرین محقّق باشد که هر که در ساحت طواعیت الهی قدمی صدق می نهد از اقتفای آثار عقل روشنْ ضمیر نصیبی یافته، وهر که در تقلید فرمانبرداری احکام ایزدی سرِ تسلیم و رضا پیش می اندازد از موافقت خرد به حظّی وافی فایز شده— نظم:

هرچه در زیر چرخ نیک وبَدند   خوشه چینان خرمن خردند

— بازخطاب تعظیم بدو رسید که نشستن بر بساط قرب اختیارنمای، بمتابعت فرمان بنشست. باز خطاب اعزاز بدو رسید که زبان نطق به قول حسن جاری گردان، بموافقت حکم الهی ناطق شد. باز خطاب رسید که از ناشایست قفل صموت بر دهان انداز، برحسب فرمان صامت گشت. از حضرت عزّت خطاب آمد که: هیچ آفریده را خلعت خلقت نپوشانم که دواعی محبّت زیادت از تو بجانب او فایض بُوَد و هیچ مخلوق در ظلال تکوین نیامده که امداد کرامت از تو بیش یافت، آفتاب عرفان از مطلع وجود تو شارق تواند شد و سلوک جادهٔ عبودیت به موافقت تو میسّر گردد. به دستیاری و مساعدت تو جبین جان به داغ طاعت موسوم تواند شد و لوازم اخذ و اعطا به پایمردی معاضدت تو کرامت شود. سموم عتاب از مهب وجود تو وزیدن گیرد و نسیم ثواب از ریاض انسْ افزای جودت استنشاق توان نمود. وهیچ مرتبه [ای] از مراتب کرامات که بجانب ذاتت فایض شده چون مرتبهٔ صبر نیست که بواسطهٔ اشتمال به مقام شکر ورضا مستوجب ثوابِ بغیر حساب است و به میامن انطوا به صفات تسلیم مفضی به نیل درجات می گردد. نظم:

من صبر نگویم که دگر تلخ مذاق است
کان میوه که ازصبر برآمد شکرین بود

۴۸۲— از فحوای حدیث مبارک مبرهن و محقّق گشت که در کارخانهٔ تقدیر لباس کرامت عقل را به طراز عزّت و تعظیم مطرّز گردانیده‌اند و از خزاین مواهب الهی تشریف اعزاز به قامت او راست کرده— شعر:

گزیدهٔ دو جهانی بسان طالع سعد   غلام دولت آنم که برگزیدهٔ تست

ـ وجود این مخلوق عزیز الوجود از مراحم بی‌نهایت الهی است که در شأن بریه فایض شده و انوار ذات شریفش از آثار عواطف رحمانی است که در بارهٔ خلایق سمت افاضت پذیرفته‌ـ نظم:

ای از بهـــشـــت جـــزوی، وزِ رحمـــت آیتی
حـــق را بـــروزگـــار تـــو بـــا مـــا عـــنـــایتی

٤٨٣ـ فلاسفه چنین موجودی گرامی را معلول نام نهادند و آنچه فکرت ایشان بدان منتهی شد‌ـ واگرچه به سمتِ لایضرّهم ولاینفعهم(١٨/١٠)موسم بود‌ـعلّة‌ـ العلل خواندند. اگر مخلوقی را صفت علیّت اثبات کنند کدام موجود به اتصاف این صفت از عقل رهنمای اقدم[40] واحری باشد؟ مصراع:

از غم چو گزیر نیست باری غم تو

٤٨٤ ـ فلاسفه چون از مراتب عقل به صفت ادبار محتظی گشته‌اند واز آیینهٔ حقایق نمای پشتِ تاریک دیدند و از جام جهان نمای جانب کثیف یافتند؛ لاجرم رایت تصوّر ایشان منکوس شد و قواعد تعقّلات‌شان معکوس گشت یحرفون الکلم عن مواضعه. (٤٦/٤) هرچه را نهایت عرفان پنداشتند بدایت خذلان بود و آن را که آسمان دانش گمان بردند زمین جهالت وحرمان گشت، با عقل روشنْ ضمیر بیعتِ موافقت کردند و از اشارات او اعراض نمودند[41] و به متابعت خردِ صافی طویت قدم به جادهٔ سلوک نهادند و از رهنمونی الله انحراف جستند. فرد:

فـاصبر[42] بدائک ان عـصـیـت طبیبه ٭ واقنع بجهـلـك ان جـفـوت مـعـلّما

٤٨٥ ـ قال الشیخ قدّس الله سرّه: و کان رسول الله صلّی علیه و سلّم إذا ذکرله عن رجل شدّة اجتهاد وعبادة، سأل عن عقله، لما قد علم إنّ العقل هو الّذی أهل المقادیر العبودیّة؟ قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم لایعجبنّکم اسلام رجل حتّی یعلموا ما عقدة عقله. یعنی: مبانی عبادت و اجتهاد به تشیید مآثر عقلِ روشنْ رأی ارتفاع پذیرد وزرِ صافی اسلام به معیار خردِ صاحبْ وقار تمام عیار شود. بی‌زینت عقلِ حکمتْ آموز محاسنِ صفات رونقی نیابد و بی‌لمعان سیمای خردمندی جبین بزرگی از فرِّ ایزدی محروم باشد.

٤٨٦ — وعن عروة بن الزّبير عن عائشة رضى الله عنها قالت قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم بأىّ شيء يتفاضل النّاس؟ قال: بالعقل فى الدّنيا و الآخرة. قلت: اليس يجزى النّاس باعمالهم؟ قال: يا عائشة وهل يعمل بطاعة الله الامن عقل فبقدر عقولهم يعملون وعلى قدرما يعملون يجزون.

٤٨٧ — وقال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم: إنَّ الرّجل لينطلق إلى المسجد فيصلّى وصلواته لا تعدل جناح بعوضةٍ، وإنّ الرّجل لياتى المسجد فيصلّى وصلاته تعدل جبل احد اذا كان أحسنهم عقلا.

٤٨٨ — مقتضى اين دو حديث مبارک آنکه مبنای سعادت دو جهانی بر قواعد عقل گرهگشای نهاده واساس دولت پایدار بر ساحت فرهنگ آموزگار استوار گشته. نور قدسی که زوایای کالبد انسی را منوّر گردانیده عقلِ روشنْ ضمیر است و بارقهٔ لطف الهی که زمین قلوب را به نور و بهاء اشراق داده انوار فرهنگ فرمانپذیر است. شعر:

اینک از جنّت فردوس یکی می آید
اختری می گذرد یا ملکی می آید

—اگر قوتِ عاقله لباس کرامت بر قامت انسانی نبریدی، به مشارکت حیوانات در مراتع بهیمی چرا کردی، و اگر دست عقل تاج اصطفا بر تارک بنی‌آدم ننهادی با وحوش وسباع شریک، وبا اخسّ عجماوات سهیم گشتی— فرد:

لولا العقول لكان ادنى ضيغم ادنى إلى شرف من الانسان

* *

گر شرف عقل نبودی ترا نام که بردی که ستودی ترا

— ولامحاله نیل درجات بوساطت تهذیب اخلاق وتحسین صفات است و اختیار سعادات به اقتنای عبادات وتوسّل به وسایل طاعات میسّر گردد. وچون نقد طاعات در بوتهٔ تکلیف سکهٔ قبول تواند یافت ووقوع قربات بر وجه پسندیده بر حسب موافقت خطاب باشد و حقیقت تکلیف به کمال عقل موقوف، و التزام احکام الهی برايناس

رشد متعلّق ومنوط است بنابرین قضیهٔ اجرای عبادات بی‌مساعدت عقل فرمانپذیر متمشّی نگردد و اقتنای مثوبات بی‌وساطت خردمندی میسّر نشود.

٤٨٩ — فلاسفه از عقل هدایت و فطرت محروم ماندند کالمکتفی عن البحار بالغدیر[٤٢]، تمسّک به عقل خلقی نموده به تقسیم علم بدیهی و کسبی قناعت نمودند و به معلومات عالم محسوسات اکتفا کردند، از نعیم ریاض جنان به رنگ و بوی گل قانع شدند و از ریحان منازل قدس به گفت و گوی بلبل بسنده کردند— بیت:

به آب و سبزه قناعت مکن ز باغ بهشت
که این قدر علف گاو و خر تواند بود

— از عقل کامگار جز صفت ادبار در نیافتند و از فرهنگ فرمانبردار جز مدرکات افکار هیچ حظّی نیافتند. وچون انبیا علیهم‌السّلام از اقبال عقل محظوظ گشته و بطریق استقامت از جانب وحی و الهام فایز شده جمل و تفاصیل علوم و معارف بر لوح خاطر ایشان ارتسام پذیرفت و حقایق اشیاء به نظر بصیرت مبارک‌شان جلوه کرد غایات انظار عقلا، بدایت ادراک ایشان شد و منقطع افکار حکما، فاتحهٔ فکرت و مطلع تعقّلات ایشان گشت. از اشتغال به جزئیات عالم شهادت از کلیّات عالم غیب بازنماندند و حجب محسوسات ایشان را مانع ادراک معقولات نیامد. و فلاسفه از لباب به قشور باز ایستادند و به علوم جزئی از حقایق کلّی محروم شدند، مرکب ناتوان فکرت را از حمل اعبای معرفت بستوه آوردند و طریق مستقیم هدایت را به تشعّب به اودیهٔ ظنون از دست بدادند[٤٣]. نظم:

طلب کاریم و مقصد ناپدیدست گرانباریم و مرکب ناتوان است

٤٩٠ — درین بادیهٔ خونخوار[٤٤] انبیا را علیهم السّلام خلاص از ورطهٔ مهالک تواند بود که به زادِ رشاد و قوت توکّل، قدم در راه نهادند و به لب چشمهٔ یقین فرو آمدند و از صفو عرفان ارتوا حاصل کردند[٤٥] اگر چه نفوس قدسی ایشان بواسطهٔ مشارکت با جنس نفوس انسی از صفات بشری بکلّی منخلع نمی‌توانند شد و بواسطهٔ رشحات نفس ناطقه از مخامرهٔ حدیث النّفس و تخیّلات وجود ذهنی علی سبیل القطع خلاص نمی‌توانستند یافت[٤٦] از حسن اقبال به حضرت الهی و اقتباس انوار از آفتاب الهام،

جواهر حدیث النَّفس در صحیفهٔ ضمیر منیرشان استنارت پذیرفت و اذیال و جیوب وجود الأذهان به نکهات طیب وجود الأعیان معطّر گشت، و مس خیال از اکسیر انوار جلال نقد روان شد و سنگْ ریزهٔ نتایج افکار به اشراقات نیّر کبریاء لعلِ آبدار گشت، احادیث[۴۷] نفسی الهامات قدسی شد و خواطر بشری به لمّاتِ عواطر ملکی تبدیل یافت— نظم:

آسوده دلی که باغم یار بساخت | با کام نشست هر که با کار بساخت
مه نور بدان گرفت کز شب نرمید | گل بوی بدان گرفت که باخار بساخت

— ماهِ نورْ پذیرِ ضمیر از اقتباس لوح محفوظ، جهانِ جان را روشن کرد و آفتاب رأی انور از استوا به اوج عرفان ملک و ملکوت، سببِ اضاءت آفاق قلوب گشت، چون به المام الهام عثور یافتند و به فتح الباب دریچه های ملکوت مطلع شدند از ورود الهام به اذیال الطاف ملهم ازلی تشبّث نمودند و از ظهور انوار عیان به کنف حمایت اللّه نور السّماوات و الأرض (۳۵/۲٤) فرار جستند[۴۸] و کذلک نری ابراهیم ملکوت السّماوات و الأرض (۷۵/٦) دل مبارک خلیل بر وفق ارشاد و تعلیم ربّانی به رؤیت ملکوت فایز گردانیدند. یعنی عنایت الهی حقایق عالم غیب را به صورت ملکوتی به او نمود تا بداند که ملکوت است نه مالک، و به عبادت آن مشغول نگردد و برحسب الهام متیقّن گردد که آن نیز مخلوق است و عنان توجّه به جناب خالق بیچون عمّ نواله معطوف گرداند بر وفق فرمودهٔ ففرّوا إلی اللّه (۵۱/۵۰) چون از الهام به ملهم فرار جویند از مقام کمال به مرتبهٔ تکمیل ترقی یابند. و فلاح که لازم فرار إلی اللّه است از اشعهٔ جواهر علوم لدنّی به ایشان رسد اقوال متصرف واشارات موصل ایشان را کرامت شود[۴۹] چون مستلذات نعمت همت عالی، ایشان را از منعم[۵۰] حقیقی جلَّ جلاله مصروف[۵۱] نتوانست گردانید و آلایش نعمای وی آن دلها را از حضرت کبریاء متمول نکرد بر حسب فرمودهٔ اسبغ علیکم نعمة ظاهرة و باطنة (۳۱/۲۰) هر لحظه از خزاین مواهب، اسالیبِ فتوحات به ساحت ذات ایشان انثیال پذیرفت و از مراسم خیال— که از لوازم وجود ذهنی است— اطلاع بر مغیبات عوض یافتند— نظم:

چون گذری زین دوسه دهلیزخاک | لوح ترا از تو بشویند پاک

ختم سپیدی و سیاهی شوی   محرم اسرار الهی شوی

– و در لباس خیال[۵۲] حقایق احوال بر ضمیر منیرشان منکشف گشت و به مقالید الهام ابواب مکاشفات– چنانچه در منامات صالحه بر ایشان مکشوف می گردد– در بیداری بر ایشان گشاده گشت ولاغیر. و آتش عشق خرمن صفات بشری سوزد وخرمنها از صفات الهی اندوزد و برق شوق ابصار خلق رباید و از بصایر فطری غبار زداید. بیت:

ازلوح ضمیرنقش هستی برخاست   وزدیده نشان خاک پایش بنشست

– بر مقتضای «إنَّ اللّه تعالی یحبّ معالی الأمور و یبغض سفسافها» چون همت بلند جناب شان به اطوار محدثات اعادت نظر التفات نکرد عنان تصرّف در کاینات به قبضهٔ اقتدار ایشان آمد و چون میدان مصنوعات جولانگه نظر اهتمام نگردانیدند سطح هامون میدان اقبال مصنوعات[۵۳] و عرصهٔ سپهر مضمار جلال آن گزیدگان را متعیّن شد. نظم:

هست درین دایرهٔ لاجورد   مرتبهٔ مرد بمقدار مرد

– بهشت آن یافت که دست از دنیا بهِشت، و ازحلاوت حقیقت آن کس لذّت دید که از بشاعت مجاز انحراف جست. اگر به انعام الهام سرهمت فرود آوردندی و به مشغولی به انوار علوم از ذکر عالم بی نیاز جلّ جلاله غافل گشتی، دست غیرت الهی ایشان را در اودیهٔ افکار فرود آورده همنشین طایفه [ای] گردانیدی که دست اعتصام به اذیال افکار مستحکم گردانیده آن را عمدهٔ روزگار و عدّهٔ استظهار دانستند و قواعد اعتبار بر شفا جرفٍ هارکرده، فانهارَ بِه فی نارِ جهنم. (۱۰۹/۹)

۴۹۱– وچون میامن الطاف الهی در شأن انبیا علیهم السّلام موفور بود و امداد مرحمت نامحصور، دل مبارک شان از علوم لدنّی حظّی وافی یافت و رأی روشن شان از انوار ازلی به نصیبی کافی فایز شد. وچون مرتبهٔ افاضت و استقامت به ذات مقدّس شان مخصوص و مقام کمال و تکمیل بجانب شریف شان موکول بود حکمت الهی دل مبارک ایشان را وجهی بجانب نفس– که عبارتی از روح حیوانی است– مخصوص فرمود، ووجهی بجانب روح علوی– که از خزاین امر ربّانی است– متوجّه گردانید تا

از جهت روحانیّت استفادت بدایع ملکوت کنند و از جانب نفسانیّت به ودایع عالم ملک جادهٔ افادت مسلوک دارند. وچون سراچهٔ دل منزلِ سلطانِ روح علوی باشد و زوایای معاهد آن به روحانیّت انوار مشحون گردد وفود علوم را مجال مداخلت نماند. آری، مصراع:

در خانه جای رخت بود یا مجال دوست

— نورمصباح باانوار صباح جمع نگردد و بحرین عذب و فرات امتزاج نپذیرد. بیت:

سعدیا ترک جان ببباید گفت — که بیک دل دو دوست نتوان داشت

— امّا هنگامی که روی دل بجانب نفس مایل گردد و بوجهی که متعلّق به روح حیوانی است به محسوسات عالم شهادت‌مشغول گردد او را نوع انفصالی از روح علوی حاصل شود و چون از علوم ازلی آنچه به لوح محفوظ[۵۴] انتقاش پذیرفته از مصدرِ لنفد البحر قبل أن تنفد کلمات ربّی (۱۰۹/۱۸) انفصال یافته، میان انفصال دل از روح علوی و انفصال علوم از بحار ازلی مناسبتی ثابت باشد و بین الانفصالین حکم مشابهت تمام گشته، بدین وسیله دل مهبط انوارعلوم و مستقر معارف و عوارف گردد، اگر شعاع آفتاب روح را در آن گوشه انقطاع نبودی و این انفصال حاصل نگشتی دل از اشتغال به روح به اثبات علوم نپرداختی و از تجلّیات انوار روح علوی به اقتباس انوار علوم محتاج نشدی. نظم:

دولــت اگرهمــرهـیی داشتی — وقــت بــدیــن نیز نــپرداختی

— مقتضی حکمت الهی آنست که آفتاب روح را در زمین دل طلوع وغروب باشد و آن برقِ جهانْ افروزرا در آن دیار ظهور و خفا ثابت بود تا دوام شروق بجانب اهمال نظام عالم شهادت مفضی نشودو همگی اختفا به سدّ الباب فتوحات عالم ملکوت مؤدّی نگردد. فرد:

خدایست آنکه ذات بی‌مثالش — نـگـردد هرگز از حالی بحالی[۵۵]

۴۹۲ — علوم انبیا علیهم السّلام مواهب غیبی ومواجب فضل است و دل را انفصال ازروح علوی بواسطهٔ توجه بجانب نفس است و اگرنه او را از تحنّن به جناب کبریاء و تشوّق به سدّهٔ اعلی هیچ پروای قیل وقال واقتنای علوم وطلب کمال نبودی—

بـوی گـل آورد نـسیم صـبا — بـلـبـل بی‌دل نـنشیند خموش

ـــ اگر دست قدرت عنان دل را بدان صوب مایل نگردانیدی، روی توجّهش از روح علوی به هیچ حال انحراف نیافتی، بسبب آنکه علوم وسیلهٔ قرب می شود وروح علوی را از قرب حضرت الهی حظّی وافی و نصیبی کافی بالفعل حاصل است وهیچ موجود در مقام قربت با شرفِ اضافتِ «من روحی» شریک نمی‌تواند بود و از منزل خلق که مورد علوم است تا منزل امر که مقام روح است تباین و تفاوت چندانست که تقریرِ بیان محیطِ آن نتواند شد. و چون عقل زبان روح وترجمان اوست خطاب الهی و فرمان ایزدی که بر عقل وارد شده باشد بحقیقت متوجه روح بود و مزلّهٔ اقدام فلاسفه از اینجاست که فکرت ایشان منتهی به اثبات این عقل شد و ورای آن از مخلوقات نمی دیدند گمان بردند[56] که او معلول اوّل است و از بدایع عالم امر غافل گشتند و روایع صنع آن را چون به هیچ وجه در نیافته بودند[57] در حیّز اهمال آوردند ولاغیر. وآن را که دیدهٔ نوربین نداده باشند از تجلّیات آفتابِ جهانتاب چه نصیب تواند بود و آن را که برون پرده همنشین حرمان گردانیده، از جمال معشوق دلربای چه مقدار حظوظ و التذاذ باشد. نظم:

ایا باد سحرگاهی کزین شب روز می خواهی

از آن خورشید خرگاهی برافکن دامن محمل

ـــ وچون امداد سلوک ایشان درین مقام انقطاع پذیرفت عقل را معلول اوّل دانستند وچون سیر فکرت شان ازین محل تجاوز نتوانست نمود از سرحدِّ اثبات آن مراجعت نموده اقبال به عقل ثانی کردند و عقل اوّل را دو جهت اثبات نمودند: یک جهت متصل بجانب امکان، به ضرورت معلولیّت، و یک جهت منتهی به ایجاب بالغیر، أعنی واجب الوجود جلّ جلاله به ضرورت آنکه علّت عقل ثانی می گردد. وبحقیقت آنکه از معرفت واجب الوجود عمّ نواله چیزی نیافته اند و از بحار عرفان اثری ندیده، و بنابرآنکه عقل اوّل ترجمان روح است سیرِ او در عالم غیب و طیران او در فضای ملکوت بود، وچون ایشان از اشراقات انوار روح محروم بودند از اطوار سلوک عقل اوّل نصیبی نیافتند عقل دوم که در عالم شهادت سایر و سالک است زمام فکرت ایشان را به میادین کاینات معطوف گردانید و مرکب[58] اندیشه و خیال در آن دیار جولان می دهد به منزل اوّل به نفس کلّی وصول یافت، بعد از به منزل ثانی به اجرام

فلکی رسید، بعد از آن به منزل ثالث به کواکب اتصال یافت، بعد از آن به منزل رابع به عناصر وامّهات واصل شد، بعد از آن به منزل خامس، مرکّبات ادراک کرد در بوادی حقایق عالم شهادت حیران و سراسیمه ماندند. وچون تشبّث به اذیال ارشاد نبوی ننموده ازین مهالک به هیچ روی[59] راه بیرون نبردند، عرصهٔ ضواری اوهام و فریسه سباع وساوس و خیال گشتند— بیت:

عقل بشرح تو زدریای خون کشتی جان برد بساحل برون

— وچون همگی همت‌شان به قشور عالم ملک مقصور بود از لباب عالم ملکوت محجوب ماندند و چون بکلّی نهمت به ظواهر حکمت منوط گردانیدند از لطایف و غرایب عالم قدرت محروم گشتند، صورتِ جسمانیهٔ آسمان و زمین مشاهده کردند و از بدایع فحوای لله غیب السّماوات و الأرض (۱۲۳/۱۱) غافل شدند و به شواهد[61] عالم ملک و شهادت بازماندند، و از عواید ملکوت السّماوات والأرض (۱۸۵/۷) ذاهل گشتند. و انبیا علیهم السّلام به مدارج عقل اوّل دخول عوالم غیوب نمودند و ازمعرفت ترجمان به عرفان روح رسیدند و از آنجا به منزل قرب و معاهد انس فرود آمده مرائی ارواح به صیقل تأیید زدوده، مستعد قبول صفات جلال و جمال ازلی گردانیدند و از ابصار بصیرت غشاوهٔ خلقت دور گردانیده قابل ادراک صور ملکوت ساختند و به اقدام علوم بر قمّهٔ ادراک امور اخروی از بهشت و دوزخ و حوض وشفاعت ترقّی کردند— نظم:

داند آن کس که او خردمندست که ازین، فرق تا بدان چندست

— وچندانچه انبیا علیهم السّلام را از مطالعهٔ صحایفِ قدرت وسایط، قربت به حضرت الهی مضاعف می شود فلاسفه را از اشتغال به فطانت بتراء مسافت بُعدزیادت گشته، اختلاف طریقین موجب تباین حال منزلین و تباعد مسلکین مستلزم تضاد نحلین گشت از جانب صواب حقّ ابلج ظهور یافت و از طرف خطا باطل لَجْلَج کمون پذیرفت. شعر:

هواك نجد وهوای الشام وهذا وذاقط لایلتام

— لطف نسیم را قهر سموم درمقابل است وسمت روشنی را وصمت تاریکی در برابر، وضوح را خفا معارض، وقلیل را کثیر معادی. صفات مخدّرهٔ حسنیٰ گهی تمام

ظاهر می شود که اکفا و اشراف خطبهٔ ایشان کنند، ودلربای طلعت زیبا چون محلّ رغبت ارذال شود بکلّی مخفی ومحجوب ماند. نظم:

باد آمد و بوی عشق جانان آورد و ین عشق کهن ناشدهٔ مانوکرد
ای باد تو بوی آشنایی داری زینهار به گرد هیچ بیگانه مگرد

۴۹۳ــ طریق مستقیم که مسالک[۶۲] انبیا علیهم السّلام است هرچند به شهادت عقل و ضرورتِ حس به حسن خاتمت محکوم است و به اصابت رأی و بداهت تمیز به استقامتَ و عدالت مشهور و موثوق بٌه؛ امّا چون تمامی اضاءت خورشید آن بود که با شبِ دیجور مقابل گردد و رونق بازار عذب فرات آن زمان ظاهر شود که نسبت آن با سراب لامع دهند حجج قاطع دین محمدی را چون شبهات واهی فلسفی معارض سازند لمعان برهان آن زیادت گردد و منهاج واضح شرع مصطفوی را چون طریقهٔ عمیای اهل خذلان در برابر نهند[۶۳] بهجت و بهاء افزوده گردد. شعر:

وَقَدْ زَادها اِفراط حسن جوارها وحُسْن دراریّ الکواکب ان تری[۶۴]

ــ در مرآت قلوب انبیا علیهم السّلام عالم شهادت و هرچه در وی است از بدایع قدرت و صنایع حکمت انعکاس پذیرفته[۶۵] و جمل و تفاصیل آن دفعةً واحدةً تصویر ضمیر ایشان گشته، بی مزاحمت کدّ وعنا، وبی مقاسات وحشت و بلا به خزاین دفاین آن عثور یافته از ریاض مشاهدهٔ صنایع به گلستان استدلال به صانع انتقال می نمایند ودر بساتین قدرت و حکمت از تجلّیات وجد به کنوز رموز اطلاع یافته به متنزّهات شهود تنزّه می جویند. و عقول فلاسفه چون بواسطهٔ حجب کون از عالم غیب محجوب است و دیدهٔ بصیرت شان از خاشهٔ محسوسات، آفت یافته، حق سبحانه و تعالی بتوسط عقل ثانی اجزای کاینات و محدثات عالم شهادت در حیّز معرفت ایشان آورد و به تدریج و استدلال و ترتیب مقدّمات افکار جزئیات ومسایل آن علوم را به اَعمار طوال[۶۶] و تعب و اجتهاد فراوان معلوم کردند[۶۷].

۴۹۴ــ و بر حسب فرمودهٔ قل کلّ من عندالله (۷۸/۴) محقّق و مبرهن می شود که هر صورت علوم که در مرآت عقول انطباع می یابد از رشحات فیض بخشایندهٔ بی منّت است جلّ جلاله، اگر بواسطهٔ تعلیم انبیا و توفیق الهی حاصل شود از عواطف منح ربّانی وعوارف الطاف سبحانی ذخیرهٔ سعادت سرمدی و ذریعهٔ کرامات ابدی

گردد، و اگرنه بواسطهٔ تعلیم انبیا علیهم السّلام بود عرصهٔ آفات ونهرهٔ مخالفات ومناقصات باشد بلکه علوم مذمومه، چون سحر و طلسمات و امثال آن نیز بی تعریف الهی، صورت آن به مرائی عقول حاصل نتواند شد. وما هم بضارّین به من أحدٍ إلاّ باذن اللّه . (۱۰۲/۲) آن را که عنایت ازلی در غرقاب طبیعت دستگیری کند علم سبب هدایت او شود و آن را که عواصف[۶۸] قهر الهی در مهالک فتنه سرگردان گرداند به نور علم از راه بیفتد یضلّ به کثیراً و یهدی به کثیراً.(۲۶/۲) و از آیات توحید و دلایل تمجید در هر جزوی از اجزای افلاک شمع برهانی بیّن افروخته و در دست هر کوکبی از کواکب صحیفه بیانی ساطع املاء کرده— فرد:

ففی کـــلّ شـــیء لـــه آیـــة تـــدلّ[۶۹] علی انّـــه واحـــد

— در ضمن سواد لیل بحکم «النور فی السّواد» انوار توحید لامع، و دراساریر منیر روزاسرار تمجید شارق است و من آیاته اللّیـــل و النّهار والشمس والقمر.(۳۷/۴۱) از صحایف خلقت بسیار بدایع آفتاب روشن و مبرهن می گردد که چنین چراغی را جز بدست قدرت قاهره نتوان افروخت و چنین زرجز به بوتهٔ تقدیرِ نافذ نتوان گداخت. حق سبحانه و تعالی آفتاب را به کمال قدرت آفریده و سنّت الهی بر آن وجه جاری شده که وجودِ بسیارْ منافعش سبب تربیت[۷۰] جمادات و نامیات و وسیلهٔ تقویت معادن و حیوانات شود و جرمش صد و شصت و شش بار وربع و ثمن مرّةً بمقدار جرم زمین است. و بعد از او اعظم کواکب پانزده کوکب اند از کواکب ثابته که در عظم اوّل است هریکی ازآن نودو چهار بارونیم چند کرهٔ زمین است. واسامی ایشان: آخرالنهر. عین الثور. رجل الجوزا. العَیُّوق. منکب الجوزا. سُهَیل. الشِّعْریٰ الیمانیة. الشِّعْریٰ الشّامیة. قلب الأسد. الصرفة. السِّماك الأعزل. السَّماك الرّامح. رجل قَنْطُورِس. النَّسر الواقع. فـم الحوت. الجنوبی. ودیگر زحل نود ونه بار و نیم مثل زمین است و مشتری هشتاد و دوبار و نصف و ربع مثل زمین است و کواکب ثابته که صغر و عظمت آن نسبت با کواکب دیگر است برحسب مقادیر آن مقدّر گشته، کوچکترین آن شانزده بار مثل زمین است. بعد از آن مریخ، مقدار کرهٔ زمین و نصف مقدار آنست. بعد از آن قمر، کوچکترین از جرم[۷۱] زمین است و به نسبت با زمین جزوی از سی ونه جزو است از صد و سی و دو جزو از زمین. وامّا ابعاد افلاک ازمرکز زمین تا

نزدیکترین بعد فلک قمر صد و بیست و هشت هزار و نود و چهار میل است و هر میل سه هزار ذراع، و غِلَظ فلک قمر صد و شانزده هزار وهشتصد و چهل میل است. و دورترین بُعْدِ فلک قمر که نزدیکترین بُعد فلک عطارد است دو یست و چهل و چهار هزار و نهصد و سی وهشت میل است. و غلظ فلک عطارد سیصد و هشتاد وهشت هزار و هشتصد و پنجاه میل است. و براین ترتیب هر فلکی را به نسبت بافلکی دیگر[۷۲] همین حکم ثابت است. چنانچه نسبت بافلک بروج جزوی باشد از هزار هزار و سیصد هزار و پنجاه وشش هزار و سیصد و شصت وچهار جزو از یک درجه. این مجموع در عرصه [ای] از عرصات ملکی گویْ مثال در خم چوگان تقدیر و منوط به اسباب تسخیر— و با آنکه ابصار بصیرت عقول از ادراک حقایق آن قاصر است و پای فکرت از ترقی بر معارج آن عاجز، عالمی از عوالم نامتناهی قدرت الهی است، عقول فلاسفه در ساحت حقایق آن در حبس قصور مانده و افکار همم عقلا در فضای معارف آن به فتور انتساب یافته— نظم:

سایه بانیست عقل بر درِ او خیل تاشیست جان زلشکر او
عقل و جان ملک و پادشاهی اوست ملک او در خور خدایی اوست

— آنچه در سعتِ عالم شهادت در صحیفهٔ ارتسام عقول اثبات پذیرفته از مواکب کواکب و قواعد نجومی از تسیر درجات طالع و اتصالات و کسوف و خسوف و مقارنه و مقابله و تربیع و تثلیث آنچه به حساب و هندسه تعلّق دارد در حیّز تسلیم داخل شده و از محل اعتراض و منع و مناقشه تجاوز نموده؛ امّا چون ازین مرتبه به اثبات احکام نجومی و تأثیرات کواکب رجوع افتد و شروع در قواعد هیأت— که مفضی به قدم عالم می گردد— کرده می شود چاوشان شرع محمدی دستِ رد به سینهٔ تصورات ایشان نهاده رقم منع بر صحایف اقتراحات ایشان کشد[۷۳] و از وجه معقول نیز منع عقاید کرده، گوییم: حال افلاک از آن خالی نباشد که بسیط بود یا مرکّب. اگر بسیط بود، زعم فلاسفه آنکه از بسیط، آثارِ مختلف صادر نشود، احکام سعود و نحوس و تأثیرات مختلف و احکام متباین بدان منسوب نتواندشد. واگر مرکّب است قواعد ایشان در علم هیأت بکلّی منهدم گردد چه مبنای قواعد بر بساطت فلک است.

۴۹۵— خلاصه آنکه یکی ازین دو علم بضرورت مرقوم رقم بطلان می گردد و

چون ایشان به فرق قایل نیستند بلکه قواعد هر یکی مبنی بر اصول دیگری است و هردو را اثبات می کنند بطلان یکی مستلزم بطلان هردو باشد والله أعلم. از لذتی که از حلاوت معقولات می یافتند جزتلخی حرمان به مذاق ایشان نخواهد رسید و از روشنیی که از براهین معقول تصور می کردند جز تاریکی راه امید نتیجه [ای] ندیدند[۷۴]. نظم:

هم لذت وصل یار و هم یار نماند　　حاصل زهمه جزغم و تیمار نماند
از قاعده های وصل در کوی مراد　　چون چشم بهم زدیم آثار نماند

۴۹۶ — طریق صواب آنکه خیر و شرّ را به صانع کواکب نسبت دهند و فرشتگان که موکّل کواکب اند به امر الهی مرجع تأثیرات و مورد اثبات احکام کردند جهت آنکه کواکب بمنزلهٔ مراکب اند و حرکات افلاک از آثار ارادت املاک و فرشتگان مدبّرات است.

زسعد و نحس کواکب مدان تو راحت و رنج
که غرقه اند همه همچو ما درین غرقاب

— پس شرکی که بواسطهٔ نجوم بود ازسموم قاتل بود،[۷۵] وموافقت عقاید اهلِ نجات از مهلکات هایل. نظم:

ستاره یکی حرف تست ازقلم　　چه داند که بروی چه کردی رقم[۷۶]
نگینی که برخاتمی جای ساخت　　کجا نقش خود را تواند شناخت

۴۹۷ — عن ابن عبّاسٍ رضی اللّه عنهما قال قال رسول اللّهِ صلّی اللّه علیه و سلّم: من اقتبس علماً من النجوم اقتبس شعبةً من السّحر زاد مازاد. یعنی: اثبات تأثیرات کواکب چون خیالات سحر باطل و قواعد نجومی چون مساعی سحره از سمت صواب زایغ وزایل است، اقتباس از هر شعبه ای از شعب علوم آن[۷۷] اقتباس آتشی سوزنده باشد و اقتنای هر نکته [ای] از نکات آن مؤدی به خذلان و خسران شود. و بحقیقت خطّهٔ فلک خطّهٔ میدان دولت محمدی است و رقبهٔ افلاک در ربقهٔ موافقت احکام مصطفوی. مصراع:

از آن خلعت که اقبالش پدیدست[۷۸]

— جز تشریف وصفی که از خزاین شرع شریفش برقامت افلاک پوشند چالاک نیاید و جز منصبی که از فتوای دین منیفش نصیب نجوم گردد به رقم صدق و حقیقت

مرقوم نباشد. فرد:

چرخ زطوق کمرت بنده[ای] صبح زخورشید رخت خنده‌ای[۷۹]

۴۹۸ — یا حبیب اللّه یا رحمة للعالمین به زلال مرحمتی ریاض احوال این خاکسار که به عواصف ذنوب و جرایم پژمرده گشته به سرسبزی و طراوت اصلی رسان، و دیدهٔ امیدِ این بیچاره که از غبار صغایر و کبایر تاریک مانده به جلاء البصائر سننِ زاهره روشنی کرامت فرمای. بیت:

ای وصف تو لانبیّ بعدی خود وصف تو در زبان سعدی[۸۰]

— صلوات اللّه وسلامه علیه کلّما ذکره الذاکرون وکلّما غفل عن ذکره الغافلون و الحمدللّه اوّلاً وآخراً و الصّلاة و السّلام علی خیر من أوتی معجزاً باهراً.

الباب العاشر

فی ذکر عظیم خَلق الله فی عالم الغیب
ولله غیب السّماوات والأرض

۴۹۹ ــ حق سبحانه وتعالی که ساحت ملکش چون عرصهٔ قدرت نهایت‌پذیر نیست و غزارت بحرِ[1] حکمتش چون امداد رحمت محدود و محصور نه؛ چون عالم غیب به ادراکات عقول همان نسبت داشت که عالم شهادت به ادراک حواس؛ و احوال ملکوت را با احوالِ ملک چندان تفاوت بود که از محسوسات تا معقولات، عجایب خزاین عالم غیب را از غرایب عالم شهادت به درجات نامتناهی بگذرانید همچنانکه مدرکات عقول را از مدرکات حواس تفاوت و تباینِ بی‌قیاس ارزانی داشت، مغیبات را با ازلیّت از وجه بی‌نهایتی مشابهت ثابت آمد و از آن جهت که نهایات حدود بدان متطرّق نمی‌گشت با جانب ابد نسبت صحیح گردانید، وچون مقرّر است که هرچه را نهایت نباشد محدودنگردد معنی ازل حقیقةً ابد را ثابت بود و مفهوم ابد ذاتِ ازل را اطلاق توان کرد بنابرین کارکنان اندیشه از تصرّف در ممالك غیب معزول، واقدام اوهام از سلوك ساحت ملکوت مصروف بود. عقول سلیم را درین بحار بیکنار سفینهٔ فکرت شکسته آمد و برید افهام در طیّ منازل پی بریده شد— نظم:

درین ورطه کشتی فروُ شد هزار　　　که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار

ــ آن را که تصور باشد که فتح ابواب خزاین غیب بدست افکار میسّر می‌شود جز خیبت و خسران حاصلی نخواهد بود و هر که را در ضمیر آید که سرّی از اسرار الهی به معاونت اوهام و عقول می‌توان گشود جز ضلال مبین نتیجه[ای] نیابد. فرد:

این ره نه بپای هر گدائیست　　　دردست و زبان ما دعائیست

ــ از مدارک عقول تا بدایت عالم غیب بیابانهای مهلک دور در پیش است و از پیشگاه اقدام افهام تا تختگاه ملکوت حجاب و حرس و موانع بیقیاس حایل. در هر

گامی دریایی[۲] و در هر منزلی بادیه‌ای از بی‌سرانجامی — فرد:

کیف الوصول إلی سعاد ودونه قلل الجبال و دونهنّ حقوف

— سیمرغِ فکرت اگرچه تیزپر است درین فضا بالِ توان انداخته[۳] و برق اندیشه هرچند آتشْ پای است درین بیابان به خمود وجمود انتساب یافته. روندگان عقول را آرزوی وصول بدین کعبه مراد باشد امّا قطع بوادی نتوانند کرد و غوّاصان افکار را استخراج این گوهر نامدار پیشنهادِ ضمیر گردد امّا از غوّاصی لجج بحار فرو مانند— نظم:

شب نیست که در سرم هیاهوی تو نیست

وز عشق هزار کشته در کوی تو نیست

دل خواست که تا کمان عشقت بکشد

جان نعره برو زد که ببازوی تونیست[۴]

— هر منزل که عقل آن را غایت وصول داند، ابتدای سلوک باشد و هر مقدار تعذّر و امتناع که درخیال اندیشه آید هنوز از طلایع شدّت این حال بود. شعر:

یا عاذلی من الملام دعانی ان البلّیة فوق ما تصفانی

— مخدّرهٔ حجال غیب را جزبه کابین استعانت از هدایت الهی چهره‌گشایی نتوان کرد و ابواب فتوحات ملکوت جز به مفاتیح توفیق ربّانی نتوان گشود، عقل را درین راه اگر عنایت ایزدی دستگیری ننماید به عقال حرمان معقول ماند و فکرت را درقطع این منازل، اگر نه رحمت رحمانی دلالت کند سراسیمه و حیران گردد. بیت:

زسعی من چه گشاید توره بخویشم ده

که چشم عقل ضعیف است بی‌چراغ هدایت

— مناهج عوالم غیب به رهنمونی و ارشاد انبیا علیهم السّلام سلوک توان کرد ودست فکرت به جیوب غیوب به اشارت صواب آن گزیدگان تواند رسید و آنچه در صحیفهٔ ضمیر منیر انبیا علیهم السّلام ارتسام نیافته و در مکامن غیب همچنان مخزون و مصون مانده، کمندِ الهام اوابد آن را در دام نیاورده و نقوش آن علوم مناسب اوراق این سرای فانی نبوده بلکه دیدهٔ عقل که به نور هدایت مکتحل باشد جمل آن را

بی‌تفاصیل از مقام بعید دریابد و شعاع انوار شهود تجلّیات آن را بی‌جزو یات در حیّز استضاءت آرد، دست فکرت از استقصای مفصّل آن کوتاه باید گردانید و قناعت به مجمل آن نموده از مبیّنات— که وعای وجوداز ادراك آن مضیق[6] است— اسباب امید قلع کرد. شعر:

فعرّض إذا ماجئت بالبان‌والحمی وإیّاك ان تنسیٰ فتذکر ذنبا
سیکفیك‌عن ذاك المسمّی اشارة فدعه مصونا ما الجبال محجباً

— مدرکات این جهانی به نسبت معانی نامتناهیّ ازلی کمتر از خردل دانه بود در جنب عالم، و آنچه درین سرای در حیّز فهم و تفهیم گنجد چون قطره‌ای بود از لجّهٔ عمان[7]. عجب از بازماندگانِ در حجب عقل که از علوم قاصر خویش دیوانی جمع کرده‌اند و از خیالات فکرِ ناصواب حجّت و برهانی برانگیخته، تصوّرات و تصدیقات که در عالم شهادت بحسب تقسیم بیان علوم کند مادّهٔ تبجّح و استبشار دانسته، غافل از آنکه این قیاسات از استنتاج نتایج ملکوت عقیم است‌واین مقدّمات فضیلت در عالم غیب همه عیب بود، نقطهٔ سیاه اگرچه در ظاهرِ وجنه، خال دلربایی نماید چون به عالم باطن صدرنشین مجلس دل گردد به تباهی انجامد و بیاض که در ضمن انوار شیب است اگرچه ازمحاسن صفات بود چون در دامن انسان العین آویزد خللها پدید آرد— فرد:

نیابی راستی زین کژ حروفان که برناید کلوخ از قعر طوفان

— عجب آنکه از ارتکاب این وقاحت فرایض انصاف ایشان ارتعاد نمی‌یابد و از وساوس وهوسات که در دماغ جای داده، سرخجلت و انفعال پیش نمی اندازند ولاغیر. وهرکه را جحود و انکار عمدهٔ استظهار باشد جز طغیان و استکبار پیش نگیرد وآن را که مکابرهٔ صریح شیمه وعادت باشد از منع واضحات استنکاف ننماید «إذا لم تستحیی فاصنع ما شئت». با طلوع آفتاب دولت محمّدی از چراغ تاریک عقل استضاءت جستن عینِ وقاحت و بی‌شرمی بود و با امتداد فیض بحار ارشاد احمدی اغتراف ازغدیر فکر ناصواب نمودن غایت جرأت و بی‌حیائی باشد. نظم:

فلاواللّه مافی النّفس خیر ولا الدنیا إذا ذهب الحیاء

* *

عقل بانقش نگارین پریروی چگل　　نسخه از صورت گرمابه چرا برگیرد

وچون اطلاع برغرایب عالم غیب بی اشارت شریف که از حضرت مقدّس پیغمبر صلوات اللّه وسلامه علیه صادر شده باشد صورت نمی بندد[۸] وعروج بر مدارج مغیبات ملکوت به میامن اخبار وارشاد همایونش سمت حصول می پذیرد شطری از احادیث واخبار صحاح که از ینبوع حکم الهی و مورد فیوض نامتناهی مجمع البحرین شریعت وحقیقت مطلع خورشید طریقت—

شمسهٔ نه مسند هفت اختران　　ختم رسل خاتم پیغمبران

— علیه افاضل الصّلوات و التحیّات صادر شده اگرچه از بحر[۹] قطره‌ای و از آفتاب ذرّه‌ایست درین مختصر ایراد کرده می شود تا از تباشیر صبح به آفتاب جهانتاب استدلال رود و از نسیم روح افزای، به نکهتِ گلِ خوشبوی انتقال افتد بتوفیق اللّه تعالی.

۵۰۰ — عن كعبٍ رضى الله عنه إنَّ حول العرش سبعون ألف صفٍ من ملائكة صفٌّ خلف صفٍ يدورون حول العرش يقبل هؤلاء و يدبر هؤلاء فإذا استقبل بعضهم بعضاً هلّل هؤلاء وكبّر هؤلاء ومن ورائهم سبعون ألف صفٍ قيام أيديهم إلى اعناقهم قد وضعوها على عواتقهم فإذا سمعوا تهليل أولئك وتكبيرهم رفعوا اصواتهم فقالوا سبحانك و بحمدك أنت اللّه الّذى لا إله غيرك أنت اللّه الأكبر الخلق كلّهم لك ومن وراء هؤلاء مائة ألف صفٍ من الملائكة قد وضعوا اليد اليُمنىٰ على اليسرى على نحورهم من رؤسهم إلى أقدامهم شعر ووبر وزغب وريش ليس منها شعرة ولا وبرة ولازغبة ولا ريشة ولاعظم ولامفصل ولاقصبة ولاعصب ولاجلد ولالحم ولاروح إلاّ وهو يسبّح اللّه و يمجّده و يحمده بلون من التسبيح والتَّحميد لايسبح الآخَرُبه مابين جناحى الملك منهم مسيره ثلاثمائة عام ومابين شحمة اذنيه إلى عاتقه مسيرة أربعمائة عام ومابين كتفى أحدهم مسيرة خمسمائة عام ومابين يدى أحدهم مثل ذلك ومن قدمه إلى كعبه مسيرة خمسين و مائة عامٍ وما بين كعبه إلى ركبته مسيرة مائة عامٍ ومابين ركبتيه إلى أصل فخديه مسيرة خمسين ومائة عام ومابين فخديه إلى أضلاع جنبيه مسيرة ثلاثمائة عام ومابين ضلعين من اضلاعه مسيرة مائتى عامٍ ومابين كفّه إلى مرفقيه مسيرة مائة عام ومابين

مرفقيه إلى أصل منكبيه مسيرة ثلاثمائة عام وكفاه لو اذن اللّه له ان يقبض باحدهما على جبال الأرض كلّها فعل و بالاخرى أرض الدّنيا كلّها فعل. قال الشيخ: وذكر وهب ان حملة العرش طول كلّ واحدٍ منهم مسيرة مائتى ألف عام وسبعة عشر ألف سنة وان قدر موضع قدم أحدهم مسيره سبع الف سنة ولهم وجوه وعيون لايعلم عدّتها إلاّ اللّه فلمّا حملوا العرش وقعوا على ركبهم من عظمة اللّه تعالى فلقنوا لاحول ولاقوّة إلاّ باللّه فاستو واقياماً على أرجلهم وان قدم كلّ واحدٍ منهم نافذة تحت الأرض السُّفلى مقدار مسيره خمسمائة عامٍ على الرّيح يحمدون اللّه تعالى و يعظمونه و يمجدّونه و يسبّحونه له لايفترون يقولون لا إله إلاّ اللّه ذوالعرش المجيد الرفيع ثم يستغفرون اللّهَ للمؤمنين والمؤمنات.

۵۰۱ — برار باب فطرت سليم محجوب نماند كه طى مراحل فحواى اين حديث مبارک جز به اقدام تصديق و ايمان نتوان نمود و تلقى مضمون اين اثر همايون جز به ميامن استمداد از عالم قدرت صورت نبندد آن را كه بضاعت مزجاة عقل عقيلهٔ جوى سرمايهٔ معاملهٔ عرفان بود بايد كه بكلّى از لباس عقل منخلع گردد تا شمه‌اى از لطايف حديث درمرآت ضمير او انطباع تواند يافت و پيشگاه ضمير را از نقوش افكار زايغ و تصاوير عقل مدبّر پاک گردانيد تا جلوه گاه عروس فحاوى و منصه مخدّرات معانى اين اثر مبارک گردد.

۵۰۲ — چون فلسفى درعالم ملک مقادير كواكب را چنان اثبات مى كند كه اگر به سمع عامى رسد به قبول و انقياد تلقى نتواند نمود و البته به انكارو جحود پيش آيد، عقول فلاسفه با عقول انبيا عليهم السّلام همان نسبت دارد كه عقول عامه با معقولات فلسفى. چون انكار عامى محمول به قصور فهم و قلّت استعداد او مى كند بايد كه اخبار سلطان پيغمبران عليه أفاضل صلوات الرّحمن در عالم غيب چون اقدام فلسفى از وصول بجانب آن قاصر آمده نسبت تقصير به خويشتن كند و عدم احاطه به لطايف آن از اساءت فهم خويش داند هيچ[10] شبهه نيست كه:

عقل بدين گنج ندارد كليد　　　وهم بدين نامه نداند رسيد

۵۰۳ — و آنچه در لفظ مبارک نبوى وارد شده كه اقدام حملهٔ عرش در نجوم ارض سفلى است مراد از آن زمين كروىّ الخلقة نيست كه فكرت فلسفى به تحديد آن رسيده و

عقل آن را چون نقطهٔ دایرهٔ فلک نهاده، بلکه مراد از آن زمینهای عالم غیب است که در هر گوشه[ای] از آن جانهای عالم شهادت معدوم و مضمحل، و در هر زاویه‌ای از آن افلاک و نجوم این جهان ناپدید شده، طبقات بعضی بر جحیم منطوی و بعضی بر سجین مشتمل و محتوی است، لیکن اقدام اوهام فلسفی به ساحت قیاس آن نرسد و به مکیالِ هندسه[11] مقادیر طول و عَرْض آن نتوان پیمود[12]. نظم:

تو پنداری که مشکل جز همین نیست   زمین وآسمانی بیش ازین نیست
شنیدستم که هر کوکب جهانیست   جداگانه زمینی و آسمانیست
ملک شوتا ستانی ازفلك داد   که این تخته نخواندست آدمی زاد

۵۰۴ — وعن ابن عبّاس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم لجبرئیل: انّی احبّ ان أریك فی صورتك الّتی یکون فی السّماء، فقال: لن تقویٰ علی ذلك، فقال: بلی، فقال: أین تشاء أن تخیّل لك، فقال بالأبطح، فقال: لایسعنی، قال: فمنیٰ، قال لایسعنی، قال فبعرفات، قال ذلك بالحری ان یسعنی قواعده فخرج النبی علیه السّلام للوقت فإذا هو بجبرئیل علیه السّلام قد اقبل من جبال عرفات بخشخشة وکلکلة قد ملأ مابین المشرق والمغرب، ورأسه فی السماء و رجلاه فی تخوم الأرض فلمّا رآه النبی صلّی الله علیه و سلّم خَسرّ مَغشیاً علیه قال فتحول جبرئیل فی صورته و ضمّه إلی صدره وقال یامحمد لاتخف فکیف ولو رأیت اسرافیل و رأسه من تحت العرش ورجلاه فی التخوم السابعة وأن العرش لعلی کاهله و أنّه لیتضال[13] احیانا من مخافة الله عزّوجلّ حتّی یصیر مثل الوضع یعنی العصفور حتّی لایحمل عرش ربّك إلا عظمته.

۵۰۵ — چون حضرت مقدس پیغمبر صلّی الله علیه و سلّم طلب رؤیت جبرئیل به لباس صورتی که در عالم غیب پوشیده در تنگنای عالم شهادت فرمود و ساحت عالم ملك را گنجایش آنکه از عالم ملك چیزی در او حلول کند نبود، تعلل به فحوای «لن تقوی علی ذلك» نمود. چون ذات مقدّس پیغمبر صلّی الله علیه‌وسلّم بضرورت بشریت و اقامت در عالم شهادت از صفاتِ خلقت، تمام منخلع نمی‌توانست گشت و بصیرت مبارکش از دریچهٔ دیدهٔ شهادتْ بین بر مدرکات محیط می‌شد نطاق رؤیت همایون از احاطت به غیبیات قاصر آمد و قوهٔ عصمت در دلِ دریانوالش از تحمل آن ابصار عاجز

شد در شب معراج، چون جنین فطرت مبارکش از مشیمهٔ خلقت تمام انفصال پذیرفت و صفات بشریّتش از هفت بوتهٔ سماوات سبع گذار[14] یافت ودر هر آسمانی از اطوار هفتگانهٔ دل طوری را به راوقِ صفا مستصفی گردانید طور اوّل که صدر است در نخستین آسمان از شایبهٔ الّذي یوسوس فی صدور الناس (٥/١١٤) صافی کرد. وثانی که قلب است در آسمان دوم از غشاوهٔ عقل که لهم قلوب لایعقلون(٤٦/٢٢) معرّا گردانید. وثالث که شغاف است در آسمان سیوم از لوث محبّت خلق قد شغفها حبّاً(٣٠/١٢) مبرّا ساخت. ورابع که حبة القلب[15] است و معدن محبّت در آسمان چهارم به آتش محبت ذات عزّوجلّ از تعلّق ماسوی اللّه پالایش داد. وسادس که سویدا است و آن محل مکاشفات غیبي و علوم لدّنی است در آسمان ششم از محل تعلّقاتِ علمی بگذرانید و از تعلّق علم به توصل معلوم انتقال یافت. وسابع که مهجة القلب است و آن مظهر انوار تجلّیات است از محل تجـلّی به مقام تسلّی رسانید و از حال إذا ذکر اللّه وجلت قلوبهم (٢/٨) به مقام تـطـمئن قلوبهم بذکراللّه (٢٨/١٣) ترقی نمودتاهمان دل که طاقت رؤیت جبرئیل نداشت به صفتِ ماکذب الفؤاد ما رأی (١١/٥٣) موصوف شد و مسافر فطرت مبارکش در مهامهٔ غیوب از منازل قلوب بگذشت و مراحل خلقت تمام پسِ پشت تخلّف گـذاشت جبرئیل با ذات مقدسش هَمْ پرواز نمی توانست شد و بضرورت از همراهی او متخلف گشت— فرد:

درموکـب[16] جلال توازعجز بازماند روح الـقـدس بمنزل «إلاّ لـه مقـام»

— وچون سیر همایونش به مقام محوصفات خلق واثبات صفات الهی رسیده بود ندای «یا أخی جبرئیل هذا مقام یفارق فیه الخلیل خلیله» ابداء فرمود و از روح القدس جوابِ و ما منّا إلاّ له مقامٌ معلومٌ (١٦٤/٣٧) لو دَنوت انملة لاحترقت در معرض بیان آمد.

٥٠٦ — سیّد کاینات چون در عالم شهادت از ادراك صورت جبرئیل قاصر آمد جبرئیل در عالم ملکوت از ادراك مقام مبارکش قاصر آمد تا مسبّحان صوامع انس و ساکنان جوامع قدس را روشن و مبرهن شود که مقامی که سیّدالمرسلین در عالم قرب دارد هیچ مخلوق را با آن شرکت نیست. و همچنانکه جناب مقدّس محمدی را درین عالم بواسطهٔ تشبّثات بشری و تعلّقات خلق در بعضی مقامات اظهار تصاغر نسبت با

جبرئیل می بایست کرد جبرئیل را در عالم ملکوت و فضای جبروت نسبت با حضرت مقدّس مصطفوی تنزّل مراتب و تصاغر عظیم باید نمود. نظم:

گـذشـتـه از حـد بـالاوزیـری به ملك لامکان کرده امیری
ززلف خود به رفرف سایه داده[۱۷] ز پای خود به کرسی پایه داده[۱۸]

۵۰۷ — از مضمون این حدیث مبارک استدلال می توان کرد به آنکه ملایکه را خوف و رجا ثابت است؛ چه ایشان برحسب فرمودهٔ «و یؤمنون» به مقامات علیّهٔ ایمانی نزول کرده‌اند. و خوف و رجا همچون دو جناج طایر است که در فضای عرفان بدان پرواز می توان کرد. وخوف ورجا از یکدیگر منفصل نگردند «فلایکون خائفاً إلاّ وهوراج ولا راجیاً إلاّ وهو خائف لأن موجب الخوف الایمان و بالایمان الرّجاء و موجب الرّجاء الایمان و من الایمان الخوف». و مضمون کلام ربّانی حیث قال: أولئك الّذین یدعون یبتغون إلی ربهم الوسیلة ایّهم اقرب و یرجون رحمته و یخافون عذابه(۵۷/۱۷) بدین مطلوب دلیل بیّن و برهان واضح است، ومضمون فرمودهٔ یخافون ربّهم من فوقهم (۵۰/۱۶) مؤیّد این مقال و تصحّح این احوال است.

۵۰۸ — چون ملایکه— که مقرّبان انس اند و ساکنان حظایر قدس— به صفت خوف و رجا موصوف اند و به امید و بیم معروف، آدمی— که هر سر مو یی از او بدست لوثی و جنایتی، و هر ذرّه[ای] از ذرّات وجودش مشوب منقصتی و گناهی است— باید که به اعلی درجات خوف و رجا موصوف باشد، از خرمنهای طاعات به دانهٔ ثواب متیقّن و جازم نگردد و از بحار منقصت و عصیان تغشّی به ردای[۱۹] یأس و ناامیدی روا ندارد. نظم:

ایمن مشوکه مرکب مردان مردرا درسنگلاخ بادیه پیها بریده‌اند
نومیدهم مباش که رندان باده‌نوش ناگه‌بیک خروش بمنزل رسیده‌اند

۵۰۹— و از جناب صدیق اکبر رضی الله عنه مرو یست که[۲۰] اگر خطاب از حضرت عزّت وارد گردد که اوّلین و آخرین را لباس مغفرت و رضوان کرامت شده إلاّ یک مخلوق که او به دوزخ رود. مرا خوف باشد که آن یک مطرود من باشم. و اگر خطاب ازلی وارد گردد که اوّلین و آخرین برقم طرد و عصیان ولعن مرقوم خواهند بود و

جملگی را راه دوزخ می باید گرفت إلاّ یک مخلوق که او را تشریف رضوان و مغفرت پوشیده، به بهشت خواهند برد، از مراحم بی نهایت حضرتِ بخشایندهٔ بی منّت امید دارم که آن یک مقبول من باشم. یدعوننا رعباً ورهباً.

۵۱۰ — عن اسماء بنت أبی بکر قالت: سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم یذکر سدرة المنتهی یسیر الراکب فی ظلّ الفنن منها مائة عام ولو أن رجلاً رکب حِقّه وطاف علی ساقها مابلغ المکان الّذی رکب منه حتّی یدرکه الهرم و هی شجرة طوبیٰ الّتی ذکرها اللّه فی سورة الرّعد.

۵۱۱— وعن ابن عبّاس رضی اللّه عنهما قال: إنَّ فی صدر اللّوح لا إله إلاّ اللّه و دینه الاسلام ومحمّد عبده و رسوله فمن أمن باللّه تعالی و صدق بوعده و اتّبع رسوله ادخله الجنّة، قال: واللوح لوح من درّةٍ بیضاء طوله مابین السّماء و الأرض و عرضه مابین المشرق و المغرب و حافتاه الدرّ و الیاقوت و دفتاه یاقوته حمراء وقلمه نور و کلامه مَعْقُود بالعرشِ وَاصله فی حجر ملكٍ یقال له ماطر بون محفوظ من الشّیاطین فذلك قوله تعالی بل هو قرآن مجید فی لوحٍ محفوظ للّه[۲۲] تعالی فیه فی کلّ یومٍ ولیلةٍ ثلا ثمانة وستّون لحظة یحیی و یمیت و یعزّ و یذلّ.

۵۱۲ — و فلاسفه چون حظِّ ایشان از ادبار عقل بوده نظر بصیرتِ شان ادراك حقایق اشیاء از ظهر مرآت نموده، از نیل مدرکات انبیا علیهم السّلام هیچ نصیب نیافت و به نقوش عالم شهادت که پشت آیینه بر آن انتقاش پذیرفته امداد اعمال مصروف گردانیده از لطایف بدایع که روی آیینه مظهر تجلّی آن شده و صور عالم غیب که در مجالی آن انعکاس پذیرفته بکلّی محروم ماند— نظم:

خلاف آیینه، رو سوی حق کن از همه خلق
که تا شود دلت از زحمت صور خالی

— چون دستِ ادراك شان از اختطاف ثمرات حقیقی قاصر آمد و پای دولت شان به ساحت عرفان نرسید بر حسب فرمودهٔ یحرفون الکلم عن مواضعه (۱۳/۵) آنچه اخبار انبیا علیهم السّلام بدان وارد شده بود به مقادیر ادراکات خویش قیاس کردند و به قالب عقول خود ریخته، تفسیر آن به عبارات خویش کردند و اصطلاحات خود را که

دستْ پروردهٔ افکار ایشان بود به کشف مشکلات و بیان معضلات اخبار انبیا علیهم السَّلام گماشتند— نظم:

چنـان بـه عـالم صـورت دل تـو خـو کـردست
کـه گـر بـه عـالم مـعنی رسـی، صـوریـابی

— لـوح محفـوظ را گـفـتـنـد[۲۳]: عـبـارتی اسـت از عـنـصر اوّل که محلّ موجـودات و معلومات شده و منبع موجودات و مظهر ذات آن عنصر است. هر موجود که در عالم عقل و عالم حس به سمت وجود موسوم گردد در ذات عنصر صورتی از آن تحقُّق پذیرفته باشد. و هر صورتی که از مبداء وجود در عالم انبعاث یابدمثالی از آن در عنصر اوّل ثابت بود.

۵۱۳ — انبیا علیهم السَّلام چون به نظرِ بصیرت نافذ و نور الهام حقایقِ عالم غیب را ادراک کردند مدرکات ایشان بمنزلهٔ ابدان وحقایق ایشان بود و مدرکات فلاسفه بمنزلهٔ ظلال اشخاص که از حقایق موجودات رسمی از آن در ضمایر ایشان متشکّل به همان شکل شده؛ امّا عقل داند که از عکس آفتاب که در آب جلوه کند خواص چهرهٔ[۲٤] جهانتاب چشم نتوان داشت و از سایهٔ معشوق دلربا محاسن صفات ترقّب نتوان نمود. سراب اگرچه به آب ماند آتش جگر تشنگان فرو نتواند نشاند، و خیال اگرچه تمثال محبوب نماید نیل مقصودی از او متصور نباشد. از صوت[۲۵] صدای حقیقت کلامی صحیح نیاید و از مثل و اشباه مکارم اخلاق چشم نتوان داشت— نظم:

نـه هـر کـرا بـصـور بـا کـسـی مـشابـهـت اسـت
شـبـیـه اوسـت چـنـان چون یمین شـبـیـه شـمـال

اگـر چه دال چو ذالـسـت در کـتـابـت لـیـک[۲۶]
بـشـشـصـد و نـود وشش کـمـسـت دال از ذال.

زمـرّد و کـپهٔ سـبـز، هـر دو یـکـرنگند
ولـیـک ازین‌بـه نـگـیـنْ دان بـرنـد وَزّان بجوال

— چون فـلاسـفـه سایـه را حـکـم سایـهٔ پرور دادند وظلال وقوالب را لباس اشخاص و اعیان پوشیدند دست امیدشان از وصول به دامن مقصود قاصر آمد ودر بوادی افکار زایغ سرگردان مانده از بلوغ به منزل مراد محروم شدند و ابواب معرفت صانع که سَرْ دفترِ مقاصد بلند، وعنوان مطالب ارجمند است بر روی امیدشان مسدود ماند و وجه استدلال

از مصنوع به صانع از نظر بصیرت شان محجوب گشت. فضلّوا واضلّوا وغرقوا و اغرقوا.

۵۱٤ — وازاخبار صحیح که در شأنِ عظمت خلق الهی جلّ ذکره وارد شده صفت کرسی است که مختم عقول فرودِ ادراك آن بود و سیمرغ افهام در فضای دریافتن آن جناح تُوان بیندازد. قال اللّه تعالی: وسع کرسیه السّماوات والأرض. (۲/۲۵۵) و در الفاظ نبوّت وارد شده: «کلّ قائمة من الکرسیّ طولها مثل السّماوات السّبع والأرضین السّبع وهوبین یدی العرش ویحمل الکرسیّ أربعة املاك لکلّ ملك أربعة وجوه أقدامهم فی الصّخرة تحت الأرض السابعة السفلی مسیره خمس مائة عام ملك علی صورة سیّد البشر آدم علیه السّلام وهو یسأل للآدمیّین الرزق والمطر من السّنة إلی السّنة، وملك علی صورة سیّد الانعام وهو الثور یسأل للأنعام الرزق من السّنة إلی السّنة، و ملك علی صورة سیّد السّباع، وهو الأسد یسأل الرزق للسباع من السنة إلی السّنة وملك علی صورة سیّد الطیور وهو النسر یسأل للطیر الرزق من السنة إلی السّنة.

۵۱۵— افلاطون که قایل به مُثُل شده خیالی از مضمون این حدیث در صحیفهٔ عقل او ارتسام پذیرفته، امّا چون نور توفیق به همراهی آن لامع نبود به مَحَطِ صواب نرسید وچون آفتاب متابعت پیغمبر صلوات اللّه وسلامه علیه دیجور این فکرت را اضاءت نداده جز حکم سایهٔ اشخاص نیافت از اصغاث احلام[27] امتیاز نپذیرفت.

۵۱٦ — وعن أبی ذرّ رضی اللّه عنه قال: قلت یا رسول اللّه أی انّه انزل علیك أعظم؟ قال: آیة الکرسی، ثمّ قال: یا باذرّ ما السّماوات السّبع مع الکرسیّ إلاّ کحلقةٍ ملقاة بأرض فلاة وفَضْل العرش علی الکرسیّ کفضل الفلاة علی الحلقة.

۵۱۷— وفی بعض الأخبار: ان بین حملة العرش[28] وحملة الکرسی سبعین حجاباً من ظلمةٍ وسبعین حجاباً من نورٍ، غلظُ کلّ حجابٍ مسیره خمسمائة سنة ولو لاذلك لاحترقت حملة الکرسی من نور حملة العرش.

۵۱۸ — وورد فی الأخبار: ان بین الأرض و الأرض الیوم مقداره خمسین ألف سنة من ایامنا وشهورنا وسنیننا لیس فی السّماوات و لابینهنّ و الأرضین لیلٌ و نهارٌ ولاشمسٌ ولاقمرٌ ولانجومٌ ولکن ذلك کلّه محجوب بالنُّور حجاب دون حجاب وشعاع دون شعاع مثل شعاع نور الشّمس وشعاعها عند ذلك الشّعاع مثل الکواکب الدرّی فی النهار المضی.

۵۱۹ — آن را که سابقهٔ عنایت الهی دستگیری کند[29] وحبل‌متین دین او را از

مطمورهٔ جهل و ضلالت رهایی دهد به اعمال اندیشهٔ صواب مضمونِ فرمودهٔ «لیس هناك لیل ولانهار» تأمّل کند بحقیقت او را ظاهر گردد که در بارگاه قدرت الهی بساط زمان و مکان منطوی [۳۰] است و مجال این و آن[۳۱] در آن پیشگاه منتفی.

۵۲۰— واز اینجا معلوم شود که تصوّر فلاسفه در اثبات سبق زمانی و ذاتی در قضیهٔ علّت و معلول باطل است. و آنکه گویند چون عبارتی از مقدار فلك اعظم است قایل به حدوث افلاك بحسب زمان نتوان شد، از هذیانات ملّفق و اباطیل مزوّر ایشان است چه تحدید زمان بمقدار دور فلک اعظم اصطلاح فلسفی و مخترع اوست چگونه بهمینْ اصطلاح احتجاج توان نمود چون اهل اسلام حدِّ زمان بدین وجه گفته اند: متحدّد یقدّر به ذوتحدّد؛ فلسفی او را از وجه تقدّم افلاك بموجب اختراعی که خود کرده چگونه الزام کند[۳۲]؟ نظم:

خود بخود نقش دیو می کردند　　پس زدستش غریو می کردند

۵۲۱ — وقد ورد فی الأخبار: غلظ کلّ سماء مسیرة ألف سنة و بین کلّ سماء مسیرة ستّة آلاف سنة فذلك اثنان و أربعون سنة إلا ثمانیة آلاف سنة فذلك خمسون ألف سنة.

۵۲۲— وامّا آنچه در فصل سابق مذکور شد از تقدیر اجرام افلاک وابعاد و امیال، چون در حیّز عالم شهادت است بضرورت مقدّر به اعوام و شهور و ایّام تواند بود بوساطت درجات ودقایق توضیح این معانی میسّر گردد. واز اینجا روشن شود که فسحت عالم غیب با عالم شهادت هیچ نسبت ندارد و عظمت وجلالت آن جهان در حیّز مشابهت این جهان نیاید. آن را که دیدهٔ کوتاهٔ بین به ادراك عالم شهادت استیناس پذیرفته باشد اصلاً به مشاهدهٔ غرایب عالم غیب انتقال نتواند کرد و اوعیهٔ عقول طایفه‌ای که محیط ماهیّات عالم ملك گشته، از تحمّل حقایق عالم ملکوت و احاطت بدان قاصر وعاجز بود—

بسی اندیشه را دادند پرواز　　ازین گنبد برون نگذشت آواز
وگر بیهوده فریادی کند کس　　صدایی باشد اندر گنبدی بس

— چون حقایق عالم غیب در حیّز احاطت عقول نمی گنجد، تصوّر ادراک حقیقت ذات و صفات آفرینندهٔ عالم غیب جلّ جلاله چگونه در ضمیر عقول تواند آمد و

شاهبازِ بلندْ پرواز معرفت را به کمند فکرت اوهام از کدام طریق به دام توان آورد؟ بر ذروهٔ منیع کبریاء که اقدام سّرِ انبیا علیهم السّلام از آن قاصر است به خطوات افکار و عقول نتوان رسید و به ساحتِ عظمت الهی که مبادی آن را درجات نامتناهی است به پای نظر و استدلال[۳۳] واصل نتوان شد. نظم:

گر کسی وصف اوزمن پرسد — بی دل از بی‌نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشوقند — بر نیاید زکشتگان آواز

۵۲۳ — واخبار که در شأن تعظّم امر و خلق الهی وارد است وآثار که بیان عظمت عرش و کرسی وآسمان وزمین و ملایک و ارایک می کنند برآنچه گزارش پذیرفت مختصر نیست و این مختصر تحمّل ایراد آن جمله نتواند کرد، مقصود از ذکر شمّه آنکه از نفحات نسیم به نکهت ریاض بسیار شمیم استدلال کنند و از لمعهٔ نور به آفتاب جهانتاب انتقال نمایند. ومن لم‌یستضیء بمصباح لم یستضیء باصباح.

۵۲٤ — وحدیثی که[۳۴] علی سبیل الاجمال به عظمت شأن خلق الهی ناطق است آنکه از وهب بن منبّه مرو یست: قال إنّ اللّه تعالی ثمانیة عشر ألف عالم الدّنیا منها عالم واحد وما العمارة فی الخراب إلاّ کفسطاط فی صحراء.

۵۲۵ — یالیت فلسفی مغرور از مستی غفلت بهوش آمدی و از رقدات غرور بیدار شده[۳۵]، مقادیر علم و دانش خویش بشناختی و از صحیفهٔ تعقّلات خود که از محصورات عالم محسوس تجاوزنمی کند رقم اعتبار برداشتی که افلاك باهرچه در تحت آنست به نسبت با عوالم الهی چه مقدار دارد و او را از حقایق این عالم چه مقدار مکشوف گشته، تا بدان مکاشفات مباهات نماید و بدان تعقّلات مفاخرت کند. آفتاب قدرت الهی به تیغ نفاذ، جهانِ امکان مسخّر گردانیده و به انوار اشعّهٔ فایض ظلماتِ موانع منقشع داشته. دیدهٔ فلسفی که با عالم قدرت هیچ آشنایی ندارد چون خفّاش در مقابل آن خورشید نتواند آمد و مقدّمات خیالا تش—[که] چون شبنم برْهمْ افتاده[۳۶] ظلمات جهل است— کجا تاب آن آفتاب تواند آورد— نظم:

قدرت اندیشه بر ذات تو شکل مشکل است
دیدنِ خورشید بر خفّاش کاری معظم است

— طایر عقل که ازقوادم و خوافی[۳۷] محروم بود در مهامه و فیافی حقیقت چه پرواز

تواند کرد و مرغ فکرتی که مقصوص الجناح آمده در فضای معرفت ملایکهٔ أولی أجنحة(۱/۳۵) کدام استطاعت و تُوان آرد. آن را که گمان باشد که از احاطت به محسوسات که مندرج است در طی افلاك ، او را احاطت به عالم قدرت حاصل شده و به مقدورات نامتناهی واقف گشته، بلکه در سایهٔ سرادقات عزّت و جلال استظلال جسته و به فواتح ازل و خواتیم ابد عارف گشته. هیهات «الجنون فنون». حقایق عالم ملکوت که زبده و خلاصه و نقاوهٔ موجودات است چون دایرهٔ تناهی محیط آن نشده، چگونه در قالب وهم و خیال محصور گردد و مدرکات عالم غیب که سالکان حکمت در ساحت آن عقال عقل انداخته، به دستگیری غرور و استبداد رأی از چه وجه ادراك توان کرد. آن را که آفتاب اسلام در سایهٔ مرحمت جای نداده اگر در شبِ[۳۸] ضلالت خبط عشوا کند عجب نباشد. غبن فاحش طایفه[ای] را که به عروه وثقیِ اسلام انتما یافته و در سلك اهل ایمان اندراج پذیرفته چون یعقوب الکندی وحُنَیْن بن اسحاق ویحیی نحوی وابوالفرج مفسّر و ابوسلیمان سجزی و ابوسلیمان محمدبن معشر مقدسی وابوبکر ثابت بن قرة الحرانی و ابوتمام یوسف بن محمد النیسابوری و غیر از ایشان چون فارابی و ابن سینا— خذلهم اللّه تعالی— که از مشارب صافی علوم محمّدی علیه افاضل الصلوات با وجود حرارت جگر تشنه، اِعراض جویند و از جدول معارف صافی انحراف پیش گرفته به آوشال اوهام قناعت نمایند و به اوشاب خیالات اکتفا نموده، پلارك یمانی را شاخ بید عوض ساختند[۳۹] واز زاغ و یرانهٔ جوی فرّ همای اقبال طلب کردند[۴۰]، مساند شرع را مورد ترهات[۴۱] فلاسفه گردانیدند ومدارس اسلام را به اباطیل خیالات دهریه منجّس ساختند[۴۲]. نظم:

بر جای رطل وجام می، گوران نهاد ستندپی
بر جای نای و چنگ و نی آواز زاغ است و زغن
آنجا که بود آن گلستان با دوستان در بوستان
شد خاروخاشاک رامحل، شد گرگ ورو به راوطن[۴۳]

۵۲۶ — وعن أبیّ بن کعبٍ رضی اللّه عنه قال: العالَمون هم الملائکة وهم ثمانیة عشر ألف مَلك منهم أربعة آلاف وخمسمائة ملك بالمشرق واربعة آلاف وخمسمائة مَلك بالمغرب، وأربعة آلاف وخمسمائة ملك بالکنف الثالث من الدّینا، [وأربعة آلاف

وخمسمائة ملك بالكتف الرابع من الدّنيا] مع كلّ مَلكٍ من الأعوان ما لايعلم عددهم إلاّ الله تعالى ومن ورائهم أرض بيضاء كالرّخام مسيرة الشمس فيها أربعون يوماً طولها لايعلمه إلاّ الله مملوة بملائكة يقال لهم الرّوحانيون لهم رجل بالتّسبيح و التّهليل لو كشف عن صوت أحدهم لهلك أهل الأرض من هول صَوْتهم فهم العالمون منتهاهم إلى حملة العرش.

۵۲۷ — وعن ابن عبّاس رضی الله عنهما قال: سمعت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يقول إنّ لله مَلكاً لوقيل له التقم السّماوات السّبع و الأرض بلقمةٍ واحدةٍ لفعل تسبيحه سبحانك حيث كنت.

۵۲۸ — بر ارباب فطرت سليم محجوب نماند كه در زواخر بحار قدرت الهی بوجهی كه احاديث صحاح از تلاطم امواج آن حكايت كرده عقل را مجال خوض وعثور نباشد و سفاين فكرت مخلوق از غمرات آن بيرون نتواند رفت. خرد را درين باديۀ بی‌پايان جز سراسيمگی حاصلی نباشد و انديشه در حمل اعبای آن جز عجز و استكانت وسيلتی بجانب نجاح نمی‌تواند برد— نظم:

عقل بدين گنج ندارد كليد　　وهم بدين پايه نداند رسيد
معرفت ارجويد ازين پرده،بار　　شحنۀ غيرت كندش سنگسار

— انوار ايمان بالغيب غياهب ليالی ريب را روشن تواند گردانيد و اعتراف به قصور، غشاوۀ شبهات را دور تواند كرد. ذاتِ مقدّس قادر عليم جلّ جلاله از آن منزّه است كه قوت احصا، محيط صفات جلال او تواند شد و به اقدام استقصاء به مدارج ادراكِ نعوتِ جمال[۴۴] او توان رسيد— نظم:

حرف كمالش زدرِ كبريا　　مهر زده بر دهن انبيا

— عماری دارِ نطق بايد كه قوافل محامدِ بيقياس، به ساحت نعم نامتناهی پادشاهی فرود آورد كه نعمتِ جليلِ ايمان از روايع افضال اوست، وتجار خلوص و ابتهال[را] چنان سزد كه لطيمۀ[۴۵] سپاس و ثنای مستطاب به بارگاه بخشنده بازگشايند كه موهبت چشم ايقان از فواضل احسانِ بی‌زوال اوست. قوت بشری حرفی از صحايف عظمت الهی نتواند خواند و طاقت و توان مخلوق، راهی از[۴۶] اسرار عالم غيب نتواند گشود. كدام قوت عقل به مبادی تصوّر اين خبر تواند رسيد كه مرويست

که: بیت‌المعمور را هر روز هفتاد هزار فرشته طواف می کنند تا روز قیامت. آنکه یک نوبت طواف کرده عود نمی نماید.

۵۲۹— ودر اخبار[47] وارد است که: هر قطرهٔ باران که از صلب سحاب به ارحام زمین می چکد، سه فرشته مصاحب آن می گردند، فرشته‌ای آن را از امتزاج به دیگر قطرات صیانت می کند، و فرشته‌ای آن را به موضعی از زمین— که سقی آن را مقدّر شده— می رساند و فرشته‌ای آن[48] قطره را غذای آن نبات— که جهت تقویت او تعیین رفته— می سازد.

۵۳۰ — و در آثار مرویست که: جبرئیل علیه‌السّلام هر روز به چشمه [ای] که منبع آن تحت‌العرش است نزول کرده، عوض می کند وچون از آن آب صعود می نماید انتفاضی و لرزیدنی به بدن مبارکش می رسد و از هر قطره‌ای که در آن انتفاض ازوی جدا می گردد حق سبحانه و تعالی فرشته [ای] می آفریند.

این اخبار وامثال آن به نور ایمان روشن تواند شد و حقایق احادیث به ارشاد شرع شریف توضیح پذیرد. آمنّا باللّه وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر و بالقدر خیره و شرّه و بکلّ ما أخبر به نبیّنا سیّد العالمین محمد صلّی اللّه علیه و سلّم.

۵۳۱ – چون شمه‌ای از عظمت آفرینش از ضمن این احادیث مستفاد شد و نفحه[ای] از روایح فخامت این حال گزارش پذیرفت، بدان— ارشدك اللّه تعالی وإیّانا— که مشکات بصایر انبیا علیهم السّلام از انوار ارواح مقدّسان اقتباس نموده و استفاضت زلال حکمت از ازل تا ابد از منبع دل مبارك شان کرده، در مرائی ارواح مقدّس‌شان صور کمال انطباع یافته، سابقهٔ رحمت الهی به امداد تثبُّت قدم صدق ایشان را ثابت داشت واگر نه در مقامِ شهود، موسیٰ کردار غَشیّاتِ آراء‌شان[49] متعاقب شدی و به لوازم عصمت مبانی رفعت‌شان از تزلزل ارکان مصون‌ماندی،واگر نه در مواقف تجلّی اندکاك[50] پذیرفتی. رزانت رأی سیّد کاینات علیه افاضل الصّلوات بمرتبهٔ قواعد حلم او را تمهید نموده بود که در مواقف مقدسه، شهود چشم مبارکش به زیغ انتساب نیافت مازاغ البصر.(۱۷/۵۳) و در مقام قرب عنان تماسك از قبضهٔ اختیار او مسلوب نگشت و ماطغیٰ(۱۷/۵۳)— بیت:

همایش[51] جلوه در نه باغ کرده بنرگس سرمه را مَازَاغ[52] کرده

— وهمچنین سایر انبیا برحسب مراتب در مطالعهٔ کمال عظمت الهی وجود فانی را متلاشی یافتند و از ازل تا ابد جز وجود خویش— که بحق قیام یافته— نمی دیدند و از استیلای انوار شهود کاینات از نظر اعتبار[۵۳] غایب یافتند، از محوصفات بشریّت به بقای محض رسیده و از فنای آثار خلق به شهود حق پیوسته— بیت:

دل که زجان نسبت پاکی کند　　بر در او دعوی خاکی کنند

کن حیث شئت یصل إلیك رکابنا　　والأرض واحدة وأنت الاوحد

— چون ازفرایض شهود به نوافل وجود انتقال می کردند و از عزایم جمع به رخصت تفرقه اعادت می نمودند به مرآت وجود نورانی روحانیاتِ عالم غیب را درمی یافتند، بهشت و دوزخ و احکام اخروی در نظر بصیرت نافذشان جلوه می کرد احوال عالم ملکوت در ولایت دل مبارك شان چنان مستولی گشته که عالم شهادت را هیچ مجال مداخلت نبود و از ذوق شهود به ادراك وجود نمی پرداختند— نظم:

نظر مستغرقِ دیدار مانده　　وکیلان خرد از کار مانده

— بازچون مقتضی حکمت الهی آن بود که آن گزیدگان جهتِ تکمیل وارشاد خلایق رجوع به عالم شهادت نمایند وجود جسمانی جسدانی، منزل روح مقدّس ایشان گشته از ذروهٔ ملکوت به ساحت ملك اعادت فرمودند تا ساکنان عالم شهادت از پرتوِ انوار ایشان اقتباس نمایند و اهل عالم از فیض ذات مطهّرشان محظوظ گشته، امّت را به میامن هدایت ایشان درجاتِ کمال عرفان حاصل گردد[۵۴] وانبیا علیهم السّلام را از قیام به وظایف دعوت و ارشاد رفعت بر مدارج مقامات حاصل شود[۵۵]. وچون ایشان را از عالم غیب به عالم شهادت معاودت روی نماید در مرائی بصیرت مبارک شان که صیقل زدهٔ عالم ملکوت بود احوال شهادتِ علی سبیل الاجمال انتقاش پذیرد و کلّیات این امور جهان بی کلفت اکتساب منطبع گردد و به ادراك جمل از تفاصیل مستغنی شوند و به یمن موهبت از طلب و کسب بی نیاز گردند.

۵۳۲ — روایع حکمت الهی مقتضی آن بود که از فاتحهٔ وجود آدم تاخاتمه امر نبوّت کمالات[۵۶] بتدریج ترقی می پذیرفت و انوار را، سمتِ اشراق زیادت می گشت تا وجود مبارك سیّد کاینات محمّد مصطفی علیه افاضل الصّلوات مطلع آفتاب مجموع کمالات شد و ذات مقدّسش مظهر آثار انوار اوّلین و آخرین گشت. بیت:

شمسه نه مسند هفت اختران ختم رسل خاتم پیغمبران

٥٣٣ — طایفهٔ اهل خذلان از فلاسفه ودهریه که از دولت متابعت شریعت زاهرش محروم گشتند و بمثابهٔ جنین که محبوس زندان مشیمه گردد به مضیق عالم شهادت بازماندند، غافل از آنکه هر جزوی از اجزای عالم شهادت به تدبیر فرشته‌ای موکول گردانیده‌اند و افلاک[٥٧] وکواکب و بسایط ومرکّبات به تصرّفِ والمدبّرات أمراً (٥/٧٩) موقوف ومحصور داشته، اگر ملأ اعلی حضـورِ پُر نور از جوهریان افـلاك وظلمتیان خاک بازگیرند، اجزای کاینات خاشهٔ سیل عدم گردد و مصابیح کواکب به باد فنا منطفی شود— بیت:

اگر توسایه ازین خاک توده برداری نگرددش پس ازین آفتاب پیرامن

— فلسفیِ محروم از آن غافل که هرچه دست فکرت او بدان رسیده از افلاک وکواکب و بسایط و مرکّبات و عناصر وامّهات است[٥٨] و آن را نیز که مبدأ دانسته و علّة العلل خوانده، چون قبضه‌ای خاک است در عرصهٔ عالم غیب ریخته، وچون نفحه‌ای از ریاض دولت محمدی انگیخته. نظم:

در نسبت ممالك جاه تو ملك کون نُه کاخ و هفت مشعله وچار گلخن است

٥٣٤— شیخ الاسلام قدّس سرّه در خاتمهٔ این باب بدین عبارت ایراد کرده: هذا التعریف والکشف نداء فقیر من فقراء أمّة محمّد صلّی اللّه علیه أوْدَعه کتابه هذا لیکون نصیحةً لمن یوقظه من رقاد الفلسفة و یکون حجّة علیه من اللّهِ تعالی و یحظی هذا الفقیر بثواب نصیحته فی اللّه تعالی، قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم: ألا انَّ الّدین النصیحة، فقیل: یا رسول اللّه لمن؟ قال للّه ولرسولهِ ولأئمّة المسلمین وعامّتهم.

٥٣٥ — درویش مترجم گوید: بل هو افاضة بحرٍ غزیر و سراج منیر، مقتبس من مشکاة النبوّة، مغترف من بحار الدّین[٥٩].

آن بولایت شده سلطان پناه دوخته از ترك دوعالم کلاه

— قدّس اللّه تعالی أسراره شهاباً ثاقباً فی سماء الولایة سراجاً زاهراً فی مدارك الروایة و الدرایة. نظم:

امام وقدوهٔ آفاق ثالث العمرین که از مسالك او دیو برحذر یابی

**

گلزار امیدرا سحابی چوتونیست بر مسند شرع ودین جنابی چوتونیست[۶۰]
بر چرخ زمین شاید اگر فخر کنی زان روی که چرخ را شهابی چوتونیست

شکر الله تعالی سعیه وجزاه الله تعالی عنّا أحسن الجزاء[۶۱] وصلّی الله علی خیر خلقه محمّد وآله أجمعین الطیّبین الطّاهرین.

الباب الحادى عشر

فی تصحیح[1] الانباء عن حال الأنبیاء والصّدیقین من اتباع الأنبیاء علیهم السّلام

۵۳۶ــ قال اللّه تعالی: فأمّا من اعطی واتقی وصدّق باحسنی[1] فسنیسّره للیسری. (۵/۹۲) مقتضای فرمان الهی که اکسیر سعادت نامتناهی است آنکه به روایع الطاف ربّانی آن را که خــلعت کرامت پوشیده باشد سلوک جادهٔ سعادت بپای همت او آسان گرداند وصنایع عنایات ازلی آن را که به فیضِ فضلِ بی‌منتها دستگیری کرده باشد تسلّق بر معارج امانی بدست طلب او میسّر ومهیّا دارد. و مصداق این مدعی آنکه کرم ایزدی بادیهٔ بی‌پایان عرفان را به قَدَم[2] صدق انبیا کوتاه گردانید و طیّ ارض اجتهاد ومقاصد نهمت ایشان را مقدّر کرد[3]. روزِ توفیق بصرِ بصیرت ایشان را چنان روشن گردانید که از ثری تا ثریا بدیدند، وچشم دل روشن‌شان ازمراقب عنایت چنان‌ه‌بر عالم غیب اطلاع یافت که از ورای سرادقات کبریاء آنچه بر جنس بشر مکشوف می‌توانست بود منکشف گشت. بر صفحهٔ هر ورق درختی هزار صحیفهٔ اسرار مثبت یافت ودر ضمن هر ذرّه هزار برهان قطعی مندرج دیدــ فرد:

برگ درختان سبز در نظر هشیار[4]   هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

ــ وبی‌شبهه اصابت فیض الهی موقوف محلّ قابل مانده، واگرنه هر قطره‌ای دریای معرفت را حامل است و حقایق صنع ایزدی محتاج دیدهٔ غیبْ بین است و اگرنه بر هر طرف ظرف اسرار مثبوت است وهر گوشه‌ای به اسرارِ مکتوم، مشحون[5]. گوشِ هوش می‌باید و اگرنه هر موری ناصح سلیمانی است و دیدهٔ بصیرت روشن و بینا، واگر نه هر عنکبوتی صاحب شرع را دربانی است ــ بیت:

رودیده[6] بدست آر که هر ذرّهٔ خاک   جامیست جهان نمای چون درنگری[7]

ــ آن را که دست عنایت ازلی به جاذبهٔ قبول بخود کشد از[۸] بُعدِ مُشقت و طول مسافت چه باک، و آن را که داعی مرحمت بخشایندهٔ بی‌منّت جلّ جلاله به خانهٔ مطلوب دعوت کند از[۹] مخاوف راه چه اندیشه بیمناک. آن را که کلید خزاین جود واهب الجود[۱۰] به قبضهٔ اقتدار آمده بر حسب فرمودهٔ فخراج ربّك خیر(۷۲/۲۳) کثرت اخراجات بر او آسان بود و آن را که معلّم الهام بر وفق فرمانِ علّمه البیان(٤/۵۵) بر اسرار الهی مطّلع گردانیده، تصفّح صحایف کاینات بر وی متعذّر نباشد. خاطر تیزگامش بر جمل معارف که مشتمل بر تفاصیل حقایق بود به زمانی قصیر و فکری سریع واقف شود و ازقدم صدق در مقام عبودیّت به سرچشمهٔ علوم لدنّی که متشعّب بحار عرفان است عثور یابد. نظم:

نیک بخت آن کسی که بندهٔ اوست　　در همه کارها پسندهٔ اوست

۵۳۷ ــ امّا فلاسفه و دهریه که گمان برده‌اند که به معادل فکرت و اندیشه اجرای ینابیع حکمت می‌توان کرد و به اقدام عقول به سرحدّ مطلوب می‌توان رسید غیرت الهی خاک خذلان به دیدهٔ ایشان انداخت وصدمات قهر از مواقف جلال ایشان را به راه دور و رنج بسیار گرفتار گردانید، مناهجِ بسیارْ مشقّتِ اندکْ منفعت را پیش گرفتند و به خوض بحار خطرناک بی کشتی و ملاّح شروع نمودند. بعضی را چون اندک حظّی از علوم ریاضی وطبیعی حاصل شد در آن خطّه توقف نمودند[۱۱]، و بعضی را چون ضرام اهتمام بدین مقام خمود نمی‌یافت و آتش استعداد فاتر نمی‌شد ازین مرتبه ترقّی جستند[۱۲] و به علوم هندسی و هیئآت[۱۳] افلاك خوض کردند و از آنجا به مقادیر واوضاع افلاك و احکام ثوابت و سیّارات انتقال نمودند غافل از آنکه چون دست ادراکش به دامن عرفان نفس خویش که اقرب موجودات به اوست نرسیده، پای ترقّی بر معارج بام افلاك نهادن بیخردی است. وچون از شناخت مشتی خاک که اصل خلقت اوست قاصر آمده، روشنان سپهر را چگونه مقصد همّت و مطرح نهمت سازد؟ــ نظم:

کسوت افلاک نمی‌زیبدت　　خاکی و جز خاک نمی‌زیبدت

ــ برآرندهٔ سقف رفیع آسمان تا اجازت تأیید ندهد پای طلب به ساحت معرفت آن

نتوان نهاد، و مشید کاخ منیع سماوات تا کلید توفیق ارزانی ندارد دست آرزو به اهداب شناخت آن نتوان زد. نظم:

اقبالِ نانهاده بکوشش نمی دهند بر بام آسمان نتوان شد به نردبان

۵۳۸ و از ایشان بعضی که به حذاقت موسوم بودند اثبات موجودی کردند وآن را عنصر اوّل نام نهادند، و زعم او آنست که صور کاینات در وی مثبت و حقایق موجودات در وی مصوّر است. زهی بخت برگشته، از چه روی به اثبات لوح محفوظ قایل نگشت تا به سعادت ابدی محظوظ شدی؟ وچرا افلاک شناسی از فحوای رفع السَّماوات بغیر عمدٍ ترونها(۲/۱۳) استفاده ننموده تا به دولتِ جاوید فایز گشتی. و بنابرآنکه اثبات عنصر اوّل از فشارات خیال واغالیط فکر ناصواب است طایفه‌ای از ایشان به مخالفت بیرون آمدند و گروهی موافقت نمودند. و از ارباب فطرت سلیم محجوب نماند که اضطراب آراء و تنوّع انحاء بر بطلان مذهب دلیلی بیّن باشد و اختلاف اقوال به تخطئه قایل برهانی نیّر بود. قیاس صحیح آن باشد که خلاف را در آن مجال مداخلت نباشد و قاعدهٔ مستمر آنکه به تصدیق و اذعان همگنان اقتران یابد. وچون مقدّمات فکرت اسلاف واخلاف فلاسفه مبنی بر فساد و خطاست نتیجهٔ افکار ایشان منتهی به خطایی صریح و باطلی واضح می شود. عدمی را نام وجود نهادن و مجهولی را معروف وصف کردن تشبّه به اثبات لات و هُبَل نمود [ن است]. و فلاسفه[14] نهایت فکرت خویش را علة العلل خواندند و آن را غایت سیر افکار و زلال حقیقت و معین اسرار تصوّر کرده، مرکب عقول‌شان درین سنگلاخ متعثّر گشت و اقدام اوهام‌شان درین بادیه پی بریده ماند[15] وازین مقام به حاصل خذلان به قهقهری رجوع نمود. چون پیشانی امید به دیوار حرمان زدند بی‌اصابت فایده عود کردند. زارع خار ازحاصل ثمار محروم بُوَد و مغرور به لمعان سراب به جرعهٔ آب محظوظ نگردد، نشانندهٔ زهرگیاه به اجتنای ثمره‌ای که شفای علیل دهد فایز نگردد[16]، و از دود گلخن اگرچه به شکل غمام نماید فیض انعامی که سرسبزی ریاض از آن حاصل گردد توقّع نتوان داشت. نظم:

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز ازشاخ بید برنخوری

با فرومایه روزگار مبر کزنی بوریا شکر نخوری

۵۳۹ — ابکار معارف را چون ولی مخبر شریعت غرّای محمّدی است به کدام وسیلهٔ دیگر به عقد نکاح توان آورد. و حقایق اسرار که به خزاین[۱۷] اخبار و آثار نبوی به ودیعت نهاده جز به اشارت شریفش چگونه بدان اطلاع توان یافت؟ لاجرم فلاسفه و دهریه چون پروانه، انوار نه ازشمع منیرش حاصل می کنند به ظلمات غوایت سرگردان ماندند وچون اجازتِ چهره گشاییِ مخدّرات عرفان نه ازمفتیان شرع شریفش نمودند به تعبیر وصفی از محاسن صفات آن عرایس قادر نشدند[۱۸].

۵۴۰ — سپاسِ بی‌قیاس فیّاض جود ومفیض سوابغ نعم و جُودرا که به مقالید مشیّت ازلی ابواب خزاین عطیت را بر عموم برّیه برگشود و نعمت جزیل هدایت را به خواص بندگان از اهل حضور ارزانی داشت، خلعت تقرّب به نزدیکانِ دورْبین پوشانید و مفاتیح تعریفات به عارفان منکور[۱۹] و ذاکران غیرمذکور مقرّر داشت. غنچهٔ گلستان افضال را به نسیم علوم شکفانید[۲۰] و نوباوهٔ باغ فطرت را بدست عنایت چیده گردانید. خلعت خلافت به قامت جاه ابوالبشر آدم علیه السّلام چالاک[۲۱]، و به تعلیم اسماء منصب تدریس مدارس افلاك به وی ارزانی داشت. چون آن یگانه از مشیمهٔ تخمیر به کنارِ دایهٔ تقدیر آمد، دستِ کرم ازلی معادنِ[۲۲] معارف به ذات او پوشید و قماطِ عوارف بندِ وجود او گردانید، سرمهٔ عرفان به دیدهٔ بصیرت او کرده، و نیل تصویر «علی صورته» به چهرهٔ زیبای او[۲۳] کشید— نظم:

آن زدو گهواره بر انگیخته مغز دو عالم بهم آمیخته
سرحد خلقت شده بازارِ او بکری فکرت شده در کار او

— چون طفل چهل روزهٔ تخمیر را خلعت خلافت پوشیدند وتاج کرامت بر سر نهادند[۲۴]، ساکنان ملأ اعلی کمالات او را چشمْ زدهٔ اغتباط گردانیدند و خلیفهٔ مهدی را اصابت عین الکمال رسید، طینت مبارکش که به آب علوم تخمیر یافته بود به باد نسیان جمود یافت و آتش عزم نبوّت که در بدن همایونش افروخته بود خمود پذیرفت[۲۵]. چنانچه غبار نسیان آیینهٔ ضمیر منیرش را متعلّق گشت و مشکات رأی شریفش را صفت دخانی متشبّث آمد و آثار این تعلّق و تشبّث در ساحت اصلاب و ارحام متقلّب شد ودر اکنه و اجنّه صفات مختلف و اخلاق متنوّع ودیعت نهاد و اثرِ این اختلاف در اجابت ندای

آلست بر بّکم(۱۷۲/۷) ظهور یافت و بر حسب نزوع نورانیّت عرق و انتمای ظلمانیّت اصل طواعیّت و کراهیّت در آن اجابت پدید آمد بعضی را که اشتقاق شعبه از شجرهٔ طیّبهٔ علّم آدم الأسماء کلّها(۳۱/۲) بود چون انبیا و اتباع ایشان اجابت از جانب طواعیّت نمودند و قول «بَلیٰ» را از جانب اختیار تصدّی کردند، و آن را که انعکاس روحانیّت روح از آفتابی بوده که کسوف یافتهٔ عصی آدم ربّه فغوی (۱۲۱/۲۰) بود چون فلاسفه ودهریه اجابت از جانب کراهیّت نمودند و تلقی ایجاب از سر اضطرار کردند[۲۶]— بیت:

ازشبنم عشق خاک آدم گل شد صدفتنه و شوردرجهان حاصل شد

— واین اختلاف در نُطَف وامشاج مبدأ استقامت واعوجاج، گشت[۲۷] واین تنوّع و تباین در ارواح مظهرِ حرمان ونجاح شد تا ذرّیات ذرّیه ازمکامنِ غیب به فضای عالم شهادت آمدند و ودایع خزاین قدرت به مظاهر حکمت جلوه کرد و بحکم «إلی أصله راجع کلّ شیءٍ» هر طایفه‌ای از مشرب صفاتِ روح، راهی پیشنهاد کردند و برحسبِ اختلافِ ملکات، مقاصد مختلف آمد[۲۸]. بعضی را نورانیّت روح دستگیر نیامد طریق بعید پیش گرفتند و به راه دور و رنج بسیار و حرمان از دولت وصال مبتلا گشتند و بعضی به میامن عنایت ازلی واشراقات نیّر روح راه نزدیک معاینه دیدند و به مبارکی متابعت انبیا علیهم السَّلام که دلیلان رهنمای‌اند و یمن اهتمام و شفقت آن گزیدگان، بطریقِ قربت و منهج صواب به مقصد ومقصود رسیدند ومضمون لایمسّنا فیها نصب ولایمسّنا فیها لغوب (۳۵/۳۵) به اظهار رسانیدند[۲۹]— نظم:

مردان رهش بهمّت و دیده روند زان در ره عشق هیچ پی پیدانیست

— و بحقیقت آنکه مرجع سعادات عنایات ازلی است ومآل هر دولت نامتناهی است، به مراحم الهی انوار الطاف ایزدی دیجورِ غوایت را به آفتاب هدایت مبدّل گرداند، نسیم رحمت رحمانی خارِ عذاب را به گلبرگ ثواب عوض سازد. نظم:

غم از کرم[۳۰] توشادمانی گردد عمر از نظر توجاودانی گردد

گر باد به دوزخ برد از کوی توخاک آتش همه آب زندگانی گردد

۵۴۱ — باز چون خلعت[۳۱] خلّت ابراهیم را علیه السَّلام کرامت فرمود و او را به منزلی فسیح از منازل تقرّب فرود آورد بصر بصیرتش در فضای ملکوت السَّماوات و

الأرض(۱۸۵/۷) دیده‌ور شد و بر روی فکرتش ابواب حقایق غیب مفتوح گشت، بتخانه های کواکب از آسمان به معاول لااحبّ الآفلین(۷٦/٦) منهدم گردانید و اصنام زمین را به قوت بازوی فراغ علیهم ضرباً بالیمین(۹۳/۳۷) برهم شکست. لاجرم قواعد یقین در ساحت دل مبارکش چنان استحکام یافت که زمانی که نمرود او را به آتش می انداخت جبرئیل علیه السّلام در فضای هوا با وی گفت: هل لك من حاجة؟ در جواب فرمود: امّا إلیك فلا. ومبانی توکّل در بارگاه تصدیقش چنان تمهید یافته بود که بازچون جبرئیل فرمود که: «فاسئل ربّك لیصرف عنك نفخ النّار. قال: حسبي من سؤالی علمه بحالی». بیت:

بـت شـکـن شـو چو بـراهیم اگـرمی خـواهی
کـه تـرا آتـش سـوزنـده گـلـسـتـان گـردد

— ومضمون نصیحتی که پدررا فرموده و زبان تنزیل از آن حکایت می کند قال تعالی حکایةً عنه: یا أبت لم تعبد مالا یسمع ولایبصر ولایغنی عنكَ شیئاً (۱۹/٤۲) به حقایق معبودیت و عبودیت مشتمل است. قال المحقّقون: «أیّ مالایسمع دعاك ولایبصر حالك ولایکفیك شیئاً من مهمّاتك ».

۵٤۲— سالکان نیازمند را با حضرت بی‌نیاز مطلق سه مقام است: اوّل مقام عموم مؤمنان. و فحوای «لایسمع دعاك » اشارت به آنست؛ چه از شأنِ ایمان، عرضِ حاجت است به حضرت رحمان، قل: ما یعبأبکم ربّی لولادعاؤکم(۷۷/۲۵). ومقام ثانی مقام قناعت است واهل عرفان بدان فایز باشند؛ چه ازشأن عارف آنست که قناعت نماید بما عنده من مولاه، و راضی گردد بما منعه أو اعطاه. وفحوای «لایبصر حالك » اشارتی به آنست. و ثالث مقام توکّل است؛ چه متوکّل را طلب وسؤال نباشد نه به زبان مقال و نه به زبان حال. و ابراهیم علیه السّلام این مقامات، سلوك فرموده: اوّل مرتبهٔ عموم با عوام قوم سلوك کرد قال تعالی: و اعتزلکم و ماتدعون من دون الله وادعوا ربّی. (۱۹/٤۸) دوم با جبرئیل حین قال له: «هل لك حاجة؟ قال: امّا إلیك فلا، قال: فاسئل ربّك، قال: حسبي من سؤالی علمه بحالی». و ثالث چون از راه مراقبه سرّ خویشتن را با حضرت مطلع الأسرار پرداخت و بکلیّت وجود به جناب احدیّت متبتّل شد حسبي[۳۲] الله و نعم الوکیل(۱۷۳/۳) بادا رسانید.

۵۴۳ــ عن ابن عبّاس رضی اللّه عنهما: إنّما نجا بقوله حسبی اللّه ونعم الوکیل، قال اللّه تعالی[۳۳]: و اتخذاللّه ابراهیم خلیلاً. (۱۲۵/٤) دوستی تمام را خلت گویند، چه آنکه آن دوستی در خلال قلب تمکّن پذیرفت ودر خرابهٔ دل آرام گرفت. فرد:

قد تخلّلت مسلك الرّوح منّی ولذا سمّی الخلیل خلیلاً

۵٤٤ ــ وچون سالك وادی مقدّس را به جاذبهٔ انس به حضرت قرب کشیدند و بر حسب فرمودهٔ وکلّم اللّه موسی تکلیماً(۱٦٤/٤) تشریف وخلعت مکالمت برقامت جاه موسی عمران علی نبینا وعلیه صلوات الرّحمن راست کرد آتش شوق در دل مبارکش چنان افروخته گشت که پرتوِ آن در وادی طوی لمعان پذیرفت و اشتعال نوایر عشق بمرتبه ای استیلا یافت که اطفای آن از حوزهٔ اقتدار او بیرون رفته از غلبات سکر و تاب حرارتِ وجد به سؤال أرنی انظر إلیك (۱٤۳/۷) اقدام نمود. مرحمت الهی تصحیح مقام توکّلش چون عصا را تکیهٔ گاه اعتماد ساخته بود به القای آن مأمورگشت ــ فرد:

به هر چه جزخدای کسی تکیه می کند عصیان محض باشدازآن نامِ آن عصاست

ــ ودست مبارکش چون به مغرب جیب فرو رفت مشرق آفتاب معجزاتِ واضحات ساختی[۳٤]. قواعد دین به معماری سعی مشکورش تمهید پذیرفت و ساحت یقین به طلوع آفتابِ رأی روشنش استنارت یافت ــ نظم:

آری بنای جادوی فرعون از جهان
ثعبان اسود و یدِ بیضا برافکند

ــ وچون تباشیر سپیدهٔ دم مسیح، عالمِ هدایت را روشن گردانید وانوار روح اللّه ساحت ذات شریفش منوّر کرد بر حسب فرمودهٔ إنّ مثل عیسی عنداللّه کمثل آدم (۵۹/۳) قواعد خیالات که دست اهل طبیعت بر هم نهاده بود[۳۵] به اقدام قدومش لگدکوب بطلان گشت و مقدّمات وهمی که از جریان عادت و توالد زوجین تمهید یافته بود از ارهاص معجزات واضحش منهدم شد به موجبی که تکوین آدم علیه السّلام خارج از عالم حکمت بی وساطت مادر و پدر بود وتکوین حوّا بی وساطت مادر میّسر شد، استیلای ذات مبارکش بی وساطت پدر از عالم قدرت ناشی گشت و قیاسات قاصر عقول هباء منثور شده، تصورات افکاروخیالات اوهام متلاشی ماند. چون ابتدای تکوین او از عالم قدرت بود نشو ونما همچنان در آن عالم مقدّر شد وتزعزع و ظهور اومبنی

بر خرق عادات و سطوع انوار کرامات و معجزات گشت. هم در روز ولادت زلال نطق در انهار لسان فصیحْ گفتارش روان گردانیدند تا زبان به بشارت وجودِ مبارکِ سلطانِ پیغمبران علیه افاضل صلوات الرّحمن برگشاید و ناطقهٔ هدایتْ آثارش بیّنات معجزات او را عقال امتناع ازقوایم گلگون برگشاد. نظم:

عیسی زمقدم تو به ایّام مژده داد ازبهر آن سخن نَفَسَش جان به مرده داد

۵۴۵ — عجب از فلسفی مخذول که ازمشاهدهٔ بیّنات ومطالعهٔ آیات و معجزات منتبه نمی گردد و ازمنشئآت ومحدثات عالم قدرت متیّقظ و منتقض نمی شود. چون ظهور معجزات از سرحدِ قیاس متجاوزاست قیاسات میزانی و مقدّمات برهانی را از چه وجه مطوی[۳۶] نمی گرداند وچون روایع حقایق ازمشارب معین ایمانی انفجار یافته مجازات عقلی را چگونه در اکتساب سعادات مدخل می دهند. و ینابیع علوم حقیقی چون به میامن کشف وعیان صافیْ طویّه می تواند گشت طمسِ آثار براهین هندسی ومحو رسوم وحدود منطق درتأخیر داشتن[۳۷] ازچه روی جایزمی دارد. ادّخار خزاین مالامال از جواهر نفیس چون موقوف ترک سفالی بی‌قیمت بود توقف در آن جز سفیه بیخرد روا ندارد ودریاهای بیکران از لآلی قیمتی چون بمجرد مهاجرت از غدیر مستعمل حاصل توان کرد تأنّی درین باب جزمادّهٔ خسار ومایهٔ ادبار نتواند بود. بیت:

مرد که فردوس دید کی نگردخاکدان وآنکه به دریارسید کی نگرد پارکین

مهره نگرگومباش افعی مردم گزای نافه طلب گو مزای آهوی صحرانشین

۵۴۶— وبدین نمط مراتب انبیا برحسب مواهب سنّیه بلندْ پایه می گشت و مآرب کمال ازرفعت مدارج جاه آن گزیدگان بحصول می پیوست، بعد از هر فترتی، کوکب دولتی طلوع می کرد ودر هر وقت و زمان انوار ایقان ظهوری تازه می یافت تا صبح سعادت ایمان از جانب جبال فاران دمیدن گرفت وآفتاب کمال احسان و الطاف ازمطلع میمون عبدمناف شارق گشت، ازسرحدِ همایون حجاز طلایع انصار یقین به اکرام و اعزاز رایات نمودند و ازنواحی صفا ومروه آثار صفا و مرّوت به خافقین انتشار پذیرفت، صبا به‌فرّاشی بارگاه یقین برخاست و قضاء به چاوشی موکب عرفان کمر بست تا ابواب جنات بگشاید[۳۸]. سلطانِ پیغمبران محمّد مصطفی علیه الصَّلاة والسَّلام را تشریفِ انا أرسلناك شاهداً ومبشّراً ونذیراً وداعیاً إلی الله باذنه وسراجاً

منیراً(۱۱۹/۲) پوشانید و سیّد کاینامت را به اشارتِ لقد جاء کم رسول من أنفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم (۱۲۸/۹) انگشتری خاتمی[۳۹] به نقشِ ولکن رسول الله وخاتم النبیّین (۴۰/۳۳) به انگشت کفایت کرد. نصرت آیاتش چون جناح اهتمام گسترد بر حسب فرمودهٔ «آدم ومن دونه تحت لوائی» شموس افلاک نبوّت را در سایهٔ خود جای داد و چتر سلطنت پایدارش چون ظلال[۴۰] منقبت بر ساحت عالم انداخت اوّلین و آخرین را در ظلّ ارشاد وهدایت در آورد. طوفان فتنهٔ آخرزمان را صحابهٔ کرامش کشتی نوحْ کردار، و عواصف ریاح محن روزگار را شریعت[۴۱] زاهرش سلیمان آثار— بیت:

اگر طوفان بادی بیمناک است　　　سلیمانی چنین داری چه باک است

— نفحه‌ای ازگلستان قرآن که به امضای برهان قاطعش ناطق است تا قیامت، آثارِ دمِ مسیح دارد وشظیه‌ای از انوار معجزاتش تا سپیده دم ساعت اسرار ید بیضا نماید— فرد:

زان اثرها کزسنانش یاددارد روزگار　　　یک نشان ازمعجزموسی عمران یافته

— چون مدعی از دریای بیکران معجزش گوهری طلبید گوهرِ شبچراغ بحر اخضر افلاك به اشارت سنان بنان مبارکش دونیم گشت، وچون گدای کوچهٔ خذلان از خوان کرمش نواله خواست بزغالهٔ بریان به آوازآمد. منکر چون ازسنگدلی منع مقدّمات نبوّت[۴۲] واضحش کرد سنگ به زبان تسلیم گواهی داد. و کافرِ خر طبیعت چون به جحود اقدام نمود شتر ازقوت اعجازش به سخن در آمد. در الزام خصمش سوسماری شاهد صدق وصاحب اسرار. ودر منع اضدادش عنکبوتی حامی و پردهٔدار. ازآب دهن مبارکش— که مظهر کلمهٔ طیّبهٔ ایمان بود— چاه تلخْ آب، خوش مذاق وشیرین گشت و ازخلال اصابع دریا نوالش آب زلال انفجار یافت— نظم:

صیت صداش مشرق ومغرب فروگرفت　　　دست نبوّت توچوزدطبل درکلیم[۴۳]
انگشت معجز تو که تیغیست آبدار　　　یک زخم او بکرد سرماه رادونیم

— شب فتنه در روزدولتش پنهان، و روزنجات در شب گیسوش تابان، بلکه شب ضلال ازروزاقبالش منهزم، و روز خصم از شب معراجش مظلم کرد. رزمگاه در روز جهادش چون لیل حُبلی آبستن نتایج امید، و صبح تیغش در شبِ معرکه، فتح و نصرت را چون روز سفید— نظم:

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم — وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم
ای آفتاب رایت بر آفتاب غالب — وی آستان[۴۴] قدرت بر آسمان مقدم
خال جمال دولت بر نامهات نقطه — زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم
صائبتر از گمانت یک راهزن نزد پی — صادقتر از کلامت یک صبحدم نزد دم

ــبا طلوع آفتاب دولتش انوار مذاهب و ملل چون کواکب از اشراق مهر جهانتاب مخفی و محتجب ماند و با حقوق رایاتِ عظمتش آیاتِ ادیان و نحل منسوخ و مضمحل گشت[۴۵] ــ نظم:

ای چشم و چراغ اهل بینش — روشن بتو چشم آفرینش[۴۶]
صاحبْ دل «لاینام قلبی» — مهمان «ابیت عند ربّی»

ــصحایف دین قویمش از املای روح الأمین سکینهٔ هر صاحبدلی، و مسایل ملّت متینش از ظهور معجزه چون ضروریات و بدیهیات از مسلّمات هر کاملی. بیت:

در شرع و ملّت آیت فرمان تست و بس
نصی که بی تکلّف برهان مبرهن است

ــبی‌تکلّف عاقله نطق را در بیان اوصافِ صاحبْ‌منقبتی که آیت والضّحی (۱/۹۳) دلیلی روشن به بی‌نهایتی کمال او بود چه مقدار قوت و اقتدار باشد، و تقریر اندیشه در غوامض نعوت پادشاهی که تاجدارِ «لولاك» و تخت‌نشین لعمرك (۷۲/۱۵) و ما ینطق عن الهوی (۳/۵۳) بود به کدام مرتبه تواند رسید؟ افلاک را اگر بحقیقت نظر کنند غباری بود از زمین وجود مبارکش انگیخته، و آفتاب را اگر به دیدهٔ بصیرت ببینند چراغی است از شمع هدایت او افروخته. نظم:

گر بخاطر در نگنجد مدح تو نشگفت از آنک
هر چه عقلش در تواند یافت از قدرت کمست
ابجد نعت تو حاصل زان دبیرستان شود
کاو ستادش «علم الانسان مالم یعلم» است

ــبر حسب فرمودهٔ یمددکم ربکم بثلاثة آلاف من الملائکة (۱۲٤/۳) اعوان دین قویمش را به وفود جنود ملایکه امداد فرمود و حقوقِ رایات نصرت آیات او را باد صبا قوت جیش عَرمْرَم[۴۷] داد. چون ایوان دین قویمش سر سوی کیوان کشید شرفات ایوان

کسری متزلزل و منهدم گشت و تا آتش اقبال ملّت زاهرش بالا گرفت نیران مجوس منطفی گشته خمود یافت. از آفتاب طلعت همایونش انوار وحیِ منزل در عالم قلوب اتباع و اصحاب بزرگوارش ساری گشت و زلال فیض ولایت از سَرْچشمهٔ هدایتش به ریاض ارواح متابعان پاکْسیرت جاری شد. هر که او ذرّه مثال تشبُّث به آفتاب آداب او کرد از زمین خمول به آسمان قبول رسید و هر که چون سایه متابعت خورشید رأی منیرش اختیار کرد چون مهر به جهانگیری اشتهار یافت ـــ نظم:

برداریش ز خاک و رسانیش بر فلک
هر کو بدامن تو زنند چون غبار دست

ـــ ربقهٔ رسوم و عادات که منافی عبادات است[48] از رقبهٔ منافقان بیرون کرد و ریسمان خذلان و ادبار به گردن مخالفان محکم و مبرم گردانید هر که را فیض غمام اهتمامش دستگیر شد سجالِ یقین از زلال تحقیق مالامال گشت و آن را که هادی ارشادش راه سعادت نمود در ساحت سلیم و تصدیق نزول کرد. نظم:

هر آن موری که یابد بر درش بار   سلیمانیش باید بود ناچار
هر آن پشّه که برخیزد ز راهش   سر نمرود باشد بارگاهش

۵٤۷ ـــ حرف نخستین ارشادش چون تلقین صدیق[49] فرمود الفْ مثال، راست در مقام تصدیق، مقدمِ ارباب تحقیق گشت و چون نسیم الطافش به گلستان ایقان وزید بیشترین غنچه[50] در دلِ ابوبکر شکفانید لاجرم ـــ بیت:

گلی کاوّل برآرد طرف جویش   فزون باشد ز صد گلزار بویش

ـــ ثمرهٔ ایمان در دل مبارکش چنین گرامی از آن بود که به نوباوه‌یی به او رسید[51]، و آفتابِ ایقان، خانهٔ جانش چنین روشن از آن کرد که نخستین صبح صادق به روی او دمید ـــ نظم:

آهوست زمین و مکّه نافه   مشکش پسر ابوقحافه

ـــ سرمهٔ تصدیق ابصار بصیرت نافذش چنان روشن گردانید که صباح شب معراج با حضرت مقدّس پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم گفت: «والّذی بعثك بالحقّ نبینا ما رأیت شیئاً بعین رأسك إلاّ ورأیته بعین قلبك.» و مبانی یقین در ساحت ذات شریفش چنان استحکام یافت که چون معاندان از راه انکار حکایت معراج با او گفتند، در جواب

فرمود: «والله انّی لاصدقه باکبر من ذلك». طایر روح قدسیش در فضای عرفان چندان پرواز کرده بود و بر حقایق اشیاء چنان اطلاع یافته که چون حضرت مقدّس پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه مصاحبت رفیق اعلی اختیار کرد، فرمود: به جوار رحمت الهی انتقال نمود. اکابر صحابه استعظام جناب نبوی را اطلاق موت به ذات شریفش نمی توانستند کرد[۵۲] و طروق وفات به ساحت وجود همایونش جایز نمی داشتند بر اعالی منبر به زبان فصیحِ بدین قول تصریح کرد: «من کان یعبد محمداً فـإن قدمات و من کان یعبد ربّ محمد فـإن الله حیٌّ لا یموت». از حدوث آن حادثهٔ جهانسوز بنیانِ اسلام نزدیک بود که خیال خَاوِیَة عَلَىٰ عُرُوشِها (۲۵۹/۲) به ضمیر مخالفان آورد معمار سکینه و وقار را به تعدیل ارکان و اقامت عمدان آن[۵۳] گماشت و مساعی جمیل مشکور را به حمایت بیضهٔ دین و رعایت حوزهٔ یقین نصب کرد. شَکَرالله تعالی و رضی عنه.

۵۴۸ ــ و پیشروی دیگر که به بارگاه ایمان او نزول فرمود و رواحل ایقان را قافلهٔ سالار و مقدم بود خاتم خلفا و حاتم حلفا، صاحب کرامت و تعظیم[۵۴] آیتِ و یطعمون الطعام (۸/۷۶) ، والی خطّهٔ تشریفِ یؤتون الزکاة و هم راکعون (۵/۵۵)، وحی و عرفان را نخلِ شهدْافزای، طلعِ نضیدِ توحید را نخل پابرجای، امیرالمؤمنین و امام المتقین علیّ بن أبی طالب علیه السَّلام؛ چون پای مبارک در خطّهٔ ایمان نهاد شوکت ایقان در ممالک وجودش چنان قوی گشت که انتساب وجود همایونش از عالم شهادت منقطع گشته به عالم غیب نسبت[۵۵] صحیح گردانید و نظر بصیرت نافذش از رباع عالم ملک بریده گشته ریاض عالم ملکوت را مسارح همتِ بلند جناب گردانید چنانچه فرمود: «سلونی عن طرق السّماوات فانّی أعرف بها من طرق الأرض». مضمون این خبر شریف ناطق است بر آنکه دل مبارکش اگر چه در حیّز غواشی ارضی است صاحب اسرار استار سماوات شده، و بدن شریفش اگر چه در مضیق زمین مشغول محسوسات است جانِ بزرگوارش بالا نشینِ صدر آسمان و سیّاح منازل لامکان گشته.

۵۴۹ ــ و «طرق» که اشارت[۵۶] بدان فرموده، کنایتی است از مقامات علیّه که مستجلب احوال سنّیه باشد اوّلاً توبهٔ نصوح، که مفتاح ابواب فتوح گردد. دیگر زهد خالص از زخارف دنیا که سبب نیل مرتبهٔ علیا گردد. دیگر توکّل صادق که به رضا و تسلیم ناطق باشد. دیگر انقیاد تقدیر و موافقت اقدار که موجب حراست قلوب از

آکدار بود. آن را که به اقدام صدق سلوک این راهها میسّر گردد و به هدایت توفیق طیّ این منازل آسمانی کند دل او سماوی گردد و روح او در سلک علویّات اندراج یافته از خطفات شیاطین محفوظ ماند و به لمعات انوار یقین محفوف گردد. قال الله تعالی: أنا زیّنا السّماء الدّنیا بزینة الکواکب و حفظا من کلّ شیطانٍ مارد. (۶/۳۷)

۵۵۰ ــ و چون دل مبارکش از معرفت طرق سماوات همنشین ملأاعلی شد و از سلوک جادهٔ علویات با ساکنان صوامع قدس مجاورت حاصل کرد ماه خاطر خطیرش از آفتاب لوح محفوظ اقتباس انوار نموده نوابغ کلماتش از بلاغت لفظ و حکمت معنی، بمرتبه [ای] رسید که اگر حکمای یونان نکته‌ای از آن استماع کردندی روی انقیاد بر زمین تذلّل نهادندی و به جبین خشوع سجدهٔ خضوع کردندی.

۵۵۱ ــ انوار وحی مُنزل از مشکات ارشاد محمدی اقتباس نمود و زجاجهٔ اخلاق زاکیه که زیب صفای حال و کمال فتوّت ــ لافتی إلاّعلیّ[57] ــ خود اضاءت آن کرده بود افروخته گردانید. لاجرم کلام را مرتبهٔ ترفیع آسمانی ارزانی داشت. فرد:

سخن ز آسمان بر زمین آمد اوّل کنونش تو بر آسمان می‌رسانی

ــ از آن مرتبهٔ شهود ــ که مضمون «لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً» حکایت می کند ــ کدام درجه اعلی، تصور توان کرد و از صورتی که به مرآت یقین بعد از کشف غطا و رفع حجاب انطباع یابد چه مزید بر آن امکان پذیرد. انوار این یقین را با ظلمات معرفت علّة العلل همان مناسبت باشد که حقیقت توحید را با باطل لات و هُبَل، و زواخر بحار آن علوم را با معلومات فلاسفه همان مشابهت است که عمّان را با غدیرِ مستعمل. نظم:

جبرئیلی نشد بمنصب اگر هدهدی نامهٔ پیامی یافت
کف کرّار و ذوالفقار نبود هر کجا پنجه‌ای حسامی یافت

۵۵۲ ــ یالیت محبوسانِ مطمورهٔ علّة العلل که پایْ‌بند افلاک دایر[58] و نجوم غایر شده‌اند چون هنوز در مشیمهٔ عالم شهادت و مضیق محسوسات عالم ملک مانده‌اند و به ولایت معنوی به فضای عالم ملکوت و فسحت عالم غیب نیامده آنچه فکرت ایشان بدان نرسد به انکار تلقّی ننِمایند چه اگر جنین را در ظلمات رحم از عظمت آسمان و زمین حکایت کنند و از انوار آفتاب و ماه و رفعت شأن جبال و بحار آگاهی دهند

حسّ قاصر[۵۹] او چگونه محیط آن تواند شد و قوت عاقلهٔ او از کدام طریق به ادراک آن معانی وفا کند. اگر فلسفی که همچنان در مشیمهٔ عالم شهادت مانده از ادراک عالم غیب محظوظ نباشد و معانی آن را به تصدیق تلقی ننمایند ابّهت شأن عالم ملکوت را چه نقصان بُوَد بل کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری و کانوا لایستطیعون سمعاً. (۱۸/۱۱۰) بلی چون دست موت طبیعی حجاب این مشیمه مرتفع گرداند و مضمونِ فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید (۵۰/۲۲) مصدوقهٔ حال شود و ذلك یوم التغابن. (۶۴/۹)، و از قعر عالم شهادت به تحریک عواصف موت بیرون افتند ازین مضیق خلاص یابند ولات حین مَناص. (۳۸/۳)

۵۵۳ ــ انبیا و صدیقان از قرب مسافت به مناهج سعادت مهتدی گشته به مدارج کاخ علیّین نزول کنند و فلاسفه را بُعدِ مسافت و راه دشوار از وصول به مقاصد مراد حایل گشته به وهادِ سجّین هبوط نمایند. نعوذ بالله من الحور بعد الکور. نظم:

زان پیش که از جام جهان مست شوی
زیر لگد حادثه‌ها پست شوی
سرمایه بدست آر ازینجا کانجا
سودی نکنی اگر تهی دست شوی

۵۵۴ ــ و رکنی[۶۰] دیگر از ارکانِ دین، عامر مبانی یقین و هادم قواعد المشرکین، امیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی الله عنه است که از شدّت حمیّت اسلامی، ساحت دین را از ورود مبتدعان صیانت کرد و از فرط صلابت و صدق رزانت مشارع شرع را از هجوم ناپاکان حمایت نمود. کمال سطوتش قواعد کفر و ضلالت منهدم گردانید و حدّتِ حدود و صولتش نهالِ الحاد و غوایت را از بیخ برکَند. تدبیر سیاستش امور دنیا و دین را در سلک انتظام کشید و از شهامت رأی رزین و صرامت عقل رصین[۶۱] احوال ملک و ملّت را در حوزهٔ جمعیت التیام داد، در منبر مدینهٔ انشاء لطایف توحید و غرایب نصیحت و ارشاد می‌فرمود که احوال[۶۲] لشکری که به نهاوند فرستاده بود بر ضمیر مبارکش منکشف گشت و به یمن تأیید الهی کمینی که بر نعمان‌بن‌مقرن که امیران سریّه بود گشاده بودند به نظر بصیرت مشاهده کرد صاحب رأیت را به وقوع این مَکیدت[۶۳] اعلام فرمود و به دفع آن ارشاد نموده ندای «یا ساریة الجبل» چنان داد که

هوا را مجال آن نماند که آن صوت را به سمع ساریه رساند[۶۴] و ملایکه که مدبّرات اموراند به اسرع احوال آن آوازه را به مسامع او رسانیدند تا به مضمون کید حسّاد اطلاع یافت و هجوم مکاید را به پیشبندی تیقّظ و احتراز تلقی نمود عقلِ روشنْ‌ضمیر داند که ازین مرتبهٔ مکاشفه تا خیالات سقراط خابیه‌نشین چه مقدار تفاوت و تمایز باشد. نظم:

معاذ الله تفاوت بی‌قیاس است   بگرد عود هندی کی رسد بید

۵۵۵ــ قاعدهٔ دیگر از قواعد مبانی اهل ایمان امیرالمؤمنین عثمان‌بن عفان علیه من الرّحمان زاکیات الرضوان، مرتِّب جنود نصرت و مجهِّزِ جیوشِ عسرت، گشایندهٔ ابواب فتوحات اسلامی و زدایندهٔ ظلمت کفر از چهرهٔ انوار مسلمانی، صاحب تمکینی که حیات وقارش به قوت بازوی حوادث انحلال نپذیرفت و عقدهٔ حلم پایدارش از عواصف نوایب تزلزل نیافت. گلبرگ چهرهٔ حیاش چنان نازک بود که ملایکه نظر بر آن نکردند و برقع احتشام شرم و آزرمش چنان رقیق، که آفتاب از آن در حجابت حیای[۶۵] ابر ماند. حضرت مقدّس پیغمبر علیه افاضل الصلوات را روزی فخذِ مبارک منکشف بود ابوبکر و عمر در آمدند، از حضور شیخین احتراز نفرمود و از وجود آن دو بزرگ حجاب نکرد، چون امیرالمؤمنین عثمان درآمد جامهٔ مبارک بدان پوشید و فرمود: «انّی لاستحیی ممن یستحیی منه الملائکة». یکی از مآثر میمونش آنکه جمع قرآن و کتابت مصاحف و نشرِ آن در بلاد سبب افاضت انوار ارشاد گردانید و بندی از مفاخر ذات مقدّسش آنکه به کرّات ختمهٔ قرآن در رکعت نماز وسیلهٔ قرب حضرت بخشایندهٔ بی‌نیاز جلّ جلاله ساخته. تبتّل و ریاضت ارسطو درین معرض چه وزن و اعتبار آرد و ترهّب و تنسّک گمرهان یونانی را درین محل چه مقدار. فرد:

آن کس که نور ناصیهٔ آفتاب دید   دانم که[۶۶] طبع او نکند هیچ یادِ فَی

**

پشه هر چند بکوشد نشود همچون پیل
زاغ هر چند کند سعی، نگردد چو همای

۵۵۶ــ و دیگر بزرگان صحابهٔ کرام و اصحاب عظام که اگر به ذکر شمه [ای] از مفاخر بعضی از ایشان اشتغال یابد بطون صحایف و متون مطوّلات تحمّل آن نتواند

کرد.

۵۵۷ ــ خلاصهٔ مقصود آنکه هر که را نظر اکسیر خاصیت حضرت مقدّس پیغمبر علیه افاضل الصلوات ملحوظ گردانید اگر خود سنگ خاره بُوَد لعل بدخشان شود و اگر مس کانی ناچیز بُوَد زرِکانی گردد ــ نظم:

هدایت را بگردون برده رایت　　گدایان درش صاحبْ ولایت

**

علیهم سلام الله ماناح طائر　　ومالاح للسائرین فی الظلم القمر

ــ چون متابعان سنن نبوی به میامن متابعت و اقتنای آثار همایونش بمرتبهٔ سیاحت و طی منازل سماوات و عروج قلبی بمدارج افلاک رسیده‌اند، معراج صاحبْ شرع که فیض بحار هدایت رشحه‌ای از زواخر ارشاد اوست اگر فلسفی انکار کند کدام عذرِ مقبول ابدا تواند کرد و به کدام وسیلهٔ معقول تمسّک تواند جست.

۵۵۸ ــ شیخ الاسلام قدّس سرّه درین مقام از اسلوب تدلّه تحیّر عاشقانه اظهار فرموده: لِیت شعری عرج برسول الله بقالبه فی طبقات السّماوات أو اتسع عرصة قلبه وانشرح حتّی ادرجت فیه السّماوات. یعنی طالب متّحیر از عظمت شأن نبوّت و رفعت جاه مُنیعش متردّد است[۶۷] میان آنکه آسمان را به تشریف جر اذیال کمال او مشرف گردانیده‌اند ومعارج رفیع سپهر را درجه [ای] از درجات عروج و پایه‌ای از مقامات خروج او ساخته قالب مبارکش را معارج افلاک مدارج معراج گردانیده و سپهر برین را پایهٔ وصول به منزل حق الیقین کرده ــ نظم:

همتش از غایت روشندلی　　آمده در منزل بی‌منزلی

ــ یا خود آسمان از راه معراج متوجّه عرش اکبر دل مبارکش گشت و عرش مجید احرام کعبهٔ جلال، أعنی قلب منوّرش از میان جان بسته ــ نظم:

برسر هستی قدمش تاج بود　　عرش بدان مایده محتاج بود

ــ ساحت عالم دلش را فسحت علم نامتناهی نبوی دادند تا طبقات سماوات در آن میان اندراجی یافت و ساحت عرصهٔ جانِ نازنینش را بسطت[۶۸] جاه عریض او ارزانی داشت تا آسمانها و عرش وکرسی به صحرای هامون[۶۹] آن فرود آمد. نظم:

گردون غبار پایهٔ تخت بلند تست　　خورشید عکس گوهر فرِّ کلاه[۷۰] تست

رأی تو گفت چرخ نهم[۷۱] را که کیست آن　　　تعریف خویش کرد که خاشاک راه تست

۵۵۹ ــ شیخ الاسلام اجرای کلام از اسلوب تردّد و استفهام کرده، امّا فقیر مترجم می گوید: مقامات علیّهٔ نبوی بر هردو حال مشتمل است و برحسب فرمودهٔ ولمن خاف مقام ربّه جنتّان (۴۶/۵۵) دستِ رفعتِ جاهش ازین هردو بهشت اجتنای ثمرات کمال نموده[۷۲]؛ چون مقامات علیّهٔ نبوی دایماً مقتضی ترقی و تدرّج بمدارج کمال است چنانچه صاحب کشّاف در تفسیر آیهٔ یاقوم اعلموا علی مکانتکم انّا عامل (۹۳/۱۱) می گوید: أنا عاملون علی مکانتنا نفرمود تااشعاری باشد بدانچه مرتبهٔ نبوّت متوقف و مقرّر به محلّی مخصوص نیست بلکه دایماً مدارج آن در ترقی و معارج آن مستعلی است. بنابرین احوال نبوی تا شب معراج که زمان نزول اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام(۱/۱۷) بود مقتضیات ترقی آن بوده باشد که قالب مبارکش از حضیض زمین به اوج آسمان عروج کند واز مرکز خاک به ذروهٔ افلاک مستعلی گردد، امّا بعد ازین حال چون تنزّل از مرتبهٔ علیّه محال است و توقف در مرتبهٔ معیّن منافی ترقی باشد مقتضی مراحم الهی آنکه به فحوای ماودّعك ربّك وما قلی (۳/۹۳) زمان بزمان موجبات علوّ مراتب و رفعت شأن مناصب ظاهر گردد. بنابرین بعد از معراج قالبی انشراح صدر مبارکش بموجبی که آسمانها در آن اندراج یابد و افلاک را مقصد معراج و وسیلهٔ ترقی و ذریعهٔ استعلای مراتب جاه نبوی تواند شد ــ بیت:

ای آستان[۷۳] قدْرَت برآسمان مقدم
وی آفتاب رایت برآفتاب غالب[۷۴]

ــ و سپهر برین را محلِ افتخار، آستان جاه اوست و روشنان افلاک را کحل الجواهر از غبار بارگاه او. نظم:

پیروزهٔ فلک نبودی برکف وجود　　　نام محمد ارنَبُدی نقش آن نگین[۷۵]

۵۶۰ ــ مذهب اهل حق و اجماع طوایف اسلامی برآنست که قالب مقدس پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم که متصف به صفات دل نورانیش بود به ذروهٔ سماوات عروج کرد و جسم مبارکش به میامن علیّهٔ روحانیّت بمعارج افلاک ترقی نمود ــ نظم[۷۶]:

مرغ الهیش قفسْ پرشده　　　قالبش از قلب سبک تر شده

بـا قـفـس قـالـب ازیـن دامـگـاه مـرغ دلـش رفـت بـه آرامـگـاه

ـــ نسایم روح علوی نهال جسد مبارکش تحریک داد وطایر همت همایونش از اوکار ارضی به معشش علوی انتهاض نمود. بدن مبارکش که جسمانیّت در او چندان نبود که سایه اندازد چه عجب اگر مصاحب آفتاب عروج کند؟ و جسد نورانیش که چندان کثافت در او باقی نبود که مگسی بروی نشیند چه شگفت اگر کبوترْ مثال به برج افلاک پرّد؟ آفتاب روح قدسیش چون از ضباب غین خلاص یافت اگر بر ذروهٔ سماوات مستعلی گردد مستبعد نباشد[۷۷] و شاهبازِ وجود همایونش چون از دام غواشی ارضی رهایی یافته اگر به کنگرهٔ عرش نشیمن سازد غریب نبود. نظم:

شـده عین الـیـقین را قـرة الـعین گـذشـتـه هـمچو تیر از قـاب قـوسین

۵۶۱ ـــ و قرب طریقِ انبیا و بُعد طریق فلاسفه را مثال واضح حکایتی است که مرویست که در ازمنهٔ سالف بعضی از ملوک را داعیه آن شد که ایوانی رفیع سازد چون بنای آسمان به بدایع صنع موصوف و به غرایب نقوش صور معروف، استادان نقّاش از چین وهند حاضر گردانید و مذاق[۷۸] اهل صفت امضای این مقصود را استحضار نمود و در ایوان پرده میان فریقین[۷۹] فرو گذاشت و حجابی حایل گردانید تا نقاشان صنعت یکدیگر را بطریق تتبع استراق ننمایند[۸۰] و مخترعات او را از راه انتحال بخود نسبت ندهند. صنّاع چین در ترتیب اصناع و ترتیب آلات یدِ بیضا نمودند ودر ابداع نقوش غریب وصور بدیع استنفادِ جهد مستطاع تقدیم کردند[۸۱] و صنّاع هند در تصقیل جدران و تصفیهٔ ایوان مشغول گشتند وجایی که به ایشان مخصوص بود از قوت صقال بمرتبه ای رسانیدند که آیینهْ مثال هر چه محاذی آن بود بطریق انطباع در او مصور می شد و هرچه در مقابل آن می آمد از راه انعکاس در او می نمود. چون استادان چین طرف مخصوص خویش را تمام عمل گردانیدند و ملک حاضر شد پرده از میان برداشتند، بدایع نقوش که اهل چین اختراع کرده بودند در جانب اهل هند، به قوت تصفیه و صقال انطباع یافت وغرایب صنعت ایشان از راه انعکاس بجانب مقابل مترائی شد بلکه صور این جانب چون صفای جلا به آن انضمام یافته، حسن منظر زیادت می نمود و اعجاب نظّار بیشتر می کرد.

۵۶۲ ـــ و چون انبیا علیهم السّلام و اتباع آن گزیدگان را حظّی موفور از محبت

الهی و نصیبی کامل از ولوع[٨٢] به ذکر و فکر حاصل است و از نعیم مناجات اسباب تلذّذ ایشان مهیّا گشته واز مشرب عبادت شرب تنعم مهنّا شده در مضای اشواق آرزومندی و تحنُّن ایشان به زلال وصال زیادت می گردد ودر تقالیب هیئآت عبودّیت از رکوع و سجود وقیام و قعود اسباب وصول شان تمهید می پذیرد و ارواح ایشان را در مدارج سماوات طریق عروج میسّر می شود و بحکم «الصَّلاة معراج المؤمن» مراتب عروج را در هیئآت نماز مرتب می گردانند تا در منزل تشهّد که منتهای سیر است بمرتبهٔ وصول فایز گشته، تبیین مقامات شهود را سلام و تحیّات به حضرت ربّ الأرباب مرخص می کردند. و مقصد اصلی ازین مراتب آنکه مصلّی درتقالیب هیئآت عبودیت تخلیهٔ لوح از ذکر اغیار واجب داند و تجلیهٔ آن به ذکر الهی متصل دارد بعد از آنکه به مصاقل ورع آیینهٔ دل از زنگ هوی وطبع[٨٣] روشن گردانیده باشد و به مجالی تقوی و اعراض از دنیا، صحیفهٔ خاطر را از نقوش باطل گرداند تا اشعّهٔ انوار توحید مرائی روح او را روشن دارد و صحیفهٔ ضمیر او را مجالی شهود و مستعد صور ملکوت گرداند ــ نظم:

خوبان معنوی به دلی آورند روی	کزروشنی چوآینه اش روی درصفاست
هرکو زصدق دم زند اریک نفس بود	چون صبح روشنی جهانیش درقفاست

ــ عبادت این گزیدگان به عبادت ملایکه اتصال یابد وسلوک ایشان همعنانِ کرّوبیان افلاک به ساحت کشف وعیان منتهی شود. از ایشان آنکه به دعوی «لم أعبد ربّا لم أره» پیش آید به تصدیق اهل تحقیق اقتران یابد چه از حضرت مقدّس پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم مرویست: «إنَّ العبد إذا سجد ظهر فی سجوده ما تحت جهته إلی سبع أرضین». وسرّ غامض درین حدیث آنکه چون حقیقت سجود اشارت به مقام فنای محض است و غایت خضوع از مبادی موصفات بشری تواند بود، چون درین مقام به صدق نیّت شروع نماید ابواب مغیبات و مکاشفات بر روی او گشاده گردد. نظم:

بودی که زخود نبود گردد	شایستهٔ وصل زود گردد
چوبی که فنا نگردد از خود	ممکن نبود که عود گردد

٥٦٣ ــ و طریق سلوک انبیا علیهم السّلام که مؤیّد به دلایل الهام و مشتمل بر غوامض علوم و اسرار است و در نواحی این اسرار اقدام فلاسفه را مجال مداخلت نتواند

بود و طایر عقول ایشان را در آن فضای مکنت طیران بظهور نپیوندد[۸۴]. و توهّمات صاحب برهان موازی تیقّن ارباب کشف و عیان نتواند بود و تخمین اهل جحود تدانی یقینِ اهل شهود نباشد. مصراع:

بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول

۵۶۴ــ أعجب العجائب آنکه فلاسفهٔ اوایل و اواخر و طایفه‌ای از منتسبان اسلام که از تشبُّث به اهداب ایشان متغیّر به اذیال ارتیاب‌اند با وجود اختلاف در اصول به اثبات علّة العلل اتفاق نموده‌اند و این خیال باطل را بتی ظاهر و شرکی[۸۵] مخفی ساخته در مضیق «لا یوجد من الواحد إلاّ الواحد» مانده و در تعبیر از مقصود توحید که بدین عبارت می‌ماند که «لا یوجد واحد إلاّ من الواحد» خطایی فاحش و غلطی شنیع کرده وبی‌شبهه این غلط که بدان اتفاق نموده‌اند اساس الحاد و زندقه، و قاعدهٔ ابعاد و تفرقه گشته.

۵۶۵ــ و بحقیقت تکثُّر که نسبت به افلاک و نفوس می کنند چون عاقبة الأمر منتهی به علّة العلل می گردد سایر کثرات منسوب به واحدِ حقیقی بود چنانچه گویند: جرم قمر اقتباس انوار از آفتاب می نماید، مدرکات انوار قمر بحقیقت مدرک آفتاب باشد. بنابرین مبدأ اوّل که آن را از اسناد کثرات منزّه می دانند، مستند هر تکثّر و مآل هر تعدّد گردد. أنظر کیف کذّبوا علی أنفسهم وضلّ عنهم ما کانوا یفترون. (۲۴/۶) آن را که از گلستان اسلام مشام جان معطّر نشده واز انوار آفتابِ ایمان خانهٔ ضمیر روشنایی نیافته، از زواخر بحار قرآن لآلی ایقان استخراج ننموده و از معادن جبال فرقان جواهر عرفان اکتساب نکرده، حقایقِ فرمودهٔ کلّ یوم هو فی شأن (۲۹/۵۵) چگونه ادراک تواند کرد و آحاد موجودات که هر زمان واحدِ قدیم جلَّ جلاله بر طریق ایجاد احداث می‌فرماید و افراد مصنوعات که صمد کریم هر لحظه از راه ابداع به منزل وجود می رساند و غبار تعدّد و تکثّر به اذیال سرادقات وحدت صانع راه نمی یابد و شایبهٔ تغیّر به حواشی «جفّ القلم بما هو کائن» متطرّق نمی گردد چون این معانی از اسرار قدرت شامل و ارادت نافذ است فلسفی محروم چگونه به کنه معرفت آن تواند رسید؟!

۵۶۶ ــ آفرینندهٔ قادر جلّ جلاله سایر موجودات را به قلم ایجاد بر صحیفهٔ تکوین نگاشته و فلسفی درمقام ایجاب بازمانده. تعالی عمّا یقول الظالمون علوّاً کبیراً. نظم:

وجودش بر همه موجود قادر نشانش بر همه بیننده ظاهر
غم و شادی بکار و بیم و امید شب و روز آفرین و ماه و خورشید

ـ بسا نقوش غریب در صحایف ملک و ملکوت که نگاشتهٔ قدرتِ واهب الصُّور است و اقدام عقول به حوالی آن مجال جواز نیافته. و چندان بدایع فطرت در کارگاه حکمت که سیاحت قیاسات فلسفی به نواحی ادراکِ آن راه نبرده[۸۶]، چه گفتم شرفاتِ ایوانِ اَقدار از آن عالی‌تر است که طایر عقول انبیا علیهم السَّلام بر کنگرهٔ گنبدِ آن عروج تواند نمود و ذروهٔ کاخ قدرت از آن بلندتر است که دست اندیشهٔ کرّوبیان به دامن آن تواند رسید. نظم:

حرف کمالش ز درِ کبریا مهر زده بر دهن انبیا

۵۶۷ ـ سلف صالح از اشتغال به علم کلام منع کرده‌اند و تحذیر تمام فرموده. از ارباب فطنت و دهاء محجوب نماند که منع ایشان بنابر آن نیست که جواهر عرفان از طریق برهان بدست آوردن ممنوع است و ابواب نظر و استدلال بر حسب شرع، بکلّی مسدود؛ چه ظواهر تنزیل به صحت آن اِخبار می کند و فحوای کلام الهی به صحت نظر گواهی می دهد بلکه تحذیر اکابر دین از اشتغال به کلام بنابر آنست که عقل عقیلهٔ جوی گمان برد که از فکرت نردبانی بر آسمان عرفان می‌توان نهاد و اندیشه را توهّم افتد که به کلیدِ قیاسات عقلی ابواب مغلق توحید می‌توان گشاد. و مبادا که بر این طریق بر جوانب اصول فلاسفه گذار افتد و سموم هلاهل اقوال ایشان را تصوّر تریاکی کنند، شیطان را به پیشوایی راه رحمان رخصت دهند و ظلمات اوهام را چراغ افروزِ انوار الهام[۸۷] دانند. نظم:

غبن بود گنج عرش، خازن او اهرمن
ظلم بود صدر شرع، حاکم او بوالحکم

۵۶۸ ـ متأخّران فلاسفه را خطا از آن واقع شد که چون قواعد ریاضی و هندسی را مبرهن و مقرّر دیدند، به تقلید[۸۸] متقدّمان غوامض الهیات را بر آن قیاس کردند بر آن مثال که شخصی درعمران از هر کوچه راه به محلات داند و از هر جانب بنابر دلایل و امارات به ارجا و انحای آن دیار مهتدی باشد چون سیرِ او به فضای صحرا منتهی گردد و از نادی به وادی انتقال نماید، تصوّر کند که همان رهبری باقی خواهد بود و به همان

هدایت راه به منزل مقصود توان برد، بی‌مشاورت خردپیمایی[۸۹] روی به بیابان دور نهد و بی‌مصاحبت دلیل رهنمایی در مهالك خونخوار خوض کند. لاجرم نتیجهٔ آن جز ضلال و اضلال نباشد و در سلك طایفه‌ای اندراج یابد که مضمون فرمودهٔ الاخسرین اعمالاً الّذین ضلّ سعیهم فی‌الحیاة الدّنیا و هم یحسبون إنّهم یحسنون صنعاً (۱۸/۱۰۳) مصدوقهٔ حال ایشان باشد. عصمنا اللّه تعالی و سائر الاخوان[۹۰] من الزّلل و الخطا فی‌القول والعمل، وصلّی اللّه علی سیّد العالمین محمّد و آله و صحبه أجمعین الطیبّین الطاهرین والحمدللّه ربّ العالمین.

الباب الثانی عشر

فی سبب النّظر المؤدّی إلی الصّواب المزیل الشک والإرتیاب

۵۶۹ــ عن علی بن أبی طالب علیه السّلام قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: من اشتاق إلی الجنّة سارع فی الخیرات ومن اشفق من النّار نهی عن الشّهوات و من زهدٍ فی الدّنیا هَانَت علیه المصیبات[1].

۵۷۰ ــ چون مقتضی حکمت الهی که ترکیب انسان از صفات متباین تألیف فرموده قواعد وجود او را بر اخلاق متضاد اساس نهاده نفس ملکی را با بهیمی در رشتهٔ انتظام کشیده و مطمئنّه را با امّاره قرین گردانیده طالب سعادات را از مسارعت بجانب خیرات ضرورت باشد تا آفتاب صفات ملکی را باعث بر خیرات بود غمام صفات بهیمی که مانع آن گردد حایل نشود و امضای عزایم صدق را از تشحیذ حدود گزیر نیست تا موانع رذایل به مدافعت آن انتهاض نتواند نمود مضمون فرمودهٔ وسارعوا إلی مغفرة من ربّکم وجنّة عرضها السّماوات (۱۳۳/۳) ناطق است بدانکه کلید خزاین مغفرت و رضوان بدست مبادرت، بجانب صالحات اعمال تواند بود و مقالید ابواب جنّات در ضمان[2] مسارعت به خیرات مخصوص و موکول باشد ــ نظم:

هر چند که توچارهٔ بهبود کنی	آن به که هر آنچه می کنی زود کنی
زان می ترسم که چون پشیمان گردی	آن مایه نیابی که بدان سود کنی

ــ و چون معرفت اسالیب خیرات موقوف نظر صحیح است که مؤدّی به سلوک جادهٔ صواب گردد و اهتدا به زاکیات اعمال مسبوق به افکار صالحه تواند بود که مزیل حجب شک و ارتیاب باشد. و خلاصهٔ اعمال صالحه و زبدهٔ مقامات علیّه زهد در دنیا است بنابر آنکه داعیهٔ زهد صفت کمالی است که حق را به لباس حقّانی[3] ببینند و

روی دل بجانب متابعت آن آورد و باطل را در زیِّ بطلان و فساد مشاهده کند و از آن تجافی نماید.

۵۷۱ — و حقیقةً زهد نتیجهٔ حکمت از آنست که حکیم کسی را گویند که مبانی افعالش بر قواعد احکام مبتنی بود. و بی‌شبهه دنیای فانی را از نظرِ التفات انداختن، و آخرت باقی را به صدق رغبت و توجّه حقیقی مخصوص گردانیدن، غایت احکام مبانی افعال و نهایت استحکام قواعد خصال است. آن را که پای همت به کنج زهادت فرو رود، دست اقبال عنانِ دلش را به سلوک طریق استقامت معطوف، و انوار[۴] استقامت اقدام حال او را بر مناهج قویم و صراط مستقیم ثابت و راسخ داشته، در سلک الّذین قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا (۴۱/۳۰) مندرج گردد از مشارب علوم لدنّی که بی‌تکلّف اکتساب حاصل کرده ارتوای غُلة الفؤاد حاصل گرداند و جان او را از امداد توفیق ارتشاف کؤوس تحقیق میسّر شود. چنانچه در آثار مرویست: «من زهد فی الدّنیا وقصر أمله فیها اعطاه الله تعالی علماً بغیر تعلّم وهدیً بغیر هدایة» و بی‌شبهه آن را که سعادت علم و هدایت[۵] که موجب استقامت ظاهر و باطن است کرامت گردد به فعل جمیل و قول سدید موفق و مهتدی شود وهدوا إلی الطیّب من القول وهدوا إلی صراط الحمید. (۲۲/۲۴)

۵۷۲ — و بر حسب فرمودهٔ «من رغب فی الدّنیا و طال أمله فیها اعمی الله قلبه علی ذلک القدر». چون زهد مفضی به سعادات استقامت می گردد رغبت در دنیا مؤدی به اعوجاج طریق شود[۶] و اعوجاج طریق، وارث اعوجاج نظر گردد و از اعوجاجِ نظر، اضطراب آراء و متابعتِ هوی بحصول پیوندد[۷] و بنابر آنکه چون از طریق مستقیم انحراف جویند اوّلاً ازغوّاصی بحار علوم اعراض نمودن روی نماید و بی‌تکلّف زندگانی جاودانی در سرچشمهٔ آب حیات علوم مودع است و ثمرهٔ مدارک سعادت جاوید از شجرهٔ طیّبهٔ علم نافع اجتنا می توان نمود — نظم:

گر جانت بعلم در ترقیست — اینک تو و ملک جاودانی
ورنه چو بمرگِ جهل مردی — هرگز نرسی به زندگانی

— وثانیاً میل به اغراض دنیوی ازطلب مال وجاه — که ازضواری ذیاب راه

حقیقت، و سموم ناقع قاطع طریق[۸] شریعت است ــ حاصل شود. و ثالثاً بمتابعت هوی گرفتار گردد. و بحقیقت آنکه هوی صفتی مذموم است از دواعی نفس که انسان را بجانب هر شرّی دعوت کند و او را از جهات خیر بکلّی دور گردانیده در ممالک مخطر اندازد و در غمرات مهلک گرفتار کند. و رکوب هوی طالب هوان است و مخالفت آن از موجبات نیل رضوان. نظم:

ای هواهای تو خدای انگیز　　　وی خدایان تو خدای آزار

* *

نون الهوان من الهوی مسروقة　　　فاسیر کلّ هوی اسیر هوان

ــ نهایت مذمّت هوی آنکه چون الهٔ باطل معبود نفس امّاره گردد و ازین مرتبه نازل تر آنکه به منافسه[۹] در مناصب و مراتب دعوت کند و استیلای محبت مال و جاه و رفعت منزلت پیش خلق در شخص پدید آرد. بعضی رفعت بر ابناء جنس را طالب باشند و تسلّط و تغلّب بر اهل روزگار پیشنهادِ ضمیر سازند و بعضی از علمای سوء طلب رفعت بر اقران و مناقشه و منافسه با همسران مقصدِ همّت گردانیده، و بعضی متزهدان متقشف که طریقهٔ اهل صلاح را ملواح قبول خلق گردانند و سالوس و زهد ریایی را دام فریب و سبب صید قلوب سازند[۱۰]. نظم:

دزد بمحراب که تنها رود　　　از پی تسبیح و مصلا رود

گربه اگر خود حج اکبر کند　　　هم بحرم صید کبوتر کند

۵۷۳ ــ و بر ارباب صفای بصیرت محتجب نماند که سایر اقسام هوی به نفاق مؤدّی گردد و به شقاوت اصلی مفضی شود و لا محاله چون غواشی نفاق حجاب بصیرت عقل گردد نظر صحیح از او نیاید و در مقام شک و ارتیاب بماند.

۵۷٤ ــ و طامهٔ کبری آنکه اکثر علما از تصفیهٔ مشارع علوم از شائبهٔ هوی محروم اند و گلبن علم را از خار خفیّات اهواء پاک نمی گردانند. لاجرم به فساد معتقدات و رفع مناهج عقاید گرفتار می شوند و اختلاف آراء و تشعّب مذاهب بر آن مرتب می گردد. بعضی اکثار قول پیشنهاد خاطر گردانیده مصنّفات طویل الأذیال سبب مخامرهٔ شکوک و ارتیاب می گردانند و صحایف مشتمل بر مختلفات اقوال موجب اثارت ظنون و شبهات می سازند «لیس العلم کثرة الکلام». نظم:

کم گوی و گزیده گوی چون درّ   کز گفتن تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد   کان خشت بود که پرتوان زد

ــ وبی‌شبهه دست بر هر شاخی از کلام زدن و به دامن هر مذهبی درآویختن، بنابر آن باشد که شخص از عثور به جواهر تحقیق محروم و از سلوک جادهٔ تعمق و تبیّن ممنوع بود. و چون کدورت ارتیاب و اضطراب سرچشمهٔ تألیف را مکدّر گردانیده ناظران مصنّفات را کدورت ضمیر نتیجه دهد و مقتبسان آن علوم در ظلمت شبهات بمانند. و این نوع تکدّر مفضی به تراکم رین قلوب و مؤدّی به انطماس نور ایمان گردد و بدین سبب مبانی یقین انهدام یابد و ابواب ظنون و اوهام مفتوح شود. نفس خسیس به استجلای علوم فکری مایل شود و دل را به املای توهّمات که به وخامت عاقبت سرایت کند مطمئن گرداند تا به تدریج افکار ردیّه او را به حضیض شقاوت رسانیده به مطالعهٔ علوم فلسفه مشغول گرداند. و چون آثار آن فشارات در دل او استقرار یابد و تلویحات آن اشارات مخامر خاطر او گردد علم خدای تعالی را به جزئیات منکر شود و صحیفهٔ معرفت صانع جلّ جلاله را به رقوم چنین جهل قبیح مرقوم گرداند.

۵۷۵ ــ وشنیعترین قبایح[۱۱] آنکه اضمار نفی صفات باری تعالی و تقدّس از لوازم این مذهب باطل است و ابطان الحاد در اسماء حسنی از توابع این عقیدهٔ زایغ[۱۲]. و از غایت جهالت تصوّر کرده‌اند که تعدّد صفات اثبات وحدانیّت صرف را مضرّت رساند و تکثّر درین باب منافی وحدت علی الاطلاق باشد. بنابرین به ایجاب ذات قایل شدند و نفی صفت ایجاد را از[۱۳] غایت جهل و الحاد روا دارند[۱۴]. سبحان ربّک ربّ العزّة عمّا یصفون.

۵۷۶ ــ عقیدهٔ حقّانی که مؤیّد به آیاتِ آسمانی است آنکه حق سبحانه و تعالی موجد کاینات و واحدِ بذات، موصوف به صفات تامّات است تعالی و تقدّس، و تعدّد در صفات در وحدانیّت ذات اصلاً قادح نیست و واحد و آلاف و الوف مصنوعات به رقم ایجاد و افنا مرقوم می گرداند، و صمد است و قادر، و قضایای حوادث بر وفقِ قضای مبرم و تقدیر محکم به امضا رساند. ساحت[۱۵] وحدانیتش از عروض حوادث مصون، و مدارج کنه جلالش از امکان وصول به مبادی آن محروس. تکثّر مصنوعات راشحه‌ای از بحار ارادت نافذ است که برحسب مواسم و ازمنه ــ که مشیّت سابق

جهت وقوع حوادث تعیین کرده—واقع می شود اما حریم حرمت ذات مقدّس از آن متعالی، که قدم حادثه به حوالی آن تواند رسید یا جناب عظمت و تقدّس صفاتش محل طروق تغیّرات گردد. نظم:

خالی صفات ذات تو از صدمت حدوث   عاری فنای عزّ تو از وصمت فنا

۵۷۷ — چون هیچ جزوی بی پروانهٔ ارادت نافذش از مشیمهٔ عدم به صحرای وجود نمی تواند آمد و صفت ایجاد از علم و قدرت خالی نمی توان بود آنکه از شقاوت اصلی به انکار علم به جزئیات مایل شود از معرفت صانع حکیم جلّ جلاله انحراف نموده، ثقلین را به جهالت و حماقت خویش گواه گرفته که او از معرفت ذات مقدّس پروردگاری که موجودات هر دو جهان از فیض افضال اوست بی نصیب مانده، و خداوندی را که جلایل و دقایق نعم از رشحهٔ انعام عالم اوست به هیچ وجه نشناخته و از عرفان جبّاری که پاداش روز جزاء، شمه ای از نسایم قهر و کرم اوست محروم مانده. مصراع:

کفی بک داء ان تری الموت شافیا

آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم   وان کس که نیافت دردِ نایافت بس است

۵۷۸ — آن را که علّة العلل خواندند چون منتهای فکرت ایشان بود پنداشتند که مقصد عرفان همانست و آن را موجب دانستند و اطلاق مؤثر بر اثر روا داشتند. و چون از او صدور مصنوعات با صفت تکثّر محال بود و اثبات صفات نسبت با وی ممتنع می نمود بضرورت به نفی صفات و دعوی «الواحدلایصدرعنه الاّ الواحد» اقدام بایست نمود.[۱۶] و گرامی گوهر معرفت صانع از آن رفیع تر است که بی الهام به کنار افهام آید و آفتاب جهانتاب عرفان از آن روشن تر که بصیرت خفّاشْ صفتِ فلسفی به ادراك آن فایز تواند شد—فرد:

قدر عیسی کجا شناسد خر   لحن داود را چه داند کر

— وعجب آنکه علّة العلل که آن را مبدأ اوّل می دانند برحسب اصطلاح خویش نازل منزلهٔ هیولی داشته اند بنابرین علّة العلل از معلول اوّل باشد که آن را واسطهٔ وجود معلول ثانی گردانیده. کلّ ذلك ضلال و خیبة و خسار.

۵۷۹ — در کارگاه حیاکت پنبه اصل ملابس و فراش و طراح می شود و در کارگاه فطرتِ نفس بمثابهٔ قطن و نازل منزلهٔ آن می گردد هرچند اصل ملابس از مادّهٔ

قطن است آن را مبدأ خواندن[۱۷]، غایت جهالت بود؛ علّت مادی را علّت فاعلی نام نهادن[۱۸]، ضلالت و گمراهی است و قابل فاعل داشتن، سفاهت و نادانی. استاد چابکدست اصل و تانِ[۱۹] جامه‌های منقش را بدست حذاقت راست کند و فرشهای مصوّرِرنگ‌آمیزی کرده[۲۰] از غایت تیزْفهمی[۲۱]، مقادیرِ هر نقشی و رنگی مرتب داشته بموجبی که مستعد قبول آن صورت مطلوب گردد ترتیب دهد. چون شاگردِ بی‌خبر آن اصل مرتب را بموجبی که اشارت استاد بر آن بوده تمام گرداند هر چند از تارهٔ هر پودی نقشی غریب پدید آید اضافت نقاشی به پود و تار کردن، جهل و حماقت بود بلکه شاگرد را در ابداع صور و نقوش مدخل دادن، غایتِ کوردلی و نتیجهٔ نادانی بود. و این تمثیل نظری واضح است از اثبات اختیاری غیر مؤثر، که شیخ اهل سنّت[۲۲] ابوالحسن اشعری قدّس سرّه نموده[۲۳] و اسناد کسب با بنده کرده، با وجود آنکه قاعدهٔ لا مؤثر إلاّ اللّه تعالی از اصول مذهب اوست.

۵۸۰ ــ و چون فلاسفه را در اثبات علّة العلل غلطی فاحش طاری شده و در بسایط و مرکّبات هم بر آن اسلوب جادهٔ سهو و خطا سپرده، مرآت ضمیرِشان در مقابل خطا آمد لاجرم صورت عالم به صفت قدم در آن انطباع یافت و نقوش حرکات افلاک به هیأت سرمدیّت در او ظاهر شد، حوادث که آن را بحسب زمان اوّل نباشد و اجسام که آن را بحسب مکان آخر نبود اثبات کردند. مجموع این هذیانات محض خطا و بهتان و عین زور و طغیان است. و چون اصل بیرنگ صورت از پرکار راستی بیرون رود هر صورتگری که بعد از آن بر او مرتب گردد از دایرهٔ استقامت بیرون باشد و چون مقدّمات قیاس نه بر سنن صواب ترکیب پذیرد نتیجه را تابع مقدّمتین[۲۴] باید بود. نشانندهٔ خار[۲۵] بضرورت میوهٔ آبدار نچیند، و چینندهٔ زهر گیاه مهر گیاه نبیند. نظم:

گرساالها زچشمهٔ حیوان دهندش آب — نایدزشاخ حنظل جزتلخ میوه بار

۵۸۱ ــ و امثالی[۲۶] واضح از عالم شهادت که مسألهٔ عالمیّت خدای تعالی به جزئیات از آن واضح و روشن گردد آنکه اگر مقداری خردل در تنگنای ظرفی نگاه دارند چنانچه افراد آن بواسطهٔ ضیقِ وعا متراکم گردد. هرکه را داعیهٔ آن باشد که در آن حال حصرِ افراد آن کند خیبت و بی‌بهرگی نصیب یابد، و با وجود ضیق وعا چون خط شعاع منبعث از حقهٔ حدقه، محیطِ افراد آن نتواند شد هرکه خواهد که احصای آن

کرده باشد از مقصود محروم ماند؛ امّا اگر از آن تنگنا به بسیط سطحی متساوی منتشر گرداند چنانچه نور بصر محیط افراد آن تواند شد و محاسب شعاع آحاد آن را در حیّز ضبط تواند آورد تعداد آن آسان شود و حصر و احصای آن بزودی میسّر گردد. در عالم ملکوت حق سبحانه و تعالی اخراج خبایای کاینات از مکامن قدرت ازلی ارزانی فرمود و کلّیات و جزئیات عالم را که مرقوم مَاکَانَ و سیکون شده در بسیطی که جوانب آن به ازل و ابد متصل بود منتشر گردانید. بنابرین علم ازلی محیط آن تواند شد. و آنکه معدوم چگونه شیء باشد مانع اثبات این بیان واضح جلی نتواند گشت.

۵۸۲ــ مثالی دیگر: شعاع آفتاب منیر در صفحات بسیط زمین مبسوط است و اشعهٔ انوار آن اغوار و انجاد را شامل؛ هیچ ذرّه‌ای از حیّز شعاع پنهان نتواند شد إلاّ آنکه در پردهٔ حجابی متواری بود آن نیز چون قناع حجاب از او منکشف گردد در حال در حیّز ادراک شعاع آید و نور آفتاب بی‌تأخیر محیط او شود، جزئیات کاینات در بسیط کون مبثوث و در صحرای امکان منتشر مانده، آنچه از حجاب عدم بیرون آید بی‌توقف ادراک شعاع محیط آن گردد و در حقیقت[27] شعاع به هیچ حال تجدّد نیافته بلکه آنچه از حجاب بیرون آمده تجدّد در او ظاهر شده باشد و صفت حدوث در او پدید آمده. جزئیات عالم از حجاب عدم به اشارت قدرت قدیم بیرون می‌آیند در تحت شعاع علم ازلی[28] بی‌حدوث صفتی در حقیقت علم اندراج می‌یابند الایعلم من خلق و هو اللّطیف الخبیر. (۱٤/٦۷) نظم:

دانــاتـرِ جـمـلـه کـاردانـان   دانــای زبــانِ بی زبــانــان

۵۸۳ــ آن کس که اعتداد به علّة العلل نموده چون بغیر از آنکه او را موجودی تعقّل کرده که مبدأ ظهور اثری شده، مستندی نیست. و آفتاب نیّر به اجرای سنّت الهی سبب ترتیب جمادات و نامیّات، و تقلب[29] اعیان جواهر در معدنیات است. چون آفتاب با چنین تأثیرات روشن و تدبیرات واضح از ربقهٔ مخلوقیّت بیرون نمی‌تواند رفت و به ایجاد و اعدام قادر نیست، همچنین بسایط و مرکّبات نسبت به عقول و نفوس تا منتهی به عقلی که ولایت فلک قمر بزعم ایشان بدان منسوب است و تدبیرات عناصر و ارکان بدو انتساب یافته، مجموع تأثیرات، اضافه بسببی ــ که منتهای فکرت ایشان بود ــ کردن و آن را علّة العلل نام نهادن، زیغ و طغیان بود؛ چه آن نیز مخلوقی از مخلوقات

قدرت الهی است در زمرهٔ کاینات ـــ لایملکون موتاً و لاحیاة ولانشوراً (۳/۲۵) اندراج یافته، نه بحقیقت موجب اثری گردد و نه ایجاد صنعی از او صحیح آید ـــ نظم:

دروغ است کین و هم کوتاه بین　　فلک را نهد کارساز زمین
زمین و فلک چون منت بنده‌ایم　　بتسلیم و خدمت سرافکنده‌ایم

ـــ صانع عالم خداوندی است که آفتاب وماه دوشعله انداز پرتوانوارصنعش، که قنادیل صوامع افلاک بدان افروخته، و پیروزهٔ فلک و جواهر کواکب دست قدرتش چون نگین انگشتری در قبضهٔ تسخیر آورده ـــ بیت:

دو قرصند ماه و خور از خوان صنعش　　فلک بر گرفته بوجه مواجب

ـــ علّة العلل با عقول و نفوس مرقوم رقم خلق و تقدیر، و افلاک و اجرام و سعود و نحوس کواکب در تحت فرمان حکم نافذش جاری بر سنن تدبیراند. توقف عقول به منتهای علّة العلل همان توقف است که مشرك را با لات و هُبَل شده، و عبادت فلسفی آن را شبیه عبادت عبدة الشّمس است آفتاب را؛ چه علّة العلل را از ایجاب و ایجاد، همان شعور و اختیار است که آفتاب را در نفع و اضرار. موجودی که بر کیفیّت ذات خویش واقف نیست چگونه ذاتْ آفرین تواند شد و مخلوقی که آغاز و انجام خود را نداند کجا موجب ایجاد و اعدام گردد؟ بیت:

ستاره که یک حرف تست از قلم　　چه داند که بر وی چه کردی رقم
نگینی که بر خاتمی جای ساخت　　کجا نقش خود را تواند شناخت؟

٥٨٤ ـــ افلاطون و ارسطو که آفتاب ارشاد محمدی بر ایشان طالع نگشته، چندان شگفت نیست که در لیالی ضلالت سرگردان شدند و آن را که ظلال سرادقات عصمت دینش در پناه خود نگرفته، چندان غریب ننماید اگر در گرمگاه خذلان سوختهٔ تابِ حرمان گردد؛ عجب از طایفه [ای] که دولت اسلام ایشان را در ظلّ حمایت خویش گرفته و عارض مطیر هدایت مصطفوی نهالِ وجود ایشان را به راشحهٔ تربیت و عاطفت سرسبز و شاداب گردانیده به شآمت مجالست فلاسفه و دهریه و مطالعهٔ کتب ایشان مرآت منیر فطرت اسلامی را مکدّر گردانند و سر رشتهٔ دولت جاوید از دست دهند. «و کلّ مولود یولد علی الفطرة فابواه یهوّدانه أو ینصرّانه أو یمجّسانه». و بی‌شبهه چنانکه اجسام از مجاورت طیّبات خوشبوی می شود و به همسایگی

خبیثات به خبث و کراهت انتساب می یابد، همچنین ارواح از استراق اخلاص به صفات همنشین موصوف می شود و بحکم مناسبت بجانب ملکات جلیس انجذاب می یابد ـ فرد:

عن المرء لا تسئل واسئل عن جلیسه[۳۰] فکلّ جلیس بالمجالس یقتدی

ـ ودر نفوس بشری مرکوز است که باملایم میل کندو، قدار تناسب نزوع مجانب مناسب نماید. و مناسبت بر دو وجه سبب انجذاب می گردد. گاه باشد که برحسب وصفی اعمّ موجب میل گردد چنانچه مردم بواسطهٔ جنسیّت بشری به مردم مایل باشند بی وسیلت مناسبتی بحسب نسب یا موافقتی به نسبت حسب. و گاه باشد که برحسب وصفی اخصّ میل و انجذاب پدید آید چنانچه میل خویشان به یکدیگر بواسطهٔ نسب، و میل هر طایفه [ای] به اهل حرفت خویش بواسطهٔ حسب. آن را که مجالست با اهل عقیدهٔ صحیح میسّر گردد آن میل کلّی بواسطهٔ وصف عام و خاص حاصل شود و از هر دو جهت معذور و مشکور باشد ـ نظم:

دست مدار از کمر مقبلان سرمکش از صحبت صاحبدلان
خار که همصحبتی گل کند غالیه در دامن سنبل کند

ـ واگر مجالست با اهل عقیدهٔ فاسد کند همچنین به هردو وصف میل کرده باشد اما به وصف عام مغفور بود و از وصف خاص معذور نگردد؛ چه اهل فساد بحکم «یسقی[۳۱] جلیسهم» همنشین ایشان به فساد منسوب گردد. نظم:

هیچ صحبت مباد با عامت که چو خود مختصر کند نامت
صحبت عام در بهشتْ آباد مرگ باشد که مرگ عامی باد

* *

من عاشر الشُّرفاء شرف قدره و معاشر السُّفهاء غیر مشرف
فانظر إلی الجلد الحقیر مقبلاً بالعزّ لما صار جلد المصحف

۵۸۵ ـ انجذاب بجانب جلسای سوء اگر بمجرد جنسیّت بشری باشد چون مضمون «الجنسیة علّة الضمّ» بدین معنی باعث است به رقم انکار مرقوم نباشد و چون از دایرهٔ وصف اعمّ بیرون رفتن محال است میلی که از آن ناشی گشته باشد احتراز از آن نتواند نمود امّا آن میل که منبعث از اباطیل غرور و اضالیل بهتان و زور ایشان بود اصلاً

آمرزیده نگردد و در حیّز استحسان نیاید و چندانکه اعمال فکر صحیح کنند و امعان نظر دقیق بجای آرند موجب فساد عقاید حسن‌الظنّ بجانب رؤسای ضلالت بود که ایشان را استاد و مقتدا ساخته باشند و برحسب إنّا أطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلّونا السّبیلا (۶۷/۳۳) به اقدام موافقت جادهٔ متابعت ایشان سلوك کرده تا به تقلید او در بیدای خذلان سرگردان مانده و به اقتفای آثار ایشان در مطمورهٔ کفر و طغیان محبوس گشته. خردمندِ هوشیار اگر از جانب همنشینان ناهموار—

نارفته ره صدق وصفا گامی چند   بدنام کنندهٔ نکونامی چند

—انحراف جوید وازمتابعت شیاطین الانس که معلّمانِ مایضرهم ولاینفعهم (۱۰۲/۲) باشند اعراض کلّی نموده به سلوك جادهٔ تقوی اشتغال نماید و به صدق ضراعت توجّه به جناب فیّاضِ بی‌منّت جلّ جلاله نموده اعتصام به عروهٔ وثقیِ متابعت سیّد انام علیه افاضلِ الصّلوات والسّلام از کمال هدایتش بر صراط مستقیم ثابت شود و به زلال ارشادش لوثِ خیالات واوهام ازصحیفهٔ دل فرو شوید و وجه فطرت سلیم را از حدث هر باطلی صیانت نماید وساحت یقین را از خاشهٔ گمان پاك دارد[۳۲] به میامن ارشاد محمّدی به الهام صواب فایز گردد و از قید شك و ارتیاب خلاص یافته به‌حسن خاتمت ظفر یابد و سعادت جاوید را معتنق، و به ادراك مقاصد حسنی مهتدی و موفق گردد. بیت:

هدایت را طریق از اصل تا فرع   حواله کرده با دروازهٔ شرع

۵۸۶ —چون اجلاف بوادی که نظر صحیح از ایشان محال بود به انکار خوارق عادات اقدام می‌نمایند و احوال عالم غیب را به جحود نفی می کنند چنانچه أبّی بن خلف استخوان پوسیده به دست گرفت و آن را به اشارت انگشت متفتت گردانیده گفت: أو یزعم محمّدا انّ هذا یعود حیّاً. و به اغوای شیطان طایفه [ای] از جهّال به متابعت او مسارعت نمودند و گروهی ضعیف عقول بهمین انکار دلیری کردند. اگر طایفه‌ای که جحود مغیبات را اصل معتقد زایغ گردانیده و انکار خوارق عادات را اساس عقاید ساخته‌اند اطفال عقول را از پستان این معانی ارتضاع نموده و نهال افکار و اوهام را از سرچشمهٔ این خیالات سیراب گردانیده احوال عالم غیب را منکر شوند و خوارق عادات را از حشر و نشر و ثواب و عقاب به ایمان و تصدیق تلقی ننمایند از

تزیینات شیطان مَرید بعید نباشد و از صفات نفوس خبیث دور نبود. الشیطان سَوّل لهم و أملی لهم. (۲۵/۴۷)

۵۸۷ ــ للّه الحمد که طوایف اهل ایمان که از آفتاب ارشاد محمّدی اقتباس انوار نموده‌اند ظلمات این انکار را به نور یقین منجلی گردانیده و بوادی مهلک از ظنون و شکوک که اهل خذلان طول اعمار را به سلوک آن مصروف گردانیده به طرفة العینی از شهود قطع کرده از زیادتی امداد ایقان مرتبهٔ ایمان را مناجی محسوسات و مغیبات را مبانی مشاهدات یافته، مرغ جان شان از حضیض جهالت نفوس به اوج عرفان ارواح عروج کرده و از مرکز ترابیّت خاک به ذروهٔ قدسیّت افلاك ترقی نموده ــ نظم:

هر دل که سوی عرصه تحقیق راه یافت
در سایهٔ سرادق عصمت پناه یافت

ــ قدرت قاهره الهی برسردوراه فریق فی الجنّة وفریق فی السّعیر(۷/۴۲)جمعی سعدا را خلعت فاخر ایمان پوشیده در ظل ظلیل ملّت حنیفی از لفحات هواجر اعتقادات فاسد نگاه داشته تا به مصاقل شرع تزکیهٔ مرائی نفوس پیش گرفتند و اذیال ارواح را از لوث غواشی جسمانی پاك گردانیدند.[۳۳] کمال ایمان بالغیوب صحیفهٔ اخلاق ایشان را از عیوب مبرّا کرد و انوار عنایت ازلی لیالی طلب ایشان را از ظلمت خذلان انجلا داد و گروهی را [به] درك شقاوت لاحق گردانید و در مهب عواصف نحوست لگدکوب صرصر حرمان ساخت تا به اباطیل هواجس نفسانی مایل شدند و نتایج غرور از مقدّمات کذب و زور حاصل کرده، چراغ فطرت را به باد نخوت منطفی گردانیدند و چشمهٔ هدایت را به خاک بینباشتند[۳۴] لیقضی اللّه أمراً کان مفعولاً. (۴۲/۸) اسرار حکمت را جز علم ازل، سر گنج نگشوده و اقدام ادراك مخلوقات، اطوار رموز الهی را طی نکرده بلکه ساحت آن بنسوده. نظم:

جایی که نشان، بی‌نشانست آنجا — انگشت خیال بر دهانست آنجا
از غمزه خدنگ در کمانست آنجا — زنهار مرو که بیم جانست آنجا

والحمدللّه ربّ العالمین والصّلاة والسّلام علی سیّد المرسلین محمّد و آله[۳۵] أجمعین.

الباب الثالث عشر

فی ازالة التّخییل لمن سبق وهمه الی التمثیل بباطل التأویل

۵۸۸ ــ مقتضای فحوای وما یعلم تأویله إلاّ الله والرّاسخون فی العلم (۷/۳) آنکه جواهر بحار قرآن کریم جز به مساعی مشکور علمای راسخ که به تعلیم تأیید الهی غواصی نمایند استخراج نتوان نمود واسرار مکتوم کتاب مکنون جز به اشارت طایفه‌ای که رخصت چهره گشایی از حضرتِ وعلّمناه من لدنّاً علماً (۶۵/۱۸) داشته میسّر نگردد. آن را که میامن عنایات الهی بر عجایب کلام قدیم مطلع گردانیده باشد ماه ضمیرش از آفتاب منیر فرقانی اقتباس انوار تواند نمود و آن را که دست توفیق ایزدی ابوابِ خزاین ملکوت بر روی دل گشاده باشد[1] دست فکرتش از دریای معانی قرآنی اغتراف تواند کرد. دلیل صدق بر این مدعی آنکه اشارت تنزیل به بیان نعیم بهشت وارد شده. و یقین است که حقایق معانی اخروی جز به دیدهٔ ایمان ــ که مرآت صور ملکوت است ــ مشاهده نتوان کرد وآنچه خدای تعالی در سرای آخرت مطیعان را اعداد فرموده ادراک دیدهٔ دور بینان، محیطِ عجایب آن نگشته و صدای ندای عظمتش به حوالی قوه سامعه نرسیده، رواحل خطور آن به فضای ساحتِ قلوب نزول نکرده و عماری بیانش در بوادی افکار عبور ننموده.

۵۸۹ ــ قال الله تعالی: فلا تعلم نفسٌ ما أخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون. (۱۷/۳۲) و چون جزاء در مقابل عمل است و فیض انعام ربوبیّت بحسب مراتب عبودیّت فایض می‌شود بهشتیان را درین سرای غرور که مزرعه دانهٔ ابتهاج و سرور است برحسب مقامات عبودیّت سه مرتبه است: قومی مرتقی بمرتبهٔ علیا که آن بلوغ به درجهٔ قصوی است و ایشان مقرّبان‌اند. و قومی مندرج بمرتبهٔ وسطی، وایشان ابراراند. وقومی در مرتبهٔ اولی، و ایشان عوام[2] مؤمنان‌اند.

۵۹۰ ــ وحقیقت این تقسیم آنکه مراتب اهل عرفان مشتمل بر سه درجه است: اوّل مرتبهٔ اسلام که عبارتی از انقیاد و استسلام است و الزام جوارح بر سنن طواعیت و تسلیم ظاهر بدن. و این مقام عوام اهل ایمان است که اعمال جوارح را وسیلهٔ حقن دماء

و اموال، و ذریعهٔ صیانت نفوس و اعراض گردانند. و ثانی مرتبهٔ ایمان که سلطان دل در انقیاد و تسلیم، موافقت رعایای جوارح نماید و نزهتگاه جان که از ریاض عالم غیب است منزل وفود عرفان گردد. واین مقام ابرار است که از عالم شهادت به قرع ابواب ملکوت ترقی کنند و از ظاهر تسلیم به حقیقت ایقان و تصدیق[3] انتقال نمایند. سیم مرتبهٔ احسان که از آن مقام ایمان به مقام عیان عروج کنند واز محاضره و بیان به شهود و وجدان مستعلی شود. واین مقام مقرّبان است که ازعلم الیقین به عین الیقین واصل گردند واز عین الیقین اعتصام به عروهٔ وثقای حق الیقین نمایند. و اشارتی لطیف به مقامات ثالثه از ضمن آیت ثمّ أورثنا الکتاب الّذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ذلك هو الفضل الکبیر (۳۲/۳۵) مستفاد می گردد بدان تقدیر که «ذا[illegible]» اشارتی به «ایراث» باشد که صیغهٔ[4] «أورثنا» دلالت برآن می کند.

۵۹۱ــ و فرق ثالث از وارثان کتاب باشند در سایهٔ سرادق اصطفا در آمده و عزت آشنایی جناب احدیّت یافته. قال الله تعالی: إنَّ الأبرار لفی نعیم علی الأرائك ینظرون تعرف فی وجوههم نضرة النّعیم یسقون من رحیقٍ مختوم ختامه مسك وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون. (۲۵/۸۳ــ ۲۶) وصف ابرار بدان فرمود که ایشان را درفردوس اعلی تقلّبات و درناز و نعیم تنعمات معدّ و مهیّاست و در تختگاه ارایکِ جنان شربِ مصفی از رحیق مختوم مهنّاست. انوار نضارت نعیم مقیم از وجود انسان لامع، واسرار خضرت عیش از اَساریر منیرشان ساطع. مشرب لذّات بی کدورت شان از ینابیع الطاف بی دریغ منفجر، وشجرهٔ طیّبهٔ مقاصد و آمال شان ثمرات نفایس و منح اعطاف را مثمر از نسایم، حصولِ مطلوب غنچهٔ کامرانی شان شکفته، و از زلال صفای حال ریاض امانی شان سرسبز و ریّان. نظم:

مــطــالــب حــاصــل وعــشــرت مــهــیّــا امــانی در ضــمــــان شــادمــانی

ــ با چنین اوقات صافی وملابس عیش ضافی کمال نعیم ایشان از آنست که جام مرادشان امتزاج به تسنیم یافته که آن مشرب مقرّبان است و مزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها المقرّبون. (۲۸/۸۳) یعنی: صبا روحْ پرور از آن شد که به دیار محبوب گذشته[5] و آیینهٔ خورشید رونق و صفا از آن یافته که خاک آستان معشوق به دیده

کشیده، برقِ آتشِ شوق از آن می تواند افروخت که مسافر راهْبین به خداست و مطرب راه صبر از آن می زند که با یاد دوست آشنایی یافته. نظم:

رهین[6] منّت بادم که باد هرنفسی — به من رساند بویی ززلف خوشبویش
بدیده درکشم آن خاک راکه آرد باد — بدان امید که آن خاک باشد ازکویش

ــ و چون لذّت شراب اهل قرب از سرچشمهٔ معبود است و تلذّذی که ایشان را در مقام عبودیّت از فاتحهٔ صلات تا خاتمهٔ آن بردوام حاصل می شود پس[7] رحیق‌ابرار خوشْ‌ـ طعم و مشکبوی از آن باشد که با راشحه [ای][8] از آن مُدام امتزاج پذیرفته و ختام مسکی[9] بدان یافته که از رایحهٔ آن مشام او معطّر گشته. منشأ تلذّذ ابرار هم از جهت نسایم شهود تواند بود[10] و آنکه ایشان را در تقالیب هیئآتِ صلات از قیام و رکوع وسجود نسیمی از نسایم شهود به ریاضِ جان وزیدن گیرد و به نفحه [ای] از نفحات وجد وعیان نهال ارواح ایشان تمایل پذیرد. نظم:

گاهگاهی چنین شود عطار — بوکه این دولتش مدام شود

۵۹۲ ــ و عواطف مرحمت الهی در صحیفهٔ تنزیل تفاوت مراتب اهل جنّت را بیان شافی فرموده و در سورهٔ «هل أتىٰ» تباین منازل ثلاثه را توضیح نموده:

۵۹۳ ــ الرتبة الاولی، قال الله تعالی: انّ الأبرار یشربون من کأسٍ کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیراً. (۶/۷۶) حرارت آتش شوق را به شراب کافوری تسکین فرمود بلکه سوزش ریش عشق را مرهم کافوری نهاد. تشنگان بادیهٔ طلب را عجالة الوقت شربتی خوشگوار نزل راه فرمود[11] و سوختگان گرمگاه سلوک را ماحضری به جرعه نوش که می طلبیدند رسانید.

زانـدازه بیرون تشنه‌ام ساقی بیار آن آب را
اوّل مرا سیراب کن وانگه بده اصحاب را

ــ و نخستین مرتبه‌ای که اهل ثواب بدان فایز می گردند برقواعد اکتساب مبتنی فرمود حیث قال تعالی: یفجرونها تفجیراً (۶/۷۶) تا بی‌شبهه محقَّق و مقرَّر گردد که بی‌مایهٔ اجتهاد و عمل، طلب ریح فلاح مستحسن نیست و بی‌تحمل مشاق شبگیر[12]، وصول به منزل نجات وحصول ثمرهٔ نجاح متعذّر و ممتنع است. امید عنایتِ بی‌سابقهٔ خدمات شایسته راهی به کوچه گمراهی دارد وتوقع حصول ریع بی‌مقدمات زراعت، شایبه‌ای

از بی‌خردی است. نظم:

ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها ان السّفینة لاتجری علی الیبس

ــ وصول به کعبهٔ مقصود بی‌طیّ مراحل[13] بوادی بحصول نپیوندد و ترقی به غرفات طلبات بی‌قطع منازل و فیافی میسّر نشود، بی تحمل رنجی دست به گنجی دراز نتوان کرد و بی ارتکاب اخطار غواصی لؤلؤی شاهوار استخراج نتواند نمود. نظم:

وصال دوست طلب می کنی بلاکش باش
که خار وگل همه با یکدیگر تواند بود

کسی به گردن مقصود، دست، حلقه کند
که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

ــ آب حیات رضوان از زندگی شبهای ظلمانی توان یافت واکسیر سعادت جاودانی از گداز مسِ تن در بوتهٔ ریاضت حاصل توان کرد. سودهای بسیار به مایهٔ فراوان بدست آید ومزد کرامند[14] از کارهای ارجمند توان طلبید ــ نظم:

کشیدم آن سرزلف دراز را روزی بطعنه گفت مرا ساده‌دل درازمکش

گرت خزانهٔ محمود نیست دست طمع دلیر درشکن طرّهٔ ایاز مکش

ــ و چون مرتبهٔ[15] نخستین شراب از دست ساقی ثواب به اهل طاعت رسد تا بدست آشنایی رفع حجاب بیگانگی کنند و مواد انس ازدیاد پذیرد از انوار آن شراب صافی درجات باز بینند و از اشعهٔ آن جام دولتِ مدام دریابند[16]. نظم:

بیا ساقی آن ارغوانی شراب بمن ده که تامست گردم خراب

مگر زان خرابی نوایی زنم خراباتیان را صلایی زنم

۵۹۴ ــ الرتبة الثانیة قال الله تعالی: و یطاف علیهم بانیه من فضّة واکواب کانت قواریرا قواریر من فضّةٍ قدروها تقدیراً ویسقون فیها کأساً کان مزاجها زنجبیلاً عیناً فیها تسمّی سلسبیلاً. (۷۶/۱۵ــ۱۸)

۵۹۵ ــ واهل این مرتبه را از چند وجه تفضیل بر اهل مرتبه اولی ارزانی داشت: اوّل آنکه از مضیق مکایله جزاء عمل به محل زیادتی وسعتِ فضل ترقی ارزانی فرموده، راشحهٔ مماثلهٔ اعمال را به افاضت افضال بغیر حساب مبدّل گردانید تا محقّق هوشیار مقادیر عمل را ــ واگر چه بسیار بود ــ به میزان اعتبار نیاورد و مقدمات طاعات را ــ و

اگر چه صحیح و درست بنیاد باشد ـ از انتاج درجات مثوبات عقیم داند. نظم:

اگر بتحفهٔ جانان هزار جان آری	محقرست نشاید که برزبان آری

ـ دیگر[17] ولدان را باخدام ایشان انهاض فرمود، روشنی شراب هلالیِ ساغر را به انوار طلعت ساقی ماه پیکر انضمام داد تاخلعت کرامت فضل به طراز اتمام مطرّز گردد و سوابق افضال به لواحق کمال اتصال یابد، نور علی نور مصدوقهٔ حال گردد و بنابر آنکه اسرار مکتوم فاش نگردد ومرتبهٔ مخلوقیّت از تحمل اشعه آن عاجز نشود بر حسب قدّروها تقدیراً (۱٦/۷٦) شراب آن از مقداری معیّن تجاوز ننمود واز اندازهٔ قوت پای بیرون ننهاد. نظم:

فلما شربناها ودب دبیبها	الی موضع الأسرار قلت لها قفی

مخافه ان یعلوا علی شعاعها	فیطلع ندمانی علی سرّ الخفی

ـ دیگر آنکه چون در رتبهٔ اولی از مقام صحو به مقام محو رسیده و مبانی ارکان وجود از عواصف فنا وهن پذیرفته، مزاج این شراب را از مزاج زنجبیل ارزانی فرمود تا از تهیّج حرارت فطرتِ بقا بعدالفناء بحصول پیوندد و اثبات عقیب النّفی افاضت انوار ارزانی دارد. نظم:

بیا ساقی آن می که ناز آورد	جوانی دهد عمر باز آورد

بمن ده،که این هر دو گم کرده‌ام	قناعت به خونابِ خُم کرده‌ام[18]

۵۹٦ ـ الرتبة الثالثة قال تعالی: وسقاهم ربّهم شراباً طهوراً. (۲۱/۷٦) و درین مرتبه نیز از چند وجه تفضیل براهل مرتبهٔ ثانیه ارزانی فرموده: اوّل آنکه از طی وسایط از مقام تفرقه به مقام جمع انتقال نمایند واز مرتبهٔ کثرت به مرتبهٔ وحدت ترقی کنند مضاضت فراق به حلاوت وصال مبدّل، و تلخی حرمان به شیرینی وجدان معوض یابند. دیگر آنکه اشارتی باشد برآنکه شرابی که نه از دست دوست نوش کنند سراب است، و نوشی که نه برخوان[19] وصالش بود نیشی جانگزای[20]. نظم:

آن نه می بود که دوراز نظرت می خوردم	خون دل بود که ازدیده به ساغر می شد

ـ دیگر آنکه جامی که از دست ولدان به مذاق جان رسد تا جرعهٔ فضلی که دست کرم رحمان از فیض رحمت بی امتنان ارزانی دارد تفاوت آن در حوصلهٔ کدام امکان گنجد و تمایز میان این و آن به کدام وجه تقدیر[21] میسّر شود؟ بیت:

بزرگ کردهٔ اورا فلک نبیند خُرد   عزیز کردهٔ اورا جهان ندارد خوار

* *

هرکه یقینش به ارادت کشد   خاتم کارش به سعادت کشد

—بر ذروهٔ چنین کاخ منیع جز به اعانت عنایت الهی عروج نتوان نمود و بر اوج چنین شاهق رفیع جز به اشارت توفیق ترقی نتوان کرد. واین درجه نهایت مقاصد سالکان وغایت منازل سایران است. سیمرغ طلب ازین درجه پرواز نتواند کرد وجست وجوی اجتهاد ورای این مقصد همایون مطرح تمنا ندارد.

مرا ساقی آن جذبه ایزدیست   شراب از فنا ومی از بی خودیست

۵۹۷—عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال: سمعت رسول الله صلّی الله علیه وسلّم یقول الجنّة مائة درجة كلّ درجة منها ما بين السّماء والأرض وانّ أعلاها الفردوس وأوسطها الفردوس وانّ العرش على الفردوس منها ينفجر أنهار الجنّة فإذا سألتم الله تعالى فأسئلوه الفردوس.

۵۹۸—راهنمایان عقول در بوادی عظمت این مقدورات متحیّر وسرگردان، و مراکب افکار عالم نورد درطی منازل این مصنوعات نعلِ تُوان انداخته، مرغ اندیشه اگر درین فضا بخود پرواز کند به بال سوخته باز گردد و برقِ وهم در هوای این صنایع به کلال انتساب یابد—بیت:

درین ورطه کشتی فرو شد هزار   که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار

—لیکن اگر نظر بصیرت از مراقب ایمان بود به مدارج مدرکات ازین رفیع تر فایز تواند شد، و اگر مرآت اندیشه جلا از مصقل تأیید یافته باشد انعکاس چنین صور در وی آسان نماید. دلی که از انوار ایمان اغتذا یافته[۲۲] و از مشارب ایقان ارتوا حاصل کرده باشد چون به قدم صدق بوادی سیاحت طی کند و به مراکب خلوص، سلوک منازلِ حقایق نماید به اندک مدت به شهرستان عیان نزول کند و در ساحت شهود خیمهٔ وجود زند؛ هرگاه که از آن جانب عظمتْ شعار بارقهٔ تلویحی لامع گردد دل که محبوس مطمورهٔ وجود است از آرزو خلاص خواهد که در زندان حیات قلع کند و اگر از مهب منح[۲۳] نسیمی به مشام جان وَزَد مرغ روح قفسِ کالبد شکستن گیرد. آری، بو یی از پیرهن یوسف چون دیدهٔ یعقوبِ فراق دیده را روشن گرداند چه عجب اگر آتش شوق

به طلعت او زیادت افروخته باشد، و بادی از دیار محبوب اگر مشام جان را معطّر گرداند چه شگفت باشد اگر تهیّج لواعج اشتیاق از او مشاهده گردد. نظم:

بر بوی تو هرکجا گلی دیدستم   بو ییده‌ام و سرشک باریدستم
در هر چمنی که دیده‌ام سروی را   بر یاد قد تو پاش بوسیدستم

ـ عاشق هجران کشیده اگر از ورود[۲۴] قاصدی از دیار محبوب متدلّه وحیران شود بساط عذر او مبسوط بود، و مشتاق دیرینه اگر از مطالعهٔ نامهٔ معشوق سراسیمه و سرگردان گردد معذور بود.

پیرهنی گر بدرد زاشتیاق   دامن عفوش بگنه بر بپوش
بوی گل آورد نسیم صبا   بلبل بی‌دل ننشیند خموش

۵۹۹ ـ رفع حجب وجود بشری اگر روح علوی را میّسر شدی به یک تلویح از ترویحات[۲۵] عالم ملکوت تمام آن مسافات را طی کردی و اگر قرب منازل قدس را خلع ملابس انسی وسیله گشتی به لمعان[۲۶] برقی از آن دیار خرمن وجود را آتش فنا زدی، اما مقتضی حکمت بالغهٔ الهی قادرِ حکیم جلّ‌جلاله آنست که تا قواعد مبانی تکلیف استوار ماند غمزدگان هجرانِ بی‌پایان را بحکم ولقد وصلنالهم القول (۵۱/۲۸) به نامهای آسمانی و اعلام اخبارِ آن جهانی تسلیت ارزانی فرماید و سوختگان بادیهٔ شوق را به کتاب السلامی از دارالسّلام تسکین غلة الفؤاد کرامت کند. نظم:

مجنـونِ کـارافـتـاده را بـنـدی نِه از زنجیرزلف
یعقوبِ محنت دیده را بو یی فرست از پیرهن

۶۰۰ ـ بنابرین آیات بیّنات در موارد تنزیل از نعیم دارالثواب که محلّ رضوان و عطا و مهبط انوار لقا است اخبار می فرماید قال الله تعالی: جنّات عدنٍ یدخلونها یحلون فیها من اساورمن ذهب و لؤلؤ اًولباسهم فیها حریر. (۳۳/۳۵) وقوله تعالی: جنات عدن مفتحة لهم الأبواب. (۵۰/۳۸) وقوله تعالی: متکئین علی رفرف خضر وعبقریّ حسان. (۷۶/۵۵) وقوله تعالی: فیها انهارمن ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذّة للشاربین و انهار من عسلٍ مصفی. (۱۵/۴۷) وقوله تعالی: فیها عینٌ جاریة * فیها سُرُرٌ مرفوعةٌ * و اکوابٌ موضوعةٌ * و نمارق مصفوفةٌ * و زَرابیُّ مبثوثةٌ. (۱۴/۸۸ ـ ۱۶) با چنین خبرهای فرحت‌فزای، سنگینْ دلی بی‌خبر باشد که در مقام طمأنینت استقرار

پذیرد و با چنین وعده‌های راست، طبعی بغایت کج باشد که تمام عنایت و همگی توجه مصروف تهیهٔ اسباب این نعمتهای جزیل نگرداند. اشعهٔ انوار این اخبار اگر بر تیغ کوه آید سپر قرار انداخته و ملابس خشوع و انصداع ارتدا نماید واگر عجماوات و حیوانات لایعقل به استماع چنین خطابِ نامدار مشرف گردند در وجد سماع خرقهٔ وجود چاک گردانند[۲۷]ـ نظم:

بدین مژده گرجان فشانم رواست   که این مژده آسایش جان ماست

ـ ریاح عظمت که ازجانب این اخبارصادق وزیده، بحار افکار را پرآشوب گردانیده و به ادنی نیازی که از مهب عالم غیب جهیده تلاطم امواج در دریاهای فکرت پدیدآورده، بعضی مردم را به آب سیاه خذلان فروبرده و شخص یقین ایشان را غرقه تیّار شقوت ساخته تا امور اخروی را به انکار تلقی نمودند و چنین نعیم مقیم را به جحود و کفران پیش آمدند. و بعضی را در دست و پای امواج لگدکوب حیرت و اضطراب گردانیده تا بدان قایل شدند که اخبار الهی که در شأن امور اخروی وارد شده از اسلوب تمثیلات است که مقصود از آن ایراد آن بود که افهام عاجزه از ادراک حقایق به فهم دقایق نزدیک شود و تربیت نفوس که به مستلذات جسمانی مایل باشند ازین معنی بحصول پیوندد. و حقیقت آنکه این تمثیل نیز چون موجب صرف کلام الهی[۲۸] از مقاصد مراد می گردد همعنان مذهب اولی به صنوف زندقه و الحاد محتوی، و به درکات جحیم و حفرهٔ نیران منهوی است. وبعضی قایل شدند برآنکه مراد از نعیم لذّات روحانی است که دلها را از مواهب الهی حاصل گردد وارواح را از فیض نعم نامتناهی میسّر و مهیا شود. و آن مذهب نیز چون موجب تمویه و تلبیس کلام قدیم می گردد[۲۹] از تخیّلات ابلیس بود و چون سبب صرف وحی الهی از مورد حقّانی است شعبه‌ای ازضلال بعید و نکته‌ای از تلفیقات شیطان مَرید بود.

٦٠١ ـ و حقیقت حال که آفتاب ایقان از مطالع[۳۰] آن شارق گشته و به برهان قاطع معجزات نبوی و بیان ساطع شهود عیانی مبرهن و مبیّن گشته، آنست که آنچه زبان تنزیل بدان اخبار فرموده و قرآن مجید به ذکر آن ناطق گشته بموجبی که مضمون خبر بدان مشعر است بی‌شایبهٔ تأویل، واقعی و محقّق است و نعیم وسایر امور اخروی از ثواب و عقاب و میزان و صراط و حوض و شفاعت[۳۱]، مجسّد و مصّور، در قالب تکوین

واقع و ثابت است و نموداری از آن در مضیق عالم شهادت[۳۲] تحصیل دانش و تقریب فهم را احداث فرموده. و حقیقت آنکه بغیر ازین مذهب که حق الیقین طراز جامه و عنوان نامهٔ اوست مجموع مذاهب از ترهات و فشارات است که از اصول واهی فلاسفه استنباط نموده‌اند و در مقابل شرع محمدی علیه افاضل الصّلوات چون بیاض برص در مقابل یدِ بیضا، و چون خرمهره در معرض لؤلؤی لالاست. نظم:

مه نور می‌فشاند وسگ بانگ می کند
مه راچه جرم[۳۳] خاصیت سگ چنان فتاد

ــ دینی که از ظهور حقانیّت رقم نسخ براحکام تورات و انجیل کشد از منقصت اهل زیغ و تأویل چه نقصان پذیرد، و باسطوع آفتاب ارشادی که پیغمبران صاحب عزم را اقتباس انوار از آن باید نمود ظلمت ترهات فلاسفه و ارباب صرف را چه نور وظهور باشد ــ نظم:

جز درجهت ساحت شرع تونیفتد — هرکس که اشارت کند امروز بسو یی
بی رأی تو گرماه بتابد غم اوخور — کونیز درین کوکبه دارد تک و پویی

ــ بی ارشاد ملت زاهرش هرکه در دریای حقایق خوض نماید زیادتی[۳۴] تعلّم کتب و حمل اسفار چون گرانباری غریق موجب هلاک او گردد، و آنکه بی هدایت رأی آفتاب اشراقش شروع در سلوکِ طرقِ سماوات نماید هر شعبه از علوم که اقتباس کند[۳۵] شعله‌ای از آتش دوزخ اکتساب نموده باشد. نظم:

اگر دشمن رساند سر بر افلاک — درین درگه چه بوسد جز سرخاک
اگر صد کوه در بندد به بازو — نباشد سنگ با زر همترازو
زمین هفت است اگر هفتاد بودی — اگر خاکش نبودی باد بودی

۶۰۲ ــ و سایر طوایف که میل به مذاهب زایغ نمودند بدان سبب بود که از قلاّبانِ یونان نقدهای قلب را به رایج سره قبول کردند و ملح اجاج از بحار افکار ایشان به عذب فرات تشرّب نمودند و چون ایشان به دیدهٔ اعور حقایق اشیأ تبصُّر نموده‌اند و صحیفهٔ غرایب عالم به یک چشم دیده، از مکونات عالم اجسام و ظواهر دریافتند و از حقایق و ارواح آن غافل شدند و اثبات افلاک کردند و از املاک بی‌خبر ماندند و بواسطهٔ انقلاب کواکب به تدوار افلاک قایل شده، ذاهل از آنکه حرکات فلک از

حرکت طبیعیه و اختیاریه نیست[۳۶] بلکه ملایکه که موکّل افلاک اند به تدبیر تدو یر آن قیام نموده و اتمام خصایص و تأثیر آن را متکفّل شده. و همچنین تأثیرات که نسبت به کواکب کرده‌اند به فرشتگان ملازم و ملایک مدبّر می بایست کرد.

۶۰۳ ـ و همچنین اثبات نعیم روحانی و انکار نعیم جسمانی از خبط عشواست که بواسطهٔ فطرت عورا بدان مهتدی گشته واین معنی ندانسته‌اند که چنانچه ارواح و قلوب را نعیم روحانی از مشرب قرب و لقای رحمانی کرامت شده، نفوس را نعیم جسمانی بسبب مشارکتی که ارواح را با اجسام در مقام عبودیت ثابت است مقرّر گشته، و ارواح و اجسام هریک به حظّی که مناسب حال آن تواند بود فایز و مخصوص شده‌اند. اهل خذلان بواسطهٔ حرمان از دیدهٔ معنیْ بین از حقیقت این حال بدینسان محروم ماندند و به شآمتِ غفلت و غرور ازین دولت دورافتادند. بیت:

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

۶۰۴ ـ انوار حقایق الهی از کدورت ظلمات افکار ایشان مخفی مانده و نفایس جواهر علمی از تعرض تصّرفاتِ جهلْ آمیزِ این گروه بستوه آمده، لطیفهٔ ربّانی که دل است در مضیق وجود این طایفه به تنگ آمده و آفتاب روح علوی از غمام اوهام ایشان در حجاب تواری ناپدید گشته. نظم:

مسکین دلِ آبگینه از زحمت سنگ غمگین تن نازک گل ازصحبت خار[۳۷]

۶۰۵ ـ وعن سعیدبن المُسَیّب انه لقی أبا هریرةَ رضی الله عنه، فقال ابوهریرةُ: اسأل الله تعالی ان یجمعَ بینی و بینك فی سوق الجنّة. قال سعید: أو فیها سوق ؟ قال: نعم، اخبرنی رسول الله صلّی الله علیه وسلّم قال: انّ أهل الجنّة إذا دخلوها نزلوا فیها بفضل أعمالهم فیؤذنَ لهم فی مقدار یوم الجمعة من أیّام الدّنیا فیزورون الله عزّو جلّ و یبرزلهم عرشه و یبتدی لهم فی روضةٍ من ریاض الجنّةِ و یوضع لهم منابرٌ من نورٍ ومنابر من لؤلؤٍ ومنابر من یاقوتٍ ومنابر من زبرجدٍ ومنابر من ذهبٍ ومنابر من فضّةٍ ویجلس أدناهم وما بقی فیهم دنی علی کثبان المسك والکافور مایرون ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلساً. قال أبوهریرة رضی الله عنه: قلت یا رسول الله هل نَرَی ربّنا ؟ قال: نعم. هل تتمارون فی رؤیة الشّمس والقمر لیلة البدر؟ قلنا لا. قال کذلك لاتتمارون فی رؤیة ربّکم عزّوجلّ ولایبقی فی ذلك المجلس أحدٌ إلاّ حاضرهُ الله محاضرةً حتّی انه یقول للرجل

منكم الا تذكر یافلان ما عملت كذا وكذا يذكره بعض عذراته فى الدنيا فيقول يارب آفلم تغفرلی، فيقول بلى، فبسعة مغفرتى بلغت منزلتك هذه فبينها كذلك غشيتهم سحابةٌ من فوقهم فامطرت عليهم طيبالم يجدوا مثل ريحه شيئاً قطّ، ثمّ يقول قوموا إلى ما اعددت لكم من الكرامة فخذوا ما اشتهيتم، قال فيأتى سوقاً قد حفّت به الملائكة مالم ينظر العيون إلى مثله ولم يسمع الآذان ولم يخطر على القلوب، قال فيحمل لنا ما اشتهينا على ليس يباع فيه شيء ولايشترى وفى ذلك السوق يلقى اهل الجنّة بعضهم بعضاً. قال فيقبل الرجل ذوالمنزلة المرتفعة فيلقى من هودونه ومافيهم دنى فيروّعه ما يرى عليه من اللباس فما ينقضى اخر حديثه حتّى يتمثّل عليه أحسن منه وذلك انّه لاينبغى لأحدٍ ان يحزن فيها، قال ثمّ ينصرف إلى منازلنا و يلقانا ازواجنا فيقلن مرحباً وأهلاً لقد جئت وان بك من الجمال والطيب أفضل ما فارقنا عليه فيقول انّا جالسنا اليوم ربّنا الجبار عزّ وجلّ ان ينقلب بمثل ما انقلبنا.

۶۰۶ ــ مقتضی این حدیث مبارک آنست که مؤمنانِ موقن را در آخرت دولت لقا مدخّر وموعود است و ارباب کمال را درآن جهان سعادت شهود کرامت خواهد شد واین معنی مؤید است به نصِ تنزیل حیث قال: فمن كان يرجوا لقاء ربّه فليعمل عملاً صالحاً ولايشرك بعبادة ربّه احداً. (۱۸/۱۱۰) عمل صالح مفتاح این دولت ارجمند می گردد و شجرهٔ عمل صالح ثمرهٔ ایقان بارآورد و گلستان حسنِ اعمال گلِ خوشبوی احسان به مشام جان رساند[۳۸] برحسب فرمودهٔ و أعبد ربّک حتّى يأتيک اليقين. (۹۹/۱۵) چون تفسیر «یقین» درین آیه به «مشاهده» کرده‌اند صاحب دولت آنکه به هدایت عمل صالح به مرتبهٔ شهود رسد و به مضمون «الاحسان أن تعبدالله كانّك تراه فإن لم تكن تراه فانّه يراک» سجود معبود در مواقف مراقبه و حضور کند. و اگر در دنیا بدین دولت فایز گردد و حق را به دیدهٔ ایمان ونظر بصیرت ببیند در آخرت به نظر عیان و بصر ــ چنانچه فرمود: هل تتمارون فى رؤية الشّمس والقمر ليلة البدر؟ ــ به دولت لقای بیچون فایز شود.

۶۰۷ ــ و مراد از تمثیل و تشبیه تصویر درجهٔ عیان است نه تشبیه رؤیت حق سبحانه و تعالی به رؤیت قمر؛ چه آن مرئی به هیچ مرئی نماند[۳۹] و آن رؤیت به هیچ رؤیت نسبت نداشته باشد. آن را که حق سبحانه و تعالی در ساحت این دولت نزول

خواهد داد دلیل آن باشد که امروز از شمع جهان‌افروز انوار دل ـ ماکذّب الفؤاد و مارأی (۱۱/۵۳) ـ چراغ هدایتی افروخته شب طلب را به طاعت، روزگرداند و به میامن انوار استرشاد از روح مقدّس صاحب مقامات رأیته بقلبی بادیهٔ سلوک را طی کرده به منزل شهود نزول کند. نظم:

ایا باد سحرگاهی کزین شب روز می‌خواهی
از آن خورشید خرگاهی برافکن پردهٔ محمل

۶۰۸ ـ و چون تجلّیات منقسم برسه قسم است: اوّل تجلّی ذات، وآن وقتی تواند بود که از وجود سالک هیچ بقیه و اثری نماند و از صفات بشری هیچ صبابه‌ای باقی نباشد بقای بعدالفناء ذات حادث را مستعد تحمّل تجلّی ذات قدیم تعالی و تقدس گرداند چه به نور ازلی مشاهدهٔ ذات ازلی توان کرد. نظم:

کی بود ما زما جدا مانده من و تو رفته[۴۰] و خدا مانده

ـ دوم تجلّی صفات؛ وعلامتش آنکه به هرصفتی[۴۱] ازصفات که تجلّی کند بنده را خشوع و خضوع روی نماید. «إذا تجلّی الله لشیء خشع له». وسیوم تجلّی افعال؛ و علامتش آنکه بحکم «ان تؤمن بالقدر خیره وشرّه» اضافهٔ خیرو شرّو نفع و ضرّ از افعال ساقط گرداند و رقم تأثیر و تقدیر از افعال مخلوق بردارد؛ چه هرکه را از جریان افعال بر خلاف مراد مخلوق مکاشف گردد که آفرینندهٔ افعال دیگری است از اضافهٔ افعال به خود شرم دارد.

۶۰۹ ـ و اوّل تجلّیی که سالک را کرامت گردد تجلّی افعال بود، دیگر تجلّی صفات، دیگر تجلّی ذات؛ بنابر آنکه منشأ افعال صفات است و مبدأ صفات ذات. و چون مخلوق ملاقی[۴۲] افعال است تجلّی افعال به خلق نزدیک‌تر از صفات بود و صفات نزدیک‌تر از ذات.

۶۱۰ ـ و شهود تجلّی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلّی صفات را مکاشفه و شهود تجلّی ذات را مشاهده گویند[۴۳]. و مشاهده حال ارواح است و مکاشفه حال اسرار، و محاضره حال قلوب. ودر لفظ مبارک نبوی درین مقام تخصیص به محاضره از آن فرمود که سؤال ازعمل مناسب رؤیت افعال است و الله أعلم.

۶۱۱ ـ طالب صادق باید که به اقدام ایمان و قوت توکّل طریق مستقیم دین را به

توشهٔ تقوی سلوک می‌نماید تا به منزل علم‌الیقین[44] رسد و از آن منزل مبارک به همراهی خوف ورجا بادیهٔ صبر و شکر را طی کند تا به میقات عین‌الیقین رسد واز آنجا به آب توبه غسل کرده به احرام فقر وتجرّد ارتدا نموده به کعبهٔ حق‌الیقین واصل گردد. نظم:

امـــرعلی وادِ الأراك تـعـلّـلا لـــعلی فی‌وادی الاراك أراك

سقی الله قـلـبی واللّـوی وسـقـاك بـاللّـوی محـلـك فی‌قـلـبی ودارك

۶۱۲ ــ آنکه در مضیق عقلِ عقیلهْ‌جوی بازمانده واز سعتِ فضای دین حنیفی و شرع محمّدی غافل شده از دولت تیقُّن به نیل این سعادت محروم باشد و از زبان عقل مدّبر با وهم قاصر گوید: چگونه حق تعالی در نظر تواند آمد و رؤیت مستدعی مثال و جهت است و بضرورت محتاج به حظوظ شعاعی باشد که از حدقه منبعث گردد و محیط به مرئی شود یا خود صورت مرئی در مرآت حدقه رائی انطباع یابد ودر هر دوصورت، قرب مفرط و بُعد مفرط مانع از حصول مطلوب بود. آن بیچاره در مطمورهٔ عالم طبیعت گرفتار ظلمت بشریّت است حقایق قدرت قاهره در نظر بصیرتش انکشاف نیافته إلاّ درلباس حکمت، و دقایق صنع و فطرت از او محجوب مانده إلاّ آنچه مألوف عادت بوده. چون مذهب اهل حق آنست که نابینای مادرزاد درصین ممکن است که پشّه را دراندلس ببیند اشتراط انبعاث شعاع از کدام وجه صحیح تواند بود؟

۶۱۳ ــ و به تقدیر[45] تسلیم می گوییم: امور اخروی را به امورِ دنیوی چه نسبت توان کرد و احوال عالم غیب را با شهادت چه مناسبت؟ بصر در روز قیامت متشکل به شکل بصیرت گردد و قدرت متشکل به شکل حکمت بدل شود چون زمین و آسمان نه همین زمین و آسمان خواهد بود فضا و هوا را نیز طبیعت، غیر ازین طبیعت معهود مألوف باشد، دیدن به مقابله محتاج نباشد و رؤیت به وسیلتّ[46] جهات مفتقر نگردد ــ نظم:

دیـدنِ او بی‌عـرض وجـوهـرست گـر عـرض وجـوهر ازآن سوترست

دیـدنـش از دیـده ببـایـد نهـفـت کـوری آن کـس کـه به‌دیـدن نـگـفـت

هـر کـه دریـن راه نـظر گـاه یـافـت از جـهـت بی‌جـهتی راه یـافـت

ــ خدا را به نور خدا توان دید که زیرا که دست ادراک مخلوق از تشُّبث به اذیال کبریاء قاصر است و قدیم را به قوت صفات قدم در توان یافت بنابر آنکه اقدام حادث

از وصول به ساحت قدم عاجز است. بیت:

نشان پیکر خوبت نمی‌توانم داد که درشمایل آن خیره می شود بصرم

٦١٤ ــ از شروط آنکه بصر را قوت رؤیت بازدید آید که آنکه[47] درین سرای فانی بموجب فرمانِ قل للمؤمنین یغضوا من أبصارهم (۳۰/۲٤) چشم از هر چه منهی شرع است فرو خواباند بلکه از نظر بماسوی اللّه تعالی بکلّی مکفوف گرداند اگر مردم دیده به مطالعهٔ صحیفهٔ مکوّنات دیده گشاید اشک را به تأدیب او روان باید کرد و چون دامن ابصار به کدورت مشاهدهٔ اغیار تلوّث پذیرد به آب دیده خرقهٔ بصر را نمازی بایذ کرد. نظم:

یقول رجال الحی تطمع ان تری بعینک لیلی، مُتْ بداء المطامع

وکیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ماطهرتها بالمدامع

٦١٥ــ احادیث و اخبار که محتوی بر صدق آثار و مبنی از احوال جنّات تجری من تحتها الانهار (۹/۱۰) است چون محکوم به احکام سماوی و مسجّل به شهادت صریح از کلام الهی است مبانی اوهام جهّال که به نتایج وهم و خیال قناعت نموده‌اند منهدم گردانیده و طایفهٔ اشقیا که به متابعت نفس وهوی جادّهٔ هدی را از دست داده مصارع خنوف و مراغم انوف معّد ومهیّا گردانیده، اقامت درسایهٔ علمی اندکْ منفعتِ بسیارْ مضرت اختیار کرده و به معلومی که مناسب آنست یعنی اندکی از احوال ملک شهادت اکتفا نموده، زمان را همین روزهای کوتاه تصور کرده که روز وشب آن به بیست و چهار ساعت مقدّر است و ماهی سی روز، و سالی دوازده ماه؛ واز روزی که مقدار آن هزار[49] سال باشد و به پنجاه هزار سال رسد غافل شده و بقای سرمدی و ازمنهٔ نامتناهی که آن را نهایت پدید نباشد و غایت در ضمیر نیاید ذاهل مانده. نظم:

مرغی که خبر ندارد از آبِ زلال منقار درآب شور دارد همه سال

٦١٦ــ از ارباب عقول سلیم محجوب نماند که بقای سرمدی را مقام و مأوای سرمدی باید و متمتّع از آن بقا را از نزلی که مناسب آن وجود جاودانی باشد ناگزیر باشد. چون امداد نعیم مقیم بر ازمنهٔ نامتناهی ابدی توزیع کنند و نعمتهای آن جهانی را بر بقای سرمدی نسبت دهند ملابس نعیم از قامت بقای ابدی قاصر آید و مقادیر نعمت بمقدار زمان بحسب تصوّر وفا نتواند نمود، فیض فضل نامتناهی الهی آن نعمتها را به

صفات عدم تناهی موصوف فرموده و به رقم «لامقطوعةٍ ولاممنوعة» (۵۶/۳۳) مرقوم گردانیده تا برحسب «انَّ الهدایا علی مقدار مولیها» سلسلهٔ نامتناهی بقای سرمدی را امداد نعیم جاودانی در مقابل باشد. نظم:

چون همت توفیض عطای تو بیکران　　　چون دولت تو روز سخای تو بی‌زوال

۶۱۷ ــ عقول قاصر که جز بجانب محسوسات دیدهٔ ادراک نگشاده، چگونه به کنه این حقایق محیط تواند شد و از محاسن این لطایف که ثغر[50] اسرار آن جز به مرائی عقول انبیا علیهم السّلام ابتسام نیافته اوهام فلاسفه که بازماندهٔ عالم شهادت است از کدام وجه التذاذ تواند یافت. انوار الهی که مشعلهٔ خورشید و شمع اختران پرتوی از آنست کجا در فتیلهٔ چراغ پیرزنی گنجد، و عنکبوت اصطرلاب افلاک و طبقات و مقنطرات سپهر کجا به حجرهٔ ضمیر هر بی‌تدبیر جایگیر تواند شد. نظم:

نه در ما گنجد اسرار الهی　　　نه دریا گنجد اندر گوش ماهی

۶۱۸ ــ چون تحقیق امور اخروی از عظایم مهمات امور است که عنان اهتمام جمهور بجانب آن معطوف باید کرد و تبیین احوال معاد از کلیّات شئون است که صِرف عنایت را صَرف آن باید ساخت، خانهٔ ایمان را رکن رکین و شأن اسلام را حبل متین است هر که از نصوص تنزیل عدول به اباطیل تأویل نماید از انوار حجج قاطع به ظلمات شبهتِ واهی انتقال نموده باشد و آنکه حمل این حقیقت بر مجازات تقریب و تمثیل کند از مأمن معمورهٔ اسلام به مخاوف خرابه‌های کفر والحاد رجوع نموده اساس ایمان را به قلع و استیصال رسانیده باشد و قواعد ایقان را از عواصف تزلزل ارکان از پای درآورده. أولئك الّذین اشتروا الضلالة بالهدی فماربحت تجارتهم ما کانوا مهتدین. (۱۶/۲)

۶۱۹ ــ و چون درین غمرهٔ خونخوار جمعی از مسلمانان غرقه گشته‌اند و به عقوبت آنکه احیاناً نظری از راه اعتقاد به کتب فلاسفهٔ متقدّم کرده، درین ورطهٔ هلاکت مانده به دعوی قدم عالم با ایشان شریک شده‌اند و به اثبات علّة‌العلل زهر هلاهل چشیده، اگر ضلالت خویش را عذری بی‌توجیه گویند یا خسارت صفقهٔ خود را کار ناآزمودگی[51] و غفلت بهانه سازند استزلال عقول ضعیف و اِضلال طایفهٔ خالی الذّهن از اهل اسلام را چه تمهید معذرت توانند کرد[52]، دعوی نفوس نامتناهی را به کدام

شاهد صدق ثابت توانند گردانید و اثبات نعیم روحانی را به کدام برهان ساطع مؤید توانند ساخت، یالیت دلیل راهبر توفیق با ایشان موافقت کردی و در سلوک جادهٔ صواب همراهی نمودی تا اعلام تحقیق ایشان را مترائی شدی و به وصول به ساحت هدایت فایز گشتندی به دیدهٔ ابد ــ که چشمِ سرای آخرت است ــ ابد را[۵۳] بدیدی، و به ادراک سرمد ــ که برید عالم غیب است ــ بحقیقت سرمد محیط[۵۴] شدی، از مضیق عالم شهادت خلاص یافتی و از حضیض محسوسات به اوج معقولات ترقی نمودی مرغ جانش در فضای ملکوت پرواز کردی ودست روحش به اجتنای ثمرات بساتین جنان فایز شدی واز نعیم مقیم چنانچه می باید التذاذ یافتی و از بقای سرمد برطبق وقوع محظوظ شدی ولکن یضلّ من یشاء و یهدی من یشاء (۹۳/۱۶) اجلاف بادیه و اغبیای اهل قری چون مدارک اوهام فلاسفه را با ایشان تقریر کنند چه مقدار تسلیم و اذعان از ایشان تصور توان کرد که به قبول آن امور تلقی نماید[۵۵] و جز اِبا و انکار چه معنی توهم توان نمود که ایشان را در مقابل این عظایم بحصول پیوندد.

۶۲۰ ــ مرائی عقول فلاسفه از ادراک عالم غیب و احوال ملکوت همچنان عاجز و قاصر است که عقل جزوی[۵۶] از احاطت به معقولات فلسفی و انکار ایشان امور اخروی را از همان مشرب است که انکار حفاتِ اهل مدر و دبر، نتایج فکرت متفلسف مخذول را. و عدم الوجدان لایدلّ علی عدم الوجود ــ فرد:

نه هر چه آن تونبینی نباشد آن موجود | نه هر چه آن تونداني بود زجنس محال

ــ چنان احوال ارجمند را چون مطبوع عقول ایشان نبود به انکار تلقی نمودن جسارت کردند و بمجرد آنکه حوصلهٔ عقل ایشان از آن به تنگ آمد به جحود و نفی دلیری کردند[۵۷]. مصراع:

والجاهلون لأهل العلم اعداء

چشم بداندیش که برکنده باد | عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری باشد[۵۸] وهفتاد عیب | دوست نبیند بجز آن یک هنر

۶۲۱ ــ و مراد ازین معنی که گفته شد که امور اخروی مطبوع عقول ایشان نبود آن نیست که ادراک آن از طور عقل بیرون است یاحصن حصین خردِ خردهٔبین محیط آن احوال عظیم نشده و چون اثبات ثواب و عقاب از نتایج عقول دوراندیش است از

حریم عقل تعدی نمودن هیچ ضرورت نیست و پای از دایرهٔ معقول بیرون نهادن اصلاً محتاج نمی شویم ــ نظم:

خرد رهنمای و خرد دلگشای — خرد دست گیرد بهر دو سرای

ــ بلکه مراد آنست که چون دل به دو صفت موصوف می گردد گاهی که به صفت انتکاس موصوف می شود[۵۹] و روح قدسی را که بمثابهٔ پدر است به شیوهٔ عقوق و نافرمانبرداری بیرون می آید و از اعوجاج طبیعت میل به مادر روح حیوانی ــ که آن را نفس می گویند ــ می کند عقل مدبّر به تدبیر کار و تربیت اطوار او اختصاص می یابد و گاهی که بر سمتِ استقامت ثابتْ قدم و برجادهٔ سلامت مستمر و مستحکم می آید روح قدسی را بمنزلهٔ فرزند فرمانبردار مطیع و منقاد می گردد و از میل بجانب مادر انحراف جسته، تشبّث به اذیال اخلاق پدر نامدار می نماید. دل منکوس چون متابعت مادر نفس نموده باشد و زمام نفس بدست هوی به درکات تنزّل و انحطاط منهوی می گردد او را نیز موافقت مادر به انخفاض رتبت و انحطاط منزلت فرود باید آمد و عقل مدبّر که مربّی اوست بتبعیت در عالم محسوسات سرگردان باید شد و در عالم شهادت سراسیمه و حیران ماند. فلاسفه بدین عقل اقتدا می نمایند و اقتباس انوار ارشاد از او می کنند. لاجرم امور عالم ملکوت در مرآت ادراک ایشان انطباع نمی یابد وازاحوال[۶۰] آخرت و حلاوت ایمان بالغیب محروم می مانند و از شقاوت و ادبار به انکار آن تجاسر می نمایند[۶۱]. نظم:

وکم من عائب قولاً صحیحا — وآفته من الفهم السقیم

ــ و دل فرمانبردار چون متابع پدر روح قدسی است به هر درجه‌ای از درجات که پدر را ترقّی حاصل شود فرزند نیکوکار به همان درجه مستعلی شود و چون روح او به مجاورت رفیق اعلی، به ساحت شهود عالم ملکوت نزول میسّر می گردد فرزند گرامی دل را همعنان خویش بدان منازلِ سرور، عبور می دهد عقل مقبل که به سیاست و ملازمت او مخصوص است بضرورت همراهی به نیل فیوض نامتناهی فایز می گردد و چون بادیهٔ عالم شهادت را قطع کرده باشند و به منازل فسیح عالم غیب نزول کرده نزل قدوم را مفاتیح جنّات عدن مفتحة لهم الأبواب (۵۰/۳۸) بدست او دهد و طایرِ بلندْپرواز فکرتِ او در فضای عالم ملکوت به پرواز آید. و این[۶۲] منصب مخصوص عقول

انبیا علیهم السّلام و متابعان ایشان است که از ظلمات خلقت به انوار فطرت انتقال نموده‌اند و از حضیض عالم ملک به دلالت راهنمایان ایمان و ایقان به اوج فضای عالم ملکوت عروج کرده و با وجود آنکه بدن مبارکش در دنیا که دارالملک عالم شهادت است مقیم باشد از متفرجات عالم ملکوت انتقال به بقاع فسیح برزخ نموده در آن متنزهات معتنق اسباب نعیم و ملاقی تنعمات ندیم بوده.

٦۲۲ ــ و انبیا علیهم السّلام از غلبهٔ روحانیّت و انتفای صفات بشری و نفسانیّت از صدمات قهرِ موتِ ثانی فارغ، و چون حیات ایشان نه بوساطت[63] روح حیوانی بوده در حفرهٔ قبور از احیای صاحب شعوراند و چنانچه اخبار صحیح وارد است به اقامت صلات مشغول‌اند.

٦۲۳ ــ و چون صفات بشری قابل موت و هلاکت است و روح حیوانی مرقوم به رقم فنا می‌تواند گشت، روح علوی از طریق[64] فنا محمی، و سالک چون به صفت بقای بعدالفناء موصوف شود تجلّیات ذات باقی علی‌الاطلاق وجود او را از محلّ فنا دور گرداند، و انوار صفات حیّ قیوم ورود موت از ساحت ذات او دور گرداند. نظم:

هرگز آن دل[65] بنمیرد که توجانش باشی　　نیک بخت آنکه تودر هردوجهانش باشی

هرگزش باد خزان برگ پریشان نکند　　بوستانی که چوتو[66] سرو روانش باشی

٦۲٤ ــ بدان عزیز من که همچنانکه[67] در نشأت اولی آفریدن تو مشتمل براطوار بوده، در نشأت ثانیه وجود ترا مراتب و تکوینات است برحسب مواقف و مواسم؛ و تو ازین مراتب بغیر از وجود که مابین‌النشأتین است معلوم نداری و بعد ازین تکوین به مقام دیگر نرسیده، چون تکوین برزخ را مطالعه کنی ومواقف و احوال آنجا معاینه بینی ایام دنیا را از سرعت انقراض همچون خوابی پنداری «النّاس نیام فإذا ماتوا انتبهوا». بعد از آن بودن برزخ را زمانی مقدّر و احوال و عالمی مقرّر است که چون آن به مطالعه رسد از معرفت آن مضمونِ «القبر روضة من ریاض الجنان أو حفرة من حفر النیّران» محقّق و مبرهن گردد. بعد از آن تکوین حقیقی در روز بعث و نشور حاصل گردد و نزول در منازل قیامت تیسّر پذیرد و متفرقات اجزای بدن انسانی مجتمع گردد و روح به مستقر اولی و موطن اصلی رجوع نماید. درین مقام بودنِ دنیا و بودن برزخ را بحکم کأنّهم یوم یرونها لم یلبثوا إلاّ عشیّة أوضحیها (٤٦/۷۹) خوابی سبک پندارند و از سرعت انقراض

چون رقدهٔ نایم بی درنگ و بی ثبات یابند[۶۸] ــ نظم:

اعوام وصل كان ينسى طيبها / ذكر النوى فكأنّها أيام
ثمّ انبرت ايام هجرا عقبت / يأسا فخلنا انها أعوام
ثمّ انقضت تلك السنون كانّها / وكانّهم وكاننا أحلام

ــ و چون روح در خانهٔ کالبد نزول کنند و به معهود دارالخلود حلول نماید بحقیقت سرای آسایش و منزل دوام و آرامش بود، آن را که در سرای دنیا به آب ریاضت غسلی که موجب طهارت اخلاق او بود میسّر شده باشد از مشارب انهار من ماءٍ غیر آسنٍ (۱۵/۴۷) شرب صافی کرامت گردد، و آن را که صفای فطرت به کدورت بشری متغیّر نشده انهارٍ من لبنٍ لم یتغیّر طعمه (۱۵/۴۷) مورد لذات شود. و آنکه از جهت تحری مراضی الهی از خمر بسیارْغایله اجتناب نماید انهار من خمر لذّةٍ للشّاربین (۱۵/۴۷) مشرب عیش مهنّا گردد، و آن را که حلاوت ایمان مباشر دل صاحب ایقان شده أنهار من عسل مصفّی (۱۵/۴۷) نصیب شود. هرکه در مجموع عمر یک خواب درست دیده باشد داند که بغیر از عالم خاک، عالمی پاک هست و عالم شهادت را روزنی به عالم غیب مفتوح. و مثالی روشن که تصویر امور اخروی کرده، غرابت و امتناع صور آنجا از لوح ضمیر محو گرداند آنکه ممکن است که مردم در خواب جویی عسل مصفی جاری بینند و در آن هیچ استبعادی نباشد. و چون این جوی روان دید توقف او زمانی در کنارهٔ این جوی همچنین ممکن است چرا نشاید که وجودی که درمنام متمثّل شده بود متحقّق گردد. و آنچه در خواب تصویر یافته متجسّد شود و آن را وجودی محقّق پدید آید و آن قادری که به تکوین عالمی به زمانی اندک قدرت داشت به تکوین بهشتی زمانهای بسیار قادر بود؛ چه نسبت قدرت به اندک و بسیار مختلف نشود و تعلّق آن به ایجاد در حال منام و ایجاد در حال بیداری متفاوت نگردد قال الله تعالی: ومن آیاته منامکم باللّیل والنّهار وابتغاؤکم من فضله. (۲۳/۳۰)

۶۲۵ــ و امّا خوابی که صور حقایق را در قالب مثالی[۷۰] ریخته، مغیبات را در لباس صور خیالی تشخص نماید از احوال عالم غیب و فتوحات ملکوت است و اشارت حضرت نبوی بدین معنی است حیث قال: «الرُّؤیاء الصالحة جزءٌ مِنْ ستَّةٍ وأربعین جزءاً مِنَ النُّبوَّة».

۶۲۶ ــ و بی‌شبهه حقایق معانیی که درین کتاب زبان خامه به ذکر آن مسامحت نموده و تمثیلات که عنوان این نامه حامل آن شده از ابواب سعادت است که بر روی طالبان صادق مفتوح می گردد به شرط آنکه بصیرت ناظر به نور توفیق الهی روشن بود. و اعلام ودلایل یقینی است که سالک را از تحیّر در بیابان خذلان خلاص دهد به شرط آنکه مستمسک بدان را از ایمان به حقایق قرآن حظّی تمام باشد و از ایقان به معارف فرقان به نصیبی کامل مخصوص باشد. نظم:

در خیر بازست و طاعت ولیک — نه هرکس تواناست بر فعل نیک

کلید قدر نیست در دست کس — توانای مطلق خدایست و بس

ــ وفقنا الله تعالی و إیّاکم لما یحب و یرضی.

۶۲۷ ــ وقد ورد ان رسول الله صلّی الله علیه وسلّم مدّیَدَه فی المحراب ثمّ قبض یده فقیل یا رسول الله مددت یدک فی المحراب ثم کففتها قال نعم عرض علی عنقود من عنب الجنّة فقیل یا رسول الله هلا اخذته فقال هیهات حبّةٌ منه لا تسع الدّنیا. یعنی حوصلهٔ عالم شهادت از احتمال دانه [ای] از مزارع عالم غیب قاصر است و مضیق عالم ملک از محال وفود عالم ملکوت عاجز است. بیت:

اگر چه خانهٔ دل پاک کردم از خاشاک

درین خرابه تو خود چون قدم نهی حاشاک

۶۲۸ ــ و بالأسناد عن اسماعیل بن امیّة قال: «دخل العبّاس و ابنه عبدالله رضی الله عنهما علی رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فلما خرجا من عنده، قال له ابنه یا ابت هل رأیت الرّجل الّذی عند رسول الله، قال: ما رأیت أحداً فرجعا، فقال له العبّاس بأبی و أمّی أخبرنی ابنی انه رأی عندك رجلاً، فقال رسول الله صلعم: هل رأیته؟ قال: نعم، قال ذلك جبرئیل علیه السّلام فلما كان بعد ذلك ذهب بصره». برق عالم ملکوت چشم سر از خیرالأمّة از آن اختطاف نمود تا به چشم سر به مطالعهٔ آن عالم پاک مشغول تواند شد و دیدهٔ صورت که دریچهٔ عالم شهادت است از آن بسته گردانید تا انوار عالم غیب بردل مبارکش گشوده گردد. نظم:

عمریست که درراه تو پایست سرم — خاک قدمت به دیدگان می سپرم

زان روی کنون آیینه روی توام — از دیدهٔ تو بروی تو می نگرم

ـ روح القدس از آن به صورت انسانی به حضرت مقدّس پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم می آمد که عرصهٔ عالم شهادت را گنجایش صورت ملکی نباشد و از آن جهت به هیأتی که ملایم مضیق عالم ملک بوده ظاهر می گشت که تنگنای قفس عالم خاک از شهپر طاووس ملایک بستوه آید. و حقیقت آنکه فیضی که از یمن نزول فرقان به دل عارفان می رسد از معنی روح القدس حاصل می شد و چون صورت را درین مقام مدخلی زیادت نبود روحانیّت او را در صورت انسانیه باز می نمودند تا مسامع جلال حضرت نبوی از کلام قدیم الهی محظوظ گشته دل مبارکش از صفو زلال آن ارتوا پذیرد و به طراوت و نضارت[71] آن اختطا یافته اصحاب و متابعان را تا زمان نشور به اضافت انوار وحی آسمانی مخصوص و مشرف فرماید و از زواهر جواهر قرآن بدست تلاوت دامن ثقلین مشحون لآلی شاهوار گرداند. فرد:

عقود لؤلؤ از دست و زبانت نثارِ دامنِ آخر زمان باد

ـ و صحابهٔ کبار از توطن منازل یقین و تحقیق صدق و فرط امانت محمّد امین علیه افاضل الصلوات من الله ربّ العالمین آنچه از زبان مبارکش می شنودند چنان به یقین تلقی می نمودند[72] که گوییا از حضرت اکرم الأکرمین شنوده. جبرئیل امین وحی بود و محمّد رسول الله امین رسالت. آنچه زبان مبارکش از وحی ادا کرده بحکمِ و ماینطق عن الهوی ان هو الاّ وحیٌ یوحی (۳/۵۳) عین کلام قدیم ربّانی و مثال مسطور در لوح محفوظ بود از الهام آسمانی. نظم:

صایب‌تر از گمانت یک راهزن نزد پی
صادق‌تر از کلامت یک صبحدم نزد دم

۶۲۹ ـ قال الله تعالی: محمّد رسول الله و الّذین معه اشدّاء علی الکفّار رحماء بینهم تریهم رکعا سجّداً. (۲۹/۴۸) بعضی از علمای تفسیر را مذهب آنست که «الّذین معه» اشارت است به تشریف یافتهٔ «إنّ الله معنا وهوالصدیق أبوبکر رضی الله عنه.» و «اشدّاء علی الکفّار» اشارت است به صاحب کرامت «إنّی لاستحیی ممّن یستحیی منه الملائکة» أعنی أمیرالمؤمنین عثمان[73]. و «تریهم رکعا سجّداً» اشارت است به صاحب ولایت و یؤتون الزکاة وهم راکعون (۵۵/۵) اسدالله الغالب علی بن أبی طالب رضی الله عنهم أجمعین. بنابرین مضمون فرمودهٔ «مثلهم فی الأنجیل کزرعٍ أخرج شطاه»

مشعر باشد بدانکه اصحاب بمثابهٔ فروع اند که در حوالی زرع به نبات خیر برآمده و از سرسبزی شاخ بلند به نضارت و سیرابی رسیده برکت وحی شامل اصل و فرع گشته و سحاب فیض به مصادر و مشتقات رسیده. و اصحاب رسول صلوات الله و سلامه علیه و رضی عنهم چون به تلاوت قرآن اشتغال نمودندی و از بعضی اثر خشوع که از صفات تجلّی است ظاهر نشدی، گفتندی: این تلاوت است برکت وحی کجا است. یعنی آثار خشوع وانزال سکینه چون در دل ظاهر نشود آثار تجلّیات کلام در او ظهور نیافته و از اسرار وحی زاو یهٔ آن ضمیر استنارت نپذیرفته، حق سبحانه و تعالی سالکان مسالک ایمان را از ظلّ ظلیل ارشاد محمّدی محروم مگرداناد و متابعان و موافقان دین متینش را از مواهب فیض احسان و موايد شهود و ایقان به حظّی اوفر و قسطی اوفی مخصوص داراد بمنّه و جُوده. نظم:

رونق شرع و استقامت دین — دایم از قوت متین تو باد
تا کس از آفرین سخن گوید — سخن عقل آفرین[۷۴] تو باد

اللهمّ صلّ علی سیّد العالمین محمّد وآله وصحبه وعترته[۷۵] وازواجه أجمعین والحمدلله ربّ العالمین.

الباب الرابع عشر

فی غرائب منح الحقّ علی أصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم و مادلّ علی رزانة عقولهم و صحة نظرهم[1]

۶۳۰ ـ قال الله سبحانه و تعالی: محمد رسول الله والّذین معه اشدّاء علی الکفّار رحماء بینهم تریهم رکعاً سجّداً یَبْتغون فضلاً من الله ورضواناً. (۲۹/۴۸)

۶۳۱ ـ خطبهٔ ثنای محمّدی را که عرش نخستین پایهٔ منبر آنست جز خطیب کلام الهی به اتمام نتواند رسانید و صحیفهٔ نعوت احمدی که لوح محفوظ جزوی از آن دفتر است جز به زبان وحی بیان نتوان کرد از طینت بشری که بحقیقت مشتی گل است ثناخوانی آن سلطان ممالک دل چگونه میسّر گردد و از خلقت آدمی زاد که گلستان فطرت را خارْمثال آمده، وصف اخلاق آن گل خوشبوی از کجا تمام گردد ـ نظم:

ما خودکی ایم تا زثنای تو دم زنیم　　　در معرض لعمرک ولولاک والضّحی

ـ کدام خلعت نعتی برقامتِ بلند جناب جاهش چالاک آید چون اطلس افلاک بطانهٔ وجود مبارک اوست، و طراز کدام مدحتی بردوش رفعت شأنش کتابت علم تعظیم گردد. چون ردای کونین از معاطف[2] اذیال منقبت اوست و چون شربت توحید بی‌شیرینی شهد نامش خوشْ‌مذاق نیست به وصفی دیگر چه احتیاج، و چون شمع هدایت بی‌پروانهٔ عنایتش شب غوایت روشن نتواند گردانید به مدحی دیگر چه افتقار. رفعت درجات منقبتی که زبانِ رفعنا لك ذکرك (۴/۹۴) به ذکر آن ناطق بود از ثنای مخلوق مستغنی، و شرح حالی که سورهٔ «الم نشرح» بیان آن نماید از وصف هر حادثی منزّه و مستعلی. نظم:

ذکر تو با ذکر کردگار کنم، زانکه　　　نام ترا نام کردگار قرین است

۶۳۲ ـ و چون همای دولت پایدارش سایهٔ سعادت گسترد و آفتاب نبوّت زاهرش به افاضت انوار ارشاد ید بیضا نمود جمعی کثیر از سعدا و ابرار بحکم مناسبت روحانیّت در ظلال اهتمام همایونش استظلال جستند و جمعی غفیر از گزیدگان اخیار بحکم روابط قلبی تشبّث به اهداب آداب او نمودند از اقطار بلاد شاسع به قوتِ جاذبهٔ مرحمت نبوی روی به بارگاه سپهرْ پناه آوردند و از اطراف بعید و اصقاع[۳] «کلّ فجٍّ عمیق» بحکم اشتعال لواعج شوق احرام سدهٔ آسمان مشکات بستند، مهاجرت اوطان را از فرط محبّت آسان دانستند و مفارقت[۴] احبار و خلاّن را از غلوای نوایر عشق اختیار کردند. نظم:

زمام درسرشیران کند صلابهٔ عشق　　　چنان کشد که شترزامهار دربینی

ـ آفتاب جهانتابِ ارشادش، جهانی مسترشدان را ذرّه مثال بخود دعوت کرد و مقناطیس رأفتِ بی‌نهایتش عالمی مستعبدان[5] را بخود کشید، مشرب عذب هدایتش کثیرالزحام گشت و مشرع شرع شریفش مورد خاص وعام شد ـ نظم:

ای بردرِ سرایت آشوب عشق بازان　　　همچون برآب شیرین غوغای کاروانی

ـ و آن عاشقان صادق چون به قدم صدق طی مراحل نموده به سعادت استلام سدهٔ رفیعش مشرّف گشتند، حلقهٔ تسلیم و انقیاد در گوش ادب کشیدند و سرِتصدیق و رضا برآستان خدمت نهاده از ملابس اختیار چنان منخلع شدند که جز عاملان نافذ فرمان حکمش را در باطن ایشان مجال تردّد نبود و در مرآت محبّت صافی محاسن افعال و احکامش را چنان بوجه جمیل می دیدند که شایبهٔ انکار را از حوالی آن، راهِ عبور مسدود ماند. نظم:

گر از درگاه او گردی دمیدی　　　بجای سرمه در چشمان کشیدی
وگر در راه او دیدی گیاهی　　　ببوسیدی و برخواندی ثنایی

ـ به مناسبت صلاحیت استعداد و تآلفات قلبی از هر دیار مستعدان صالح روی بدان جناب آوردند و رابطهٔ طهارت نفس و نزاهت فطرت ایشان را به آستانِ طهارتْ آشیان جمع گردانید، ازعرب و عجم اقتباس نور هدایت را در حوالی شمع ضمیرش اجتماع نمودند و جن وانس اغتراف زلال کمال را روی به دریای افضالش نهادند[۶].

بیت:

راهـروان سـحـری را تـو مـاه ‌ ‌ ‌ یـاوگـیـان عـجـمـی را تـوشـاه

ــ سلمان را از ممالک فارس داعیان دولتِ ابدی به تختگاه فسوف یأتی الله بقوم یحبّهم و یحبّونه (٥٤/٥) خوانده تاج مفاخرت «سلمان منّا اهل البیت» بر سر نهاد. و بلال را از حبشه منادی سعادت سرمدی به مائدهٔ «تأکل رزقنا و رزق بلال فی الجنّة» خوانده، طبقهای جواهر گرانمایه از مضمون «انّی سمعت خشخشة نعلیک فی الجنّة» برسر ریخت[۷]. صهیب از روم به آوازهٔ ندای دعوت مبارکش که از میذنهٔ قوت رسالتش به مسامع[۸] خافقین می‌رسید احرام کعبهٔ جلال بست تا در زمرهٔ اهل صفه به کرامت خلعتِ ولا تطرد الّذین یدعون ربّهم بالغداة والعشیّ یریدون وجهه (٥۲/٦) مشرّف گشت. هر چند آفتاب دولتِ ابدپیوندش از مبدأ طلوع تا ظهور سپیدهٔ یوم‌النشور سایهٔ ارشاد برمفارق ثقلین گسترده، أمّا مخصوص از گزیدگان را که به شرف صحبت مبارکش مشرّف گشتند به مزید خصوصیتی و خصوص مزیتی امتیاز یافته و وجود هر یک در آسمان[۹] ارشاد بمثابهٔ ماهی مستعد اقتباس و افاضت انوار گشت و از تاثیر نظرِ کیمیا خاصیت محمّدی به صلاحیت استفادت و افادت مشرّف و مخصوص گشت نسیم هدایتش ــ که ازمهب وحی می‌وزید ــ دلهای غنچهٔمثال ایشان در ریاض قدس بشکفانید و شجرهٔ طیبهٔ وجود شریف آن بزرگان را به ریاح[۱۰] ارشاد لقاح داده مثمر انواع سعادات گردانید. چون نور یقین به میامن صحبت مبارکش در آن دلها تمکّن پذیرفت و خانهٔ وجودشان به تزیین هدایت آیین[۱۱] یافت به اشارت نبوی انتهاض آن عزیز نمودند[۱۲] و به تنبیهات قدسی ساحتِ وجودِ ایشان را از رقدات اهمال صیانت کرد، اقوال و افعال برسنن استقامت جاری یافتند و ظاهر و باطن برجادهٔ صلاح مستمر دیدند، مداخل نفوس که دشمنان همخانه‌اند به میامن تعلّم همایونش مسدود، و مکامن اهواء و دواعی نفس امّاره که به حجب صفات بشری مختفی و متواری بودند به مبارکی اعلام و الهامش از سکرات شهوات بهوش آمد ونیش مجاهده نوش مشاهده گشت، از قیام به محاسبهٔ ظاهر به دوام مراقبهٔ باطن رسیدند و از اقتفای آثار سنن همایونش از منازل جسمانی تجاوز نموده به مصاعد روحانی نزول کردند. نظم:

هرکه علم برسرِاین راه برد گوی زخورشید وتک از ماه برد
بارگی از شهپر جبریل ساخت باذزن از پرِّ سرافیل ساخت

ـــ چون تشعب اهواء و ضلالات ایّام فترت به صراط مستقیم هدایت مبدّل شده بود سالکان طریق وحدت به نیل امانی فایز شده از مزاحمت ظنون کاذب به آسایش یقین صادق رسیدند و چون جهات توزّع ضمیر به وحدت جهت حقیقت مستنیر معوض گشته بود متحیّر آن بادیهٔ طلب به مقاصد حقّانی واصل شده القای عصای اقامت به آستانِ اسلامْ پناهش نموده، یعنی ـــ نظم:

دل من نمی‌تواند که سفر کند ز کویش
بکجا رود کبوتر که اسیر باز باشد

ـــ بحکم «إذا أصبت فالزم» دست تمسک به عروهٔ وثقای عنایت شاملش مستحکم گردانیده به فتح ابواب جنّات و ترقی[13] معارجِ درجات مشغول شدند:

٦٣٣ ـــ عن عبدالله بن مسعود رضی الله عنه قال: خطّ لنا رسول الله صلّی الله علیه وسلَّم خطّاً، ثمّ قال: هذا سبیل الله عزَّوجلَّ، ثمّ خطّ خطوطاً عن یمینه وشماله ثمَّ قال: هذه سبیل متفرقة علی کلّ سبیل منها شیطان یدعوا إلیه، ثمَّ قراء: وانّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه ولا تتبعوا السُبُلَ فتفرق بکم عن سبیله. (١٥٣/٦)

٦٣٤ ـــ دل مبارک پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه که مظهر انوارِ نامتناهی و مخزن اسرار الهی بود به عالم علوی عروج نموده و طایرِ بلندْپرواز روح مقدسش در فضای ملکوت در طیران آمده، بعد از آنکه قالب مطهرش از مدارج عروج به ابواب سماوات ولوج نموده بود ودر شب معراج براقِ برقْ سیرش میادین افلاک را طی کرده، روح قدسی و وجود فطری نورانیش را عروجات[15] متعاقب میسّر می‌شد و در هر نماز جانِ مقدّسش را در مسارح ملکوت و مراتع غیوب تردُّد و ترقّع دست می‌داد، از احوال و مقامات رفیعش آنچه پیش از شب معراج بود احوال لیلة المعراج از آن رفیع‌تر گشت و منزل سبحان الّذی اسری بعبده (١/١٧) به نسبت با آن ترقی بود؛ امّا آنچه بعد از شب معراج از حالات رفیع روی نموده باشد از حال معراج ارفع و از درجهٔ عروج اعلی بود چه

مقتضای مراتب جاه نبوّت آن بود که هر لحظه درجه‌ای که آسمان پایهٔ اوّل آن باشد از ترقی و استعلا میسّر گردد و زمان بزمان جهت استطلاع برعوالم غیب و تصفّح متجدداتِ حـوادث روح مقدّس او را عروج و ترقّی حاصل گردد و از وقوف به مرتبهٔ معیّن که منافی علوّشأن و رفعت مکان سلطان پیغمبران بود تجافی بحصول پیوندد. از مطلع هلال تکوین تا اتساقِ به بَدْر نبوّت[۱۶] هر حادثه‌ای که در لوح محفوظ مسطور بود اصحاب معظم را اخبار کرد و از مبدأ این حال کمال تا منقرض عالم که مظهر زوال عالم فناست آنچه مرقوم به رقم احداث خواهد شد صحابهٔ کرام را اعلام فرمود و مهلکات و منجیات را در صحیفهٔ ضمیر ایشان مرتسم گردانید تا از سموم مکاید شیطان احتراز توانند نمود و به نیل منافع ارجمند فایز توانند شد چه بر محل اختفای نفوس جز ارباب بصایر نافذ اطلاع نیابند و بر خفایای صفات نفس جز رأی صایب دل مستقیم واقف نگردد. و در اخبار وارد شده که نفوس را کمون[۱۷] است چون کمون آتش در زناد، قلوبِ اصحاب رسول صلوات الله وسلامه علیه از نظر کیمیاْ خاصیّتِ محمّدی به اکسیر معارف و دانش صفات نفس و مکامن آن عثور یافته و به یمن ایقاظ و ارشاد همایونش از معرض رقدات غفلت و اهمال خلاص یافته.

۶۳۵ ــ عن حمید بن عبدالرّحمن قال: سمعت مُعَویة خطیباً یقول سمعت رسول الله صلّی الله علیه یقول من یرد الله به خیراً یفقهه فی الدّین وانّما أنا قاسم والله یعطی.

۶۳۶ ــ چون خدای تعالی بحکم ارادت ازلی ابواب خیرات بر روی صحابهٔ کرام گشوده گردانید و به طراز «لا بأس ولاضیر» خلعت کرامت ایشان را مطرّز فرمود نهالِ احوالِ دلِ آن اخیار صفتِ استقامت پذیرفت و به انزال طمأنینه و سکینه انزعاج و انقلاب در دل ایشان به ارتباط تبدّل یافت. بنابر آنکه قلوب طاهره را با دلِ مستقیم احوال محمدی تعلّق و ارتباط روحانی بود و از تمسّک به عروه وثق وحبل متین دین قویمش از معرّتِ انفصام و منقصتِ ابتلاء رهایی یافت در تصفیهٔ مشارب علوم دست تعاضد و تعاون بهم دادند ودر ایقان معارف به مظاهرت یکدیگر برخاستند در طیِّ منازل قرب شیمهٔ تناصر گزیدند[۱۸] و در نزول به مواقف وصول تلاحق و تظاهر پیشه ساختند. قال الله تعالی: وتعاونوا علی البّر والتّقوی. (۲/۵) و بحکم سوابق مرحمت الهی

این ارتباطِ قلبی بطناً بعد بطن به درجات اُمّت انتقال یافت و میراث استقامت از دل مبارک نبوی بحکم لأنذرکم به ومَنْ بلغ (۱۹/۶) قرناً بعد قرن از اسلاف به اخلاف رسید از قابلیّت محل وقوتِ ارشاد نبوی رابطه میان دل مبارک پیغمبر وقلوب اصحاب چنان قوی شد که صورِ تأیید در مرائی دلهای ایشان انعکاس می پذیرفت و از صحت ارتباط و صدق قدم در مقام متابعت بمرتبه‌ای رسیدند که مراقب قلوب منوّرشان از ابواب فیض الهی و خزاین الهام ربّانی شده، فرمان شاورهم فی الأمر (۱۵۹/۳) بدان وارد شد که زلال وحی از مجاری انهار قلوب آن ابرار به دریای دل مبارک نبوی پیوندد و اگرچه فیض آن انهار اوّلاً از آن بحرِ بیکران انفجار یافته بود و لطایف ارادت الهی از آن طریق مستقیم به صحایف اطلاع حضرت مقدّس پیغمبر ارتسام یابد ــ نظم:

دلی کو به دل آشنایی دهد   دگر دل به مهرش گواهی دهد

ــ وجود صحابه قطرهْمثال در جنب دل دریا نوالِ محمّدی چون قطره‌ای که به دریا رسد صفت دریا گرفت، و ذرّهٔ معارف و علوم شان چون با آفتاب رأی جهانْ آرای اتصال یافت هر ذرّه آفتابی شد تا بدان مرتبه که قطره از دولتِ فیض دریا گوهرزای شد و ذرّه از فیض آفتابِ نورگستر روشنی بخشای گشت ــ

چنان با اختیار یار درساخت   که از خود یارخود را بازنشناخت

ــ از نهایتِ الطاف، تمام وسع و اجتهاد در افادت ایشان مبذول داشت و از غایت انصاف طریق استفادت از ایشان بوسیلهٔ مشاورت سلوک فرمود، درجات افاضت و استفاضت از اطوار سلوک همایونش گشت و مفخرت تعلیم و تعلّم بجملگی طرز ذات مقدّسش شد[۱۹]. نظم:

البحر تسقیه الغمام و ماله   فضل علیه لانه من مائه

---

۶۳۷ ــ از برکات صحبت صاحب وحی اقوال صحابهٔ کرام صفت الهام گرفت و از تواتر مشاهدهٔ اخبار سماوی دلهای ایشان مستودع اسرار الهی گشت. بنابرین حق سبحانه و تعالی انوار وحی از مجاری قلوب ایشان احیاناً به دل مبارک پیغمبر صلّی الله علیه و سلّم رسانید چنانچه در اکثر احوال بوسیلهٔ روح الأمین جبرئیل علیه السّلام می رسانید. ساکنان صوامع قدس دانند که ازین مرتبهٔ رفیع تا مرتبهٔ فلاسفه که

باستقلال افکار زایغ حاصل کرده چه مقدار تفاوت باشد، و روشنان سپهر را روشن باشد که ازین رابطهٔ تعاون و تناصر که مؤدّی به معارف حقیقی و دولت سرمدی می گردد تا مقامی که فلسفی مخذول بی اعوان و انصار مانده بحکم ماللظّالمین من حمیم ولا شفیع یطاع (١٨/٤٠) چه مایه تباین و تمایز بود. فرد:

گنج گوهر را کجا نسبت کنم با خشت خام
آب حیوان را کجا یکسان نهم با خاک بام[٢٠]

ـــ از خیالاتِ باطل دماغ فلاسفه پرسودای محال شد و از وساوس هوسات مخادع افکار ایشان مشحون[٢١] اباطیل خیال گشت. به متاع غرور خواستند که دولت اهل حضور حاصل گردانند و به ثمن بخس جهالات و مناهی تصوّر کردند که معارف الهی بدست آورند. آهن پارهٔ مغشوش تخمین را خواستند که جام جهان نمای علم الیقین سازند و به اقدام فکر واقف گمان بردند که به معارج معارف توان رسید، هیهات ـــ نظم:

به گنجشکی، عقابی را که گیرد   به ذرّه،آفتابی را که گیرد

ـــ چون در مقام استدلال از بیان دلیلی که تعیین نقطهٔ قطب را بشاید عاجز آمدند شروع در معرفت صانع افلاک جلّ جلاله نمودن بی ادبی بود، و چون اوضاع محسوس کواکب و تخصیص سعود و نحوس و شرف و هبوط آن را برهانی نیّر و بیانی شافی نتوانستند کرد، در معرض عرفان فروزندهٔ چراغ کواکب و پدیدآرندهٔ سیّارات و ثواقب آمدن بی خردی می نمود ـــ نظم:

چوز آب حوضه ای ترگشت زینم   خطا باشد که در دریا نشینم

ـــ در مواقف صدق که اصحاب رسول صلّی الله علیه وسلّم به مقاصد کمال رسیدند فلسفی راجز حبس به مطمورهٔ وهم وخیال پیش نخواهد آمد و چون آن گزیدگان را به اعوان و انصار توفیق الهی وصول به مدارج شهود حاصل گردد آن بازماندگان را جز حرمان و خذلان و انفراد از انصار و خلاّن حاصل نخواهد بود. قال الله تعالی: ذلك باذن الله مولی الّذین آمنوا وإنَّ الکافرین لامولی لهم. (١١/٤٧) اگر چه صحایف امانی محال را به سطور قیل و قال مشحون گردانیدند حاصل آن جز نقشبندی خیال نیست و

از تلاطم امواج افکار اگر چه استخراج[۲۲] لؤلؤی شاهوار چشم داشتند جز طعمهٔ گشتنِ نهنگِ خون آشام نتیجه ای نداد ــ نظم:

به گل چیدن شده درخار مانده — بکاری درشده بیکار مانده

ــ و صحابهٔ کرام را از سعادت صحبت مقدّس نبوی و قوتِ رابطهٔ معنوی ابواب ملکوت چنان برروی امید گشوده که سیّد کاینات علیه افاضل الصّلوات از استکشاف منامات ایشان تجسس عالم غیب فرمود و تصحیح حال و تثبیت قلوب ایشان را اعتداد بدان مکاشفات نموده[۲۳]، اعتبار کرد وانوار ارشاد همایونش که بر مفارق عالمیان مشارکت[۲۴] اهل صلاح را بحکم جنسیّت طهارت در سلک انضمام اجتماع داد[۲۵] و روابط روحانی قلبي ایشان را در مجالس انس و حظایر قدس متعانق و متألف گردانید ودر هر نماز که مفتاح ابواب ملکوت و معراج ارواح و قلوب است ایشان را تجدید عهد[۲۶] ملاقات روحانی و عقد مجالس مناغات[۲۷] جانی میسّر گشته به صیغهٔ السَّلام علینا وعلی عباد الله الصّالحین فتح الباب مناجات وتمهید قاعدهٔ مکالمه ارواح می نمود و در مطارح انوار فطرت صحبت تازه می گردانید. فی مقعد صدق عندملیکٍ مقتدر. (۵۵/۵٤) معاهد نورانی محل اجتماع ایشان گشته سابقان به دستگیری لاحقان مکرمت می نمودند و صاحب ثروت به اعانت کم بضاعت مروّت می کردند[۲۸] بفحوای:

الا قل لسکان وادی الحبیب — هنیئاً لکم فی الجنان الخلود
افیضوا علینا من الماء فیضاً — فنحن عطاش وانتم ورود

ــ آن را که سابقهٔ قدم صدق ثابت است بازماندگان را به افاضت هدایت به مقاصد می رساند و هرکه را پای امید به گنج سعادت فرو رفته، فیض احسان از محتاجان دریغ ندارد. بنابرین مجانست، اسبابِ موالفت میان ایشان چنان اِنبرام یافته و قواعد تعارف بوجهي استحکام پذیرفته که هرگاه که به عالم صورت رجوع کنند تحنُّن روحانی لواعج اشواق ملتهب گرداند و زمانی که ابواب تناجی اسرار و تلاقی قلوب مسدود ماند نوازِع اشتیاق مستعلی و نوایر آرزومندی مستولی شود[۲۹]. و دلیل بر صدق این حال آن بودِ که حقیقت شوق بجانب محبّت فیاض انوار و عالم الأسرار عمّ نواله

متوجه، و میل روح به مطالعۀ جمال صفات و مشاهدۀ ذات مقصور و محصور گرداند. و بی‌شبهه وجودی که از زیور آن نور عاطل بود عدم را برآن ترجیح نهند، و دلی که از حرارت این آتش محروم باشد فسرده و ناچیز دانند[30].

۶۳۸ــ و چون محبت اصل و اساس احوال و مظهر و منبع مواهب است بی‌ظهور نور او دل را سروری نباشد و بی‌تمهید قواعد آن بنا، هیچ حال مستقیم نماند از آن شجرۀ طیبه میوه کامی توان چید و به مصاقل دوام آن آیینۀ دل، روشنی تواند یافت. نظم:

گر با غم عشق سازگار آید دل — بر مرکب کامها سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق — ور عشق نباشد بچه کار آید دل

۶۳۹ــ و حقیقتِ محبّت رابطه ایست از روابط اتحاد که محبّ را بر محبوب بندد، و جذبه‌ای از جذبات محبوب که محبّ را بخود کشد[31] بحکم یحبّهم و یحبّونه. (۵/۵٤) چون سالک در مقام محبّت ثابتْ‌قدم بود آفتاب محبت الهی سایۀ عنایت به ساحت وجود او اندازد و ذات او را ذرّه‌مثال به جذبات محبت به مقاعد صدق وجود و مطالع انوار و شهود نشاند و مضمون حدیث قدسی حیث قال: «الاطال شوق الأبرار الی لقائی و انّی الی لقائهم لأشدّ شوقاً» اشارتی بدین حال رفیع و منقبت شریف است، هرگاه که از مهابِ جود ازلی نسیم عنایتی وزیدن گیرد ارواح غنچه‌مثال شکفیده. مصرع: دل از اشتیاق خونین دهن از امید خندان. و چون قطره از باران محبّت الهی به دریای عشق که معدنِ اشواق نامتناهی است چکد، امواج شوق بمرتبه‌ای متلاطم گردد که سفینۀ وجود از آن شکسته شود و تموّج ارواح بحیثیتی روی نماید[32] که اوعیۀ اشباح از آن تنگْ حوصله گردد. نظم:

أیدری الربع ایّ دم اراقا — وای قلوب هذا الرکب شاقا
لنا ولأهله ابدا نفوس — تلاقی فی جسوم ماتلاقی

ــ وحقیقت آنکه وصول به چنین دولتِ ارجمند به میامن متابعت محمّدی میسّر گردد و دلِ مردگانِ طبیعت را زندگی از انفاسِ روح‌پرور و ارشاد روح‌گستر حضرت نبوی حاصل تواند شد، ازاهیر قلوب را تفتّق[33] جز از نسیم هدایت کاملش ممکن نیست و اراضی اموات قلوب که مستعد نبات غیوب است جز به باران ارشادش تخم معارف و

علوم نرو یاند ــ شعر:

هـر کـه تخـم حـاجتی در کـشـت امـیـدی فـکـنـد
بی درودش هـیـچ نـدرود وز کـشـتـه بـرنـیـافـت

ــ انوار وجود مبارکش که مکوّنات را بمنزلهٔ روح در بدن است چون ظلمات طور خلقت را روشن گردانید و ضمیر منیرش چون چراغ آفرینش را نور و ضیا بخشید جمعی گزیدگان که از صفای روحانیّت قابلیّت فیض تکمیل آن صاحب کمال داشتند منظور نظر عنایتش شدند[۳۴] و طایفهٔ اخیار که از پرتو انوار فطرت جادهٔ سعادت می دیدند مظهر انوار کمالات ذات او گشتند[۳۵]، پرتو آفتاب افضالش به ساحت احوال شان افتاد و چشمهٔ حیاتْ بخش علومش به سرسبزی ریاض آمال شان قیام نمود. نظم:

شـاه بـر کـلـبـهٔ فـقـیر گـذشـت — گـنـج در گـوشـهٔ خراب رسـید
مـگـسـی را همـای سایه فـکـنـد — ذرّه را نـورِ آفـتـاب رسـیـد
تـشـنـگـان جـهـان حـیرت را — زابرِ افضال و لطف، آب رسید

ــ وچون ذات مقدّسش مصدر مکارم اخلاق و مجمع سایر کمالات است ابواب صنوف سعادات بدیشان برگشوده گشت و از دل روشن شان ینابیع حکمت به زبان فصیح جاری گشت و چون نهال قلوب مبارک شان پروردهٔ زلال آثار وحی و الهام بود هرچه بر زبان ایشان گذار یافت نتیجهٔ دانش و خلاصهٔ معارف شد وچون از الفاظ گهربار نبوی همواره طبقهای جواهر بر مفارق ایشان نثار می شد ضمیر منیرشان خزاین اسرار الهی و منبع فیوض نامتناهی گشت ــ فرد:

پردهٔ رازی که سخن پروریست — سایه [ای] از سایهٔ پیغمبریست

ــ تیغ زبان هریک در تسخیر ممالکِ براعت مالک رقاب گشت و ناطقهٔ فصیح گفتارش مستحق ایتای حکمت و فصل الخطاب شد ــ نظم:

چشمهٔ حکمت که سخن دانیست — آب شده زین دو سه روحانیست

ــ کلام حکمتْ شعار و بدایع کلام بلاغت آثار از آن گزیدگان بوجهی ظهور یافت که اگر حکمای یونان به استماع آن مشرّف گشتندی صحایف آن کلمات را قبلهٔ تعظیم گردانیده پیشانی سجود بر زمین نهادندی و از وجه اجلال روی انقیاد به خاک مذلّت مالیدی. و مگسی را که دست اقبال محمّدی پرواز دهد همایی کند و قطره‌ای که

منظور کمال او شود دریایی از او آسان باشد. نظم:

هـر رطبی کـز سرِ آن خـوان بـود — آن نـه رطـب پاره‌ای از جان بود

٦٤٠ ــ و چون از فلاسفه منقول است که ارسطو یا دیگری از رؤسای ایشان روزی با جمعی از تلامذهٔ خویش گفت: القنية بيت الأحزان. حاضران مجلس [بعدِ] استماع بجملگی[۳۶] بسجده در افتادند و استعظام این کلمه را روی برزمین نهادند. آن را که اندک رمقی از عقل در بدن باشد بلکه از مرتبهٔ حیوانیّت به مبادی مراتب ادراک رسیده، داند که کلمات بلیغ و سخنان فصیح که از اکابر این اُمّت اند صادر شده با امثال چنین کلام که آن را سجده کردند چه نسبت توان داد[۳۷]؟ وارتفاع مدارج فصاحت لفظ[۳۸] و بلاغت معنی آن را با این سخن که مسجود فلاسفه بوده چه مناسبت پیدا توان کرد؟ آری.نظم:

اگر چه هردو به آواز و بانگ معروفند — زئیر شیر شناسند مردمان زنباح

٦٤١ ــ از عبدالله بن عبّاس رضی الله عنهما مرویست که روزی امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه اظهار جزعی عظیم می‌فرمود واز غایت تفجع شهقه‌ای کرد که گمان بردم که روح مبارکش مفارقت خواهد کرد، از سبب آن سؤال کردم، فرمود که موجب آنست که امر خلافت راکه ریاست امّت محمّد است صلّی الله علیه وسلّم محلی ــ چنانچه دلخواه است ــ نمی یابم و ردای این منصب رفیع را کاملی بر وفق مراد در نظر نمی آید جمعی از اکابر که اهل شوری شدند تعداد کردم هریک از ایشان را با وجود کمالات صفتی که مانع امر خلافت بود ابدا فرمود، گفت: لایصلح لهذا الأمر إلاّقوی من غیر عنفٍ، لیّن من غیر ضعف، جواد من غیر سَرِفٍ، ممسكٌ من غیر بخلٍ. آن را که از ذوق کلام فهم سلیم چاشنیی داده باشند و از ادراک خواص ترکیب ذهن مستقیم بهره‌ای ارزانی داشته، داند که حقیقت خلق عبارتی است از ملازمت حدِّ وسط که از افراط و تفریط دور بود میانهٔ قوت بی‌عنف، و ملاینت بی‌ضعف حدِّ اعتدال باشد که سلوک صراط مستقیم بدان حاصل گردد و همچنین میانهٔ جودِ بی‌اسراف و امساکِ بی‌بخل مقام عدالت بود که مکارم اخلاق منشعب از آن گشته[۳۹] بی‌شایبهٔ تکلّف. و بر ارباب فطرتِ سلیم محجوب نماند که چنین کلمات را که کتب حکمت به شرح لطایف آن مشحون می‌توان گردانید جز آنکه از منبع نبوّت استفاده نمایند میسّر نگردد و

انارتخانهٔ ضمیر به سمع چنین سخنان دلپذیر جز از انوارِ فیضی که از مشکات رسالت اقتباس یافته ممکن نگردد ــ نظم:

هم نفسش راحت جانها شده　　　هم سخنش نطق زبانها شده

ــ مایدهٔ دعوت محمّدی چون مشتمل بر سایرِ مستلذات ارواح است طالب صادق را هرچه مقصود بود بدان فایز تواند شد و مهمانخانه دولت مصطفوی چون محتوی برتمام رغایب قلوب است جوینده از نیل هیچ مطلوب محروم نماند. نظم:

هرچه بری نام، نشانت دهند　　　گرنپسندی به از آنت دهند

٦٤٢ ــ خطیب افضال ملک ذوالجلال از رفعت شأن سلطان پیغمبران و متابعان جناب مقدسش اخبارفرموده: محمد رسول الله والّذین معهٔ اشدّاء علی الکفّار رحماء بینهم (۲۹/٤۸) تا از اشارت وحی معاملهٔ ایشان با خلق معلوم گردد و دوست نوازی و دشمن گدازی آن اکابر نامدار روشن شود. سموم قهرشان کفّار را چون درکات جحیم باشدّتِ عذابِ الیم، و نسیم لطف‌شان مؤمنان را چون درجات نعیم مقیم. ثمّ قال تعالی: تریهم رکعا سجّداً یبتغون فضلاً من الله و رضواناً (۲۹/٤۸) تا معاملهٔ آن اخیار باحق سبحانه و تعالی مقرّر شود که اقدام صدق‌شان در مقام عبودیت راسخ است و توجه جان شان به قبلهٔ تسلیم و انقیاد از یقین صادق[۴۰]. ثمّ قال: سیماهم فی وجوههم من أثر السُّجود (۲۹/٤۸) تا مبیّن و مبرهن گردد که انوار ایمان در دل مبارک شان چنان لامع است که پرتوِ آن بر ظاهر بشره لایح گشته، بلکه کثافت جسمانیّت از غلبهٔ روحانیّت مضمحل شده و آتش شوق چهارسوی عناصر را چنان سوخته که بدن از غایت لطافت صفت جان گرفته و نور یقین از فیض سلطان دل به خاک نشین جبین رسیده.

٦٤٣ ــ فلسفی بدبخت چون همه عمر سجدهٔ شایسته نکرده، چه داند که نشانهٔ این سیما چیست و چون پیشانی اخلاص بر زمین خضوع ننهاده ظهور این نور بر پیشانی او چگونه جلوه تواند کرد؟ ــ نظم:

هرگه که کنند نماز پیشین باشد　　　وانگه پس از آن نماز دیگر بکند

ــ بحکم فرمودهٔ انَّ الّذین یستکبرون عن عبادتی سید خلون جهنّم داخرین (٦۰/٤۰) چون به متابعت امام ایمان عقد صلات ایقان نکرده جز نتیجهٔ خذلان حاصلی نیابد و چون به موافقت سلطان انبیا به‌صف‌شکنی دشمنان نفوس به جهاد اکبر

نیامده جز دخول دارالبوار[41] روزی او نخواهد شد. نظم:

شیخ یری صلوات الخمس نافلة　　　و یستحیل دم الحجاج فی الحرم

ـ سجدهٔ چون او کسی علّة العلل را ارزانی بود تا از آن سجده سیاهروی به مجمع نشور آید و پرستش او لایق آن پدید کردهٔ اوست که از آثار آن با دود ضلالت به آتش دوزخ رود. نظم:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه　　　سفید کردن اونوعی از محالات است

٦٤٤ ـ وامیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه به انشای کلمات که بر حکمت بالغه محتوی است و به ابداع بدایع کلم که مشتمل بر روایع حکم بود مخصوص است منها قوله: الدّاعی بلا عمل کالرامی بلاوتر. و قال: العلم علمان مطبوع و مسموع ولاینفع المسموع إذا لم یکن المطبوع. وقال: صواب الرأی بالدول و یذهب بذهابها. وقال: العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغناء. و قال أیضاً: یوم العدل علی الظالم اشدّ من یوم الجور علی المظلوم. وقال أیضاً: الأقاویل محفوظة والسّرائر مبلوة و کلّ نفسٍ بما کسبت رهینة والنّاس منقوصون مدخولون إلاّ من عصمة الله تعالی سائلهم مُتعنّت و مجیبهم متکلّف یکاد أفضلهم رایاً یردّه عن فضل رایه الرضا والسّخط. از روحانیّت معنی و نورانیّت[42] فحوای این کلمات استدلال می‌توان کرد که دل مبارک قایلش مطلع آفتاب ایقان و مظهر انوار علوم و عرفان بوده. از بلوغ به اقصی مدارج یقین به مرتبه‌ای رسیده که «لو کشف الغطاء ما أزددت یقیناً» از وی صحیح آمد و در منازل عالم شهادت اِخبار از ملکوت عالم غیب از وی مسموع افتاد. کجاست ارسطوتا این جوامع کلمات جکم را[43] سجدهٔ قبول و انقیاد نماید و کو افلاطون تا این کلمات بلیغ را به صدق نیّت تتبع نموده از مضمون آن استفادهٔ[44] حکمت علمی و عملی کند.

٦٤٥ ـ واین فقیر را با قصور حال در علم وعمل و قلّت بضاعت در دانش و براعت اگر احتراز از تطویل نبودی و طیّ این رساله احتمال اطناب داشتی، در بیان هرکلمه‌ای ازین کلمات جزوی مشتمل بر لطایف و نکات انشاء کردمی و در شرح هر فقره[ای] ازین فقرات رساله‌ای بر زبان خامه آوردمی، ولیک:

کعبه را جامه کردن از هوسست　　　تا ببینی جمال کعبه بسست

ـ آن را که چشم بصیرت به انوار صحبت شریف سیّد کاینات روشنایی یافته و

به تشریف «أنت منّی بمنزلة هارون من موسی» مشرّف گشته اقوال و افعال به میزان رأی مبارکش سنجیده، واحوال واعمال را برسنن متابعت سنن همایونش برجادهٔ تسدید گذرانیده، شمع ضمیر از مشکات نبوّت زاهرش افروخته و اقمار افکار[45] را در مقابل آفتاب رأی نبوی[46] مقتبس انوار گردانیده، کلمات او را[47] چه وصف توان کرد؟ ــ مصراع:

همه گفتی چو مصطفی[48] گفتی

ــ و نتایج خاطر او را که مخزن اسرار الهی ومعدن علوم و معارف نامتناهی بود به کدام شرح و بسط محتاج گردد؟ مصراع:

به ماهتاب[49] چه حاجت شب تجلّی را

٦٤٦ ــ و از جناب مقدّس امام معصوم جعفر صادق علیه السّلام منقول است که فرمودهٔ «لقد تجلّی الله لعباده فی کلامه ولکن لایبصرون» مقتضی علم نافع و یقین صادق چنین باشد که عالم را از مطالعهٔ کلام به مشاهدهٔ متکلّم ترقی دهد و متیقّن را از مرتبهٔ سماع بمرتبهٔ شهود رساند.

٦٤٧ ــ و قیل: انّه کان فی الصّلاة فغشی علیه حتّی خرج من صلاته فقیل له ما سبب ذلك؟ قال: مازلت اردّد الآیة حتّی سمعتها من المتکلّم فلم یثبت لها قدمی. زهی رفعت درجات پیغمبری که یکی از متابعان دین قویمش را درجهٔ موسی عمران حاصل گردد، و حال فنا و محو آثار بشری که جناب مقدّس موسوی را در ظهور آثار تجلّی حاصل شد به برکت متابعت ومیامن موافقت سنن زاهرش اورا کرامت شود. امثال چنین کرامات از بحار زاخر معجز نبوی قطره‌ای، و انوار چنین مقامات از اشراقات نیّر اعظم رسالتش ذرّه [ای]. نظم:

ای طرّه‌های خوبان از نافهٔ تو بویی / هجده هزار عالم درعرصهٔ توگویی
حسن هزار لیلی ازگلبن تورنگی / عشق هزار مجنون از جرعهٔ تو بویی

٦٤٨ ــ فلسفی که ازین مشرب صافی حظّی نیافته کدام جام مراد از دست ساقی علم الیقین چشیده باشد؟ و آن را که از ریاض این معارف، گلِ امید نچیده مشامِ جان به کدام گل خوشبوی دانشی معطّر تواند گشت؟ اگر در گمان افتد که جعفر صادق از ضعف رأی و قلّت علم بود که ایمان به رسول صلوات الله وسلامه علیه آورد[50]،

برهان قاطع از علوم و معارفش به تکذیب این گمان کاذب انتهاض نماید و بیان ساطع از کمالات ذاتش به هدم مبانی چنین ظنون ناهض گردد، بلکه ضعف رأی فلسفی مخذول راست که آفریده را از آفریننده نمی‌شناسد و خاصیّت فلک را از فُلک تمییز نمی‌تواند کرد. نظم:

گمان بری که ملایک طفیل ذات تواند
مکن غلط که بسی کمتر از شیاطینی

۶۴۹ــ واز بعضی از اکابر مرویست[51] که قرآن برِشیخ خویش خوانده بود بعد از آن، ختمهٔ دیگر باتمام رسانید چون شروع در ختم ثالث خواست کرد گفت: ترا بعد ازین عرضهٔ ختم بر حضرت آفریدگار جلّ جلاله می باید کرد.

۶۵۰ــ سالکان صادق از برکات متابعت سیّد کاینات بمرتبه‌ای می رسند[52] که اطوار خلقت را طی کرده در مسارح انوار عالم فطرت می‌خرامند. بعضی کلام از خدای تعالی می شنوند و بعضی برخدای تعالی می خوانند. نه در شنیدن حرف و صوت را مدخل، ونه در خواندن سامعه و گوش را محل، بلکه کلام قدیم را از قاری چنان شنوند که موسی صلوات الرحمن علیه ندای «إنّی أنا الله» از درخت می‌شنود. وزبان قاری پیش ایشان بمنزلهٔ شجرهٔ موسی علیه السّلام باشد.

۶۵۱ــ واز حضرت مقدّس پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم مرویست که کلامُ الله قدیم را طرفی به ید قدرت متصل، و طرفی بدست مخلوق ملحق است. یعنی[53] جانبی از آن به حدّ کبریاء و جانبی به تصرّف ماست. سالکان صادق از برکت موافقت شرع تمسّک به طرفی که بجانب خلق است نموده، به اقدام صدق ترقی بجانب اعلی نمایند و ازصفای باطن به طرفی که متصل به حضرت کبریاء است مستعلی شوند. لاجرم کلام از متکلّم شنوند.

۶۵۲ــ از امام احمد حنبل مرویست که ختمه به عرضِ حضرت عزّت جلّ جلاله رسانید چون به اُمّ الکتاب رسید مالک یوم الدّین (۱/۴) خواند خطاب رسید که «مَلِكِ یوم الدین» به سکون لام بخوان. امام همچنان مالک خوانده، فرمود که از رسول امین «مالكِ یوم الدّین» به من رسیده وطور قوت من زیادت از آن نیست که از جناب نبوی تلقی وحی توانم نمود. رحم الله عبداً عرف قدره ولم یتعدّ طوره.

۶۵۳ـ واز امام حمزه زیات مرو یست که عرض ختمه برحضرتِ بیچون الهی می کرد در سورهٔ طه چنانچه قرائت عامه است «وانا اختَرتُكَ فأستَمِع» خوانده، خطاب رسید که: «وانا اخترناك .» بصیغهٔ ضمیر جمع متکلّم. وآن را که چنین مقام رفیع حاصل باشد لذّت گل تلاوت بی زحمت خار حدیث النّفسُ تواند دید، واز فاتحهٔ قرآن تا خاتمهٔ آن شهد کلام را بی زهرِ وسواس نوش تواند کرد تا رقیب را خبر باشد تمام مراد از وصال حبیب یافته و تا ابر بهم آید از تجلّیاتِ آفتاب، مطالعهٔ جمال انوار نموده ــ بیت:

چنان برنقش جان مالم نگینَت　　　که بردستت نداند آستینت
در آغوش آنچنان گیرم تنت را　　　که نبود زان خبر پیراهنت را

ــ و امثال این کرامات از راشحهٔ بحار فواید ایمان بالغیب تواند بود و چنین آیات باهرو بیّنات زاهر از منافع اجابت دعوت محمّدی بحصول پیوندد.

۶۵۴ــ و گفته‌اند که کرامات اولیا از تتمهٔ معجزات انبیا است. منقول از مردی[54] است که هر جمعه به خدمت شیخ شبلی رفتی و از فواید انفاس او اقتباس انوار نمودی. شبلی با او گفت: اگر تا جمعهٔ دیگر در دلَت غیر از خدای تعالی حاضر شود حضور من برتو حرام باد. یعنی تختگاه دل چون محلِّ سلطان ذکر الهی است به تلوّث اغیار ملوّث گردانیدن در دین فتوّت حرام باشد و دیدهٔ دل که ناظر جمال و جلال احدیّت است بجانب مخلوقات ملتفت گردانیدن شینی فاحش و غبنی تمام بود ــ نظم:

برین دودیده که امشب ترا همی بینم　　　حرام باشد فردا که دیگری بینم

ــ دلی را که با یاد دوست پروای غیری تواند بود به آتش حرمان کباب، و چشمی که با مشاهدهٔ جمال محبوب استراق نظر بجانبی میسّر گردد از سیل سرشک خراب باد. بیت:

ای بی‌تو حرام زندگانی　　　خود بی‌تو کدام زندگانی

۶۵۵ــ وحقیقت آنکه چون انوار یقین در ساحت دلی جمع، و واردات ایمانی در صفحهٔ قلوب ساکن گردد از منبع دل امدادِ انوار بقوّتِ کامل متصاعد گردد. چنانچه آب از فواره جهیدن گیرد، اگر کاه برگی با آب باشد چون به تدافع فوران بیرون افتد آن را رجوع به موضع اولی نتواند بود همچنین حدیث النفّس که خاشهٔ مثال برسرِ زلال

یقین آید چون امداد ایمانی آن را از ساحت ایقان بیرون اندازد، ورود باز میسّر نگردد و دوافع انوار یقین از خطور آن ثانیاً مانع و حایل گردند.

۶۵۶ــ مثالی دیگر: چون نور ایمان به انشراح صدور یدِ بیضا نماید و ساحت قلوب به معماری ارکان اسلام فسیح گردد از منزل نورانی دل تا خانهٔ ظلمانی نفس مسافت بعید شود حدیث النفس را با نفوس تردُّد تواند بود که دل از خطور[55] آن زیان نبیند و از اضطرابی که نفس را از آن احادیث پدید آید دل بواسطهٔ بُعد از مظان فتنه از محلِ طمأنینه انزعاج نیابد[56]. چنانچه شخصی بر ذروهٔ کوهی بلند استقرار یابد و در حوالی آن وادی باشد مملوّ از حَیّات و عقارب و حشرات و هوام، او را در آعالی جبل با وجود مشاهدهٔ آن کریهات از وصول مکروه درمأمنِ حصین باشد و با تیقّن چنان گزند رسانندگان از اضرار در پناه عافیت بُوَد. و از بلوغ این مقام بود که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در اثنای نماز خاطر را به تجهیز و ترتیب لشکر اسلام مشغول می‌توانست گردانید که دل از لذّت مناجات محروم نگردد و روح از مراقب شهود محجوب نماند ــ نظم:

خنک مردی که در پایان مستی قدح در دست خدمت دانه کردن

ــ لاجرم آن را که در هنگام عروج به مواقف قدس و ارتقا بر معارج مناجات به حضرت کبریاء از ترتیب لشکر اسلام باز نماند و تجهیز جیوش مانع عروج او نگردد شمه‌ای از کرامات او آن باشد که در مدینه ساریه‌ای را که صاحب رایت لشکری بود که به نهاوند فرستاده از کمینگاه دشمنانِ دین آگاه تواند گردانید و خطابِ «یا ساریة الجبل» از اقلیمی به اقلیمی به سمع او تواند رسانید. و امثال این کرامات قطره‌ایست از بحار معجزات نبوی که فلاسفه را از زواخر آن، قطره‌ای روزی نگشته، و نسیمی است از گلستان فضایل محمّدی که رایحه‌ای به مشام آن محرومان نرسیده. نظم:

با مدّعی مگویید اسرار عشق ومستی
تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی[57]

شیخ الاسلام درین مقام فلاسفه را به نام مناسب خوانده و به وصفی لایق حال ندا کرده: یا معشر الفلاسفة یا مخانیث الرّجال یا راکبین مُتُون الأباطیل والمحال المغترین بالآل الممنوعین من الماء الزلال. وبی‌شبهه تکلّف این ندا بر حقیقت جاری است چه

تخنّث عبارتی از اظهار رجولیّت وابطان صفت انوثت است وایشان اگر چه ظاهراً در زیِّ رجال ملتبس به لباس کمال اند چون از صفات رجالٌ صدقوا ماعاهدوا الله علیه (۲۳/۳۳) به نکته ای فایز نگشته از جریدهٔ مردان بیرون باشند و چون خویشتن را از نیل مقام إذا جاءك المؤمنات یبایعنك علی أن لا یشرکن بالله شیئاً (۱۲/۶۰) محروم گردانیده، از مرتبهٔ زنان نازلْ حالتر باشند ــ فرد:

نه در حساب زن آید نه در طویله مرد[۵۸]

اگر چه هر دو صفت حاصل است خنثی را

ــ با چنین وضاعت[۵۹] منزلت، نام مردی برخود نهادن، از مردی دور است و با چنین خساست همت خویشتن را با مردانِ کار شریک گردانیدن بی مروّتی است. بیت:

چند کنی دعوی مرد افکنی کم زن وکم زن که کم از یک زنی

۶۵۷ ــ گوشهٔ مقنعهٔ رابعه که درشبی هزار رکعت نماز می گزارد از روح قدسی افلاطون و ارسطو که درعمر خویش سجدهٔ شایسته نکرده اند هزار بار بهتر، بلکه خاک قدم جاریهٔ خرسا که چون حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم از او پرسید که خدای تو کیست ؟ او اشارت به آسمان کرد تا از بتان که معبود مشرکان بود تبرّا حاصل کرد از تارک سرِ بوعلی و فارابی که خدای تعالی را موجب بالذّات گفتند به صدهزار مرتبه شریف تر. آری،

زن از مرد موذی به بسیار به سگ از مردمِ مردم آزار به

الحمدلله الّذی هدانا للإیمان و شرّفنا بالایقان ولم تجعلنا من أهلِ الشقاق والخذلان والصّلاة والسّلام علی سیّدنا خاتم الانبیاء والمرسلین محمّد وآله أجمعین[۶۰].

الباب الخامس عشر

فی ذكر أحوال هذه الملّة الحنيفيّة وما منحوا به ببركة متابعة النّبی صلّی الله عليه وسلّم من الكرامات وخوارق العادات الدالة علی صحة ماصاروا إليه وتبيين بطلان ماصار الفلاسفة إليه.

٦٥٨ ـ قال الله تعالی: الم ذلك الكتاب لاريب فيه هدی للمتقين الّذين يؤمنون بالغيب و يقيمون الصّلاة وممّا رزقناهم ينفقون والّذين يؤمنون بما أنزل إليك وما أنزل من قبلك و بالآخرة هم يوقنون. أولئك علی هدیً من ربّهم وأولئك هم المفلحون. (٢/٢ ـ ٥)

٦٥٩ ـ آيات كريم چون مفتتح قرآن عظيم است مراعات براعت[٢] استهلال را مشتمل بر خزاين اسرار الهی، و منطوی بر مقاليد سعادات نامتناهی است مطالب تنزيل را علی سبيل الأجمال شامل، و برطريق تلويح مقاصد كتاب كريم را حامل است. شعب و تفاريع همهٔ دولتها[٣] از شجرهٔ طيّبهٔ يقين انشقاق پذيرفته[٤] و مبانی ساير سعادات برقاعدهٔ راسخهٔ ايقان تأسيس يافته، بنابر آنكه ختم صفات حميده برحسب فرمودهٔ «و بالآخرة هم يؤقنون» بدين صفات جميل است ونيل [به] مدارج رفعت و فلاح و هدايت متفرّع براين كرامت جزيل گشته.

٦٦٠ ـ و يقين عبارت است از ظهور نور حقيقت در حالت كشف استار بشريّت به شهادت وجد و ذوق، نه به دلالت عقل و نقل. و مادام تا آن نور از ورای حجاب نمايد آن را نور ايمان خوانند و چون آن حجاب مكشوف گردد آن را نور يقين خوانند. و تعدُّد اسماء بحسب تعدُّد اعتبارات است واگر نه بحقيقت يک نور بيش نيست، نور ايمان پيوسته ثابت باشد ونور يقين گاه گاه لايح شود و منطفی گردد چنانچه در حديث آمده است: «الإيمان ثابت واليقين خطرات».

٦٦١ ـ و يقين را سه درجه است: اوّل علم اليقين و دوم عين اليقين و سيوم حق اليقين. پس ايمان حاصل يقين بود و علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين فروع او، و بعضی از بعضی رفيع تر. واشارت حضرت نبوی بدين معنی است حيث قال:

«الیقین، الایمانُ کلُّه».

۶۶۲ ــ واشارت تنزیل حیث قال: «هم یوقنون» بوساطت تقدیم وایراد ضمیر فصل موجب تخصیص یقین می گردد به امّت محمّد صلّی الله علیه وسلّم، و آنکه ایشان از سایر امم به اختیار این منقبت مخصوص و از طوایف اهل ملل بدین دولت ممتازاند. دست اقبال‌شان ابواب گنج یقین گشوده و به پای اقبال بر مدارج این کاخ منیع ترقی نموده تا پوشیده نماند که آفتاب ایقان از مطلع هردل شارق نگردد و ابر یقین بر زمین هر ضمیری فایض نشود. بیت:

دلی ده کان یقینت را بشاید　　　زبانی کافرینت را سراید

۶۶۳ ــ و فلاسفه چون از ایمان که اصل یقین است محروم ماندند به هیچ شعبه‌ای از شعب ایقان نرسیده باشند و مشام عقول ایشان از آن شمامهٔ خوشبوی حظّی نیافته؛ لاجرم جز حلقهٔ تخمین نجنبانیده‌اند وجز منسوج خیال به هیچ ملتبس نگشته.

۶۶۴ ــ واز دلایل رفعت شأن ایقان آنکه ارباب یقین را قدوهٔ اهل تقوی گردانیده. قال تعالی: وجعلناهم ائمة یهدون بأمرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون. (۷۳/۲۱) با آنکه تقوی اصل و اساس حسنات و معدن مآثر ومکرمات است.

۶۶۵ ــ وقد ورد فیما رواه أبو امامة الباهلی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: ان من أقلّ ما أُوتیتم الیقین وعزیمة الصّبر فمن أوتی حظّه منهما لایبالی مافاته من قیام اللّیل وصیام النّهار ولان یأتینی واحدٌ منکم بمثل ما أنتم علیه الآن احبّ الیّ من ان یأتینی واحدٌ منکم بمثل عمل جمیعکم ولکنی أخاف أن یفتح علیکم الدُّنیا بعدی فینکر بعضکم بعضاً و ینکرکم أهل السّماء فمن صبر واحتسب ظفر بکمال ثوابه ثمّ تلا: ما عندکم ینفد وما عندالله باقٍ. (۹۶/۱۶)

۶۶۶ ــ وچون اصحاب یقین به کشف حجاب بشریّت فایز گشته‌اند و به مقام شهود رسیده، برحسب فرمودهٔ «الاحسان ان تعبد الله کأنّک تراه فان لم یکن تراه فانّه یراك» به چشم اسرار اطلاع عالم الغیوب بر ضمایر خویش معاینه بینند و احاطت علم الهی بر سرایر اعمال خویش بعیان مشاهده کنند چنانچه از قبایح اعمال ظاهر غایت استحیاء شعار سازند و از خبثِ منکرات[5] باطن انکسار وانفعال بجانب خویش متطرّق دانند ــ فرد:

تو خداجوی و خدابین و خداداں ومباش

گوشهٔ خانه‌پرست و دم گاو وسم‌خر[6]

ـ و چون مقام یقین حاصل گردد ایمان بالغیب حکم محسوسات عیانی گیرد و آن را که از چشم سرغایب می‌ترسیدند پیش چشم حاضر گردد و حقیقت خطابِ إیّاك نعبد و ایّاك نستعین (٥/١) معلوم شود ولطایف فرمانِ وأعبد ربّك حتّی یأتیك الیقین (٩٩/١٥) بفهم جان رسد.

٦٦٧ ـ وحقیقت آنکه با وجود غواشی حجب بشری بدین مقام شریف نتوان رسید و با تراکم ظلمات نفس از لمعان انوارِ یقین پرتوی نتوان یافت ـ نظم:

با صحبت جان بوصل جانان نرسی	برمور نشسته درسلیمان نرسی
این قصه بپایان نرسد تازنخست	تو پیشتراز قصه بپایان نرسی

ـ واز مرتبهٔ علم الیقین چون لوامع بروق عین الیقین لایح شود سالک را از انتقال مراتب علمی به معارج عیانی تدلّه و تدهش پیدا گردد و بواسطهٔ تجاوز از بیانِ بعیان به مبادی تحیّر گرفتار شود. نظم:

کثُر العیان علی حتّی أنّه	صار الیقین من العیان توهّما

ـ باز چون از مرتبهٔ عین الیقین به حقّ الیقین واصل گردد در مبادی آن چون از آثار وجود خود صبابت نیابد و شاهد از مشهود باز نداند در حیّز تحیّر ماند ـ نظم:

ابطحاء مکّة هذا الّذی	أراه عیاناً وهذا أنا

ـ أمّا چون در مقام محو صفات بشری صاحب تمکین شود ودر کسوتِ بقای بعدالفناء بمرتبهٔ شهود یقینی رسد معبود را پیش از محراب معاینه بیند و مسجود را میان خود وقبله نماز بی‌حجاب یابد حقیقت «لم أعبد ربّاً لم أره» سالک را روشن گردد و سرّ ماکذب الفؤاد مارأی (١١/٥٣) ظهور یابد. و ازین قسم طایفه [ای] تواند بود که بمرتبه‌ای رسیده باشد[7] که سجده گاه خود را تحت العرش بینند و بعضی بمرتبهٔ رفیع‌تر ازین فایز شده چنان بینند که برطرف ردای عظمت سجده می کنند. واین مقام سیّد کاینات علیه أفاضل الصّلوات را حاصل[8] شود واز خواص امّت او آن را که به حقیقت متابعت و اقتفای آثار سنن زاهرش فایز گشته. وبلندتر ازین مقام از مقامات یقین، منازل رفیع و مراتع منیع است که بطون صحایف از حمل ودیعت ذِکر آن عاجز بود

و زبان خامه از بیان آن قاصر.

٦٦٨ ــ وحقیقت آنکه مرتبۀ حق الیقین چنانست که عبارت محیطِ آن نتواند شد و جز به ذوق و شهود ومکاشفاتِ عیان، بیانِ آن نتواند کرد. نظم:

آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم وآن کس که نیافت دردِ نایافت بس است

٦٦٩ ــ فرقۀ خاسرۀ فلاسفه را کدام حرمان ورای آن باشد که باجگرِ تشنه از دنیا بیرون روند و از بحار این حال جرعۀ زلالی نچشیده ومدّت امهال[9] عمررا بتخمین افکار گذرانیده از بحر عین‌الیقین به شربتی خوشگوار نرسیده، با آنکه غالباً بمزاولت زادالمعاد که عبارتی از اعراض دنیا و اشتغال به علوم و طلب معارف است تزجیة الأیّام کرده[10] ــ فرد:

زین نادره‌تر کجا بود هرگزحال من تشنه و پیشِ من روان آب زلال

ــ به بضاعت مزجات افکار خواستند تامتاع نفیس اسرار بدست آرند حاصل جز خیبت و خسار نبود، و به نقد علوم عقلی که جز به بازار عالم شهادات روان نیست خواستند تا خزاین عالم غیب حاصل گردانند جز خذلان و حرمان نتیجه‌ای نداد برحسب فرمانِ لوموا أنفسکم (٢٢/١٤) باید که وخامت این عاقبت را سبب تقصیر خویش دانند و شأمت این خاتمت را ملامت نفس خود کنند ــ نظم:

از کس دیت مخواه که خونریز خود تویی

کالا برون مجوی که دزد اندرون درست

**

دل من در حق من رأی بَد زَد بدست خود تبر بر پای خود زد

ــ از غایت خذلان گمان بردند که چون دلایل هندسی به قوت فکرت به اثبات رسانیده‌اند نتایج افکار ایشان در الهیات یقینی باشد و چون بعضی مقدّمات ریاضی قطعی و برهانی گشته، دلایل معارف الهی هم بر آن قیاس باشد. نظم:

بچشم تشنه چندان دور نبود سراب ارچشمۀ حیوان نماید

٦٧٠ ــ و مراتب امّت محمّد صلّی الله علیه وسلّم در مسالک یقین متفاوت و مدارج ایشان در معارج ایقان متباین بود. قال تعالی: والّذین أوتوا العلم درجات. (١١/٥٨) برحسب سلوک منازل دین به معاهد یقین رسیده و به موجب ازدیاد امداد

ایمان ترشح نهال ایقان نموده. نظم:

از درِ جسم تا بکعبهٔ دل　　عاشقان را هزار و یک منزل

۶۷۱ ــ باکورهٔ شجرهٔ یقین پیشروانِ راه دین چیدند و نخستینِ فیض انعام به صحابهٔ کرام رسید و آن گزیدگان از وفور ذخایر ایقان چنان مستغنی گشتند و از امداد قوت ایمان چنان قوی رأی[۱۱]، که به بذل اموال و ارواح طلب مراضی الهی نمودند و فوز به سعادت شهادت را جان و مال درباختند[۱۲] وانوار یقین از پرتو آفتاب وجود مبارک پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه چنان شایع و مستفیض شد که نسوان که ناقصات العقل والدّین‌اند به کمال سهم معلّی از یقین فایز شدند و ضعیفان و باز پس ماندگانِ راه به قوتِ ارشاد و دولت هدایت همایونش به منازل رفیع ایقان[۱۳] رسیدند. چنانچه به اخبار صحیح وارد شده که أمّ ایمن رضی الله عنها ازمکّه به مهاجرت به حضرت رسول الله صلوات الله وسلامه علیه احرام بست، در راه به مجاهدهٔ جوع وعطش گرفتار شد و بامقاسات صعوبت صیام از سایغ شراب و هنئ طعام محروم ماند تازمانی که برطرف هلاک اشراف یافت دلوی آب دید به ریسمانی ازآسمان آویخته، از زلال آن فیض الهی شربتی هنی تناول نموده، جگرِ تشنه را سیراب گردانید و بعد ازاین حال اقتنای ثواب عطش را به صیام ایام تموز مواظبت نمودی و بحکم «لا اظمأ بعدها ابدا» هرگز اثر تشنگی نیافت. هرکه در صحبت خضر به لب چشمهٔ حیوان نشیند کجا تشنگی بیند، و آنکه با موکب سحاب به ساحل بحر عُباب نزول کند از تعطُّش اکباد دور افتد. نظم:

اگر طوفان بادی بیمناک است[۱۴]　　سلیمانی چنین داری چه باک است

اگر خود مار ضحاکی زند نیش　　چو در خیل فریدونی میندیش

۶۷۲ ــ و بر مقتضای شمول قدرت الهی اقدار اهل یقین متفاوت و درجات ایشان مختلف است بعضی را حال آنکه به نیل املِ بی‌سابقهٔ عمل فایز شده و رَوح وراحت یقین بی‌وساطت کدِّ یمین و عرق جبین یافته از کمال استعداد، گلِ فطرتش رنگ و بوی بی‌مقدمهٔ جست وجوی گرفته[۱۵]، و از پاکی لوح ضمیر قابل حقایق اسرار شده یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسّه نار. (۳۵/۲٤) و بعضی آنکه به قرع ابواب اعتمال به ساحت مطالب و آمال[۱۶] نزول کرده و به مدارج تزکیه و تخلیه به معارج[۱۷] تجلیه ترقی

نموده، بدست اکتساب رفع حجاب کرده و بپای مجاهده به ذروهٔ مشاهده رسیده. فرقهٔ اوّلی به جذبه [ای] از جذبات حق که موازی عمل ثقلین است به کرامت دارین فایز شده و دست اعمال مخلوق از وصول به دامن مقصود قاصر یافته و جز مقدمات فضل الهی از نیل نتایج سعادات نامتناهی عقیم دانسته ــ نظم:

مراچه بندگی ازدست و پای برخیزد مگرامید به بخشایش خداوندی

ــ وفرقهٔ ثانیه از ارشاد عملِ مبرور و جزای موفور یافته و با ترتیب اسباب زراعت چشم انتظار بر مراقب حصول ارتفاع نهاده ــ بیت:

رنج بری گنج برین ساختست درعقب رنج بسی راحت است

ــ قال الله تعالی: والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا. (۲۹/۶۹) و در بستان این قسم نیز اگرچه مبتنی بر قواعد عملی است غنچهٔ مراد به نسیم فضل شکفیده و اجتنای ثمرات مراد اگر چه حوالت به اجتهاد فرموده بوسیلهٔ عنایت هدایت حاصل می شود[۱۸] ــ بیت:

زسعی من چه گشاید توره بخو یشم ده

که چشم عقل ضعیف است بی چراغ هدایت

ــ و فحوای فرمودهٔ الله یجتبی إلیه من یشاء ویهدی إلیه من ینیب (۱۳/٤۲) جامع این هر دو حال شریف است وهر دو مقام ارجمند را به اشارت لطیف جمع کرده، اوّلاً گوهر اجتبا بی‌سابقهٔ غواصی عمل برکنار گزیدگان نهاده، و ثانیاً تخم انابت سبب حصول ریع هدایت گردانیده و نسبت با بعضی از اهل ایقان افاضت کرامات از طریق هدایت به خرق عادات رفته، و رؤیت قدر و آیات را وسیلهٔ تثبیت قلوب ووصول نهایات ساخته، طی ارض را بپای همت ایشان سهل گردانیده و رفتن برآب و هوا پیش قوت شان آسان نموده. چنانچه مرویست که روزی حواریان پیغمبر خویش را نمی یافتند خبر به ایشان رسید که متوجه جانب بحر گشته، بر طلب آثار آن بزرگوار روانه شدند، چون به ساحل بحر رسیدند مسیح را دیدند که برروی آب روان می رفت و از تلاطم امواج زیر و بالا می گشت و به گلیمیء صوفیانه اکتسا نموده یک نیمه را ردا ساخته و یک نیمه را ازار گردانیده. چون به نزدیک ایشان رسید یکی از حواریان گفت: شاید که پیش توآیم. فرمود: بلی، شاید. حواری یک پای در آب نهاد، چون

پای دیگر برداشت تا به آب نهد، گفت: آه غرق شدم. مسیح علیه السّلام فرمود که دست به من ده ای قصیرالایمان، اگر فرزند آدم را از یقین یک موی در بدن بودی بر روی آب روان شدی.

۶۷۳ ــ و بعضی از علمای اهل عرفان گفته‌اند: از اساس ایمان آنست که به آیات و قدر ایمان آوری. ازوی پرسیدند که ایمان به قدر چیست؟ گفت آنکه بی اختلاج ظنون و شکوک[۱۹] ایمان آوری بدانکه جایز بود که خدای تعالی را بنده‌ای بود در مشرق بر یک پهلو خفته، چون بجانب دیگر منقلب گردد از مشرق به مغرب متحول شده باشد. و بنابرین است که امام ابوحنیفه اثبات فراش می کند[۲۰] مردی که در مشرق بود چون به زن مغربیه تزوّج نماید. و امّت مرحومهٔ محمّدی علیه افاضل الصلوات این حال را بحقیقت می دانند و به یقین بی‌حجاب شک و تخمین مقرّر دانسته که قدرت قاهرهٔ الهی را از امضای سایر ممکنات هیچ مانعی حایل نگردد و مشیّت نافذش از اجرای مراد به هیچ موقوف نماند. نظم:

جهانداری که او را نیست عجز اندر جهانداری
جهانبانی که اورا نیست نقص اندر جهانبانی
خدایی را همو شاید که بی‌رنجی وبی گنجی
کند در لجّهٔ دریا صدف بر درّ عمانی

۶۷٤ ــ و همچنانکه طیِّ مکان بپای همت اولیا آسان است طیّ زمان در صحیفهٔ مکنت شان مرقوم به رقم امکان، بلکه موصوف به صفت حصول ووجدان، امّا ادراک این معانی از اطوار ادراک عقل فلسفی متجاوز است و فکرت قاصر او به سرحدِّ معرفت آن نرسیده. و شیخ الاسلام قدّس سرّه نقل از یکی از ثقات فرموده که او مجاور مکّه شرّفها الله تعالی بود و آنجا یکی از صلحای اهل مغرب منسوب به کرامات و خوارق عادات شده، روزی او را با آن عزیز اتفاق مصاحبت در طواف افتاد و به استماع قرائت او گوش جان مشغول گردانیده از رکن عراقی تارکن حجرالأسود از ابتدای «حم المؤمن» تا آخرِ قرآن بخواند. و این کرامتی است که قاری وسامع در آن مکرمت شریک باشند. چنانچه خواننده بتلقین تأیید الهی محتاج باشد شنونده به رفع حجب جسمانی به سماع آن مشرّف تواند شد. و نور این کرامت مقتبس از آفتابی است که از

دل مبارک سلطان اولیا علیّ مرتضی کرّم الله وجهه طالع شده. چنانکه در روایات آمده که چون پای مبارک در رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن می فرمود چون هر دو پای در رکاب می رسید و بر دابّه‌ای مستوی می شد ختمه تمام کرده بود. مسکین آن محروم که به دیدهٔ یقین طلعت زیبای این احوال مشاهده نتواند کرد و بیچاره آن بازمانده که با ظهور چنین کرامات عمر گرامی به زخارف علوم فلسفه مصروف گرداند از غایت خذلان گمان برد که آنچه بطریق برهان از هندسه و علم هیأت معلوم کرده در صحایف یقینیات مسطور می تواند شد واز ریاض علم الیقین نسیمی به ساحت آن وزیده، هیهات ــ نظم:

هر عصایی نه اژدها گردد هر گیاهی نه کیمیا باشد[۲۱]

ــ فلسفی را که آن گمان باشد جز خیبت وخسران حاصلی نخواهد بود وجز حرمان وخذلان نتیجه‌ای نیابد، نه راه به معرفت خدایی برده که از نفع او چشمْ داشتِ ثواب کند واز مضرتش احتراز از عقاب نماید، و نه پیغمبری را شناخته که موافقت او را وسیلهٔ درجات نعیم گرداند و مخالفت او را بجانب درکات جحیم متصل داند نه از بهشت و دوزخ خبردارد تا به توفیق طاعات شادمان گردد و به رکون معاصی اندوهگن شود، نه بعث و نشور را معتقد است تا به انصاف پیش آید و به انتصاف متیقّن گردد[۲۲] بلکه به خزاین غرور مسرور شده و به امداد زور مواد حبور افزوده. وسیعلم الّذین ظلموا أیّ منقلب ینقلبون. (۲۶/۲۲۷)

۶۷۵ــ وشیخ الاسلام از جوانی از اهل قزوین که در زمان او بوده اخبار فرموده[۲۳] وقصّهٔ مشهور کرامت او را ایراد کرده که حق سبحانه و تعالی از کمال مرحمت او را به مزید منح جسام مخصوص فرموده و به روایع الطاف و ذوارف اعطاف ممتاز گردانیده، ابواب فتوحات به روی او چنان گشوده بود که رجال غیب پیش او حاضر شدندی چنانچه جمعی کثیر از اهل روزگار به مجلس او حاضر می گشتند. وقرائت قرآن از اهل غیب استماع می کرد و فرایض صلوات را به امامت ایشان بادا می رسانید، نمازهای کامل مشتمل به قرائت و هیئآت وشرایط وارکان اقامت می کرد، و چندانچه در خانه به دیدهٔ ظاهر تأمّل نمودندی هیچ متنفس را ظاهر نمی یافتند و از آن مردان به عالم شهادت نشانی نمی دیدند ــ نظم:

مردان رهش بهمت وديده روند زان در رهِ عشق هيچ پی پيدا نيست

ــ و بعضی از اصحاب شيخ ايشان را يافته بود وتصافح كرده و دانهٔ تسبيحی بدو دادند و آن خرزه به خدمت شيخ مانده و تازمان حكايت موجود بود.

۶۷۶ ــ و بی‌شبهٔ تكلّف، حكاياتِ ارباب كرامات ازين امّت مرحومه وغير ايشان از ساير اديان مشهورومعروف است و از حدِّ اشاعت بمرتبهٔ تواتر رسيده، متون كتب بدان مشحون و مجلّدات تصانيف بدان مشتمل است اگرچه فلسفی را آنچه ظاهراً به خوارق عادات باشد از مخيّلات و تمويهات دست دهد واز طريق نيرنجات و طلسمات و شعوده و چشم‌بندی، مردم را به استغراب و استعجاب اندازد. وليكن چون مبانی آن بر استدراج و مكر شيطان است با ظهور اشراقات حق ابلج تلويحات آن باطلِ لجلج را چه زيب و بَهاء تواند بود ــ فرد:

آن كس كه نورناصيهٔ آفتاب ديد دانم كه عقل اونكند هيچ يادِ فَی

كسی كه قطرهٔ شبنم به پيش بحرآرد چوخاک باشدبنياد سعی اوبرباد

ــ امداد قهر الٓهی به اظهار آن، تمكين از آن فرمود تا صاحب آن در اوطان طرد[۲۴] وابعاد مقيم گردد و به ملابس[۲۵] لعن و خذلان مرتدی شود بنای آمالش چون تودهٔ خاكی كه رياح عواصف[۲۶]بدان وزد به بادِ حرمان متلاشی ماند ولوامع احوالش چون لمعان سراب مزيدِ تشنگی جگر كباب وسبب رنجوری دل خراب گردد. نظم:

بسا ابرا كه بندد كلّه مشک بعشوه باغ دهقان را كند خشک

۶۷۷ ــ شيخ الاسلام قدّس سرّه را چون شفقت ايمانی بر تألیف اين كتاب باعث شده از جانب حفاوت و رحمت اسلامی، فلاسفه را از رقدات غفلت تنبيه كرده به اميد آنكه طايفه [ای] كه در غمرات جهالت سرگردان مانده‌اند خلاص يافته به ساحل علوم حقيقی و معارف يقينی نزول كنند و تا صبح يوم النشور هر كه را وساوس متابعت ايشان در ظلمات ليالی غوايت گرفتار گرداند به ميامن انوار معجزات نبوی و ارشاد اوليای دين به روشنايی هدايت درآيند و بحسب وقوع تاغايت بسياری از منتسبانِ بدين علم به يمن عنايت الهی از طريق ضلالت به صراط مستقيم انتقال نمودند. و از طايفه‌ای كه به صحبت شريف شيخ الاسلام مشرّف گشته با آنكه مدتهای مديد در غوايل اين علوم مذموم گرفتار مانده بود و مهارتی و كمال شهرتی تمام در تعمُّق فلسفه پديد كرده

وحلاّل المشکلات و مدرّس فنون ومعضلات آن گشته، بعد از[۲۷] مدتی انوار عنایت الهی اورا دستگیر آمد و از آن بادیهٔ خونخوار خلاص داد ـــ بیت:

بشرع اندر آویخت زیبا ونغز — برون کرد ماخولیا را زمغز

ـــ چنانچه سالها که به اشتغال بدان علوم عمر ضایع کرده بود به قضای نماز و روزه قیام نمود و شبان روزی هزار رکعت نماز را به تدارک مافات قضا می کرد. یعنی:

عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم — باقی عمر ایستاده‌ام بغرامت

۶۷۸ ـــ وحقیقت آنکه مراتب فضیلت برحسب مراتب یقین متفاضل بود نه بواسطهٔ ظهور خوارق عادات. و رفعت شأن اشخاص بموجب علوّ رتبهٔ ایمان تحقُّق پذیرد نه به اظهار کرامات[۲۸]؛ چه بسیار بود که سالک مکاشف به آیات و قدر نگرد[۲۹] و خوارق عادات از او ظاهر نشود وحال او رفیع تر و شأن او اعلی بود از طایفه [ای] که به خوارق عادات منسوب باشند و به اظهار کرامات معروف. قال بعضهم: مشی علی الماء اقوام بیقینهم ومات من العطش اقوام اقوی منهم یقیناً. و مصداق این معنی آنکه از اکابر صحابه رضی الله عنهم أجمعین امثال خوارق عادات و ظواهر کرامات که از مشایخ أمّت منقول است ظهور نیافته و مطامح همت بلند جناب ایشان از کرامات یقین به یقین کرامات نپرداخته و از محو عادات بهٔ خرق عادات میل نکرده، از باسقات نخل ایمان چون رطب ایقان چیده، خارهای خوارق عادات را منظور نظر التفات نفرموده و از شهد دین چون شربت شهود چشیده از حلاوت اظهار آیات اعراض نموده. بیت:

ازین نرگس و گل غرورم مده — وزین عود وشکر بخورم مده

اگر لایقم پرده را برفکن — وگرنه تمنای حورم مده

۶۷۹ ـــ و سرّ درین معامله آنکه طایفه‌ای که به قدر وآیات مکاشف شوند بنابر آن بود که مبانی یقین ایشان از ضعفی خالی نباشد تکمیل حال و تقویت یقین او را رؤیت آیات و خوارق عادت اعانت و امداد نماید اما آن‌را که از کمال استعداد اعضای یقین اشتداد یافته باشد و به جذبه‌ای از جذبات حق که موازی عمل ثقلین باشد خلعت کمال به قامت احوال چالاک آمده کشف قدر وآیات نسبت با او از مقتضای حکمت بعید بود؛ چه یقین او به تکمیل محتاج نباشد و حال ایقان او به مزید درجه موقوف نمانده، مکاشفهٔ قدر وآیات به نسبت با او سبب رفع حجاب حشمت

گردد و حجب حشمت مخصوص به عارفانِ بلندمرتبه باشد تا موجب زیادتی هیبت گردد و بدان وسیله از مطاوی حیا انسلال جویند و از مکامن انکسار انفصال یابند با آنکه این انفصال غایت اتصال بود و منتهای این انکسار به سلامت و خیرالحال مفضی گردد ــ نظم:

زاوّل شکسته باش که اوج سریر ملک
یوسف پس از مجاوره[۳۰] قعر چاه یافت

ــ قال بعضهم: الإستسلام عند التلاقی جراه والانبساط فی محلّ الأنس عزّه واللیاذ بالهرب من علم الدنو وصله.

۶۸۰ ــ هر چند تمام مرتبهٔ حق الیقین در دنیا حاصل نگردد و آن از کمالات است که در سرای آخرت اهل قرب را مدخّر باشد، أمّا چون المامات یَسیر از مقامات حق الیقین بعضی از اهل عرفان را درین سرای می‌تواند بود، واز آن[۳۱] جانب تلویحات لطیف چون لوامع بروق خطور می‌تواند یافت بعضی از عارفان از غرایب این منزل حکایت کرده که از گریه مرتبه‌ای حاصل می‌شود که از عزیزی به هیچ مرتبه‌ای نماند برای آنکه گریه تواند بود که گریهٔ خوف باشد کما ورد فی الدّعاء الماثور: «اللهمّ ارزقنی عینین هطالتین». و تواند بود که گریهٔ شوق باشد ــ نظم:

بر بوی تو هر کجا گلی دیدستم   بو بیدستم و سرشک باریدستم

ــ و تواند بود که گریهٔ فرح باشد کما قیل:

طفح السرور علیّ حتّی انّنی   *   من عُظم مَا قَد سَرّنی أبکانی

و تواند بود که گریهٔ وجدان بود چنانچه ناظر به آفتاب را دموع فایض می‌شود. و این نوع از مقامات حق الیقین است و المامات آن مشعر به حظّی وافر از قرب بود. و حدوث این بکاء برای آن باشد که مغایرتی بیقیاس تراب را باربّ‌الأرباب حاصل است و بندهٔ عاجزِ حادث را باخالق قدیم قادر جلّ جلاله به هیچ وجه مناسبتی پدید نمی توان کرد، چون مرغ وجود خواهد که با طایر علوی روح همپرواز شود وچراغ دیده خواهد که با آفتاب دل همنشینی کند سطوات عظمت رحمان رشحات حدثان را پالایش دهد و تاب تب قهر تردامنی حدوث را عرق مثال بیرون چکاند. نظم:

دیشب هوس دل غمینم بگرفت   واندیشهٔ یار نازنینم بگرفت

گفتم بروم از پی دل گامی چند اشکم بدوید و آستینم بگرفت

۶۸۱ ــ فلسفی محروم که از چندین آفتابِ جهانْ افروز به ذرّهٔ[۳۲] نور فایز نشده، آیینهٔ ضمیر چگونه روشن توانــد گردانید، واز صحایف آیات و قدر چون به سماع کلمهٔ نجاح [راه] نیافته، چگونه قول ناصح اصغا تواند نمود[۳۳]؟ کلاّ بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون ولو نشاء أصبناهم بذنوبهم و نطبع علی قلوبهم فهم لایسمعون. (۱۰۰/۷) حجب افکار ردیّه رین آن قلوب گشته و متولّدات قریحهٔ پلید حشوِ آن دلها شده انوار حقیقت در آن چه سود دهد و بارانِ رحمت بدان دلهای بقیرْ گرفته چه تأثیر کند؟ از غایت ضلالت واعوجاج طریقت گوید: این سخن را با کلام فلان فلسفی چه نسبت، و نتیجهٔ خاطر اهل عرفان را با سخن یونانیون چه مناسبت؟ و از شورْ بختی نداند که دلی که قابل فیض مواهب الّهی تواند شد چگونه از ادراک معلومات فلاسفه قاصر آید و آیینهٔ خاطری چنان صافی که صور ملکوت در آن انطباع تواند یافت چگونه از نتایج افکار ایشان بازماند؟ حمایت رحمت ایزدی دل بندگان خاص را از تلوّث[۳۴] به وخامت ادناس نگاه می دارد واز تدنّس به لوث انجاس در ضمان کلاءت می آرد. غایت اشارات سخنان ابن سینا که متابعان او بدان رکون نموده اند آنست که بتقلید کافر شوند و بتبعیت به دوزخ روند و علمای راسخ آن کلام را خیال باطل و اوهام بی حاصل دانند.

۶۸۲ ــ و عقیدهٔ حقّانی مرشدان دین محمّدی آنکه اگر ارسطو و افلاطون را دریافتندی و آفتاب ارشاد و نظر فیاض ایشان به طایفهٔ فلاسفهٔ اسلاف رسیدی اعیان عقاید ایشان را به قوت یقین قلب کردی و از اکسیر[۳۵] انوار ایقان مسهای یونان را زر خالص گردانیدی.

دلش چون تختهٔ حکمت سگالد فلاطون را بحکمت گوش مالد
زقعر خاطرش در موج طوفان فرو رفته جهانی فیلسوفان

۶۸۳ ــ و شیخ الاسلام درین مقام سخنی از بعضی عارفان نقل کرده، و چون رایحهٔ اعتبار عقیدهٔ فلاسفه از آن استشمام می رود عذری دلپذیر تمهید فرموده که ایراد کلام بنابر آنست که اشارات و رموز از آن مأخوذ گردد و اگرنه بنای اعتبار بر قواعد آن مستحکم نیست و لباس اعتداد و اعتماد اعطاف ناقل را به اهتزاز نیاورده: «و ذاك انّه قال الکرامیّة بالنسبة إلی الحنابلة مشبّهة والحنابلة بالنسبة إلی الأشعریّة مشبّهة والأشعریّة

بالنسبة إلى المعتزلة مشبهة والمعتزلة بالنسبة إلى الفلاسفة مشبّهة والفلاسفة بالنسبة إلى من عنده العلم الّذى هو ميراث الأنبياء عليهم السَّلام». غالب الظنّ آنکه مقصود قایل و مراد ناقل سلوک غایات تنزیه و بلوغ به اعلی مدارج تقدیس و تسبیح است واگرنه اشعریه که فرقهٔ[36] ناجیه و فرقهٔ راشدهٔ مهدیّه‌اند چگونه با رؤسای ضلالت نسبت توان داد بلکه اهل خذلان و جهالت را بدیشان ترجیح نهاد. نظم:

غبن بود گنج عرش خازن او اهرمن ظلم بود صدر شرع حاکم او بلحکم

آخرخرکس نکرد روضهٔ دارالسلام کس جل سگ هم نساخت کسوت بیت الحرام

۶۸۴ ــ علمای این آمّت با انبیای بنی‌اسرائیل مشابه‌اند و ایمهٔ این دین با پیغمبران صاحب وحی شریک العنان؛ چه ایشان از دریای علوم سلطان انبیا صلوات الله وسلامه علیه اغتراف نموده واز مشرب عذب افضالش استفادهٔ عذب زلال کرده و هر[38] جدولی که از آن دریا اشتقاق پذیرفته، بحری بیکران است و هر منهلی که از آن لجّهٔ بیکران انشعاب یافته، منتهی به ساحل نمی شود تا به بحار علم ازلی که فحوای لنفد البحر قبل أن تنفد کلمات ربّی (۱۰۹/۱۸) بیان حقیقت آن می کند متصل گردد. آن را که وفود توفیق از راه مساعدت درآید و امداد تسدید به موافقت انتهاض نماید و از بحار کلام رسول صلّى الله عليه وسلّم استخراج درر فواید تواند نمود، به یقین داند که معلومات فلاسفه در مقابل آن چون خرمهره در برابر لؤلؤی لالا، بی اعتبار، وتعقّلات ایشان چون خیالات باطل مبتذل و ناهموار[39] باشد.

۶۸۵ ــ عن سهل بن سعد رضى الله عنه قال قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: يافتى ألا اعلمك كلماتٍ تنتفع بهنَّ، قلت بَلى يا رسول الله، قال احفظ الله يحفظك احفظ الله تجدهُ إمامك تعرّف إلى الله فى الرّخاء يعرّفك فى الشدّة، و إذا سألت فاسئل الله وإذا استعنته فاستعن بالله فقد جفّ القلم بما هو كائن ولو جهد الخلق على ان ينفعوك بشىءٍ لم يكتبه الله لك لم يقدروا عليه[40] فان استطعت ان تعمل لله بالصّدق واليقين فافعل فان لم تستطع فان فى الصّبر على ماتكره خيراً كثيراً، وأعلم انَّ النّصر مع الصّبر وانَّ الفرج مع الكرب وانَّ مع العسر يسراً.

۶۸۶ ــ وعن عمرو بن شعيب عن أبيه عن جدّه قال قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: نجا اوّل هذه الأمّة باليقين والزُّهد ويهلك آخر هذه الأمّة بالبخل والأمل.

وعن أبي هريرة رضي الله عنه يقول قال رسول الله صلعم ما أخاف على أمّتي إلاّ ضعف اليقين.

۶۸۷ـــ حاصل آنکه صفو خالص که مستفاد از روح قدسي است راشحه‌ای از فیض یقین است و زلال افضال که منسوب به قرب جناب جود ازلی است نفحه‌ای از نسایم کرامت و نفخت فيه من روحي (۲۹/۱۵) می‌شود. طریق انبیا چون مشتمل براعلام ایقان و دلایل حجج و برهان است بی‌شبهه به نیل مطلوب متّصل بود و وصول به منزل فلاح از آن طریق آسان باشد. و طریق فلاسفه چون مشتمل به هدایت عقل مدّبر و دلالت نفس کلّی و اجرام فلکی است مناهج سلوکش بی‌بنیاد و مسالک سیردر او مقطوع الامداد باشد، شارع واضحش متصل به زخارف باطل علّة العلل منتهی می‌شود و نهایت ارشادش به اشراک از اسلوب اتخاذِ لات و هُبَل مفضی می گردد.

۶۸۸ ـــ روی مرفوعاً عن رسول الله صلـّى الله وسلّم انّه قال: لما خلق الله تعالى العقل، قال له: أقبل فاقبل، ثمّ قال له أدبر فأدبر، فقال: ما خلقت خلقاً هو أحبُّ إليّ منك ولاإكرم عليّ منك لانّي بك أعرف وبك اعبد وبك اخذ وبك اعطى.

۶۸۹ ـــ اقبال عقل از حظوظ انبیا علیهم السّلام ومتابعان ایشان است که مفتاح خزاین عالم غیوب و گشایندهٔ ابواب معارف و مخازن قلوب است، از بساط عالم شهادت مرقات آن گزیدگان به عالم ملکوت در گنجینهٔ عقل مقبل سپرده، و از ساحت اجسام متمسّک ایشان به مدارج روح در ضمن انوار او مندرج است. و ادبار عقل نصیب فلاسفه گشته، اشعّهٔ انوار او زمانی بدیشان افتاده که از منتهای سیرِخود معاودت نموده بود و از غایات مطارح نظر خویش بازگشته واز استغراق به اجرام[۴۱] کاینات عالم شهادت به سفلیات مشغول مانده و از علویات ملکوت رجوع نموده بر طریق ادبار به طبقهٔ سفلی از زمین که متصل به سجین است موقوف شده. لاجرم طایرِ بلندْ پرواز از عرفان انبیا علیهم السّلام به فضای ملکوت پرواز کرد ونهایات سیرفلاسفه به چهارسوی عالم عناصر بازماند. فالعقل حجّة الله تعالى يُضلّ به كثيراً ويهدى به كثيراً. (۲۶/۲) سالکان طریق سعادت بیّنات عقل مقبل دلیل راه ساخته‌اند و هالکان بادیهٔ شقاوت تمسّک به شبهات عقل مدبّر جسته. «ليهلك من هلك عن بينه ويحيى من حيّ عن بينه».

۶۹۰ـــ شیخ الاسلام قدّس سرّه درین مقام تأسّی نموده که سالهاست که از

ارواح مقدّس انبیا علیهم السّلام غیرت می برم واز قدسیان عالم پاک شرمندگی دارم که چگونه در آخر زمان از بهترین امم قومی ظهور یابند که از طریق مستقیم انبیا علیهم السّلام عدول جویند وبا مضادت خدای تعالی و معاندت خاتم النبیّین صلوات الله وسلامه علیه به علوم فلسفه مایل باشند واز غایت جهالت به ذکرِ آن مفاخرت و مباهات نمایند هرچند آفتاب شرع محمّدی را از ضبابات اوهام آن طایفه ارجاس چه نوع اختفا متصورّ باشد و بَدْرِ تمامِ دینِ قویمش از وَغْوَغَۀ این مشتی انجاس چه نقصان پدید آید ــ نظم:

دریای محیط را که پاک است ازگرد[42] دهان سگ چه باک است

ــ باز می اندیشیدم که همچنانکه ظلم مذموم است تحمّل ستم وظلم از قبایح صفات مذموم بود وچنانچه تعدّی شیوۀ ناپسندیده است احتمالِ ستم، سمتِ نکوهیده ــ فرد:

خسیف بردن زکاردانی نیست باگرانان به ازگرانی نیست

ــ هر چند عنایات الهی عنان همت را بجانب علوم حقیقی که میراث انبیا علیهم السّلام است معطوف گردانیده بود وصرف عمر عزیز به ذکر مقابح این طایفه رخصت نمی داد امّا همچنان غیرت دین آتش تهیّج می افروخت و عصبیت حوزۀ یقین حدود دواعی تشحیذ می کرد که بر رغم علوم مذموم ایشان انشاء کتابی کنم و تهافُت فلاسفه و متابعان ایشان را رساله‌ای املاء کنم که:

نشاط اندر آرد به خوانندگان مفرّح رساند به دانندگان

ــ و اگر چه ترک فضول و اشتغال به اصلاح حال خویش از شیمۀ پسندیدۀ اهل سلوک است واهتمام به عمارت باطن و تزکیۀ نفس و تجلیۀ مرائی دل دَأب ارباب قلوب تواند بود امّا چون طغیان اهل خذلان از آن مرتبه گذشته بود که تحمل را مجال امکان ماند، و تعسُّف این طایفه از آن تجاوز نموده که اعراض و اغماض می توانست نمود دعات تقویت دین محمّدی بر این عزیمت الزام نمودند ــ نظم:

اگر چه نزد خردمند خامشی ادب است
به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طیرهٔ عقل است: دم فروبستن
به وقت گفتن، وگفتن به وقت خاموشی

— بنابرین دواعی صدق نیّت را بجانب انکسار شوکت وانفلال[43] حدّت ایشان مصروف گردانید وعنایت ازلی مجامع دل را به ساحت تیسیر این مطلوب موقوف داشت تا زبان[44] صفا طویّت به املای این کتاب توفیق یافت و بیان خلوص همت به انشای این صحیفه که چون روزنامهٔ صبح صادق است فایز شد و در جمادی الاوّل سنه احدی وعشرین وستّمائه با وجود آنکه ضعف بصر مانع از مطالعهٔ کتب بود توفیق به املای این کتاب رفیق گشت. فرد:

وکنت ذَخَرْتَ افکاری لوقت فکأنّ الوقت وفقك والسّلام

٦٩١ — وأنا اسأل الله تعالى التّوفيق لما يحبّ و يرضى وان ينفع بذلك و يثيبنى عليه وأختم الكتاب بما بلغنى بالأسناد عن عَون بن أبى خالد قال وجدت فى بعض الكتب إنّ آدم عليه السّلام ركع الى جنب الركن اليمانى ركعتين، ثمّ قال اللهمّ إنّى أسألك ايماناً يباشر قلبى و يقيناً صادقاً حتّى أعلم انّه لا يصيبنى إلاّ ما كتبت لى وارضى بما قسمت لى، فأوحى الله عزّ وجلّ: يا آدم انّه حق على انّه لايلزم احدٌ من ذرّيتک هذا الدعاء إلاّ اعطيته ما يحبّ و نجيته مما يكره ونزعت أمل الدّنيا والفقر من بين عينيه وملأت جوفه حكمة وايماناً[45] والحمدلله ربّ العالمين حقّ حمده والصّلاة والسّلام على خير خلقه محمّد عبده ورسوله وعلى آله وصحبه وأزواجه وذرّيته أجمعين الطيّبين الطّاهرين.

الخاتمةُ الأولیٰ

هذه خاتمة مترجمة بسنوح الفتوح فی ذکر الرّوح
یختم[1] بها رشف النَّصایح الإیمانیة وکشف الفضایح الیونانیة

۶۹۲ ــ صحایف معرفت الهی از غموض و اشکال بمرتبه ایست که جز مدّرس الهام ربّانی حلِّ نکته [ای] از آن نتواند کرد وحقایق عرفان چنان بلندپایه، که جز به میامن تعریف رحمانی به کنه درجه‌ای از درجاتِ بی‌نهایت آن نتوان رسید، خطوات عقول از وصول به مبادی آن قاصر است واسرار افکار از ادراک آن عاجز[2] ــ نظم:

فکرما را سوی توخود راه نیست	جزتو کس از سرِّتوآگاه نیست
وصف تو زاندازهٔ دانش برون	کارتو زآوازهٔ مردم فزون[3]

ــ ابواب خزاین عرفان جز به مفاتیح رحمت رحمان مفتوح نگردد و خوض در دریای کبریا جز به سفینهٔ تأیید ایزدی میسّر نشود. امداد عطایای معرفت را جز مطایای توفیق حامل نتواند گشت و محاسن طلعت صفات قدیم را[4] جز زبان مرحمت[5] فیّاض کریم بیان نتواند کرد. نظم:

ولو جهه من وجهه قمر	ولعینه من عینه کحل

۶۹۳ ــ اقدام صدق انبیا علیهم السّلام به هدایت توفیق الهی به ساحت عرفان رسیده و متابعان ایشان را برکات اقتفای آثار به منازل ابرار فرود آورده وغرفات سکینهٔ ایمان را معاهد آرام آن گزیدگان[6] ساخته، سطوع انوار توفیق از مطلع آفتاب عنایت ازلی[7] لیالی طلب را به ایام کامرانی مبدّل گردانیده و اشراق تجلّیات جلالی و جمالی زوایای دلِ روشن ایشان را به لمعات شموس قهر ولطف روشن داشته از بحار رحمت الهی جداول فیض نامتناهی در ریاض قلوب این اخیار روان گشته و از نسایم الطاف

ربّانی گلبن ملکات ایشان شکفیده. لاجرم میامن این بخشش نهال حالات رفیع شان سرسبز وشاداب داشته و دامن اخلاق پسندیده به روایح سجایای حمیده معطّر مانده ـــ نظم:

خوشا وقت آن میهمانان باغ که گردد [۸] معطّر ازیشان دماغ

ـــ معلّم ازلی لوحِ لدنّی[۹] را در کنار اسرار ایشان نهاده و سیاست مودّت حق لباس تهذیب به قامت اخلاق‌شان راست گردانیده، عنایت الهی ینبوع کمالات را از زمان آدم علیه السّلام باز از قاذورات خلقت مستصفی گردانیده و شجرهٔ طیّبهٔ معارف را ازخار طبیعت پاک می کرد تا بستانسرای نبوّت را به وجود مبارک خاتم النبیّین صلوات الله وسلامه علیه آیین بستند و درجات کمال را به معارج جاه رفیعش بلندجناب گردانیده نصاب علوم وآداب به سرحدِّ کمال رسید و بدرِ کامل نبوّت به وجود همایونش بمرتبهٔ اتّساق پیوست. نظم:

زان ازلی مکتب امّی لقب عقل کل آموخته لوح ادب

۶۹۴ـــ و دلیل واضح براستقامت طریق انبیا، و برهان نیّر برصدق مدّعی ایشان آنکه: هرکه به دلالتِ ارشادِ آن گزیدگان پای در بادیهٔ طلب نهاده به مقصد اقصی می رسد و هرکه شمع استرشاد از مشکات رأی ایشان افروخته، طریق مستقیم را واضح و روشن یافته، وآن را که از جبین سعادت سیمای متابعت ایشان لامع نگشته جز ابتلا به داغ حرمان نصیبی نیست و آنکه از استظلال به سایهٔ اقتدا به سیرتِ همایونش تخلّف نموده در گرمگاه خذلان به هلاکت جاودان گرفتار شده واز تزکیه وتخلیه که میامن موافقت انبیا بدان مؤدّی می گردد محروم می مانند. و این معنی آیتی از آیات الهی است که خلعت فضیلت انبیا علیهم السّلام بدان مطرّز گشته، واز فضایل عمیم رحمت رحمانی است که صحایف مفخرت متابعان ایشان بدان عنوان سعادت سرمدی یافته.

۶۹۵ـــ وفلاسفه و دهریّه چون ادراک این دولت نکرده‌اند نکبای نکبت گردِ شقاوت برچهرهٔ روزگار ایشان بیخت وچون از سفینهٔ متابعت و موافقت طرق خیر متخلّف گشتند از تلاطم امواج شقاوت گرفتار غمرهٔ ادبار شدند.

۶۹۶ـــ واز رشحات فیض ارشاد نبوی آنکه مجامع مقاصد دارین از ضمن اشارات

شریف شان حاصل می گردد وزلال امانی دوجهانی از طیِّ ایمای کلام و تلویح بیان ایشان انفجار یافته، لطایف حکمت علمی و عملی از جوامع الکلم ــ که راشحه ای[۱۰] از فیض بلاغت سیّد پیغمبران است ــ مستفاد می گردد، و اصلاح معاش و معاد از سیاسات شرعی که قواعد دین‌قویمش بدان مبتنی است بحصول می پیوندد. از تقدیر حدود و احکام معاملات و قسمت مواریث و بیان مناکحت نفوس و اموال در حیّز صیانت تحصّن پذیرفته و گوهر گرامی اَحْساب و اَنساب از تعرّض اختلاط و اشتباه نگاه داشته، ومقادیر عبادات و تقسیم احکام بر واجبات و مندوبات و مکروهات و محرّمات و مباحات سبیل خیرات را روشن گردانیده و مناهج سعادات اخروی را به بیان شافی واضح داشته.

۶۹۷ ــ و فلاسفه از سایر ابواب این مبرّات محروم و از صنوف این سعادات محجوب اند، عمرگرامی و استعدادات نظری را مستغرق علوم فکری گردانیده در طلب گوهر حقایق در بحار حیرت و فکرت سراسیمه و حیران گشته، چون ازین دریای بیکران به سفینهٔ متابعت پیغمبران بیرون می‌توان رفت و ایشان تشبُّث به اذیال عقل عقیلهٔ‌جوی نموده به ساحل نجات نمی‌توانند رسید و به گوهر گرانمایهٔ معرفت الهی فایز نمی‌توانند شد ــ نظم:

به ملکی که کونین حیران بود | خرد را چه یارای طیران بود
خرد کز یکی جرعه گردد زبون | ز دریای معنی کی آید برون

ــ آن را که اقالیم قلوب در تحت فرمان سیاسات شرعی در نیامده و ملک دل را به حکومت صاحب شرع نسپرده، در حریم حرمتِ وعد و وعید توطّن نساخته ودر مهب نسیم بشارت جای نگرفته[۱۱] و از مورد سموم نذارهٔ‌خانه نپرداخته، دواعی شوق بر اقتنای مثوبات که ممهّد قواعد وجود است او را از کدام جهت انبعاث تواند یافت و زواجر منع از حمای منهیات که مؤدّی به هجوم به فضای وعید می‌شود از چه وجه او را میسّر تواند گشت. و چون حقیقت عبودیت مشتمل بر امتثال مأمورات و انتها از منهیاتْ است[۱۲] آن را که دست اعتصام به عروهٔ‌وثقای دین قویم مستحکم نباشد ازین دولت ارجمند حظّی نتواند بود و چون کلید ابواب سعادات[۱۳] به گنجینهٔ متابعت سیّد پیغمبران

سپرده، آن را که سلوک جادهٔ رشاد نه بواسطهٔ دلالت و ارشاد نبوی میسّر گردد از ریاض دولت جاوید رایحه‌ای به مشام جان نرسد.

۶۹۸ ــ فلاسفه و دهریه چون تمسّک به اهداب فکر[۱۴] واقف، و تشبُّث به اذیال فطنت بترا نموده‌اند در بادیهٔ طلب به هر گامی هزار ناکامی پیش خواهد آمد و آخر الأمر ابواب مراد مسدود خواهند یافت و از وجوه مقصد اعلی مردود خواهند گشت. و عقل که یک شکوفه از باغ فطرت است به معرفت ذات فاطر چگونه فایز تواند شد و اندیشه که لمعه‌ای از بوارق قدرت است صحایف عرفان قادر حکیم از کجا فهم تواند کرد. نظم:

چوفُروجهٔ مرغ در بیضه زیست | کجا داند از بیضه بیرون که چیست
کسی کو ندانست راز جهان | جهانْ‌آفرین را چه داند نهان
چه پنداری ای ابله تیره‌رأی | که گنجد در اندیشهٔ تو خدای

۶۹۹ ــ وچون طریق ارشاد انبیا علیهم السّلام از انوار الهام ربّانی وضوح یافته و مرائی رأی ثاقب شان به مصاقل وحی آسمانی روشن گشته، طلعت زیبای منافع ارجمند در آن ظاهر بود و چهرهٔ حقایق در او[۱۵] معاینه توان دید. از ظلال اسبال وسایهٔ[۱۶] اقبال‌شان ارباب مجاهده به مقاصد ارجمند ظفر یابند واز آستان هدایت آشیان‌شان لوامع سیما و بشر نجاح[۱۷] در ناصیهٔ طالبان صادق ظهور یابد، سعی جمیل‌شان به سطور خیبت وضلال مسطورنگردد و خواطر عواطرشان به سمتِ ما کذب الفؤاد (۱۱/۵۳) مرقوم نشود بلکه میامن ارشاد محمّدی طوایف اهل طلب را به منازلِ حُسْن المآب (۱٤/۳) آرام دهد و برکاتِ متابعت رأی همایونش سطور انوار حسن الارتیاد[۱۸] ازجبین مبین متابعان واضح وروشن گردانیده چنانچه اشارات تنزیل به جمل و تفاصیل آن ناطق است حیث قال تعالی: سیماهم فی وجوههم من أثر السّجود (۲۹/٤۸). و آن را که آفتاب همسایگی بود[۱۹] ظهور نور از او دور نباشد و آن را که با عمان آشنایی باشد[۲۰] اگر دامن و آستین به لؤلؤی لالا مشحون گرداند غریب نباشد.

۷۰۰ ــ وچون اقدام صدق انبیا علیهم السّلام به کنوز رموز الهی رسیده صحیفهٔ عرفان مبدع بیچون و خالق به امرِ[۲۱] کُنْ فیکون (٤۷/۳) جلّ جلاله به نظر بصیرت

ایشان جلوه کرد انوار معرفت[۲۲] ذات مرآت عقول ایشان روشن گردانید و از معرفت مبدع بی‌معرفت بدایع رجوع نمودند و از شناخت مکوّن به شناخت اکوان باز گشتند وجمل و تفاصیل مکوّنات به مرائی قلوب که به صیقل الهام جلا یافته، منعکس دیدند و آیینهٔ دل صافی که دست تسویهٔ الهی ــ حیث قال تعالیٰ: فاذا سوّیته و نفخت فیه ــ آن را که مستعد قبول صور ملکوت و محلِّ قابل فیوض گردانید جام جهان نمای عالم غیب و محلّ انطباع سکینه و ایقان یافتند مخلوقات را به انوار عرفان خالق عمّ نواله نیکو شناختند و بر حقایق مکوّنات به میامن انصباب فیض الهی جلّ‌جلاله عثور یافتند[۲۳].

۷۰۱ ــ و فلاسفه به متابعت آرای زایغ، بحث وتفتیش از اجزای عالم ملک و شهادت سَرْدفتر مقاصد ساختند و از مبانی عالم خلق و خلقت، و از معانی عالم امر وفطرت محجوب ماندند وآنچه ایشان به اتعاب فکرو اجتهاد نظر عقل دریافته‌اند عالمی از عوالم قدرت نامتناهی الهی است که به معرفت آن قناعت نمودند و از لطایف.وحقایق عالمها که درطیِّ غیب منطوی است محروم شده، و چون ابصار و بصایرشان به انوار معرفت آن اکتحال نیافته ــ کالمکتفی عن الزّلال بالآل ــ شروع به معرفت عناصر و طبایع کردند و این معرفت را مرقات عرفان نجوم ساختند و بریدِ فکرت به ساحت احاطت به اجرام افلاک گماشتند و ابعاد سیر کواکب را به تثلیث و تربیع و مقارنه قسمت کردند، خسوف و کسوف رابه مقادیر حساب استخراج نمودند و ابعاد افلاک را از کرهٔ خاک به قانون هندسی استنباط نمودند. وچون ابتدای معرفت از عالم عناصر کرده بودند فلک قمر را که محیط به اجزای عناصر است در حیّز احاطت ادراک آوردند و ازآنجا به فلک البروج ترقی نموده به اقدام اوهام ساحتِ این اجرام را طی کردند و طایر اندیشه را به فضای محسوسات عالم علوی طیران دادند. و چون مرکّبات را به رقم احاطت مرقوم گردانیده بودند به عالم بسایط نقل کردند و همچنین به مدارج و مراتب ترقی می کردند[۲۴] و از عقول و نفوس انتقال می نمودند و به مرتبهٔ بالا منتقل می شدند تا به سلسلهٔ علل منتهی گشت آنچه انتساب علیّه بدو[۲۵] صحیح می دانستند آن را علّة‌العلل نام کردند. و درین مقام سیر فکرت ایشان منقطع گشت و مرکب اجتهادشان به وقوف و اعیاء منسوب شد. و چون مسمّی به علة‌العلل بتحقیق[۲۶] آفریده بود برهان

قاطع برنهایت جهالت ایشان اشتهار یافت و عجز وقصورشان از ادراک حقایق ظهور پذیرفت بواسطهٔ آنکه سلوک در بحار افکار عقل به سرحدِ علّة‌العلل منتهی می گردد و سفینهٔ فکرت درین محل به خشکی می رسد. ازین مقام به دلالت الهام توان گذشت و به میامن وحی آسمانی ترقی ازین منزل میسّر گردد[۲۷] ازین سبب از مرآت افکار فلاسفه محجوب ماند که آن را که علّة‌العلل خواندند روح قدسی است که زبان تنزیل بیان وصف آن فرموده، حیث قال تعالی وتقدس: ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین (۳۸/۷۲). و در اخبار وارد است: «لیس فیما خلق الله تعالی أعظم من الرّوح إلاّ العرش ولو امر الرّوح ابتلع الّسماوات والأرض». یعنی در حیّز مخلوقات هیچ موجود با روح در عظمت شریک نیست و جز عرش مجید هیچ مصنوع مرتبهٔ روح ندارد و چون حقیقت آسمانها وزمینها بوساطت روح لباسِ وجود پوشیده، اگر روح مأمور گردد اعدام آن را از راه تمثیل بطریق التقام[۲۸] بر وی آسان بود. قال الله تعالی: یوم یقوم الرّوح والملائکة صفاً (۳۸/۷۸). حق سبحانه وتعالی از کمال قدرت قاهره مفتاح خزاین عالم شهادت را به قبضهٔ اقتدار روح داده و خلعت به وجود را بوساطت آن جوهر[۲۹] شریف به سایرِ مصنوعات و مخلوقات پوشیده. عقل رهنمای اوّل راشحه ایست که[۳۰] از عموم فیض او ظهور یافته، ونخستین میوه‌ای که از آن شجرهٔ طیّبه ببار آمده. و چون عقل زبان و ترجمان روح است مدرکات او رابه صحیفهٔ دل انتقاش داده و اخبار ادراکات او را به ناحیهٔ جان رسانیده. و بعد از عقل، آن را که فلاسفه نفسِ کلّی خواندند ـــ واگر چه به تسمیه خطا کردند ـــ ظهور یافت بعد از آن عقول و اجرام فلکی احداث پذیرفت. بناءبرین مخفی نمانده[۳۱] که عقل را جز لباس امکان هیچ خلعتی نپوشیده‌اند و او را ازصفات ایجاب هیچ بهره و حظّی نیست بلکه وجودِ ذات و قدم صفات حضرت آفرینندهٔ جزو و کلّ را که متفرّد به صفات کبریاء است جلّ جلاله و عمّ نواله مقصور و مخصوص است.

۷۰۲ ـــ فلاسفه از ضلالت، حادث را از[۳۲] موجب نشناختند و مصنوع را از صانع تمیز نکردند[۳۳] و بی شبهه:

فرق باشد خاصه‌ای دل[۳۴] جلوه گاه اعتبار
آخر از نقش الهی تا به نقش آزری

خــود تــو انـصافـش بـده دربـارگـاه آفـتـاب

هیچ کس خفاش را گوید: چرا می ننگری؟

ــ بضرورت چون علّة‌العلل را موجب خواندند عقل که از رشحات فیض اوست صفت وجوب ثابت بایست کرد[۳۵]؛ چه معلول علّت موجبهٔ واجب الصّدور باشد. ببین تا چند خطای فاحش بر یک خطا مترتّب گشت و از یک تخلّف که از مرشدانِ رهنمای، أعنی انبیا علیهم السّلام نموده‌اند چه مایه عثرات وضلالت بدیشان راه یافت. بتْ پرست یک شریک اثبات کرده و انتقام او را دوزخ از ازل[۳۶] تا ابد شعلهٔ غضب می زند، و ایشان مراتب سلسله معلولات را به هر درجه اثبات شریکی می کنند. ای صانع پاک! تو دانی درین مشتی پلید، وای[۳۷] آفرینندهٔ بیچون! سبحانک عمّا یقول الظالمون.

۷۰۳ــ اگر از دیدهٔ بصیرت به نظر صواب فایز گردند معلوم کنند که آنچه ایشان آن را علّة‌العلل خواندند روح قدسی است وآن جز به صفت امکان به هیچ وصفی از صفات وجوب متصف نگشته واکوان و محدثات را که بر حسب اضافه و نسبت ایجاب علّة‌العلل به صفت ایجاب موصوف گردانیدند مجموع از دایرهٔ امکان قدمی فراتر ننهاده واز حیّز حدوث و احتیاج به صانع جلّ جلاله به هیچ مقدار تجاوز ننموده[۳۸] لاموجب إلاّ الله.

۷۰٤ ــ تفرّد بعزّت وجوب[۳۹] به ذات مقدّس آفرینندهٔ بیچون عمّ نواله مقصور است وتقدّس بکمال کبریاء به حضرت قدس سبحانی محصور. و هرچه[۴۰] جز ذاتِ مقدّس سبحانه وتعالی لباس وجود پوشیده، جز شعار امکان به هیچ معرضی تبرّج نمی تواند نمود و جز به داغ حدوث به هیچ سمت موسوم نتواند شد. نظم:

ای همـه هـستی بـتـو پـیدا شده	خـاک ضـعیـف ازتـو تـوانا شده
مهره کش رشتهٔ باریک عقل	روشنی دیـدهٔ تـاریـکِ عـقـل
اوّل و آخـر بـوجـود حـیـات	هـسـت کـن ونیست کن کاینات

۷۰۵ــ اضافت ایجاب بجانب روح از همان اسلوب است که اضافهٔ تنویر به آفتاب کنند یا نسبت تربیت مکوّنات و تأثیر در معادن وحیوانات به روشنان افلاک

دهند. اگر مراد ازین اضافه حقیقت بود زور وبهتان وکذب وطغیان، واگر مراد آن بود که ایشان در عالم قدرت در تحت فرمان تسخیر الهی متقلّد اعیای تدبیر[41] گشته، از صواب بعید نیست. واسناد مجازی و اضافت از اسلوب نسبت عادی بود چه تأثیر سایر مکوّنات از آثار تقدیر ومشیّت قاهرهٔ الهی است و تربیت وتدبیر ارواح و کواکب، بلکه تدبیر ملایک و تدبیر افلاک از تأثیر صنع قادر مطلق عمّ نواله است. هوالباری القادر ذوالأسماء والصّفات التامّات ــ نظم:

توانا ودانا ودارنده اوست	خرد را وجان را نگارنده اوست
جز اورا مخوان کردگار جهان	شناسندهٔ آشکار ونهان

ــ هر اسمی از اسماء تامّات دلالت برصفتی از صفات کمال دارد و صفات زاکیات دال است برذات متوحّد به کبریاء که متمجّد به صفات عزّت وعلاست. ذات مقدّس آفریدگار جلّ جلاله موجد سایر مکوّنات است وصفات ایجاد از مقتضای صفات کمال است که مقتضی تکوین و مستلزم ایقاع برحسب ارادت باشد. بنابرین مقدّمات ارباب عقول سلیم را محقَّق گردد که صفت ایجاد[42] مخصوص به ذات مقدّس حق سبحانه وتعالی است وایجاب رادر حوالی صفاتِ عزّت وکبریاء مجال جواز نیست. و ازین معنی بطلان قول فلاسفه واضح وروشن گردد و عوار[43] مذاهب وفساد اقوال زایغهٔ ایشان ظهور یابد، و مدّعی «لایوجد من الواحد إلاّ الواحد» به تکذیب عقل صریح وابطال برهان صحیح متلقّی شود.

۷۰۶ ــ فلاسفه چون به دیدهٔ عورا نظر برحواشی سرادق کبریاء کردند وعلّت موجبه را دریافتند، امّا ندانستند که آن روح اعظم است که حق سبحانه وتعالی بکمال قدرت آن را صفت ایجاب بخشیده و از روایع صنع بیچون او را موجب بسائط و مرکّبات گردانیده، چون دیدهٔ بصیرت‌شان ــ که به کحل الجواهر تأیید به صفتِ خدابینی موصوف می‌تواند شد ــ مکفوف بود موجب را دریافتند واز موجد قدیر غافل شدند و روح را که خلعت ایجاب از جامهٔ خانهٔ ایجاد الهی یافته بود علة‌العلل نام نهادند مصنوع را صانع خواندند و حادث را صفت قدیم اثبات کردند، از اسرار فرمودهٔ إنّی جاعل فی الأرض خلیفة (۲/۳۰) محروم شدند واز دقایق قول «إنّ الله خلق آدم علی

صورته» محجوب گشتند[۴۴].

۷۰۷ ــ و بیان حقیقت این آیت آنکه چون حق سبحانه وتعالی خواست که سایر انواع حیوانات را از زمین استخراج کند و جسم و جرم زمین را مبدأ اصناف موجودات کرده‌اند، از جرم زمین صنوفِ حیوانات استخراج فرمود وجسم او را مخزن اسرار و خزانهٔ اصطفا گردانید، گوهر خلافت ارض را در آن گنجینه ودیعت نهاد و سرّ اکبر الهی را مظهر ومصدر ساخت، اجزای خاکی را چهل روز بدست تقدیر به مدارج تخمیر تربیت داد وصحایف وجود او را محلِ ودایع اسرار الهی و کتابخانهٔ علوم علّم آدم الأسماء کلّها (۳۱/۲) ساخت و چون مراتب تخمیر تمامْ عمل گشت مرآت وجود او را به صیقل ثمّ سوّاه (۹/۳۲) صفات تجلیه بخشید وخلعت تجلیهٔ ونفخ فیه من روحه (۹/۳۲) بدو پوشید. و چون زجاجهٔ وجود شریفش صفا یافت انوار مشکات روح بدان تعلّق گرفت، جداول اجزاء و ابعاض وجودش مستعد جریان امداد الهی و مظهر بحار صفات ازلی گشت. گوش او از تأثیر الطاف الهی به سمت تعیها اذنٌ واعیة (۱۲/۶۹) موسوم گشت وباصرهٔ او از انعکاس انوار ربّانی خلعتِ إلی ربّها ناظرة (۲۲/۷۵) گرفت، زبان او را کلید گنجینه، أعنی خاصیت فهم وتفهیم داد ودست او را بجانب قبض وبسط مطلق العنان گردانید و قدمش به ساحت نیل مقاصد روان کرد ودلش را مبدأ ارادت ومنشأ علم وقدرت گردانید. ازین مجموع الطاف[۴۵] الهی نمودِ نعوت[۴۶] ازلی ظهور پذیرفت و ماهیّت انسانی صفات ذاتی ربّانی را، أعنی علم وارادت وسمع وبصر وقدرت و کلام مُظهر ونمودار گشت و حقیقت خلافت که عبارتی از تجلّی به صفات مختلف است لایح شد و امارات استدلال از شاهد به غایب واضح آمد و ایجاد صفات متضاد و ابداع کمالات مختلف و تعدُّد صفات قدیم ازلی روشن شد ومحقَّق گشت که تعدُّد صفات در وحدانیّت ذات قادح نیست و مسألهٔ «الواحد لایصدر عنه إلاّ الواحد» خیالی باطل و وهمی زایغ است. واز مضمون این تحقیق سرّ مضمونِ «انّ الله تعالی خلق آدم علی صورته» بر ارباب عرفان واضح شود ومحقَّق ومعلوم کنند که معنی الوهیّت را صورتی است که تسخیر موجودات لازم آن باشد و صفات ازلی را حقیقتی است که تملیک و اجبار وتقدیر واقدار تابع آن بود. وچون آدمی را قوت تسخیر و تملیک بخشیده و بر موجودات قاهر و مذلل[۴۷] رقاب گردانیده و مرآت وجود او را مظهر صفات ازلی[۴۸]

ساخته، بیان حقایق ربوبیّت از صحیفهٔ وجود او مطالعه توان کرد و ترکیب بسیار بدایع او محاکی آن صورت بود که مفید معنی الهیّت است بی‌آنکه تشبیه و تمثیل را درین معنی مدخلی باشد وتأویل و تجسیم را مجال ورود بود. تعالی عن صفات الأجسام وتقدّس عن إدراك الأوهام.

۷۰۸ــ و بوساطت تضاد اوصاف وترکّب ماهیّت انسانی از ملکات متضاد محقّق و مبرهن می‌شود که خلعتِ «خلق آدم علی صورته» لباس کرامتی است که انسان بدان متفرّد است چه از صفات متضاد چون شهوت و غضب که هریک را تدافعِ[۴۹] سورت دیگری منکسر می گرداند واز طریق تقابل وتعارض سطوت آن را به محلِّ اعتدال می‌آرد مشابهات و محاکات به صفات جلالی و جمالی که از لوازم قهر ولطف الهی است ثابت می گرداند[۵۰].

۷۰۹ــ و برارباب فطنت و ذکاء محجوب نماند که این وصفی است بدست اختصاص بر قامت حال انسان چالاک آمده و بنی‌آدم به امتیاز این کرامت از سایر خلیقت ممتاز ومتفرد گشته. وفرشتگان با وجود اختیار فضیلت و امتیاز به شرف قرب الهی از نیل این سعادت محروم‌اند چه جبلّت ایشان بر حسب فرمودهٔ وما منّا إلاّله مقام معلوم (۱٦٤/۳۷) بریک صفت بیش نیست، فرشتگان رحمت در مهاب نسایم لطف از سموم قهر و صرصر غضب خبر ندارند و فرشتگان عذاب در گرمگاه عقاب از ظل ظلیل رحمت آگاه نیستند. و چون مشابهت به صورت کبریاء که معنی الوهیت بدان قایم است از لوایح جمع میان صفات متضاد صحیح می آید حکایت از معانی لطف و قهر ازلی بدین وسیله تمام می گردد. لاجرم امتیاز بدین حال به نوع انسان مخصوص، وتفرّد بدین کرامت از خواص آدم علیه السَّلام و ذرّیت مطهّر اوست. به اقدام اندیشه کجا به ذروهٔ کاخ مکرمت انسانی توان رسید و تفضیل بنی آدم را به مقدّمات افکار چگونه درحیّز شمار توان آورد. نظم:

نداند شناسای مردم شناس نهانخانهٔ آدمی را قیاس
رقم به که بر حرف ابتر کشند ز بیهوده گویی زبان درکشند

۷۱۰ــ ودرین خاتمه به برهان نیّرِ وجدان واضح گشت[51] که اثبات علّة‌العلل به رقم بطلان مرقوم، و مدّعی «لایوجد من الواحد إلاّ الواحد» به سمت فساد موسوم. و

چون روح آیینهٔ غیب نما[52] و مرآت صنع خدای است و عقل اوّل زبان و ترجمان اوست از علوم و معارف آنچه از انوار عقل اوّل اقتباس رفته، بضرورت از وجدانیات و معلومات عیانی بود که حجج ودلایل برهانی از اثبات آن معزول باشد. نشر صحایف برهان و مقدّمات دلایل و بیان از مخصوصات عقل ثانی است که بزعم فلاسفه معلول ثالث و سیوم از بسایط است چه میزان حسبان دردست اوست و وجه تقریب واستدلال بیّنات براهین نزد او واضح می‌تواند شد. و مثال برهانیّات برطبق محسوسات چنانست که شخصی را مکیالی بدست دهند که آنچه در انبار موجود است در حیّز شمار وقیاس خویش آورد و بوساطت کیل مقادیر آن را ضبط کند. ومثال وجدانیّات چنانست که انبار را بتمامی تسلیم شخصی کنند وهر چه آنجا موجود بود در حیّز تصرّف او آورده، مفاتیح قبض و بسط ومقالید بست و گشاد در قبضهٔ اقتدار او نهند. نظم:

داند آن کس که او خردمندست — که ازین فرق تا بدان چندست

۷۱۱ــ فلسفی از نظر قاصر پنداشت که به منزل مراد رسیده واز قلّت حظوظ تصوّر کرد که از مرحلهٔ اندیشه به مقاصد وصول فایز گشته، هیهات، یالیت بدین خطا مغرور نبودی[53] واز مقدّمات زایغ افکار توهم نیل معارف نکرده تاخیالات فلسفه را حکمت نام ننهادی و معانی ناصواب را فصل الخطاب نخواندی تا بدین علم گمراه نشدی و پریشانی این حال موجب ضلال او نگشتی ــ نظم:

ولَقَد سُرِرْتُ بما جَهِلْتُ وسرّنی — جهلی کما قدساءنی ما اَعْلَم

فالصعو ترتع فی الریاض وانّما — حبس الهزار لانّه یترنّم

ــ فنون علوم چون نه از بحار معارف نبوّت اغتراف کرده باشند فنون جنون بود وحقایق توحید چون نه از مشکات تأیید اقتباس پذیرفته از تشبیه والحاد و تعطیل وافساد خالی نتواند بود. نظم:

هرآنکه اورا تأیید ازآسمان نبود — هرآن هنرکه نماید به خلق، نامقبول

شجاعتش همه دیوانگی، فصاحت حشو — سخا فساد، کریمی گزاف وفضل فضول

۷۱۲ــ فلسفی پنداشت که آنچه به مقیاس[54] براهین عقلی ادراک کرده مقصد اقصی ومطلوب اعلی است، و از آن غافل شده که برهان تا سرحدِّ تخمین بیش نمی رسد واحکام او در ممالک وجدان و یقین اصلاً نفاذ ندارد. ذرهٔ‌ای یقین در عالم برهانیات

آفتابی کند، وقطره‌ای شهود در فضای استدلال به دریایی انتساب یابد. واز تلویحات شهود اشارات یقینِ مقرّر گشته و از لوامع انوار که مقتبس از مشکات نبوّت است روشن شده که شجرهٔ طیّبهٔ عقل را دو شعبهٔ سنیّه و دو فرع عالی است: اوّل عقل فطری، وثانی عقل خلقی. وآن را که قایلانِ به علّة العلل او را معلول گفتند، عقل فطری است و عقل خلقی از نفسِ کلّی متأخر است. بنابرین نفس بین العقلین متوسط باشد. واز رأی ارسطو و متابعان او محجوب مانده که چون نفس کلّی بین العقلین متوسط و حایل است نور عقل اوّل را از عقل ثانی منکشف گرداند چنانچه کرهٔ زمین نور آفتاب رااز ماه منع می کند و بواسطهٔ نقصان انوار اقدام سیر او از ولوج عالم غیب قاصر آمد و چندانچه مقاصد علوی را پیشنهاد نهمت گردانیده از وصول به منازل ملکوت محروم ماند. لاجرم اقدام سلوکش از ساحت[۵۵] عالم شهادت متجاوز نمی تواند شد وتردّد او از نواحی بسایط و مرکّبات[۵۶] وعناصر واجرام فلکی نمی تواند گذشت ونفس کلّی میان او و عالم غیب مانع و حایل گشته و راه ادراک او از حقایق امور اخروی از بهشت و دوزخ و بعث و نشور و حشر اجساد و قبور مسدود گردانیده واز شآمتِ این حرمان با طایفهٔ دهریه که از گلستان اثبات صانع نسیمی استنشاق ننموده‌اند با اصل عقیده شریک گشتند و از مسالک جهالت راه قدم عالم پیشنهاد فکرت ساختند[۵۷]. نه هرجاده که در نظر آید بجانب مقصود متصل باشد ونه هرگامی که بردارند کامی از او حاصل گردد. نظم:

نه هرخوانی که پیش آید تواز خورد　　　نه هر چه ازدست برخیزد توان کرد

**

بسا ابرا که بندد کلّه مشک　　　بعشوه باغ دهقان را کند خشک

۷۱۳ ــ و برار باب فطنت و ذکاء محجوب نماند که علوم فلاسفه از نتایج عقل خلقی است و امداد آن علوم پیش بعضی به تصوّر و تصدیق منقسم، و پیش بعضی به حدود که موصل به تصور است و برهان که موصل به تصدیق است منحصر. و مرکبات و مفردات در قالب این تعقّلات مفروغ گشته، و بسایط و مؤلّفات در حیّز این انقسام درآمده و بدین جزو یات از علوم کلّی محروم مانده و از حقایق معارف که تیغ قاطع برهان[۵۸] آنجا کلیل و احکام بیّنات در آن معرض ضئیل باشد محروم گشته، از

وجدانیات که نتیجۀ عرفان و ثمرۀ شجرۀ شهود و ایقان است براهین هندسی وقوانین فلسفی عوض ساخته، فیضان زلال را لمعان آل بَدَل گردانیده و از نور نار به جوهر رماد قناعت کرده. و چون علوم وجدانیات مقتبس از مشکات نبوّت و مغترف از بحار وحی و تأیید است که مبادی فیض ازلی بر ارباب عقول فطری که متابعان انبیا علیهم السّلام‌اند افاضت پذیرفته و حظّ اوفر از رغایب حقایق به ساحت حال صدیقان از اصحاب سیّد پیغمبران محمد مصطفی صلّی الله وسلّم اختصاص یافته، معارضۀ فلسفی با[۵۹] چنین علوم و علما، معارضۀ سهابا آفتاب، یا مقابلۀ خرمهره با لؤلؤی خوشاب باشد ــ بیت:

بی‌جمال یوسف و بی‌سوز یعقوب از گزاف
توتیایی ناید از هر باد و ازهر پیرهن

ــ لاجرم از انوار علوم وجدانی که از آفتاب ارشاد محمّدی زوایای قلوب علمای امّت روشن گردانیده وساحت ضمیر ایشان را مطلع شموس عرفان ساخته، به براهین نیّر بدیشان نمود که مبادی مرکّبات از بسایط ومفردات، معلولاتِ علّت موجبه‌اند که موجد قدیم و صمد کریم جلّ جلاله آن را صبغۀ ایجاب بخشیده، و صانع مختار عمّ نواله که به اسماء و صفاتِ تامّات متفرّد است آن را موجب مکوّنات گردانیده واز بحار آن فیض که مصدر چنین آثار گشته است راشحه‌ای به ساحت حال نوع انسان روان گردانیده و از جامۀ خانۀ این عطیۀ کبری خلعتِ کرامت به جنس بشر پوشانیده. مطلع خورشید این افاضت از خلعت ابوالبشر آدم علیه السّلام بود که دارالخلافۀ وجود او را پرتو آفتاب صفات ازلی روشن گردانید و به میامن این اکرام نقودِ علّم آدم الأسماء کلّها (۳۱/۲) بر مفارق عزّت او نثار گشت و از مآثر إلباس این خلعت دستِ جود ازلی او را بر منصّۀ مفخرتی عرض داد که ملأ اعلی از وصول بدان مقام عاجز بودند و ساکنان صوامع قدس از نیل این حال محروم گشتند[۶۰]. لاجرم رقاب ضراعت قدسیان سجود آدم را انقیاد نمود و جبین اذعان بر زمین امتثال فرمان او نهادند[۶۱]. و چون اشعۀ انوار این علوم از آفتاب صفات ازلی انعکاس یافته بود از ساحت هر ذات از فرزندانش که ذرّه‌ای ازین نور رسید، آفتاب نبوّت طلوع کرد وصدف هر وجود که قطره‌ای ازین فیض غمام یافت به لآلی تأیید الهی مشحون شد، میراث علومش به اولاد رشید از انبیا

و متابعان رسید و نقود حقایق و معارفش به اخلافِ نامدار انتقال یافت تا هلال این احوال بدرِ صاحب کمال گشت و ثواقب این کواکب بمرتبهٔ آفتاب رسید، کمالات اوّلین و آخرین درساحت ذات همایون سیّد پیغمبران اجتماع یافت و انوار اسلاف و اخلاف از مشرق وجود مبارکش شارق گشت و از فیض ارشاد همایونش آفتاب هدایت طالع شده اشعّهٔ علوم حقیقی بجانب موجب اوّل که موجد قدیم عمّ نواله آن را صفت ایجاب بخشیده امتداد یافت و به انوار وجدان و عرفان واضح گشت که موجب اوّل روح اعظم است که درمخلوقات جز عرش اکبر هیچ مخلوق با او در عظمت شریک نیست.

۷۱۴ ــ درین غرقاب کشتی اندیشهٔ فلسفی[۶۲] ناپدید گشت و درین مزلة اقدامِ[۶۳] لاشهٔ فکرت او به گل فروماند و این موجب را که صفت ایجاب از قدرت قاهرهٔ موجد قدیم یافته بود علّة العلل نام نهاد واز قصور فهم تصوّر کرد که منتهای مخلوقات و مبدأ موجودات اوست غافل از آنکه[۶۴] آن روح اعظم گشت که عقل فطری جوهر و لسان اوست. و بواسطهٔ علوّ مرتبه و تربیت موجودات نسبت ذکورت و مشابهت ابوت مکوّنات ثابت دارد، بعد از او نفس کلّی که جوهر ولسان او عقل خلقی است و او را بواسطهٔ تنزّل و تسفّل از روح اعظم نسبت انوثت ثابت است. و چون مرتبهٔ ذکورت برحسب فرمودهٔ بما فضّل الله بعضهم علی بعضٍ (۳۴/۴) از مرتبهٔ انوثت اعلی است نظر عقل خلقی از عقل فطری ضعیف‌تر آمد و اقدام سیرِ او از تدارک سلوک او قاصر است. لاجرم عقل خلقی از ولوج عالم[۶۵] غیب محروم ماند وازین مقصد اقصی محجوب گشته به تصفّح اجزای عالم شهادت باز گشت ــ نظم:

بریاد لبت لعلِ نگین می بوسم　　　آنم چو[۶۶] بدست نیست این می بوسم

ــ وعقل فطری از علوِّ مرتبهٔ روح و رفعت مکانتِ[۶۷] ذکورت قوت ارتقا به مدارج علیا یافته، از ولوج ابواب عوالم غیوب به غایات قصوی و نهایات عظمی واصل گشت و از قرب حضرت عزّت نسایم تحنّن و اشواق به موجد قدیم و صانع مختار کریم جلّ جلاله نهال حال او را بجانب شهود وعرفان مایل گردانیده و دیدهٔ بصیرت او رابه کحل الجواهر وجدان روشن داشت تا بهشت و دوزخ و بعث و نشور معاینه دید، واز تأثیر قدرت قاهرهٔ الهی و تکوین ربّانی میان روح اعظم که نسبت ذکورت دارد و میان نفس کلّی که

نسبت انوثت دارد ازدواج و اتصال پدید آمد که موجب احداث اجرام فلکی وسبب ایجاد کواکب و آثار علوی گشت، بعد از آن اجرام علوی بحکم ارادت صانع مختار عزّ شأنه موجب حدوث عناصر و مفردات و مرکّبات عالم سفلی شد وقوت تأثیر این ازدواج برحسب مراتب انتقال می یافت تا میقات ظهور ابوالبشر آدم علیه السّلام سایهٔ اقتراب انداخت، نسبت ذکورت از فیضان روح اعظم به وی تعلّق گرفت و نسبت انوثت بمناسبت کلّی به حوّا انتساب یافت. بعد از آنکه یدِ قدرت الهی بدن خاکی آدم صفی را خلعت تسو یه بخشید و قبضهٔ ترابی را از شرف‌علّت فاعلی ــ که مضمون ثمّ سوّاه (۹/۳۲) بدان اشارت کرده ــ و شرف علیّه صوری ــ که فحوای و نفخ فیه من روحه (۹/۳۲) بدان ناطق است ــ بمرتبهٔ رفیعهٔ خلافت و مکان تعلیم اسماء و صفات فایز گردانید. چون وجود او را با روح اعظم مناسبتی[۶۸] ثابت بود صفات روحانی بر وی غالب آمد و چون حوّا را مناسبت کلّی زیادت بود حظوظ نفسانی بجانب او زیادت انثیال پذیرفت و دواعی شهوات و هواجسِ نفس استناد به انوثت یافت و تقدیر ازدواج که مشیّت نافذ و حکمت صانع قدیم جلّ جلاله بدان حکم کرده بود ظهور ذرّیّه از ظهر آدم تیسّر پذیرفت و ذرّات کاینات از اولاد او که مستودع اسرار آلست بر بّکم بودند ایجاب قول بَلیٰ (۱۷۲/۷) را به عرضگاه وجود شتافتند[۶۹] و ازین جهت انسان نمودار بدایع کون و نسخهٔ غرایب عالم غیب و شهادت شد، بعد از آن از صحیفهٔ وجود آدم و حوّا نسخه‌ای از بدایع ابداع به هر فردی از افراد انسانی ارزانی داشت وموادی از آن ترکیبِ بسیارْ لطایف به هر شخصی از اشخاص بنی‌آدم روانه کرد تا درهر خانه [ای] از ابدان کدخدایی از روح جزوی به نفس جزوی ازدواج داد و از آن ازدواج دل که متوسط میان نفس جزوی و روح جزوی است تولّد پذیرفت و همچنانکه عقل فطری واسطه و حایل میان روح کلّی ونفس کلّی است در هر بدنی میان روح جزوی و نفس جزوی قلب که از تأثیر ازدواج از آن تولّد یافته به مضمون بینهما برزخ لایبغیان (۲۰/۵۵) موصوف شد. و چون روح و نفس را دستِ تصرّف در نواحی قلب گشاده بود بواسطهٔ ابوت و اomومت هر دو را پای تردُّد و توارد بدان دیار گشوده، منظر دل محلِّ تجلّیات سعادت و مقصد تعلّقات شقاوت شد. قال الله تعالی: ونفسٍ وما سَوّیها فالهمها فجورها وتقویها. (۷/۹۱) و چون پیش ازین در بعضی ابواب کیفیّت تأثیرات قلب و

انجذاب او بجانب روح که بمنزلهٔ پدر است و انجلاب[۷۰] او بجانب نفس که بمنزلهٔ مادر است مبیّن گشته، در آن معانی اشباع نمی رود. والله أعلم.

۷۱۵ــ وچون مقرّر و مبرهن گشت که انوار حقایق علوم از مشکات نبوّت اقتباس می‌توان نمود، از مراقبِ «من عرف نفسه» ازدواج نفس و روح معلوم کُرد و ازین[۷۱] مقام به ازدواج آدم وحوّا ترقّی نمود واز آن مرتبه ازدواج روح اعظم و نفس کلّی منکشف گشت. و این ابواب بر فلاسفه که به دیدهٔ عقل کوتاه بین استشراق حقایق اشیاء آرزو کرده‌اند مسدود است و اقدام فکرت ایشان که از عالم محسوس تجاوز نمی کند از ترقی به غرفات این منازل که از[۷۲] عالم ملکوت است قاصر آمده. دیدهٔ بصیرت او چون به شعاع فکرت ادراک می‌تواند کرد در منزلی که برید افکار در بوادی آن حیران و سرگردان باشد عقل راُ چه مجال جولان تواند بود و چون امداد سیر او از امداد قیاسات و براهین میسّر می گردد در مقامی که براهین متلاشی و ناچیز گردد[۷۳] به پایمردی اندیشهٔ ناصواب چه مقدار قطع مسافت توان کرد ــ نظم:

عـقـل در کـوی عـشـق پی نـبـرد[۷۴] تــواز آن کـور چشـم چشـم مـدار

ــ و چون اقدام عقل خلق فلسفی از سلوک بیدای عالم غیب قاصر آمده ودست فکرتش به قرع ابواب ملکوت نرسیده راجع به قهقری به سرحدِ خیبت بازگشت و به مسالک خسران راهِ خذلان پیش گرفت و اثبات علّة العلل کردو گمان برد که آن منتها و مقصد اقصی است غافل از آنکه آن را که منتها تصوّر کرده روح اعظم است که صانع قدیم جلّ جلاله آن را صفت موجبیّه بخشیده و برحسب فرمودهٔ إلی ربّك المنتهی (۴۲/۵۳) انتهای مقاصد وغایتِ مطالب ذات مقدّس حق سبحانه و تعالی است که موجد این روح و صانع این موجب شده، چنانچه تأثیرات که ظاهراً مستند به آفتاب است و بر حسب تسبّب مادی موجب گشته، اگر چه اسناد موجبیّه[۷۵] به آفتاب صحیح می آید آن را منتهای ایجاب نتوان داشت. وچون بریدِ فکرت آنجا رسد بضرورت تجاوز نموده موجدِ این موجب طلب کند چون به علّة العلل که عبارتی از روح اعظم است واصل گردد باید که برجست وجوی موجد و صانع او سلوک جادهٔ طلب پیش گیرد. نظم:

چه روشـنـدلی بـاشـد انـدیشه سنج کـزیـن درکـلـیـدی رسـاند به گـنج

چودر خود خرد را شناسنده ساخت　　خداوند را هم تواند شناخت

۷۱۶ ــ مدّعای ابن سینا در کتاب قانون آنست که جالینوس بمرتبهٔ فیلسوفی نرسیده بلکه دوست داشته است که او را فیلسوف خوانند یا او را واصل بدین مقام دانند. و بحقیقت این دعویی کاذب است چه رکوب این بحر عمیق از شأن ابن سینا نیست بلکه ارسطو که قبلهٔ طلب ووجههٔ مقصدِ اوست بدین مرتبه نرسیده، و بی‌شبهه جرح و تعدیلِ وظیفهٔ عالمِ صاحب خبرت تواند بود و نفی و اثبات حاکم صاحب قدرت تواند کرد با آنکه اگر معاصر شدی مجال محاجه و مجادله نیافتی، به رقم مردودی مرقوم گردانیدن از طور انصاف بعید است. نظم:

بچشم کسان[۷۶] در نیاید کسی　　که از خود بزرگی نماید بسی

۷۱۷ ــ برار باب فطرت سلیم محجوب نماند که از حجج و بیّنات که به زبان معجزات محمّدی درین کتاب ــ که چون روزنامهٔ صبح صادق است ــ گزارش پذیرفته، شبهات واهی فلاسفه ناچیز گردد و از براهین قاطعه که قوت اعجاز مصطفوی به امضای حدود آن قیام نموده دوایر علوم فلسفه بکلّی منقطع گشته وشجرهٔ خبیثهٔ معلومات ایشان از بیخ بریده ومبانی آن افکار زایغه به محل استیصال رسیده. ولله الحمد والمنّة علی هذه النعمة والمنّة.

۷۱۸ ــ و مراد از فلاسفه که محجوب[۷۷] گشته‌اند امثال ابن سینا و فارابی نیست چه ایشان به تقلید متقدّمان به بادیهٔ کفر و ضلال سرگردان گشته‌اند، طایفه‌ای به روشنایی آتش فکرت ارسطو به قدم عالم مایل شده و طایفه [ای] سبیل متابعت افلاطون ــ که به حدوث عالم قایل شده ــ سپرده‌اند. واگرچه افلاطون گمان برده که از سرحدِّ برهان به منزل وجدان رسیده و ازغمام وجود به فیض شهود واصل شده، امّا هنوز با وجود چنین حال در بادیهٔ ضلال گرفتار است واگر شقاوت اصلی دامنِ جان او نگرفته بودی از متابعت انبیا تخلّف ننمودی و زیت صافی عقل خلقی[۷۸] را به انوار مشکات نبوّت نورانی کردی[۷۹] ــ فرد:

وما فارقت لیلی عن ثقال　　ولکن شقوة بلغت مداها

ــ افلاطون که به اقدام فکرت خویش طیِّ بادیهٔ عرفان کرده بدین صفت بازمانده و سرگردان شده، ابن سینا و فارابی که به تتبّع آثار متابعان او وسلوک آن جاده

نمایند به کدام منزل واصل توانند شد؟ و ارسطو که به روشنایی عقل و اجتهاد اندیشهٔ خویش ترتیب مقدّمات برهانیّات نهاده بدینسان حیران و خاسر است[۸۰]، آن را که به پرتو افکار او صفت کلّما اضاء لهم مشوافیه (۲۰/۲) حاصل گشته، چگونه خیال وصول صحیح آید؟ ـ نظم:

بجایی که رستم گریزد زجنگ　　　مرا و ترا نیست جای درنگ

ـ چون علوم و معارف افلاطون و ارسطو به مثال رماد اشتدت به الرّیح فی یوم عاصف (۱۸/۱٤) در مهب ریاح دولت محمّدی مضمحل و ناچیز شده، مصنّفات ابن سینا وفارابی که نتیجهٔ بحث و تتبّع آثار اسلاف باشد چه وقع و اعتبار یابد، اگرچه از تطویل و تذییل بسیار نمودار بُوَد، واز شعب و تفاریع ابطان آن هایل و مشکل نماید چون بر حسب «لیس تحتها طایل» در معرض امتحان و امتیاز وزنی نیارد امداد کثرت[۸۲] آن با قلّت و عدم مساوی بود. ارزیز[۸۳] اگر چند به خروار کشند چون نقره عزیز نباشد و کف دریا اگر چه بسیارْ کمیت بود با لؤلؤی شاهوار، با قلّت اعداد موازنه نتواند کرد فأمّا الزّبد فیذهب جفاء وأمّا ماینفع النّاس فیمکث فی الأرض. (۱۷/۱۳) چون آفتاب علوم اسلامی شارق گردد علوم فلسفه شبنم مثال ناچیز و مضمحل ماند و چون دریای علوم انبیا به تلاطم امواج ابداً وصفِ زخارت کند غدیر ناچیز فلسفه را چه مقدار ظهور تواند بود. فرد:

چو روشن شود نور خورشید وماه　　　ستاره کجا برفرازد کلاه

۷۱۹ ـ چنین بیانی شافی که درین صحیفه بر زبان خامه رفته از مقادیر افهام متفلسفان این زمان متجاوز است و زخارت بحار فحاوی این کتاب از حوصلهٔ ادراک ایشان زیادت؛ واهل تحقیق را با این طایفه که بتقلید کافر شده‌اند بحثی نیست، بلکه تشحیذ حدود براهین ایقانی، و تبیین بیّنات قواعد ایمانی[۸۴] نسبت با فلاسفه و متقدّمان یونانی است که ایشان چون به اقدام عقول خویش سلوک جادهٔ تحقیق نموده‌اند چون بحقیقت این حال عثور یابند اذعان حق را اِیتدار نمایند و چون به طور این کلمات فایز شوند و غور این بیان رابه دیدهٔ عقل سلیم دریابند احتیاز کنوز ایمانی را غنیمت دانند و از رموز ایقانی اعراض نمودن به هیچ وجه رخصت نیابند. للّه الحمد حقّ حمده که قوت اعجاز محمّدی در هروقت و زمان به امثال چنین تصنیفات رایات اسلام را خافق،

وآيات دين قويم را به مساعی مشكور علماى مجتهد و سالكانِ واصل، مبيّن و واضح مى دارد و اباطيل اهل ضلال را مضمحل و اقاو يل فلاسفه را داحض مى گرداند[٨٥]. و الحمدلله أوّلاً وآخراً والصّلاة والسّلام على خير من اوتى معجزاً باهراً محمّد سيّد العالمين وآله وصحبه أجمعين الطيّبين الطّاهرين.

الخاتمة الثانية

خاتمة الكتاب مترجمة بكشف الغطاء عن كنه الجزاء والعطاء

۷۲۰ــ حق سبحانه وتعالی برحسب فرمودهٔ اعطی کلّ شیء خلقه ثمّ هدی (۵۰/۲۰) سایر موجودات را به منافع ــ که بدان منوط است ــ مستقل و متعلّق گردانیده و از کمال حکمت هر خاصیتی که در مخادع وجود مخلوق تعبیه کرده حصول آن را از وی به آسانی میسّر داشت و ابواب تجاوز از سرحدّ نهایت[1] بر وی مسدود گردانیده، بنابرین چون مسارح انظار عقول در بسیط عالم شهادت مقصور گردانیده بود و مطامح انوار او را به محسوسات عالم ملک اختصاص داده بلکه اقدام فکرتش از مساحتِ تمامْ ساحت آن قاصر است ودست قدرت او از وصول به کمال تقدیر آن عاجز[2]، بنابرین خطوات مقاصد او را چگونه ولوج عالم غیب میسّر گردد واز سرحدّ عوالم ملکوت چگونه به صفت نُکص علی عقبیه (۴۸/۸) موسوم نشود، ثواب و عقاب که از ثمرات ریاض آن عالم است به کدام وجه ادراک تواند کرد وبهشت و دوزخ که از منازل عقبی است به کدام دیده تواند دید؟ بلی چون غواشی جسمانی از پیش نظر بصیرت برخیزد و از قطع اسباب حیات فانی ابواب سرای باقی بر روی دل مفتوح گردد و برحسب فرمودهٔ فکشفنا عنك غطاءك فبصرّك الیوم حدید (۲۲/۵۰) زوال قوت حیوانیه مرآت ادراک انسانیه را روشن گرداند و چنانچه نقصان شب مددِ زیادتی روز باشد فنای جسمانیّت به امداد روحانیّت انتهاض نماید، آن زمان حقایق احوال عالم غیب را دریابد «ولات حین مَناص.» وصدق اخبار انبیا علیهم السّلام وصحت حقایق ایمانی وابطال فشارات یونانی ظاهر گرداند و لیکن معاذیر دلپذیر نیاید وحسرت وندامت مفید نیفتد یوم لاینفع الظّالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدّار (۵۲/۴۰).

۷۲۱ــ وباید که هیچ شبهه نباشد که از موت طبیعی حقیقت انسانی فوت

نمی گردد و بعد ازفنای بدن نفس ناطقه البته باقی خواهد بود. قال الله تعالی وتقدّس: الله یتوفی الانفس حین موتها والّتی لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها الموت و یرسل الأخری. (۴۲/۳۹) چنانچه حدقه حامل شعاع است قالب بدن حامل نفس ناطقه می شود، از آفتی که به حدقه رسد نور فانی نگردد واگرچه قندیل منکسر شود حقیقت نور مشکات منتفی و ناچیز نماند. عاقل هوشیار آن بود که از تربیت بدن فانی دست بازدارد و به تقویت روح باقی متشبّث گردد واز صورت سریع الزوال کالبد اعراض نموده به معانی دایمی مشغول شود.شعر:

یا خادمَ الجسمِ تسقی فی عمارته — وتطلب الربحَ فیمافیه خسرانِ
علیكَ بالنفسِ واستكملْ فضائلها — فانت بالنفس لابالجسم انسانِ

۷۲۲ــ موت عبارتی از تعطّل همهٔ تن وسایر اجزای جسد است همچنانچه اگر عضوی از اعضاء از کار بازماند حقیقت انسانیّت وقوت اصلی ادراک باقی باشد وزوال عضوی به بقای روح مضر نیست، بازماندگی همهٔ جسد وتعطّل سایر اعضا را همین حکم باشد که موجب فنای نفس ناطقه نتواند شد غایة مافی الباب آنکه به موت طبیعی روح حیوانی فانی گردد؛ چه آن قوتی است که حق سبحانه وتعالی آن را به اعتدال مزاج خون دل مقارن گردانیده و وجود این حال و آن محل را بایکدیگر منوط فرموده.

۷۲۳ــ ومراد از دل درین مقام مضغهٔ صنوبری است که در جانب یسار بدن مودّع است وقیام روح درین مضغه همچنانست که قیام شعاع در حدقه. واین روح همهٔ حیوانات را باشد ومبدأ قوای بدنی و منشأ حس وحرکت می گردد و از تجاو یف عروق ضوارب که مجاری دم طبیعی است به سایر اقطار بدن می رسد وهمهٔ اعضا را قوت احساس و ادراک می بخشد. وسنّت الهی برآن جاریست که قوام این روح بوساطت اعتدال خونِ دل میسّر گردد و قوت تصرّفات اطبّا و احاطت علم طب از نواحی این اعتدال و این روح متجاوز نمی تواند شد وتدبیرات که به توسط ادو یه و اعادت اخلاط به مقام اعتدال باشد از سرحدِ این روح ترقی نمی تواند کرد وحقیقت انسانیه که نفس ناطقه عبارتی از آنست بدین روح قایم است. و تمیزانسان از سایر حیوانات بدین معنی

است که روح حیوانی در بدن او حامل روح انسانی ــ که لطیفهٔ ربّانی است ــ شده. فلاسفه اثبات نفس ناطقه کرده‌اند لیکن زعم ایشان آنست که جزوی از نفس کلّی است و زمان موت، چنانچه انهار به بحار اتصال می‌یابد و جزو به کلّ ملحق می‌شود این نفس جزوی به نفس کلّی الحاق می‌پذیرد. هرچند اثبات نفس ناطقه از ایشان مستحسن است و بواسطهٔ آنکه به بقای این نفس بعد الموت قایل شده‌اند از زمرهٔ دهریه که به فنای روح قایل است امتیاز یافته، امّا چون بدان قایل‌اند که اتصال او به نفس کلّی چنانست که اتصال جزو به کلّ؛ این مآثر ازین سخن فوت می گردد وحسنهٔ قول به بقای نفس بواسطهٔ این سیّئه از ایشان احباط می‌یابد، بلکه سابقهٔ حکم ازلی برحسب فرمودهٔ «فمنهم شقی وسعید» نفوس جزوی را هریکی به معادی که او را مقدّر است متصل می گرداند و از راه موت طریق اتصال به منازل سعادت و شقاوت میسّر می گردد، هر نفس به مستقر خود از نعیم و جحیم انتقال می نماید و به خلعت کرامت یا لباس ندامت مرتدی می‌شود[3].

۷۲٤ ــ ونفس جزوی با روح حیوانی همان نسبت دارد که شعاع با حدقه؛ بواسطهٔ موت علاقهٔ اتصال میان نفس جزوی و روح حیوانی منقطع می‌شود أمّا همچنان آثار قوای حواس در نفس[4] باقی بود و ادراکات از وی زایل نگردد چه ادراک حواس بواسطهٔ ادراک روح بود هرچند مبانی جسد منهدم گردد معانی احساس که قوت مدرکهٔ نفس حامل آن بود فانی نشود[5]. بنابرین رابطهٔ تعلّق میان نفس جزوی و اجزای بدن بواسطهٔ موت منقطع نگردد و با وجود آنکه دست دثور در حفرهٔ قبور هیأت قالب را لباس «بَلَیٰ» پوشیده، علاقهٔ اتصال میان روح وبدن گسسته نشود و با آنکه امتداد مدت غیبت عظام را به سمت زمام موسوم گرداند[6] قواعد الفت میان ایشان به صفت «طول العهد منسی» موصوف نگردانیده ــ نظم:

سیبقی له فی مضمرالقلب والحشا سریرةُ ودٍّ فی خزانة حُفرتی

ــ و بدین واسطه حشر اجساد محقّق می گردد. ودیدهٔ اولوالألباب را حجاب ارتیاب نماند که میّت را با وجود تعطّل حواس، ادراکِ سمع و بصر باقی بود و با آنکه کلالت به آلت احساس راه یافته از سماع اخبار ورؤیت آثار محروم نمانده، چنانچه

حرارت یدِ غاسل ادراک تواند کرد و از احوال طایفه‌ای که بر شفیر قبرِ او حاضراند غافل نیست.

۷۲۵ ـــ عن انس بن مالكٍ عن أبی طلحةَ انَّ نبیَ اللّٰهِ صلَّى الله علیه وسلَّم امر یوم بدر باربعة وعشرین رَجلاً من صنادید قریش فقذفوا فی طوی من اطواء بدر خبیث ومخبّث وكان إذا ظهر علی قوم أقام بالعرص ثلاث لیال فلّما كان ببدر الیوم الثالث اَمر براحلته فشد علیها رحلها ثمّ مشی واتبعه أصحابه وقالوا: ما نری ینطلق إلاّ لبعض حاجته حتّى قام علی شفیر الركی فجعل ینادیهم بأسمائهم وأسماء آبائهم یافلان بن فلان أیسركم إنّكم أطعتم الله ورسوله وإنّا قد وجدناما وعدنا ربّنا حقّا فهل وجدتم ما وعد ربّكم حقّا، فقال عمر: یا رسول الله ما تكلّم من أجساد لا أرواح منها؟ فقال النّبیُ صلَّى الله علیه وسلَّم: والّذی نفسُ محمّدٍ بیده ماأنتم باسمعٍ لِما اقولُ منهم.

۷۲۶ ـــ و تحقیق این مقام آنکه اعیان موجودات که ادراک حواس محیط آن می گردد هر یک را خلعت روحانیتی پوشانیده که ملکوت آن چیز عبارتی از اوست ـــ فسبحان الّذی بیده ملکوت کلّ شیء (۸۳/۳۶) ـــ و باهر یک از موجودات که مدرک می گردد نفسی که قوام وجود او بدوست منوط گردانیده، وحواس را روحانیتی هست که بدان واسطه شعور واطلاع بر موجودات می یابد. بنابرین رابطهٔ روحانی میان حواس و مدرکات ثابت بود وجنسیّت سایر مدرکات را با حواس که صاحب ادراک‌اند اتصال پدید کرده وعلّت انضمام گشته وبعد از انهدام مبانی بدن بواسطهٔ این تعلّق، نفس را قوت احساس باقی بود وبدین وسیله از مدرکات مشاعر محروم نماند[7]. و چون حقیقت روحانیّت حقیقتی متحد است که بر سایر مدرکات و مدرَکات منقسم گشته و سایرِ موجودات را شامل شده، مضمون فرمودهٔ وَ اِنْ من شیءٍ إلاّ یسبّح بحمده (۴۴/۱۷) بر ارباب بصیرت ثاقب واضح گردد و حقیقت تفسیر این آیت بر ارباب فطنت وذکاء مکشوف ماند که روحانیّت هر موجودی به تسبیح ذات مقدّس واهب الأرواح جلّ جلاله رطب اللّسان است و حقیقت نورانیّت هر نفسی که نصیب اوست از عالم ملکوت به تقدیس صفات ونشر حمد وثنای صانع پاک عمّ نواله عذب البیان گشته. نظم:

تسبیح حمدونشرثنای تومی کنند   درکوه سنگ ریزه و برشاخ گل صبا

٧٢٧ــ واین[۸] آیت دلیل قاطع است برآنکه علم حق سبحانه وتعالی محیط به جزئیات عالم است و ممکنات بی‌احاطت علم قدیمش از کتم عدم به صحرای وجود نیامده. و بر اهلِ[۹] بصیرت شبهه‌ای نماند که محال باشد که آن را که تسبیح کنند مسبّح را ندانند و صانع را از احوال مصنوع خبر نباشد بواسطهٔ آنکه تکوین مستدعی اراده بود و اراده صفت آن مرید قادر بود که هیچ ذرّه‌ای از ذرّات کاینات از علم شاملش غایب نشود لایعزب عنه مثقال ذرّة فی السّماوات و لافی الأرض. (۳/۳٤) نطق مسبّحانِ بی‌زبان چون قوت روحانیّت جمادات ظاهر نیست و ازعلم به صفات آن سمع که تسبیح مسبّحان شنود بیان حقیقت سمع و بصر بعد از حصول ممات روشن گردد، مَثَل نوره کمشکاة. (۳۵/۲٤) همچنانچه روح بعد از مفارقت بدن نه به حاسّهٔ سمع[۱۰] می‌شنود ونه به جارحهٔ عین می‌بیند همچنین سمیع و بصیر که لاتدرکه الأبصار وهو یدرك الأبصار (۱۰۳/٦) از صفات جلال اوست بی‌وساطت حواس به جزئیات ممکنات مطلع و محیط است وبی‌وسیله مشاعر به سایر موجودات عالم و واقف ــ نظم:

دانـاترِ جـمـلـه کـاردانـان	دانـای زبـان بی‌زبـانـان
قـسّـام سـپـیـدی وسـیـاهـی	روزی ده جـمـلـه مـرغ و مـاهـی

ــ بی‌شبهه گوشی که از سماع این حقایق محروم بود و چشمی که از ادراک این لطایف محجوب باشد اگر اشارات خذلان که از فحوای قلوبنا فی اکنّةٍ ممّا تدعونا إلیه (٥/٤۱) معلوم می‌شود بخود مخصوص گرداند سزاوار باشد، واگر مضمون صمٌّ بکمٌ عمیٌ فهم لایرجعون (۱۸/۲) ازصفات حال خویش شناسد بجای خود بود. و بحقیقت بجانب فلاسفه وطایفه‌ای که از متابعت انبیای نامدار علیهم السّلام محروم‌اند مخصوص؛ چه هر درجه‌ای که بی‌متابعت رأی مبارک نبوی ذروهٔ جاه دانستند حفرهٔ چاه شد وهر مرتبه‌ای که موجب ادخار ذکر جمیل دانستند[۱۱] سبب عوار قبیح گشت. نظم:

بر پایه‌ای که خصم ترا بر کشد سپهر	گوید جهان تمام شد اکنون طناب خواه
درموقف جزاء مطیعان وعاصیان	ازلطف وقهر خویش ثواب وعقاب خواه

٧٢٨ــ ومدارج معارف که از اشارات وحی ومآثر نبوّت مرتقی می گردد از مبادی تکوین تا زمان نفخ صور به معارج رفعت مرتقی است و لباس کرامتی که آستین مفخرت آن به طراز معلومات نبوی مطرّز گشته تادامن آخر زمان بدین صفت موصوف

خواهد بود. نظم:

برداریش زخاک ورسانیش برفلک هرکو بدامن توزند چون غبار دست

۷۲۹ ــ و شبهه نماند که ادراک روحانیّت اشیاء از عالم ملکوت است که ولوج در آن به اقدام سیر انبیا علیهم السّلام میسّر شده و زبان صادق ایشان از احوال آنجا اِخبار فرموده، و سلوک صدق شان در فضای میادین آن عالم منتهی گشته. واز ورای عالم ملکوت عالم جبروت است که مواطن جلال قدیم ازلی و معاهد کمال ابدی تعالی وتقدّس را سرادق عزّت کشیده‌اند و حجب کبریا در آن ریاض مقدس اسبال کرده انوار بصایر انبیا علیهم السّلام جز به اوایل آن نرسیده، و انوار افکار[12] ایشان از مبادی آن تجاوز ننموده. بدایات آن را نهایات متصوّر نیست و اوایل آن به اوآخر متصل نگشته. وعالم شهادت که مشتمل بر محسوسات آمده است با عالم ملکوت مجاورت دارد ومیان این دو عالم مرتبتی است که آن دو طرف دارد: طرفی از آن به عالم ملکوت مفضی، و طرفی به عالم محسوس متصل است که سیر حکمای یونان[13] و فلاسفهٔ هند در ساحت آن عالم است وحدِّ فکرت ایشان ازین منازل متجاوز نمی شود و به عالم ملکوت اصلاً نمی رسد. بنابرین ابصار بصیرت شان به کحل الجواهر عالم غیب اکتحال نیافته و انوار آن عالم پاک دیدهٔ ادراک ایشان را روشن نگردانیده هرچند از مقام عوام به بسیاری[14] ترقی نموده‌اند واز مرتبهٔ جهّال تجاوز بسیار کرده، امّا این علم و بال ایشان شده و این دانش چون مانع ادراک حقایق نبوّت گشته، بحقیقت به نقصان ایشان عاید شده ــ نظم:

علم کز تو ترا بنستاند جهل از آن علم به بود صدبار

ــ چراغ علم که طریق سعادت روشن گرداند جادهٔ شقاوت بدیشان نمود ومقدّمات فکر صواب که به منازل خیرات هدایت کند مفضی به مواجب حرمان گشت. از دولت متابعت انبیا علیهم السّلام اعراض نمودند و امور اخروی که مبادی سعادات جاودانی است انکار کردند.

نطق عیسی کجا شناسد خر لحن داود را چه داند کر

۷۳۰ ــ وعن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم إنَّ العبد إذا وُضعَ فی قبره وتولّی عنه أصحابه [حتّی] إنّه یَسْمَعُ قَرعَ نِعالهِمْ، ثمّ

قال: أتاه ملكانِ فَيُقعدانه. الحديث. بر ارباب بصیرت ثاقب پوشیده نماند که بوسیلهٔ انطباع قوای حواس حکم توان کرد بدان که قبر روضه‌ای از ریاض بهشت یا حفره[ای] از حفره‌های نیران باشد. و از نظر صحیح که منشأ آن انوار ایمانی و اسرار ایقانی بود ادراکات حواس که در خواب مدرکات را می‌نماید قیاس به ادراکات حواس بعدالموت تواند کرد بلکه هرکه را در مجموع عمریک خواب درست روی نموده باشد در امور اخروی و ادراکات روحانی هیچ شبهه[ای] نماند و بعد از تعطّل حواس به مدرکات روح علوی حکم تواند کرد. و داند که ادراکات خواب بواسطهٔ بقای علاقه روح حیوانی باشد و مکاشفات که ادراکات حواس را از انوار نفس میسّر می گردد و بواسطهٔ استصحاب[۱۵] حکم یقظت ادراکات قوت متخیّله بدان امتزاج یابد، و هنگام موت چون علاقهٔ روح حیوانی منقطع گردد و مشارب ادراک حواس از قاذورات حیوانیّه صافی شود صور کاینات در مرائی آن منطبع تواند شد وصفای زیت چون ضیای نور مشکات بدان پیوندد موجب اضاءت اقطار وجود شود و ادراکات حواس بمراقی موجبات الهام به تقوی و فجور مرتقی می شود و برحسب فرمودهٔ ألهمها فجورها وتقویها (٨/٩١) به منازل سعادت و شقاوت مندرج می گردد تا به مواطن دارالجزاء نزول کند و بوسیلهٔ مدرکات به نعیم مقیم یا عذاب الیم ملحق شود.

۷۳۱ ــ و قواعد آن عقاید از اساس استوار ایمان است که قواعد دین برآن مبتنی است ومعاهد این معتقدات صحیح مواطنِ ارباب یقین است که مسارح تنزّه اهل حق تواند بود. وکمال حظِ وافر ازین حقایق مخصوص امر سیّد پیغمبران محمّد صلوات الله وسلامه علیه است. وسالکان راه یقین که به میامن متابعت آثار زاهرش به مقاصد علیّه رسیده‌اند و علمای راسخ که از اقتباس انوار هدایتش شموع توفیق برافروخته ــ وقال علیه الصّلاة والسّلام: علماء أمّتی کأنبیاء بنی إسرائیل. ــ خلعت این کرامت از برکات حسن متابعت سیّد انبیا علیه سلام الله وصلاته یافته وترقی بر معارج این کاخ منیع به میامن اقتفای آثار محمدی ایشان را میسّر گشته از هدایت حق بجانب حق مهتدی شده و به فحوای وهو یتولّی الصّالحین (۱۹٦/۷) تولیّت رباع معالی و أمانی ایشان بجانب عنایت ربّانی موکول است. فرد:

بزرگ کردهٔ اورا فلک نبیند خرد عزیز کردهٔ اورا جهان ندارد خوار

۷۳۲ــ واخبار صحیح که دلالت می کند برشعور و اطلاع اموات و حکم ارواح بعدالموت، بسیار است واگر خامه به نقل آحاد آن تکلیف یابد صحایف این کتاب بتطویل انجامد. از آن اخبار آنکه عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از رسول الله صلّی الله علیه وسلّم روایت کرده: إنَّ أرواح المؤمنین لیتلاقی علی مسیرة یوم وما رأی صاحبه قطّ.

۷۳۳ــ قال ابوعبدالله الترمذی: الأرواح تجول فی البرزخ فتبصر أحوال الدّنیا والملائکة یتحدّث فی السّماء عن أحوال الآدمیین وأرواح تحت العرش وأرواح طیّارة إلی الجنّة وإلی حیث شأت علی أقدارهم من السّعی إلی الله أیّام الحیاة. یعنی رفعت مدارج منازل اخروی برحسب معارج معارف میسّر گردد و حصول مقاصد جمیل بر موجب مساعی جزیل تواند بود.

۷۳۴ــ وروی سعید بن المسیّب عن سلمان رضی الله عنهما قال: أرواح المؤمنین یذهب فی برزخ من الأرض حیث شأت بین السّماء والأرض حتی یردها إلی جسدها، فإذا تردّدت هذه الأرواح علمت باحوال الاحیاء وإذا ورد علیهم من الاحیاء میت التقوا وتحدّثوا وتسائلوا عن الاحیاء.

۷۳۵ــ ومنامات صادق که از صلحای امّت مرویست دلیل برصدق این مدّعی است و مکاشفات که اهل حضور و بیداران طریقت را در خواب میسّر می شود برهان نیّر بر قدرت الهی جلَّ جلاله می گردد و ارباب عرفان را از مضمون آن امداد، یقین مضاعف می شود واهل خلوت را از مطاوی آن جَلْوَت وسَلْوَت زیادت می گردد.

۷۳۶ــ وچون ابواب این فتوح به مفاتیح متابعت انبیا علیهم السّلام مفتوح می تواند شد طایفه‌ای که نقد هدایت از اقتفای آثار عقلِ عقیلهٔ جوی طلب کردند ودیدهٔ بصیرتِ شان به انوار توفیق اکتحال نیابد و چون این نور از مشکات نبوّت اقتباس می توان کرد آن را که از استضاءت انوارِ آن گزیدگان نصیبی کرامت نگشته، چگونه خلوتِ ضمیر روشن باشد؟

۷۳۷ــ وقد ورد فی المنامات العجیبة ما نقل فی حدیث طویل فی قصّة ثابت بن قیس بن شماس وانَّ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم حکم له بالشّهادة فلمّا کان فی حزب مسیلمة بالیمامة رأی ثابت من المسلمین بعض الانکار وانهزمت منهم طائفة فقال اف لهؤلاء وما یصنعون، ثمّ قال ثابت لسالم بن عبدالله ماکنّا نقاتل اعداء الله مع رسول

الله مثل هذا، ثمّ ثبتا ولم يزالا يقاتلان حتّى قتِلا واستشهدوا ثابت كما وعده رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وعليه درع فراه رجل من الصّحابة بعد موته فی المنام انّه قال إعلم ان فلانا رجل من المسلمين نزع درعی فذهب بها وهو فی ناحية من المعسكر وعنده فرس يستن فی طويلة وعلی درعی ترمة فَأْتِ خالدَ بنَ الوليدِ فَأَخْبِرْهُ حتّى يستردَ درعی وآتِ أبابكر خليفة رسول اللهِ وقل لَهُ: إن عَلَّيَ ديناً حتّى يقضی عنّی وفلان من عبيدی عتيق فاخبر الرجل خالداً فوجد درعه والفرس علی وصفه و استرد الدّرع، واخبر خالدٌ أبابكرٍ بتلك الرّؤيا واجاز أبوبكر وصيته، فقال مالك بن انس لا أعلم وصية اجيزت بعد موت صاحبها إلاّ هذه.

۷۳۸ــ چون نقود اين دولت در خزاين متابعت آثار محمدی سپرده فلسفی كه از وصول بدين ديار محروم است چگونه[16] استشمام رايحه‌ای ازين گلزار تواند كرد؟ و چون جواهر اين سعادت از دريای قدرت الهی به سفاين سنّت احمدی استخراج می توان نمود آن راكه بدين بحار عبور نبوده، به كدام گوهر عثور تواند يافت؟ حلِّ اين مسايل از شرايع نبوی می‌توان كرد آنكه از شرايع عقول جامد انفجار مسايل و انهار طلبيده، به كدام فيض علمی واصل تواند شد؟ و بيان اين حقايق بر زبان متابعت آثار وحی و موافقت اسرار نبوّت آسان گشته، آن را كه از تعليم عقول خلق تصوّر اطلاع بر رمزی از رموز الهی خواهد بود جز خيبت و وبال نتيجه نيابد.

۷۳۹ــ لله الحمد حمداً كثيراً. سپاس و ستايش بی‌پايان بخشايندۀ نعمت جزيل ايمان را كه بی‌سابقۀ خدمتی شايسته، چنين موهبتی گرامی ارزانی فرموده، آيينۀ دلِ همچون ما طايفۀ مجرمان جافی را به انوار ايقان وايمان، صافی و منجلی گردانيده، جبال راسيات سكينه كه عبارتی از مزيد ايمان است اوتاد مهاد زمين دل ساخته تا از زلازِل شكوک مصون ماند و توفيق حمد وتسديد عبوديت و كلاءت ربوبيّت را سبب استدامت عتيد و مستجلب مزيد گردانيد امداد رجای واثق كه همچنانچه در بدايت حال سوابق رحمت الهی سوابغ نعم ايمانی افاضت فرموده در نهايت كار حسن خاتمت كرامت فرمايد. نظم:

آن صانع لطيف كه برفرش كاينات چندين هزار صورت الوان نگار كرد
بخشنده‌ای كه سابقۀ فضل ورحمتش مارا بحسن خاتمه اميدوار كرد

۷٤٠ ــ و بباید دانست که روحانیّت بحسب مفهوم متحد است و بحسب مَاصدق بر مدرکات منقسم می گردد، شکوفه‌ای از ریاض عالم ملکوت و نفحه‌ای از گلستان عالم غیب است. بنابرین ملکوت عبارتی بود از باطن مکوّنات، و ملک عبارتی بود از ظاهر آن، که مشتمل بر محسوسات عالم شهادت است وموت طبیعی مستلزم آنست که انسان را از عالم ملک منسلخ گرداند و به عالم ملکوت در آورد. بنابرین حق سبحانه و تعالی آن را در عداد نعمتی جزیل آورده، ذکر آن بر ذکر حیات تقدیم فرمود، حیث قال: تبارك الّذی بیده الملك وهو علی کلّ شیء قدیر، الّذی خلق الموت والحیاة لیبلوکم أیکم أحسن عملاً. (۱/٦٧ ــ ۲)

۷٤۱ ــ واما آنکه اهل لغت گویند: ملکوت مشتق از ملک است بازیادتی مبالغتی، چنانچه رحموت و رغبوت منافی طباق واقع نیست امّا به ادراک حقیقت ملکوت مدخلی ندارد مناسبات لغوی را با حقایق شهودی چه نسبت توان داد و کثافت قشور را بالطافت لبوب چه قیاس توان کرد؟ ــ نظم:

ایّها المنکح الثریا سهیلا	عمرك الله کیف یلتقیانِ
هی شامیة إذا استقلت	وسهیل إذا استقل یمانی

ــ وحقیقت این حال از مضمون تنزیل، حیث قال: وکذلك نری ابراهیم ملکوت السّماوات والارض (٦/٧٥) مستفاد می گردد. و شبهه نیست که مراد از ارائت ملکوت آنست که او را براسرار سماوات مطلع گردانید وحجب غفلت وغواشی جسمانی از پیش بصر بصیرتش برداشت تا به حقایق و بواطن مخلوقات اطلاع یافت چه انبیا را علیهم السّلام در حالت حیات بر اطراف عالم ملکوت وقوف می باشد واز مقامی که اهل جمود که از اشارات عقل به انوار هدایت مکتحل نگشته‌اند تجاوز نموده و بدین وسیله احوال اموات بعد از موت می دانند و برمقامات آخرت با وجود آنکه از مواطن سرای دنیا انتقال ننموده‌اند مطلع و صاحب خبرت می شوند بواسطهٔ آنکه علوم ایشان که از انوار روح اعظم است اقتباس یافته واز ارشاد عقل فطری که لسان روح است به کنوز رموز واقف گشته. و چون علوم فلاسفه از نفس مکتسب شده و عقل خلقی که لسان اوست به تعلیم و بیان انتهاض نموده. لاجرم خطوات افکار ایشان از ساحت عالم شهادت تجاوز نکرده و بواسطهٔ قصور مرتبهٔ نفس که نسبت انوثت دارد به مقامات رفیع

که ادراک روح اعظم بدان می رسد واصل نشده و نسبت ذکورت و انوثت که از روح و نفس منشعب گشته از عالم امر به عالم خلق انتقال نموده و ملابس بشری پوشیده و به آدم وحوّا موسوم گردانیده. و اجرام فلکی و عناصر مولدات ذکور و انثی است از عالم امر[۱۷] و ذرّیهٔ متولد از آدم وحوّا مولدات عالم خلق است. و چون وجود مبارک آدم علیه السّلام محتوی بر جواهر کاینات است و از عالم امر و عالم خلق زبده و نقاوهٔ آثار بر مفارق او ریخت و لطایف اسرار الهی در خزانهٔ وجود او ابداع فرمود[۱۸] بدین سبب تشریفِ فرمودهٔ رسول صلوات الله وسلامه علیه، حیث قال: «إنَّ الله تعالی خلق آدم علی صورته» به وی پوشید وتاج خلافت برمفارق عزّت او نهاد واز صحیفهٔ این قدرت تامهٔ الهی هر آدمیی را نسخه‌ای از روح و نفس جزئی ارزانی داشت واز نسبت ذکورت روح و کمالات عقل فطری که لسان اوست نهایات کمال روح مقرّر و مبرهن شد و از اختصاص انبیا علیهم السّلام به عقل فطری و اقتباس انوار مشروح[۱۹] رفعت اطوار ایشان محقَّق گشت و تنزّل و تأخّر طایفه [ای] که از متابعت ایشان محروم ماندند و به انتساب و استناد به عقل خلقی قناعت نمودند و به دناءت وخسّت اکتساب از نفس قاصر که مرتبهٔ انوثت دارد اکتفا کردند واضح ومبیّن شد ــ نظم:

معاذ الله تفاوت بی‌شمارست به گرد عود هندی کی رسد بید

ــ و ازین قیاس بیان فرق «بین الإدراکین[۲۰]» ظاهر گردد واز علوم و معارف انبیا علیهم السّلام تا علوم فلاسفه خذلهم الله تعالی تباین وامتیاز بدین مبیّن وواضح شود. آفتاب جهانتاب را با آیینهٔ لولیان اگرچه بصورت نوع مشابهتی باشد مدارک نسبت بعید است. وگوهرِ شبْ افروز ماه را با آهنْ پارهٔ مصنوع اگر بظاهر مانندگی بود چه مناسبت ثابت توان کرد؟ هل یستوی الّذین یعلمون والّذین لایعلمون هل یستویان مثلاً (۳۹/۹و۲۹).

۷۴۲ ــ غایت فکرت فلاسفه بجانب ضلالتی بعید منتهی می گردد ومعادل اندیشهٔ ایشان در مقام سنگلاخ «لایوجد من الواحد إلاّ الواحد» بازمانده[۲۱] واین قول را حبل متین اعتقاد و مستمسک وثیق که محل اعتماد است ساخته و از حضیض جهالت به ذروهٔ دانش این مسأله مرتقی گشتند که بسایط و مرکّبات منتهی به موجبی واحد گشته و به قول «لایوجد من الواحد إلاّ الواحد» جزم کردند، امّا ندانستند که آن مصدرِ واحد

روح اعظم است یحرفون الکلم عن مواضعه. (٤٦/٤) روح را چون مصدر موجودات یافتند علّة العلل نام کردند و پنداشتند که این عرفان مقصد اقصی و مطلب اعلی است. وحقیقت حال بدیشان پوشیده ماند که منتهای فکرت که روح است اگر چه موجب مکوّنات است صفت ایجاب از فیض الطاف موجد صانع و واحد قدیم قادر مرید حکیم جلَّ جلاله و عمَّ نواله است که صفات تامّات به عزّت ذاتش منتهی است واسماء حسنیٰ به جلال صمدیتش منتمی. علل و معلولات نتیجهٔ خلق وایجاد اوست و موجبات از تأثیر قدرت بی نهایت و حکمت بی غایت او. ولله الأسماء الحسنیٰ وله المثل الأعلی. (٦٠/١٦) تعدّد موجودات در وحدانیّت ذات قدیمش قادح نیست و تکثّر صفات در تنزّه وتوحّد ذات بی مثالش خللی نیارد.

٧٤٣ ــ فلاسفه گفتند: لایوجد من الواحد إلاّ الواحد. وما بدین صیغه می گوییم: لایوجد واحد إلاّ من الواحد یثبّت الله الّذین آمنوا بالقول الثابت. وچون محقّق شد که آنچه فلاسفه آن را علّة العلل خواندند اگر چه موجب است ازآثار صنع موجد قدیم و نتیجهٔ ارادت قادر مختار وصانع حکیم عزَّ شأنه وعظم سلطانه است سیل ادبار بجانب فلاسفه انثیال[٢٢] پذیرفت ونکبای نکبت گردِ وبال به چهرهٔ حال ایشان نشاند ــ مصراع:

وحل باهل البغی قاصمة الظّهر

ــ رایات دولت نبوّت بر معارج رفعت معلی[٢٣]، و آثار فلاسفه و حکایات فلسفی در وهاد ادبار مضمحل ومنهوی. اگرچه بریدِ فکرت به افلاک فرستاد جز خاک مذلّت منزل نیافت واگر چه اندیشه برمساحت آفتاب و ماه گماشت جز آفتاب به گل اندودن و ماهتاب به گز پیمودن نتیجه ای ندید ــ فرد:

همچو قارون در زمین پنهان کنی بدخواه را
گر به گردون برشود همچون دعای مستجاب

ــ انوار ارشاد انبیا ساطع و بیّنات معجزات ایشان قاطع؛ معاهد واطلال فلاسفه مطموس ومقاصد افکار ایشان مدروس و معکوس. آن را که در مقابل آفتابِ ابدْ پیوندِ محمّدی تصوّر باشد که چراغ فکرت فلسفی برافروزد جز تاریک بختی نتیجه ای ندهد وهرکه را توهّم افتد که با ظهور آیات بیّنات ومعجزات قاهرات واضحش خیالات

باطل فلاسفه را رواجی تواند بود جز خیبت وخسران ونکبت وخذلان حاصلی نیابد ــ نظم:

هرتن که ازحمایت توسایه‌ای ندید　　موقوف آفتاب عنا کرد روزگار

ــ دست دولت محمدی به تیغ اعجاز سرهای دشمنان را باخاک مذلّت همنشین گردانیده و برق حسام کلامش انوار دیدهٔ اقبال ایشان بکلّی اختطاف نموده رؤس اهل خذلان را از مصاحبت فلاهم[۲۴] دور گردانیده و دست قدرت شان را از موافقت معاصم محروم داشته. نظم:

سر دشمنان تو استغفرالله　　که خود دشمنان ترا سر نباشد

سخن برسر دشمنت قطع کردم　　که مقطع ازین جای بهتر نباشد

ــ فقطع دابر القوم الّذین ظلموا والحمدلله ربّ العالمین، الحمدلله الّذی ختم بالحسنیٰ عاقبة المصطفین من عباده والصّلاة والسّلام التامّ علی من ختم به النبوّة العظمی بکمال هدایته وحسن ارتیاده صلاة تؤدّی حقوق تبلیغه وإرشاده وتسلیماً لا ینقطع إلی الإبادِ مواهب فیوضه وامداده واستغفر إلی مراحم عفو ربّی الکریم وغفرانه العظیم ممّاجری علی لسان القلم ممّا لایرضی به ربّنا الرّحیم وممّا ورد علی الخاطر ممّا لیس علی سنن الشرع المستقیم والدّین القویم. شعر:

استغفرالله ذنبا لایحیط به　　نطاق نطقٍ ولا تقصاءُ احصاء

لکنّه عند عفوالله ارقبه　　اقل من قطرة فی لُج داماء داماء

ــ واتوسل باقالة عثراتی واستغفار زلاّتی بما صحّ عن سیّدنا ومولانا سیّد الأوّلین والآخرین، سلطان الأنبیاء والمرسلین أطهر اطهار العالمین، امام الأبرار وقاید الغرّ المحجلین حبیب الله وصفیه وخیر خلقه ونبیه أبی القاسم محمدبن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف،

اسامیا لم تَزِدْهُ معرفةً　　وإنّما لذّة ذکرناها

ــ انّه قال من جلس فی مجلس وکثرفیه لفظه فقال قبل ان یقوم من مجلسه ذلك سبحانك اللهمّ وبحمدك اشهد انّ لا إله إلاّ أنت استغفرك وأتوب إلیك إلاّ غفرله ما کان فی مجلسه ذلك. برحسب فرمودهٔ: ولوانّهم اذ ظلموا أنفسهم جاءوك فاستغفروا الله واستغفرلهم الرّسول لوجدوا الله توّاباً رحیماً (٦٤/٤) تشبّث به اذیال شفاعت حضرت مقدّس پیغمبر

صلوات الله وسلامه عليه نموده از سهو ونسيان كه در مجالس اين تأليف و مواقف اين تصنيف رفته، عوار آن را به استار مرحمت الهى پوشانيدن اميد مى دارم[٢٥] واز هرچه فتواى شرع شريفش بدان رخصت نفرموده انابت و رجوع مى نمايم[٢٦] و به استكانت و خضوع مى گويم:

الهى هرچه رفت از سهوكارى بيامرز از كرم كآمرز گارى

٧٤٤ــ استغفر الله العظيم الّذى لا إله إلاّ هوالحّى القيّوم وأتوب إليه، ربّ أغفرلى ذنبى كلّه دقّة وجلّة اوّله وآخره وعلانيته وسرّه. اللهمّ أغفرلى ولوالدى ولمشايخنا ولاستادنا ولذوى الحقوق علىّ ولأولادى وأحبّائى ومن يرجوا صالح دعائى ولسائر المسلمين عموماً وللشيخ المؤلّف ومن نظر فى كتابى هذا بعين الرّضا واخذ منه ما صفى خصوصاً. وصَلّ على سيّد العالمين محمّدٍ وآله وصحبه أجمعين كلّما ذكره الذاكرون وكلّما غفل عن ذكره الغافلون[٢٧]، وكان الفراغ من تَنْميق هذا الكتاب الشَّريف وتسطيره فى ضحو يوم السَّبت غرّة رمضان المبارك لسنة احدى تسعين وثمانمائة.

كتبه العبد المذنب الفقير المحتاج الى الملك

البارى عبدالله [بن] فضل نيسابورى.

اِختلافِ نُسَخ

دیباچهٔ شارح

۱ــ س: منا اقیم لهم من وسطه اخوتهم مثلك فلیؤا.

۲ــ س: طور است.

۳ــ س: این مزة.

٤ــ س: طمأنینت.

۵ــ س: معلّق است.

٦ــ س: و + به اشارت.

۷ــ س: فرمودند.

۸ــ س: از + اسلام.

۹ــ س: + مانرید دست موسی را اهل علم را.

۱۰ــ س: منکر انبیا.

۱۱ــ س: طرایمت.

۱۲ــ س: دنیا و دنیا.

۱۳ــ س: کرد.

۱٤ــ س: وعلی کلّ سائر.

الباب الأوّل

۱ــ س: حباب آسا.

۲ــ س: ریاع.

۳ــ س: برایشان گسترده. بر: از آغاز دیباچه تا اینجا ندارد.

٤ــ بر: بر چهار بالش متکی.

۵ــ س: استضاءت.

٦ــ بر: در مسدود است.

۷ــ س: در خانه افروزد.

۸ــ س: ظلّ زایل غمام.

۹ــ س: گور تکیه مکن.

۱۰ــ س: حوض مورود متابعش آثار میمون.

۱۱ــ بر: منایح.

۱۲ــ بر: صفانیّت.

۱۳ــ بر: می بیند.

۱٤ــ س: قرآن را.

۱۵ــ س: به اشارهٔ.

۱٦ــ بر: حدیثی که سیّدة امّهات المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها.

۱۷ــ س: اشفاق.

۱۸ــ س: شود.

۱۹ــ بر: معلوم می شود.

۲۰ــ بر: قواصف.

۲۱ــ س: رغبت.

۲۲ــ س: اعمال.

۲۳ــ بر: همایش.

۲٤ــ س: شعاف.

۲۵ــ بر: مادیه.

۲٦ــ بر: آلت.

۲۷ــ س: و آن از صفات.

۲۸ــ بر: نهاد.

۲۹ــ س: «یقال لو..عیداً» نبود.

۳۰ــ س: گسترند.
۳۱ــ بر: مادبه.
۳۲ــ س: «درعطفات مشرقین» نبود.
۳۳ــ کذا فی س و بر: با پندار (بامدار) دم.
۳٤ــ س: اتصاق قوسین.
۳۵ــ س: محقق نمی آید.
۳٦ــ بر: «متدین» نبود.
۳۷ــ س: مشبهات.
۳۸ــ س: منافقان اختطاف نمود.
۳۹ــ س: + غم و اندیشه در آن دایره هرگز نرود + بحقیقت که تو چون نقطه میانش باشی.
٤۰ــ س: ذهیب.
٤۱ــ بر: متبدد.
٤۲ــ بر: علوم و عجاز، س: معلوم عجاج.
٤۳ــ س: گشت.
٤٤ــ س: کرد.
٤۵ــ س: سعادت.
٤٦ــ بر: بدین طریق دست تسویل.
٤۷ــ بر: «کرده، گفت» نبود.
٤۸ــ س: از راه دیده.
٤۹ــ س: اهل اسلام.
۵۰ــ س: نگردانیدند.
۵۱ــ بر: تبلد.
۵۲ــ بر: لطایف.
۵۳ــ بر: اسراری بیواسطهٔ اغیار.
۵٤ــ بر: اضاف از مضمون.
۵۵ــ س: به جوار.
۵٦ــ بر: لیّن.
۵۷ــ بر: و استغراق.
۵۸ــ بر: مخامره، یا، مخاصره.
۵۹ــ بر: مجرّد کثافت.
٦۰ــ س: عبارت «تلقی اسرار ... حکمت دارد» نبود.
٦۱ــ بر: به عالم نفس.
٦۲ــ س: ... نامهٔ الهی که تویی + ... جمال شاهی که تویی.
٦۳ــ س: مهربانی بدان.
٦٤ــ بر: مخنوق.
٦۵ــ س: اندازد.
٦٦ــ بر: «کند» نبود.
٦۷ــ س: دارالملک ایمانی.
٦۸ــ س: «الهی» نبود.
٦۹ــ بر: سه چهار مجلد.
۷۰ــ بر: منسّدّ.
۷۱ــ بر: شادان.
۷۲ــ س: منافی مهاونت.
۷۳ــ بر: محتم.
۷٤ــ س: «أتدری أی عری... فی دینهم، ثمّ قال» نبود.
۷۵ــ بر: و ازینجا که.
۷٦ــ بر: «است» نبود.
۷۷ــ س: بیت دوم را ندارد.

الباب الثانی

۱ــ س: برای انحای.
۲ــ بر: بوم خس.
۳ــ س: ریان.
٤ــ س: کشد.
۵ــ بر: متحبر.
٦ــ س: شناسند.
۷ــ بر: انجار (؟)

۸ــ بر: بیت «سرحد خلقت ... کار او» نبود.
۹ــ س: نمود.
۱۰ــ س: گشود.
۱۱ــ س: + طینت.
۱۲ــ س: نکرد.
۱۳ــ بر: سرانجام کوهر بکار آورد.
۱۴ــ س: «شد» نبود.
۱۵ــ س: وجود سجود.
۱۶ــ س: کرد.
۱۷ــ س: سیاحت.
۱۸ــ س: کبریاء او.
۱۹ــ س: رسانید.
۲۰ــ بر: تزهد.
۲۱ــ س: استنشای راهی صبر.
۲۲ــ س: مالک به ملک.
۲۳ــ س: مندرج باشد.
۲۴ــ س: حلقهٔ ایجاد.
۲۵ــ بر: دلایت.
۲۶ــ س: بمذاق جان مرارت.
۲۷ــ س: درو یشی را پیش از.
۲۸ــ س: فوق العباد.
۲۹ــ س: به طبیعت.
۳۰ــ بر: جنی خلاقی. س: جنی خلاقی.
۳۱ــ س: «تسبیح» نبود.
۳۲ــ س: گردانیده صفت.
۳۳ــ بر: تشبّث.
۳۴ــ س: فهیت.
۳۵ــ س: گردانیدند.
۳۶ــ س: بانکارم.
۳۷ــ بر: خلق است.
۳۸ــ بر: کانی است.

۳۹ــ بر: و از آتش.
۴۰ــ بر: وصف نفاق.
۴۱ــ س: لجن منتن.
۴۲ــ س: دل او.
۴۳ــ س: رهنمایان مرشد و دلایل موصل.
۴۴ــ بر،س: را که.
۴۵ــ بر: بلوع.
۴۶ــ بر: سموت.
۴۷ــ بر: که مشارع، س: که به شارع.
۴۸ــ بر: حدود.
۴۹ــ بر،س: صلاح اندیش.
۵۰ــ س: شبیخون برد.
۵۱ــ بر: چراغی است که.
۵۲ــ س: انطفا پذیرفت.
۵۳ــ بر: قواعد و احمدی.
۵۴ــ س: آن + در ملت.
۵۵ــ س: مصابر باشند.
۵۶ــ س: احتراز.
۵۷ــ س: راءقضا
۵۸ــ س: آلوده.
۵۹ــ س: خلاف.
۶۰ــ بر: به + نکبای تکبت.
۶۱ــ س: جهت ریاح
۶۲ــ بر: خاک خشک.
۶۳ــ س: بود.
۶۴ــ س: کفایات.
۶۵ــ س: اشتغال نمود.
۶۶ــ س: وساوس.
۶۷ــ س: اعتقاد آثار.
۶۸ــ س: النفس.
۶۹ــ بر: دیگران چگونه.
۷۰ــ بر: رندوغراز،س: رندوجرار.

٧١ــ س: شب ظلمت.

٧٢ــ بر: ماه منير + و چون.

٧٣ــ بر: يقرن.

٧٤ــ بر: كلام.

٧٥ــ بر: نگردد.

٧٦ــ س: تمشيت.

٧٧ــ بر: دانه شد.

٧٨ــ بر: به + استنصار.

٧٩ــ س: عام ارباب.

٨٠ــ س: نسبت كنند + ارى ذاك الدجى + ينحوعليه الصبح بالاشراق + وارى لا لسنة السيوف حصائداً + هام الروس لهذه المسراق.

٨١ــ س: كل بابه.

٨٢ــ س: جازم.

٨٣ــ س: «ظهور» نبود.

٨٤ــ س: فتوى.

٨٥ــ س: تلق احداث.

٨٦ــ بر: علم دينى.

٨٧ــ بر: «است» نبود.

٨٨ــ س: دارند + ان اللبيب إذا تم بجسمه + و ان مختلفان وادى الاخطرا.

٨٩ــ س: به + دوست.

٩٠ــ س: مبرهن.

٩١ــ س: نگاه دارد.

الباب الثالث

١ــ س: + بريه.

٢ــ س: وجود.

٣ــ س: تا دست نكبتش.

٤ــ س: آن باشد.

٥ــ س: آن باشد.

٦ــ س: مسايل.

٧ــ س: از ميان.

٨ــ س: جهاد نموده.

٩ــ س: آب سقامت.

١٠ــ س: بل اظهار.

١١ــ س: + و ما هو لا الدحى اوحد مزييف + يميل ظباء اخدعى كل مائل + فهذا دواء الناس من كل عالم + و هذا دواء الناس من كل جاهل.

١٢ــ بر: ظاهر شود.

١٣ــ س: جياد.

١٤ــ س: راه آمد شد دارد.

١٥ــ س: حق گماشت.

١٦ــ س: آرى چه گفتم جمادات.

١٧ــ س: طعامى.

١٨ــ س: تير.

١٩ــ س: لوط عليه السَّلام تعجيل كرد.

٢٠ــ بر: موت كفار.

٢١ــ س: متديّن.

٢٢ــ س: آورند.

٢٣ــ س: واهم مهمات جهاد.

٢٤ــ س: و از.

٢٥ــ س: گرفته.

٢٦ــ س: احكام فانى.

٢٧ــ س: گشت.

٢٨ــ س: گذاشتند.

٢٩ــ س: منتشر كرده.

٣٠ــ س: «كردند» نبود.

٣١ــ س: «را كه در مبادى دين» نبود.

٣٢ــ س: ساخت + يا دارو اصفوعن كله

کدر (؟) + انفقت عمرک فی ایامک الاوّل.

۳۳— س: ایثار نمود.

۳۴— س: خلافت واقع نشود.

۳۵— س: می دارند.

۳۶— بر: اقالت.

۳۷— س: نمود.

۳۸— س: کرد.

۳۹— س: حکمت.

۴۰— س: تابعان.

۴۱— س: میل به قدم عالم برات نجات ایشان تواند فرستاد.

۴۲— س: دیده.

۴۳— س: در میدان.

۴۴— بر: به + رفع حجاب.

۴۵— س: مطالعه.

۴۶— س: آورده.

۴۷— س: نفرموده.

۴۸— س: تواند رسید.

۴۹— س: عاجز آمد.

۵۰— بر: استفراغ.

۵۱— س: مسدول داشت.

۵۲— س: سیر کرد.

۵۳— س: و به + هرچه.

۵۴— س: کنند.

۵۵— بر: رسیده.

۵۶— بر: فایده نیافت.

۵۷— بر: قانوچه.

۵۸— س: محیط گشت.

۵۹— س: نمود.

۶۰— س: آن را که دیده‌ای ازین نور.

۶۱— س: نکند.

۶۲— س: اجماع نموده.

۶۳— س: کرده.

۶۴— س: وجود مستقل.

۶۵— س: اوّل: وجود او فی نفسه، بقیهٔ جمله را ندارد.

۶۶— س: وجود.

۶۷— س: «صادر شود» نبود.

۶۸— س: نازل.

۶۹— س: وجود.

۷۰— س: از مبدائیت.

۷۱— س: مختلفات.

۷۲— بر: شریفه.

۷۳— س: و قبح.

۷۴— س: می گردانند.

۷۵— س: خلال احوال خود.

۷۶— س: می سازند.

۷۷— س: + و جرم جره سفهاء قوم + و حل بقر جاریه العذاب (؟) + و ما جهلت ... + ولکن ربما خفی الصواب.

۷۸— س: بود.

۷۹— س: می کنند.

۸۰— س: بهمین.

۸۱— س: در مسأله.

۸۲— س: نمی نگارد.

۸۳— س: یافتی.

۸۴— س: استخراج جستی.

۸۵— س: نبایستی نمود.

۸۶— بر: مقاصد.

۸۷— س: دارد مجوس.

۸۸— س: «از آن» نبود.

۸۹— س: «است» نبود.

٩٠ــ س: مبنی است.
٩١ــ س: سایری که.
٩٢ــ س: اخصّ بود.
٩٣ــ س: اشارت.
٩٤ــ س: دلیلی ایجاب.
٩٥ــ س: خلاص یافت و از نکایت ملام دور شد.
٩٦ــ س: گشت.
٩٧ــ س: صانعی + را.
٩٨ــ س: «حکمت» نبوده.
٩٩ــ س: ابدان باطل.
١٠٠ــ س: بضرورت آخری بود.
١٠١ــ س: به قدم.
١٠٢ــ س: باشد.
١٠٣ــ بر: «و در مقابل ... آورد» نبود.
١٠٤ــ س: فلسفی مخذول اجتهاد است مختم.
١٠٥ــ س: گردانیدندی.
١٠٦ــ س: ثابت اعتقاد کردی.
١٠٧ــ س: دلالت خود را.
١٠٨ــ س: لیلة لیلاء، بر: لیلا لیلاً.
١٠٩ــ س: سطور.
١١٠ــ س: اهل المقدورین.
١١١ــ س: تواند کرد.
١١٢ــ س: تا ابد + متکلم.
١١٣ــ بر: «آلت» نبود.
١١٤ــ س: به سمع که.
١١٥ــ س: گردانید.
١١٦ــ س: گدای حضرت او باش ... شود» ندارد.
١١٧ــ س: درو قامع کرده امور.
١١٨ــ س: تصور کرده.
١١٩ــ س: در آیینهٔ جمال رخت نگه ما کردیم.
١٢٠ــ س: و از اتصال علم به مصابیح عمل زجاج صافی.
١٢١ــ س: برون سر آن شاخ مبارک + تو آن نوری که چرخت تحت شمع است + نمودار دو عالم در تو جمع است.
١٢٢ــ س: درجه.
١٢٣ــ س: اشراف یافت.
١٢٤ــ س: بر ضایع غیب.
١٢٥ــ س: مطلع شد.
١٢٦ــ س: باز دارد.
١٢٧ــ س: علم خوانند.
١٢٨ــ س: مهیا گردانند.
١٢٩ــ بر: دین قویمش مجال.
١٣٠ــ بر: ورود نیافته‌اند، س: نبوده + اذا واصلتنا حلة کی نزیلنا + انبیاء و قلنا الحاجبیة اولی.

الباب الرابع

١ــ س: غیبت انسان.
٢ــ بر: غفلت + باز.
٣ــ س: «خاصیت» نبود.
٤ــ س: تبین.
٥ــ س: در روی.
٦ــ س: سیرتش.
٧ــ س: متصور گردد.
٨ــ س: + قیل.
٩ــ س: «باشد» نبود.
١٠ــ بر: «بو» ندارد.
١١ــ س: ندید.
١٢ــ س: گشتند، بر: گشتن.

۱۳ــ س: ماند.
۱۴ــ س: تعلّق به اعتبار.
۱۵ــ س: و به + ثبوت.
۱۶ــ س: «است» نبود.
۱۷ــ س: ساخت.
۱۸ــ س: معراج.
۱۹ــ س: محروم ماند.
۲۰ــ س: قاصر آید.
۲۱ــ س: گمان بردند که آن از معانی.
۲۲ــ س: الفهم.
۲۳ــ س: «اند» نبود.
۲۴ــ س: + دلیل یهتم کلما قلت غورت کواکبه + عادت فما تنزیل به الرکب + امّا او مض البرق یمحو + و ان لم ملح فالقوم بالسیر جهل.
۲۵ــ س: محروم گشت.
۲۶ــ بر: بحر کران.
۲۷ــ س: «است» نبود.
۲۸ــ س: نیافت.
۲۹ــ س: می سپارد.
۳۰ــ س: فایز شد.
۳۱ــ بر: نکرد.
۳۲ــ بر: محروم شد.
۳۳ــ س: برانگیخت.
۳۴ــ س: شد.
۳۵ــ س: صدیقات ایمانی.
۳۶ــ س: مسمّی است.
۳۷ــ س: قایل شد.
۳۸ــ س: الموجد.
۳۹ــ س: چشم سوزنی.
۴۰ــ س: منزّه دانست.
۴۱ــ بر: صحرا وجود.
۴۲ــ بر: صرصرافنا.
۴۳ــ س: جلوه می دهد.
۴۴ــ س: جهات.
۴۵ــ بر: واجب.
۴۶ــ بر: وجوب بالغیر.
۴۷ــ بر: «نیست» ندارد.
۴۸ــ س: عقل را.
۴۹ــ س: اوست.
۵۰ــ س: افاضت.
۵۱ــ س: + و فی ارادته نفحات نجد + لقرب العهد من سبحات نجد.
۵۲ــ س: ترقبه.
۵۳ــ بر: بیت «اندر پی ... گویی دارد» نبود.
۵۴ــ س: نموده.
۵۵ــ س: اوّل و آخر ما یکدم است.
۵۶ــ س: حکمته.
۵۷ــ س: فلاسفه ندا.
۵۸ــ س: معقولات.
۵۹ــ س: و ایمان قریب.
۶۰ــ س: تشبّث اهداب.
۶۱ــ س: تربیت.
۶۲ــ س: به اضافت به اسم.
۶۳ــ س: استفاده.
۶۴ــ بر: و حقوق آخریت.
۶۵ــ بر: کلفت تعسف.
۶۶ــ بر: رسد.
۶۷ــ بر: گیرند.
۶۸ــ س: + ز دریا می توان صید نهنگی + چنین گوهر نیابی بی درنگی.
۶۹ــ بر: ملک.

٧٠ــ بر: رسيد.
٧١ــ بر: «است» نبود.
٧٢ــ س: مصادم قواعد دين نيست.
٧٣ــ بر،س: ولأضمنک.
٧٤ــ بر: پاک.
٧٥ــ بر: و هنوز از.
٧٦ــ بر: رسيدند.
٧٧ــ س: مطالع.
٧٨ــ س: مرموز.
٧٩ــ س: خواص.
٨٠ــ بر: نور شمع.
٨١ــ س: امکار.
٨٢ــ س: مقرون گرداند.
٨٣ــ س: عام الفيض از.
٨٤ــ س: + را.
٨٥ــ بر: او شده.
٨٦ــ س: بود.
٨٧ــ س: فعل.
٨٨ــ بر: طوفان.
٨٩ــ س: متعصم گرداند.
٩٠ــ س: قاصة الظهر.
٩١ــ س: اعدى العدو.
٩٢ــ س: نثار کن.
٩٣ــ س: خداونديست که.
٩٤ــ س: خداوندی است که.
٩٥ــ س: ارجای ايجاد.
٩٦ــ س: خداونديست که.
٩٧ــ س،بر: محفوض.
٩٨ــ س: خداونديست که.
٩٩ــ س: نگردد.
١٠٠ــ س: قضاياى مبرم.
١٠١ــ س: مبشر گردانيد.

١٠٢ــ ش: فوايد.
١٠٣ــ بر: عتيد گردد، س: عقد گرداند.
١٠٤ــ س: نگردد.
١٠٥ــ بر: احالت.
١٠٦ــ بر: حظ ازين.
١٠٧ــ س: وسعت مقدورات.
١٠٩ــ س: نمايد.
١١٠ــ س: که او.
١١١ــ س: خداوندی که.
١١٢ــ س: خالق و رباع.
١١٣ــ س: که + اگر.
١١٤ــ س: پوشيده.
١١٥ــ بر: مقدر نه.
١١٦ــ بر: دريا عرفان.
١١٧ــ س: ايقان.
١١٨ــ س: که تعظم الاشياء باطل العلوم.
١١٩ــ س: غايت موجودات.
١٢٠ــ س: بزرگی.
١٢١ــ س: تصور کند.
١٢٢ــ س: افتقار.
١٢٣ــ س: + آنکه از حيات عرفان دل خود را زندۀ جاو يدان گرداند و به تيغ مجاهده و رياضت نفس سرکش را بمردگی سپارد.
١٢٤ــ بر: نفحه از.
١٢٥ــ س: عبارتی است از.
١٢٦ــ بر: «او را» نبود.
١٢٧ــ س: نيابند.
١٢٨ــ بر: بيند.
١٢٩ــ س: با جزئيات.
١٣٠ــ س: پاسوده.
١٣١ــ س: بصيرت خواهد.

١٣٢ــ س: حاصل گردد.
١٣٣ــ س: زواهر.
١٣٤ــ بر: گردد.
١٣٥ــ س: ظالمان.
١٣٦ــ س: خداوندی که.
١٣٧ــ س: نگرداند.
١٣٨ــ س: به + احتیاج.
١٣٩ــ س: مخالفت.
١٤٠ــ س،بر: «است» نبود.
١٤١ــ س: ملابس.
١٤٢ــ بر: «ذات است... به مصالح» نبود.
١٤٣ــ س: ایثار.
١٤٤ــ بر: «تعجیل» نبود.
١٤٥ــ س: اغراف.
١٤٦ــ س: تحت بدیع.
١٤٧ــ س: بمنزله.
١٤٨ــ س: انکار.
١٤٩ــ س: صغای.
١٥٠ــ بر: عالم غیب و شهادت، تکرار شده است.
١٥١ــ بر،س: انکسا، انکبا.
١٥٢ــ س: «ترتیب اعضا» نبود.
١٥٣ــ بر: دریچه ها نور.
١٥٤ــ س: حوالی.
١٥٥ــ س: نیافریده اند.
١٥٦ــ س: بارقهٔ حفظ.
١٥٧ــ س: محروس ماند.
١٥٨ــ س: احناط، احیاط.
١٥٩ــ س،بر: به حوادث که آن را که اول باشد.
١٦٠ــ س: محکمه.
١٦١ــ س: شناعت.
١٦٢ــ س: برهان سلمی و طبیعی.
١٦٣ــ س: سلمی.
١٦٤ــ س: کوششها.
١٦٥ــ س: «موارد» نبود.
١٦٦ــ س: بدن موت.
١٦٧ــ بر: ابتدا.
١٦٨ــ س: خوی کند.
١٦٩ــ س: عالمین.
١٧٠ــ س: نینداخت.
١٧١ــ س: مظلمات.
١٧٢ــ س: فایض شود.
١٧٣ــ س: خلاص گردد.
١٧٤ــ بر: قطره.
١٧٥ــ س: خودت.

الباب الخامس

١ــ س: مجالی.
٢ــ س: از هر عالم.
٣ــ س: فرمود.
٤ــ س: گردد.
٥ــ بر: + است.
٦ــ س: گردانند.
٧ــ س: نمردند، س: ننمود.
٨ــ س: اخبار فرماید تصدیق کند.
٩ــ بر،س: رسانید.
١٠ــ س: محروم ماند.
١١ــ س: محجوب گشت.
١٢ــ س،بر: گشت.
١٣ــ س: مقام.
١٤ــ س: مستأثر.
١٥ــ بر: «برجاست» نبود.

١٦ـــ س: گفته اند که.
١٧ـــ س: قاصر آید.
١٨ـــ س: بیت «زدامن کرمش... سر بسر یابی» ندارد.
١٩ـــ بر: برند.
٢٠ـــ س: ثابت نباشد.
٢١ـــ س: انتقاض.
٢٢ـــ بر: کوچه ها شهر.
٢٣ـــ س: اضطیاء.
٢٤ـــ بر: نمایند.
٢٥ـــ س: جرم + آفتاب + کثیف.
٢٦ـــ س: یابند.
٢٧ـــ بر: «در باطن نوع ... اوقات او را» نبود.
٢٨ـــ بر: نمود.
٢٩ـــ بر: بی ذرورت.
٣٠ـــ س: ناچیز داشتن بی خردی.
٣١ـــ بر: آن را پیشه.
٣٢ـــ س: مطلوب.
٣٣ـــ س: «نصیب» نبود.
٣٤ـــ س: حکمت نمود.
٣٥ـــ س: ناطق.
٣٦ـــ س: عدل است.
٣٧ـــ س: زبردست.
٣٨ـــ س: امتیاز لذات طبیعی نکرده.
٣٩ـــ بر: + ضیابت.
٤٠ـــ بر: نبود.
٤١ـــ س: قلب مؤمن.
٤٢ـــ س: مثال.
٤٣ـــ س: فرمانبر.
٤٤ـــ س: «و عقل مدبّر» نبود.
٤٥ـــ س: غیر صالحه.
٤٦ـــ بر: دریا قدرت و سعادت.

الباب السادس

١ـــ س: + که.
٢ـــ بر: سعادت.
٣ـــ س: «بود» نبود.
٤ـــ س: که گویند.
٥ـــ س: و از.
٦ـــ بر: «است» نبود.
٧ـــ س: کلام حیّ قدیم.
٨ـــ س: طوق.
٩ـــ س: «اند» نبود.
١٠ـــ بر: درها دوزخ.
١١ـــ س: گرداند.
١٢ـــ بر: مندرج پاک به هذیان.
١٣ـــ س: جمادات.
١٤ـــ س: خواهد گشاده.
١٥ـــ س: ماند.
١٦ـــ س: قافیه «گیرم» است.
١٧ـــ بر: «از بسط یمین جزاقالت... چنار نیست» نبود.
١٨ـــ س: اقصی الغایات.
١٩ـــ س: رحمت.
٢٠ـــ س: بینه سیئات.
٢١ـــ س: مشحون شده.
٢٢ـــ س: سرمکش از صخبت صاحبدن.
٢٣ـــ س: می گردد.
٢٤ـــ بر: رسید.
٢٥ـــ س: کلام کریم.
٢٦ـــ س: ننمایند.
٢٧ـــ س: در گرد.
٢٨ـــ س: انقلابات.

۲۹ــ بر: علم قدس.
۳۰ــ بر: درجات.
۳۱ــ بر: حکایت.
۳۲ــ بر: نازل منزله ... گردانید. س: به منزلهٔ وحی منزل نازل گردانید.
۳۳ــ س: مطالعات.
۳۴ــ س: مقامات.
۳۵ــ س: گشت.
۳۶ــ بر: بخشایش بی امتنان.
۳۷ــ س: صانع مجید.
۳۸ــ س: استزلال.
۳۹ــ بر: افتاد.
۴۰ــ س: مهالک قطته تبرا.
۴۱ــ س: و اقدان.
۴۲ــ س: داد.
۴۳ــ بر: خطاب که.
۴۴ــ س: خایف و مستشعر گشت.
۴۵ــ س: «ودیعت عظیمه ... به کوه» نبود.
۴۶ــ بر: «کرد» نبود.
۴۷ــ س: کرد.
۴۸ــ بر: از فردی.
۴۹ــ س: نقض عهد.
۵۰ــ بر: اُلتفات.
۵۱ــ س: «اقتضاء» نبود.
۵۲ــ س: عواصف.
۵۳ــ بر: گردانید.
۵۴ــ بر: به معلقات.
۵۵ــ بر: فهم + معنی.
۵۶ــ بر: احوالی.
۵۷ــ س: نقش.
۵۸ــ س: همتی.
۵۹ــ س: به موجبات.
۶۰ــ بر: «خاطر» نبود.
۶۱ــ س: صفت ازلی.
۶۲ــ س: و مال.
۶۳ــ س: اشارت پذیرد.
۶۴ــ بر: نتواند گرداند.
۶۵ــ بر: گشته نسبت.
۶۶ــ س: جمادات.
۶۷ــ س: نسخه.
۶۸ــ س: منزلة القدم.
۶۹ــ س: نون دوات.
۷۰ــ س: تباهکار.
۷۱ــ س: نهاده.
۷۲ــ بر: علم غیب.
۷۳ــ بر: آنست.
۷۴ــ بر: بصرربانی.
۷۵ــ س: ارزانی دار.

الباب السّابع

۱ــ س: سپهر + پیر.
۲ــ س: آسایش.
۳ــ س: کرد.
۴ــ س: فیدخل النار + صدق رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم.
۵ــ س: محجوب گشت.
۶ــ س: + ولو ان لیلی الا خیله سلمت علی و دونی توبه و مقابح لسلمت تسلیم (؟) البشاشة او دقی الیما صدی من داخل القبر صایح.
۷ــ س: ریب.
۸ــ بر: عواطف.
۹ــ بر: راطیور.

۱۰ــ بر: «گرداند» نبود.

۱۱ــ س: می شود

۱۲ــ س: استعجال کند.

۱۳ــ س: مشاهده نماید.

۱٤ــ س: آن کس که.

۱۵ــ س: «آری اقترات ... پیوندد» نبود.

۱٦ــ س: سرحد.

۱۷ــ س: به + لوث.

۱۸ــ س: احتراق.

۱۹ــ س: چون + سفال.

۲۰ــ س: + یا روض ذی الاثل من شرق کاظمة + قد عاد والقلب من ذکراک امرانا + اشتم منک نسیما لست اعرفه + اظن ...(؟) جرّت فیک اروانا.

۲۱ــ بر: نگردد.

۲۲ــ س: کسوف گرفتار، بر: به بلیت قصور نشدی.

۲۳ــ بر: اقراض.

۲٤ــ س: خسران.

۲۵ــ س: مناهبت.

۲٦ــ بر: مزید.

۲۷ــ بر: بغتةً.

۲۸ــ س: راه مراد.

۲۹ــ س: و اجتنای.

۳۰ــ س: عمل.

۳۱ــ س: مشکات نورانی و مصباح زجاجی.

۳۲ــ س: پدید آرد.

۳۳ــ س: عبارت «و از آلایش خاک ... میسّر می گردد» نبود.

۳٤ــ س: تحمل مشاق نمی توانست جست.

۳۵ــ س: ان الله لایظلم مثقال ذرة + افتراق.

۳٦ــ س: میزان حماقت که به مقیاس.

۳۷ــ بر: و بسایط و توزع.

۳۸ــ بر: «یعنی» نبود.

۳۹ــ بر: نشو یافته.

٤۰ــ بر: یک کاسه.

٤۱ــ بر: بی بر.

٤۲ــ س: مدارع.

٤۳ــ س: + دلایل قوی باید و معنوی، نه رگهای گردن به دعوی قوی.

٤٤ــ بر: «بود» ندارد.

٤۵ــ س: اشارات.

٤٦ــ بر: عبارت «از آن نمود که... الهیات بر» نبود.

٤۷ــ س: مهاوی.

٤۸ــ بر: «نمود» نبود.

٤۹ــ س: غیب.

۵۰ــ س: + اذا اشتکت دموع فی حدود + تبین من بکی ممن تباکا.

۵۱ــ س: وقوف.

۵۲ــ بر: که خزاین.

۵۳ــ بر: از امور.

۵٤ــ بر: «است» ندارد. س + و کم بین المرتبتین.

۵۵ــ بر: تقسیم به فطری.

۵٦ــ بر: «العباد» نبود.

الباب الثامن

۱ــ س: قبول آمده.

۲ــ بر: «است» نبود.

۳ــ س: حاصل.

۴ــ بر: «است» نبود.
۵ــ س: + وداع دعایا من یجیب الی الهدی + فلم یستجب عند ذاک مجیب + فقلت ادع اخری و ارفع الصوب ثانیا + لعل ابی المغوار منک قریب.
۶ــ بر: بیت را ندارد.
۷ــ بر: نظام موجودات مقتضی آن.
۸ــ بر: بعدِ اضاعت.
۹ــ س: سر رشته بدست تست و دل دست آموز.
۱۰ــ س: + فان ترجع الأیام بینی و بینهم + هذی الاثل صفا مثل صنی + و مربعی اشد با عناق القوی بعد هذه + مرا یذان جاذبتها لم یقطع(؟)
۱۱ــ س: بیت را ندارد.
۱۲ــ س: دانه مثال خاک.
۱۳ــ س: و مردن جانست.
۱۴ــ بر: آمدیم بیان.
۱۵ــ س: کنند.
۱۶ــ س: می بینند.
۱۷ــ س: «چه» ندارد.
۱۸ــ بر: ایقان.
۱۹ــ س: کنون زمنش هیچ نمی آید یاد.
۲۰ــ س: + وصوم رمضان و ان تعطوا الخمس من المغنم.
۲۱ــ بر: مذکورن.
۲۲ــ بر: دلها + تباه.
۲۳ــ س: بیت را ندارد.
۲۴ــ بر: «کند» نبود.
۲۵ــ بر: سحاب.
۲۶ــ بر: به کام سینه.
۲۷ــ بر: تنگ.
۲۸ــ بر: ریاض + و.
۲۹ــ بر: دوالی، دوانی، س: ورایی (؟)
۳۰ــ بر: یقین کردند.
۳۱ــ بر: به پای آن.
۳۲ــ بر: خوض بحار اسرار.
۳۳ــ س: «و فرمودهٔ ... شریف است» نبود.
۳۴ــ بر: «که» ندارد.
۳۵ــ س: + یا دارخسار مشتری النار بک + ختلک فاو ... (؟) الی طالبک.
۳۶ــ س: «سپارد» نبود.
۳۷ــ بر: مخوف.
۳۸ــ س: بحال.
۳۹ــ س: او راد طاعت.
۴۰ــ بر: باید.
۴۱ــ بر: «آنکه» نبود.
۴۲ــ بر: قافله + آنکه.
۴۳ــ س: و چون به سمت خضوع و رقیت موسوم بود. بر: و چون به سیمای عبودیت و سمت خضوع موسوم بود.
۴۴ــ بر: بعد ازین.
۴۵ــ س: بوجهی که روشنی.
۴۶ــ س: «حال» نبود.
۴۷ــ س: ممتنع + مستبعد.
۴۸ــ س: ز بادیه.
۴۹ــ س: تعتیق.
۵۰ــ س،بر: آیات به لحبه.
۵۱ــ س: تعنت.

٥٢ـــ س: قلع.
٥٣ـــ س: در اختصاص نطاق كمال.
٥٤ـــ بر: معرهٔ فساد.
٥٥ـــ س: در جهان.
٥٦ـــ س: احوال ملک.
٥٧ـــ س: اندکی از بسیار بسیار است.
٥٨ـــ س: حیاض فیض الهی.
٥٩ـــ س: ماند.
٦٠ـــ س: خطا ساخته.
٦١ـــ س: نتوانست کرد.
٦٢ـــ بر: صدق + و.
٦٣ـــ بر: حاکم عدل.
٦٤ـــ س: تمیز میان زر و نقره و درر و غرر تواند کرد.
٦٥ـــ س: نموده + اند.
٦٦ـــ س: + است.
٦٧ـــ بر: حقیقت.
٦٨ـــ س: اشارت.

الباب التاسع

١ـــ س: متقشع گردانید.
٢ـــ س: متلوث ساخت.
٣ـــ بر: غیر مستعمل.
٤ـــ س: نشناخت.
٥ـــ س: نکرد.
٦ـــ س: + را.
٧ـــ س: نرسید.
٨ـــ س: اغالت آن عهد خواهد.
٩ـــ س: «از هدایت دور» نبود.
١٠ـــ س: + ذلک النور.
١١ـــ بر: مسبوت.
١٢ـــ س: نطاق.
١٣ـــ بر: «نمایند» نبود.
١٤ـــ س: «حواشی» نبود.
١٥ـــ س: نمودند.
١٦ـــ بر: در + سایه.
١٧ـــ س: گرفته.
١٨ـــ س: اهتزاز داد.
١٩ـــ بر: گریهٔ خونین اولی.
٢٠ـــ بر: «از» نبود.
٢١ـــ س: + و اختلاف.
٢٢ـــ بر،س: + فیض شایت رحمت.
٢٣ـــ س: بالفی سنة.
٢٤ـــ س: می گرداند.
٢٥ـــ بر: نشدی.
٢٦ـــ بر: مفتتح صحیفه.
٢٧ـــ س: سمعت.
٢٨ـــ بر: الروح.
٢٩ـــ بر: بانسان.
٣٠ـــ س: سرّاً.
٣١ـــ س: نیافت.
٣٢ـــ بر: همیم.
٣٣ـــ س: نیافته.
٣٤ـــ س: قوافح.
٣٥ـــ س: نبرید.
٣٦ـــ بر: عقل نخستین.
٣٧ـــ س: او.
٣٨ـــ س: قافیه (ات) است: خندت ... بلندت.
٣٩ـــ بر: اقدام.
٤٠ـــ س: اعراض نمود.
٤١ـــ س: + والمحتری بالوشل عن التمیز.
٤٢ـــ س: بداد.
٤٣ـــ بر: بادیهٔ خوار.

۴۴ — س: گردانید.
۴۵ — س: نمی توانست یافت.
۴۶ — س: حدیث.
۴۷ — س: جست.
۴۸ — س: شده.
۴۹ — س: از جانب.
۵۰ — بر: «مصروف» نبود.
۵۱ — بر: و در خیال.
۵۲ — س: «مصنوعات» نبود.
۵۳ — بر: لوح المحفوظ.
۵۴ — س: بی همالش + حالی بحالش.
۵۵ — س: برد.
۵۶ — س: بود.
۵۷ — س: + به.
۵۸ — س: وجه.
۵۹ — بر: گشت.
۶۰ — س: و شواهد.
۶۱ — س: مسلک.
۶۲ — س: آید.
۶۳ — س: طوالع فی داج من اللیل غیهب.
۶۴ — س: پذیرفته.
۶۵ — س: اعمال طوار.
۶۶ — س: معلوم کرد.
۶۷ — بر: عواطف.
۶۸ — بر: دلیل.
۶۹ — س: سبب راحت.
۷۰ — س: کوچکتر جرم.
۷۱ — بر: + را.
۷۲ — س: اختراحات ایشان کشند.
۷۳ — س: ندهد.
۷۴ — بر: «بود» ندارد، س: سموم قاتله.
۷۵ — س: چه راندی قلم.
۷۶ — س: شعب آن.
۷۷ — س: پریده است.
۷۸ — س: بیت را ندارد.
۷۹ — بر: و زبان سعدی.

الباب العاشر

۱— س: غرات بحر، بر: غزات بحانه.
۲— بر: «دریایی» نبود.
۳— س: بال انداخته.
۴— بر: بیت «دل خواست ... تو نیست» ندارد.
۵— بر: باشد.
۶— س: مزیغ.
۷— بر: لجه دمادیم، س عمان ویم.
۸— س: نمی پذیرد.
۹— بر: بحری.
۱۰— س: چون + هیچ.
۱۱— بر: هندسیه.
۱۲— بر: نمود.
۱۳— س: لیضال.
۱۴— بر: سماوات گذار.
۱۵— س: رابع که فؤاد.
۱۶— س: از موکب.
۱۷— بر: مایه داده.
۱۸— س: پا نهاده.
۱۹— س: تفشی ردای.
۲۰— بر: مروی که.
۲۱— س: عبارات «و از جناب صدیق اکبر ... رهباً» نبود.
۲۲— بر: «واصله فی حجر ... لله» نبود.
۲۳— بر: لوح محفوظ گفتند.
۲۴— س: مهر.

٢٥ـــ س: صورت.
٢٦ـــ س: در نوشتن.
٢٧ـــ بر: اصفاث اوهام.
٢٨ـــ بر: حملة العرش + حملة العرش.
٢٩ـــ بر: «کند» ندارد.
٣٠ـــ بر: مطوی.
٣١ـــ بر،س: وایان، دایّان.
٣٢ـــ س: التزام.
٣٣ـــ س: استکمال.
٣٤ـــ بر: و چون حدیث که.
٣٥ـــ س: بیدار شدی.
٣٦ـــ س: برهم نهاده.
٣٧ـــ س: عوافی.
٣٨ـــ بر: نداده در شب.
٣٩ـــ س: ساخته.
٤٠ـــ س: کرد.
٤١ـــ بر: مورد ترهات.
٤٢ـــ س: ساخت.
٤٣ـــ س: شد گرگ و روبه را مکان + شد زاغ و کرکس را وطن.
٤٤ـــ س: جلال.
٤٥ـــ بر: بطیمه، یا نظیمه.
٤٦ـــ س: روی که از.
٤٧ـــ س: و به اخبار.
٤٨ـــ بر: آن + را.
٤٩ـــ س: کذافی بر. درس: از اشان.
٥٠ـــ بر: «اندکاک» نبود.
٥١ـــ س: همای.
٥٢ـــ بر: سرمهٔ مازاغ.
٥٣ـــ س: کائنات اعتبار.
٥٤ـــ س: حاصل شود.
٥٥ـــ س: عبارت «و انبیا ... حاصل شود» نبود.
٥٦ـــ س: کمال.
٥٧ـــ س: گردانیدهٔ افلاک.
٥٨ـــ بر: «است» ندارد.
٥٩ـــ س: + لدنی مصطفوی.
٦٠ـــ س: زهابی چوتو نیست.
٦١ـــ س: خیرالجزاء.

الباب الحادی عشر

١ـــ بر: فی ذکر صحیح.
٢ـــ س: «به قدم» نبود.
٣ـــ بر: ایشان مقدّر کرد.
٤ـــ بر: پیش خداوند هوش.
٥ـــ س: به اسراری مکتوم و مشحون.
٦ـــ بر: تو دیده.
٧ـــ بر: تا در نگری.
٨ـــ بر: بخود از.
٩ـــ بر: و + از.
١٠ـــ س: واجب الوجود.
١١ـــ س: نمود.
١٢ـــ س: جست.
١٣ـــ س: اوضاع.
١٤ـــ بر: «فلاسفه» نبود.
١٥ـــ س: + فالقت عصاها و استقربها النوی + کما قرعیناً بالایاب المسافر.
١٦ـــ بر: «نشانندهٔ زهرگیاه... نگردد» نبود.
١٧ـــ بر: اسرار بر خزاین.
١٨ـــ س: قادر نشد + فان بصرت عقولکم علمتم + وراء دابکم لدینا + و ذلک اذا و ثقتمونا + علی قصر اعتمادکم علینا.

۱۹ــ س: شکور.
۲۰ــ بر: شکفیده.
۲۱ــ س: «چالاک» نبود.
۲۲ــ س: مفاوز.
۲۳ــ بر: چهرهٔ زیبا او.
۲٤ــ س: بر سر نهاد.
۲۵ــ س: خود یافت.
۲٦ــ س: نمود.
۲۷ــ بر: «گشت» نبود.
۲۸ــ بر: ملکات و انجا مختلف آمد.
س: ملکات و مقاصد.
۲۹ــ س: رسانید.
۳۰ــ س: باز لطف.
۳۱ــ س: خلقت.
۳۲ــ قرآن کریم: حسبنا الله....
۳۳ــ س: «عن ابن‌عباس ... تعالی» نبود.
۳٤ــ س: ساخت.
۳۵ــ بر: دست طبیعت برهم نهاد.
۳٦ــ س: منطوی.
۳۷ــ س: تأخیر داشتند.
۳۸ــ س: گشاید.
۳۹ــ س: انگشترین خاتم.
٤۰ــ س: نامدارش چون زلال.
٤۱ــ بر: روزگار شریعت.
٤۲ــ س: «نبوت» نبود.
٤۳ــ س: در + کلیم.
٤٤ــ س: آسمان.
٤۵ــ س: ماند.
٤٦ــ س: مقصود وجود آفرینش، بر: اهل آفرینش.
٤۷ــ س: عزموم.
٤۸ــ س: «ربقهٔ رسوم ... است» نبود.
٤۹ــ س: صدق.
۵۰ــ س: غنچه ها.
۵۱ــ س: نوباوه رسید.
۵۲ــ س: نمی توانست کرد.
۵۳ــ س: «آن» نبود.
۵٤ــ س: تعلیم.
۵۵ــ س: نسبت + خویش.
۵٦ــ بر: و طرق اشارت که.
۵۷ــ س: + لاسیف.
۵۸ــ بر: حایر.
۵۹ــ بر: دهند قاصر.
٦۰ــ س: رکن.
٦۱ــ س: رهین.
٦۲ــ س: می فرمود احوال.
٦۳ــ س: کید.
٦٤ــ بر: نرساند.
٦۵ــ س: حجاب احیای.
٦٦ــ س: داند.
٦۷ــ بر: «است» نبود.
٦۸ــ س: بسط.
٦۹ــ س: صحن هامون.
۷۰ــ بر: پر کلاه.
۷۱ــ بر: چرخ بلند.
۷۲ــ س: + فقال ابوالفؤاد:
أیّها الّذی سقفت به قلبا فقلت کلاها.
۷۳ــ س: آسمان.
۷٤ــ س: عالم.
۷۵ــ س: ارنشدی اونگین.
۷٦ــ س: + شعلت زجاجات آتینا فرعا + حتی إذا نلیت بصفو الراح +

خفت ذكاءت ان تطر بما حوت
+ و كذا الجسوم تخف بالأرواح.

۷۷ــ بر: «نباشد» نبود.

۷۸ــ بر: حذاق.

۷۹ــ س: «فریقین» نبود.

۸۰ــ بر: ننماید.

۸۱ــ بر: کرد.

۸۲ــ بر: از قوع.

۸۳ــ بر: طمع.

۸۴ــ بر: ظهور نپیوندد، س: + لاغزو.

۸۵ــ س: شریکی.

۸۶ــ س: سپرده.

۸۷ــ س: نور الهام.

۸۸ــ بر: دیدند تقلید.

۸۹ــ س: غریف پیمایی.

۹۰ــ س: سائرالاقران.

الباب الثانی عشر

۱ــ س: المصائب.

۲ــ س: زمان.

۳ــ س: حقایق.

۴ــ س: با + انوار.

۵ــ س: هدایتی.

۶ــ س: «به اعوجاج طریق شود» نبود.

۷ــ س: حاصل گردد.

۸ــ بر: نافع طریق.

۹ــ س: منانست.

۱۰ــ س: ساخته.

۱۱ــ س: قوابح.

۱۲ــ بر: زایف.

۱۳ــ بر: ایجاد از.

۱۴ــ س: روا داشت، بر: روا دارد.

۱۵ــ س: «ساحت» نبود.

۱۶ــ بر: «بضرورت به نفی صفات بایست نمود» ندارد.

۱۷ــ بر: خواندی.

۱۸ــ بر: نهادند.

۱۹ــ س: اصل اوتان.

۲۰ــ س: پرده کرده.

۲۱ــ س: حذاقت.

۲۲ــ س: «اهل سنّت» نبود.

۲۳ــ س: فرمود.

۲۴ــ س: مقدمت.

۲۵ــ س: بید.

۲۶ــ س: و مثال.

۲۷ــ س: و حقیقت.

۲۸ــ بر: شعاع ازلی.

۲۹ــ س: تغلب.

۳۰ــ س: حبیبه.

۳۱ــ س: یشق.

۳۲ــ س: گرداند.

۳۳ــ س: کردند.

۳۴ــ س: بینباشت.

۳۵ــ س: وعترته.

الباب الثالث عشر

۱ــ س: روی دل گشود.

۲ــ س: عموم.

۳ــ بر: صدق.

۴ــ س: صفت.

۵ــ س: گذار یافته.

۶ــ بر: غریق.

۷ــ س: پس + چون.

۸ــ بر: رایحه ای.

۹ــ س: مشکین.
۱۰ــ س: تواند دید.
۱۱ــ س: نزل راست فرمود.
۱۲ــ س: تنگیر.
۱۳ــ س: به کعبهٔ مقصود طیّ مراحل.
۱٤ــ س: گرانمند.
۱۵ــ س: و درین مرتبه.
۱٦ــ س: + فلو رفعت عنها عنه الصور ضیاءها + یری الکمه ناراسکنت داخل الرند.
۱۷ــ س: دیگر + آنکه.
۱۸ــ بر: قناعت به خوناب آلوده ام. س: + الخمر لم یکن صرفاً بشربه + عندی حرام سواء ما کان کاللهب.
۱۹ــ س: به زعفران.
۲۰ــ س: +بود.
۲۱ــ س: تقدیر + آن.
۲۲ــ س: اقتدار یافته.
۲۳ــ س: و اگر از جهت این منح .
۲٤ــ س: اگر درود.
۲۵ــ س: تلویحات.
۲٦ــ س: به مقارن.
۲۷ــ س: + اجن والانضاء بالفور جنة(؟) + اذا ذکرت او طهانها برمی نجد(؟).
۲۹ــ س: «نیز چون موجب ... می گردد» نبود.
۳۰ــ س: مطلع.
۳۱ــ س: شفاعت و تأویل واقعی محقق است و نعیم بهشت و سایر امور اخروی از ثواب و عقاب مصور در قالب تکوین.
۳۲ــ س: درعالم شهادت.
۳۳ــ س: چه باک.
۳٤ــ س: به + زیاده.
۳۵ــ س: اقتباس نماید.
۳٦ــ بر: از طبیعت و اختیار نیست.
۳۷ــ س: ... صحبت سنگ + ... محنت خار.
۳۸ــ س: جان صاحب رساند.
۳۹ــ س: چه آن رؤیت به هیچ رؤیت نماید.
٤۰ــ س: تافته.
٤۱ــ بر: آن که هر صفت.
٤۲ــ س: تلاقی.
٤۳ــ س: «مشاهده گویند» نبود.
٤٤ــ س: عین الیقین.
٤۵ــ س: و تقدیر.
٤٦ــ س: مسامتت.
٤۷ــ س: آس آنست که.
٤۸ــ بر: اندک.
٤۹ــ بر: مقدار هزار.
۵۰ــ س: تغر، ثغر.
۵۱ــ س: کار ناآزموده.
۵۲ــ س: جواب توانند گفت.
۵۳ــ س: حقیقت ابد را.
۵٤ــ بر: که + محیط.
۵۵ــ س: تلقی نمایند.
۵٦ــ بر: عقل قروی.
۵۷ــ س: دلیری کرد.
۵۸ــ س: داری.
۵۹ــ بر: موسوم می شود. س: موصوف می گردد.

٦٠ـ بر: و احوال.
٦١ـ س: می نماید.
٦٢ـ س: و به + این.
٦٣ـ س: حیات ایشان بوساطت.
٦٤ـ بر: طروق.
٦٥ـ بر: تن.
٦٦ـ بر: در او.
٦٧ـ س: همچنانچه.
٦٨ـ س: باشد.
٦٩ـ بر: امتناع به نورآنجا.
٧٠ـ س: مثال.
٧١ـ س: و نظر او بر نظارت.
٧٢ـ س: می نمود.
٧٣ـ س: «و هو الصدیق ... عثمان» ندارد.
٧٤ـ س: خلق آفرین.
٧٥ـ س: آله و عترته.

الباب الرابع عشر

١ـ س: فطرتهم.
٢ـ س: عواطف.
٣ـ س: اصفاح.
٤ـ س: مفاخرت.
٥ـ بر: مستفیدان.
٦ـ س: نهاد.
٧ـ س: فی الجنة سریر تخت.
٨ـ س: مشایع، بر: مسافع.
٩ـ بر: هریک آسمان.
١٠ـ بر: رماح.
١١ـ س: آزین.
١٢ـ س: ایقاظ آن عزیزان نمود.
١٣ـ س: و به + ترق.
١٤ـ س: مشغول شد.
١٥ـ بر: نوزانیش عروجات.
١٦ـ بر: تا اتساق بدر نبوت.
١٧ـ س: کمونی.
١٨ـ س: گزید.
١٩ـ س: گشت.
٢٠ـ س: خاک راه.
٢١ـ س: که + مشحون.
٢٢ـ بر: اگر چه نسبت استخراج.
٢٣ـ س: فرموده.
٢٤ـ س: نثار گشت.
٢٥ـ س: اجتماع یافتند.
٢٦ـ س: ایشان تجدید عهد.
٢٧ـ بر: مباغات.
٢٨ـ س: می کند.
٢٩ـ س: + و ذوالشوق القدیم و ان تغری + مشوق حین یلق الماشقینا.
٣٠ـ س: + لحی الله قلبا الایهیم ضبابه + الیک و عینا لایفیض دموعها.
٣١ـ بر: کشند.
٣٢ـ س: گردد.
٣٣ـ س: تمشّق.
٣٤ـ س: شد.
٣٥ـ س: گشت.
٣٦ـ بر: جلگی.
٣٧ـ س: توان کرد.
٣٨ـ بر: مدارج لفظ.
٣٩ـ بر: گشته + و، س: از آن بود.
٤٠ـ س: صادق + است.
٤١ـ بر: دار البواری.
٤٢ـ س: روحانیّت.
٤٣ـ بر: کلمات را بحکم.

۴۴ـ س: استعاذت.
۴۵ـ س. اعمار و افکار.
۴۶ـ س: آفتاب نبوی.
۴۷ـ بر: گردانیده او را.
۴۸ـ بر: مصطفوی.
۴۹ـ بر: آفتاب.
۵۰ـ س: «آورده» نبود.
۵۱ـ س: و از بزرگی مروّیست.
۵۲ـ بر: بمرتبه می رسند.
۵۳ـ بر: ملحق یعنی.
۵۴ـ بر: خضری.
۵۵ـ س: حضور.
۵۶ـ س: نماید.
۵۷ـ س: + دع الهوی لاناس یعرفون بها + قدما رسؤ الحبّ حتی لان اصعد.
۵۸ـ بر: برابر + مرد.
۵۹ـ س: بضاعت.
۶۰ـ س: محمد و عترته ما اختلف الملوان.

الباب الخامس عشر

۱ـ بر: مارکن.
۲ـ س: جماعت.
۳ـ بر: دولتها توقیع.
۴ـ س: اشتقاق پدیرفت.
۵ـ س: خبث نبا و منکرات.
۶ـ بر: «و مباش + گوشه خانه ... سم خر» نبود.
۷ـ بر: بمرتبه باشد.
۸ـ س: ... الصلوات حاصل.
۹ـ س: اهمال.
۱۰ـ س: گردد.
۱۱ـ س: قوای رأی + باشد.
۱۲ـ س: در باخت.
۱۳ـ س: ایقانی.
۱۴ـ س: سهمناک.
۱۵ـ س: یافته.
۱۶ـ س: «آمال» نبود.
۱۷ـ بر: *مدارج.
۱۸ـ س: میسّر می شود.
۱۹ـ بر: «از وی پرسیدند... شکوک» نبود.
۲۰ـ س: کند + میان
۲۱ـ س: گردد.
۲۲ـ س: می شود.
۲۳ـ س: کرده.
۲۴ـ س: تردد.
۲۵ـ بر: و ملابس.
۲۶ـ س: چون تودهٔ خاکی که عواصف ریاح.
۲۷ـ بر: گشته از.
۲۸ـ بر: کرامت.
۲۹ـ س: قدرت نگردد.
۳۰ـ س: مجاهده.
۳۱ـ بر: می توان و از آن.
۳۲ـ س: ذروه.
۳۳ـ بر: «و از صحایف ... تواند نمود» نبود.
۳۴ـ بر: خاص را تلوث.
۳۵ـ س: و اگر اکسیر.
۳۶ـ بر: اشعریه فرقه، س: که امت.
۳۷ـ بر: بیت الحزن.
۳۸ـ س: به + هر.
۳۹ـ س: بی مقدار.
۴۰ـ س: + ولو جهة الخلق علی ان

يضروک بشیء لم یکتب الله
یقدرو علیه.

٤١ــ س: اجزاء.

٤٢ــ س: چرک.

٤٣ــ بر: اقلال.

٤٤ــ س: زمان.

٤٥ــ بر: «ایماناً» نبود.

الخاتمة الأولى

١ــ بر: نختم.

٢ــ س: عاجز است.

٣ــ بر: کار تو زاندازهٔ مردم افزون.

٤ــ س: عبارت «به سفینة
تأیید... صفات قدیم را» ندارد.

٥ــ س: معرفت.

٦ــ بر: معاهد آرام گزیدگان.

٧ــ س: ایزدی.

٨ــ س: گشتند.

٩ــ س: علوم لدنّی.

١٠ــ بر: جوامع الکلام راشحه.

١١ــ س: بشارت نگرفته.

١٢ــ بر: «است» ندارد.

١٣ــ بر: سعادت.

١٤ــ س: فکرت.

١٥ــ بر: در او + ظاهر.

١٦ــ س: در سایه.

١٧ــ س: سیمای بشر و نجاح.

١٨ــ بر: حسن الرتباط.

١٩ــ بر: آن را که همسایگی بود.

٢٠ــ بر: «باشد» ندارد.

٢١ــ س: خالق امر.

٢٢ــ بر: ایشان جلود انوار معرفت.

٢٣ــ س: یافت.

٢٤ــ س: می کرد.

٢٥ــ س: بدان.

٢٦ــ س: بحقیقت.

٢٧ــ بر: منزل گردد.

٢٨ــ س: انتقام.

٢٩ــ بر: به وجود بوساطت جوهر.

٣٠ــ بر: راشحه که.

٣١ــ س: نماند.

٣٢ــ بر: حادث از.

٣٣ــ س: از صانع نکردند.

٣٤ــ س: خاصه اندر.

٣٥ــ س: ثابت کرد.

٣٦ــ س: دوزخ ازل.

٣٧ــ بر: «ای صانع پاک ... پلید»
ندارد.

٣٨ــ س: نکرده.

٣٩ــ س: تفرد و تقرب وجوب.

٤٠ــ س: هر چند.

٤١ــ س: اعباد تدبیر.

٤٢ــ بر: عبارت «و صفات ایجاد از
مقتضای ... صفت ایجاد» نبود.

٤٣ــ س: هواره.

٤٤ــ س: گشت.

٤٥ــ س: مجموعهٔ الطف.

٤٦ــ س: نمودار نعوت.

٤٧ــ س: مالک.

٤٨ــ بر: مظهر ازلی.

٤٩ــ س: یک را به + تدافع.

٥٠ــ س: می گردد.

٥١ــ س: واضح است.

٥٢ــ بر: غیب نماید.

٥٣ــ س: بدین فطانه تبرا مغرور نگشته بودی.
٥٤ــ س: بقیاس.
٥٥ــ س: «ساحت» ندارد.
٥٦ــ س: مرکبات + است.
٥٧ــ س: ساخت.
٥٨ــ بر: تیغ برهان.
٥٩ــ س: با + قواعد فلسفه چنین.
٦٠ــ س: گشت.
٦١ــ س: نهاد.
٦٢ــ بر: ادارک فلسفی.
٦٣ــ س: منزلة اقدام.
٦٤ــ بر: بر آنکه از.
٦٥ــ س: عوالم.
٦٦ــ س: که.
٦٧ــ س: مکان.
٦٨ــ بر: مناسب.
٦٩ــ س: شتافت.
٧٠ــ س: انجذاب.
٧١ــ بر: معلوم وازین.
٧٢ــ بر: عبارت «به دیدهٔ عقل ... منازل که از» نبود.
٧٣ــ س: متلاشی و اقیسه جایز و ناچیز گردد.
٧٤ــ س: ره نبرد.
٧٥ــ س: + است.
٧٦ــ س: کسی.
٧٧ــ س: محجوح.
٧٨ــ س: زیت صافی خلق.
٧٩ــ س: گردانیدی.
٨٠ــ س: و قاصر است.
٨١ــ بر: گریزان بود.
٨٢ــ س: کرامات.
٨٣ــ س: از + ارزیز.
٨٤ــ س: قواطع ایمانی.
٨٥ــ س: واضح می گرداند.

الخاتمة الثانية

١ــ س: آن + نهایت.
٢ــ س: عاجز + است.
٣ــ بر: ندامت می شود.
٤ــ بر: قوای در نفس.
٥ــ س: فانی شود.
٦ــ س: موصوف گرداند.
٧ــ س: محروم ماند.
٨ــ س: و درین.
٩ــ بر: واهل.
١٠ــ س: سمع و بصر.
١١ــ س: پنداشتند.
١٢ــ س: وافکار.
١٣ــ بر: حکما یونان.
١٤ــ س: هشیاری.
١٥ــ س: استعجاب.
١٦ــ بر: محروم چگونه.
١٧ــ س: امر + به.
١٨ــ س: فرمودند.
١٩ــ س: انوار روح.
٢٠ــ س: بین الأمرین.
٢١ــ س: اندیشه ایشان به سنگلاخی رسیده و به مقام لایوجد ... باز مانده.
٢٢ــ س: انسیال.
٢٣ــ س: مقبلی.
٢٤ــ س: غلاهم.

٢٥ــ بر: دارد.
٢٦ــ بر: نمايد.
٢٧ــ س: + والحمد لله ربّ العالمين تمت هذه الكتاب بعون الملک الوهاب ومسبّب الأسباب ومفتح الأبواب فى تاريخ اواخر شهر صفر ختم بالخير والظفر سنه ١٠٢٥، خمس وعشرين الف.

□ فهرست ها

- فهرست آیات قرآنی.
- فهرست احادیث و اخبار و اقوال.
- فهرست ابیات.
- فهرست نوادر لغات و تعبیرات.
- فهرست کلّی اعلام.
- فهرست تفصیلی مطالب.

۱. فهرست آیات قرآنی

۲. فهرست احادیث، اخبار و اقوال







والأرضين السبع وهو بين يدى العرش...

٢٩٥

□ كلّ مولد يولد على الفطرة فابواه يهوّدانه وينصرانه ويمجسّانه ويشرّكانه، قيل يارسول الله فمن هلك قبل ذلك؟ قال: الله أعلم بما كانوا عاملين.

١٨٦

□ كنت اكتب كلّ شيء اسمعه من رسول الله(ص) اريد حفظه فنهتني قريش وقالوا تكتب كلّ شيء سمعته من رسول الله(ص) بشر يتكلّم فى الغضب والرضا.

٧٠

□ كنت كنزاً مخفياً.

٥٩

□ كنت نبياً وآدم بين الماء والطين.

١٤٣

■ ■ ■

□ لا إله إلاّ الله وحده لاشريك لا، له الملك وله الحمد وهوعلى كلّ شيء قدير.

٥٠

□ لانّ الظهور ينافى البطون.

١٤١

□ لافتى إلاّعلى.

٣١٧

□ لايدخل الجنة من كان فى قلبه مثقال حبةٍ من خردلٍ من كبر، ولا يدخل النارمن كان فى قلبه مثقال حبةٍ من خردلٍ من ايمان.

٢٥٠

□ لايزال الله يغرس فى هذه الدين غرساً يستعملهم فى طاعته.

٧٥

□ لايوجد من الواحد الاّ الواحد.

٤٠٢ و٤٠٣ و٤٠٤

□ لايوجد واحد الاّ من الواحد يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت.

٤٢٦

□ لقد تجلّى الله لعباده فى كلامه ولكن لايبصرون.

٣٧٤

□ لما خلق الله العقل، قال له اقبل فاقبل، ثمّ قال له ادبر فادبر، ثمّ قال له ماخلقت خلقاً هو احبّ اليّ منك ولا اكرم عليّ منك لانّى بك أعرف وبك أعبد وبك اخذ وبك أعطى.

٢٠٠

□ لم اعبد ربّا لم أره.

٢٥٦

□ لم يخلق الله خلقاً أعظم من الروح غير العرش ولوشاء ان يبتلع السّماوات والأرضين السّبع فى لقمةٍ لفعل صورة خلقه على صورة الملائكة وصورة وجهه على صورة الآدميين يقوم يوم القيامة على يمين العرش والملائكة معه فى صف واحدٍ وهو ممن يشفع لأهل التوحيد ولولا انّ بينه وبين الملائكة ستر من نور لاحترق اهل السّماوات والأرض من نوره.

٢٦٧

□ لن يلج ملكوت السّماوات من لم يولد مرّتين.

٢٤٥

□ لو ان الله تعالى عذّب اهل سماواته واهل ارضه لعذبهم وهوغيرظالمٍ لهم ولورحمهم لكانت رحمته خيراً لهم من أعمالهم ولو كان لك مثل احدٍ ذهباً ينفقه فى سبيل ماقبل منك حتّى تؤمن بالقدر كلّه فتعلم ان ما أصابك لم يكن ليخطيك وما اخطأك لم يكن ليصيبك وانك ان متّ على غيرهذا دخلت النار.

٢٢٤

□ لودنوت أنملة لاحترقت.

١٢٢ و ٢٩١

۳. فهرست ابیات به‌ترتیب آعجاز

۱. ابیاتِ عربی

استغفر الله ذنبا لایحیط به
نطاق نطقٍ ولا تقصاءٌ احصاء
لکنه عند عفو الله ارقبه
اقل من قطرة فی لج داماء داماء.
(۴۲۷)

ابطحا مکّة هذا الذی
أراه عیاناً وهذا أنا.
(۳۸۱)

هی تری ما لا ترون وذکره
اغار لقمری فی البلاد وانجدا
(۱۵۷)

کثر العیان علیّ حتّی انّه
صار الیقین من العیان توهما
(۳۸۱)

فلا والله ما فی النفس خیر
ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء
(۲۸۷)

قد تخللت مسلک الروح منی
ولذا سمّی الخلیل خلیلاً
(۳۱۱)

وبرق لاح من عذبات نجد
یذکر فی المنازل والخیاما
(۱۵۴)

هناك هناك الجود درّ سحابه
وثمّ سماء الفضل بحلو الدراریا
(۱۵۷)

الهی عبدك العاصی اتاکا
مقرّا بالذنوب وقد دعاکا
فان تغفر فانت لذاك حق
وان تمنع فمن یرجوا سواکا
(۲۴۳)

فعرّض اذا ماجئت بالبان والحمی
وایّاك ان تنسی فتذکر ذنبا
سیکفیك عن ذاك المسمّی اشارة
فدعه مصونا ما الجبال محجبا
(۲۸۷)

عجباً له حفظ العنان بأنمل
ماحفظها الأشیاء من عاداتها.
(۴۹)

له الشرف الذی بطاء الثریا
مع الفضل الذی بهر العبادا
(۲۰۴)

وما فارقت لیلی عن ثقال
ولکن شقوة بلغت مداها.
(۴۱۱)

فاصبر بدائك ان عصیت طبیبه
واقنع بجهلك ان جفوت معلّما
(۲۷۱)

قلوب العارفین لها عیون
تری مالا یراه الناظرونا
(۲۱۴)

ولو ان عینا ساعدت لتوکّفت
سحائبها بالدمع دیما وهطّلا
(۷۴)

إليك والاّ لايشدّ الركائب
ومنك وإلاّ لاينال الرغائب
وفيك وإلاّ فالرجاء مضيع
وعنك والاّ فالمحدث كاذب
(٦٢)

لقد سرت فى تلك المنازل برهة
لانجو فيها من ينوب النوائب
فلم ارفيها نازلا غيرخنائسف
ولم ارفيها قافلا غيرخسائب
(٢٦٩)

حسب الفتى من غناه سدّ جوعته
فكلّ مايقتينه سَلَبه العطب
(٢١٠)

فكنا دليلى فى صعود من الهوى
فلمّا تراقينا ثبّت وزلّت
وكنا شدّدنا عصمة الوصل بيننا
فلمّا تواثقنا عقدت وحلّت
(٢١٧)

فلا نسك رهبان ولا خفض وادع
معاملة للمتّقى بالحقيقة
كلاّ طرفى قصد الأمور ذميمة
وبينهما سمت لأهل الطريقة
(٢١٥)

واوّل شىء أنت فى كلّ هجعة
وآخر شىء أنت فى كلّ فكرة
(١٥٨)

كن حيث شئت يصل إليك ركابنا
والأرض واحدة و انت الاوحد
(٣٠١)

الاقل لسكّان وادى الحبيب
هنيئاً لكم فى الجنان الخلود
افيضوا علينا من الماء فيضاً
فنحن عطاش وأنتم ورود
(٣٦٨)

فنى ثمّ اخبرينى ياسعاد
بذنب الطرف لم يؤخذ الفؤاد

وأى شريعة حكمت إذا ما
جنى زيد به عمرو يقاد
(٢٣٨)

اذا كان القضاء الى ابن اوى
فتعديل الشهود الى القرود
(١٣٠)

ففى كلّ شىء له آية
تدلُّ على انّه واحد
(١٤٢)

كان لم يكن بين الحجون الى الصفا
انيس ولم يسمر بمكّة سامر
(١٨٣)

فتبنا على رغم الحسود وبيننا
حديث كطيب المسك شيب بنه الخمر
فلمّا اضاء الصبح لافرق بيننا
واى نعيم لايكدره الدهر.
(١٠٤)

قَبُح باسم من تهوى ودعنى عن الكنى
فلا خير فى اللذات من دونها ستر
(١٣٢)

عليهم سلام الله ماناح طائر
وما لاح للسائرين فى الظلم القمر
(٣٢٠)

أردُ وُ. طرفى لا ارىٰ من اريده
وفى الدار ممّن لا اريد كثير
(٤٤)

فلو أن يأتى بالجبال لهدها
وبالنار اطفاها وبالماء لم يجر
وبالناس لم يحيوا وبالدهر لم يكن
وبالشمس لم تطلع وبالنجم لم يسر
(١٩٢)

الله اعطاه المحبة فى الورى
وحياة بالفضل الذى لاينكر
(٥٤)

ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها
ان السفينة لاتجرى على اليبس
(٣٤٢)

يقول رجال الحى تطمع ان ترى
بعينك ليلى مُت بداء المطامع
وكيف ترى ليلى بعين ترى بها
سواها وما طهرتها بالمدامع
(٣٥٢)

فهموا من الملك الكريم كلامه
فهما بذل له الرقاب وتخضع
(٢١٣)

كيف الوصول الى سعاد ودونه
قلل الجبال ودونهنّ حقوف
(٢٨٦)

من جاور الشرفاء شرف قدره
ومجاور السفهاء غيرشريف
(٢١٢)

من عاشر الشرفاء شرف قدره
ومعاشر السفهاء غيرمشرف
فانظر الى الجلد الحقير مقبلاً
بالتعزّ لما صار جلد المصحف
(٣٣٥)

اقول لعينى حين جادت بوصلها
وانسانها فى لجة الدمع يغرق
خذى بنصيب من محاسن وجهها
ذرى الدمع لليوم الذى يتفرق
(٢٣٤)

قلت للنّفس ان أردت رجوعا
فارجعى قبل أن يسد طريق
(٢٤٧)

امر على واد الأراك تعلّلا
لعلى فى وادى الاراك أراك

محلك فى قلبى ودارك باللّوى
سق الله قلبى واللّوى وسقاك
(٣٥١)

العاقل من بنيك يا امّهم
من حبلك يلقه على غاربك
(٢٥٤)

نهاية أقدام العقول عقال
واكثر سعى العالمين ضلال
(٦٧)

وكنت قديماً اطلب الوصل منهم
فلمّا اتانى العلم وارتفع الجهل
تيقنت ان العبد لاطلاب له
فان بعدّوا عدل وان قرّبوا فضل
(٢٠٨)

ويا خبيراً على الأسرار مطلعاً
اصمت فنى الصمت منجاة من الزلل
(٢١٠)

ولو جهه من وجهه قمر
ولعينه من عينه كحل
(٣٩٥)

أولئك نحو العرش قامت قلوبهم
وفى ملكوت العز ياوى وينزل
(٢١٣)

اراك على شنفاء خطر مهول
بما آودعت رأسك من فضول
(١٢٨)

أعاديك بين النار والعار واقع
يميل مع الادبار حيث يميل
(١١٨)

اعوام وصل كان ينسى طيبها
ذكر النوى فكأنّها ايّام
ثم انبرت ايام هجرا عقبت
يأسا فخلنا انّها اعوام
(٣٥٧)

اذا قالت حذام فصدقوها
فان القول ما قالت حذام
(٢٤١)

وكنت ذخرت افكارى لوقت
فكأنّ الوقت وفقك والسّلام
(٣٩٤)

هواك نجد وهواى الشام
وهذا وذا قط لايلتئام
(٢٧٨)

ولقد سررت بما جهلت وسرّنى
جهلى كما قد ساءنى ما اعلم
فالصعوة ترتع فى الرياض وانّما
حبس الهزار لانّه يترنّم
(٤٠٥)

شيخ يرى صلوات الخمس نافلة
ويستحيل دم الحجاج فى الحرم
(٣٧٣)

وكم من عائب قولاً صحيحاً
وآفته من العقل السّقيم
(١٤٩)

هو الذى احدث الأشياء مبتدعا
فكيف يدركه مستحدث النسم
(٦٧)

لاقط الاّ فى تشهده
لولا التشهد كانت لاءه نعم
(٥٠)

فلولا كم ما عرفنا الهوى
ولولا الهوى ما عرفناكم
(٢٣٦)

لى فى محبتكم شهود اربع
وشهود كلّ قضية اثنان
(١٤٥)

لولا العقول لكان ادنى ضيغم
ادنى الى شرف من الانسان
(٢٧٢)

ياخادم الجسم تسق فى عمارته
وتطلب الريح فيما فيه خسران
(٤١٦)

عدوك مذموم بكلّ لسان
وان كان من اعدائك القمران
(١١٧)

زعم الذين تخبطوا فى جهلهم
زعموا النبوّة رأس كلّ قرآن
(١٩٨)

نون الهوان من الهوى مسروقة
فاسير كلّ هوى اسير هوان
(٣٢٩)

ايّها المنكح الثريا سهيلا
عمرك الله كيف يلتقيان
(٤٢٤)

ومستخبر عن سرّ ليلى رددته
بعمياء عن ليلى بغير يقين
(٢٠١)

البحر تسقيه الغمام وماله
فضل عليه لانّه من مائه
(٣٦٦)

طفح السرور علىّ حتّى انّنى
من عظم ماقد سرّنى ابكانى
(٣٨٩)

لقد اسمعت لوناديت حيّاً
ولكن لاحياة لمن انادى
(١٥٩)

اذا استبلت دموع فى خدود
تبين من بكى ممّن تباكى
(٢٠٠)

يا عاذلى من الملام دعانى
ان البلية فوق ماتصفانى
(٢٨٦)

واخوان حسبتهم ذروعاً
فكانوها ولكن للأعادى
(١٠٣)

أیـدری الـربـع ای دم اراقـا
وای قـلـوب هـذا الـرکـب شـاقـا
(۳۶۹)

وقـد زادهـا افـراط حسـن جـوارهـا
وحسـن دراری الـکـواکـب ان تـری
(۲۷۹)

سیـبقی لـه فی مضـمر القـلـب والحشا
سـریـرة ودّ فی خـزانـة حـفـرتی
(۴۱۷)

وکـان سـراج الـوصـل أزهـر بـیـنـنـا
فـهـب بـه ریـح مـن الـبین فانطفی
(۹۷)

فـلما شـربـنـاهـا ودب دبـیبها
الی مـوضـع الأسـرار قـلـت لهـا قفی
(۳۴۳)

إلی حـتفی مشـی قـدمـی
أری قـدمـی اراق دمـی
(۲۳۵)

لی سـکـرتـان ولـلـنـدمـان واحـدة
کـأس خصصت بهـا مـن بـینهـم وحـدی
(۱۴۳)

عـن المرء لا تسـئـل و سـئـل عـن جلیسه
فـکـلّ جـلـیس بـالمجـالس یـقـتـدی
(۳۳۵)

ب. ابیاتِ فارسی

جـایـی کـه نـشـان بی‌نشـانـست آنجا
انـگـشـت خـیـال بـر دهـانـست آنجا
از غـمـزه خدنـگ در کـمـانـست آنجا
زنهـار مـرو کـه بیم جـانـسـت آنجا
(۳۳۷)

پای مـور و فـرق افـلاک از کـجـا
چشـمـهٔ خـورشـیـد و خـاشـاک از کـجـا
(۱۹۶)

چه کـنـند بـنـده کـه گـردن ننهـد فرمـان را
چه کـنـند گـوی کـه عاجـز نشود چوگـان را
(۹۴)

زگـردی کـز زمین کـفـر خـیـزد
چه آفـت شـوکـت پـیـغـمـبـری را
(۲۶۲)

در آغـوش آن چنـان گـیـرم تـنـت را
کـه نـبـود زان خبر پـیـراهـنـت را
(۳۷۶)

نه در حـسـاب زن آیـد نـه در طـویـلـه مـرد
اگـرچه هـر دو صـفـت حـاصـل است خنثی را
(۳۷۸)

دریـد آن نـامـهٔ گـردن‌شـکـن را
نـه نـامـه بـلـکـه نـام خـویـشـتن را
(۴۶)

زمـایـهٔ کـرم انـدر زبـان تـو نـی نـی
در اعـتـقـاد تـو نـنـوشـت نـون مـگـر نی را
(۵۰)

بخـاک پای تـو صد بـار طعنه بیش زدست
زمـانـه تختِ فـریـدون و تـاج کـسـریٰ را
(۴۵)

تـو چه دانی زبـان مـرغـان را
چو نـدیـدی شبی سـلـیـمـان را
(۱۰۶)

هـر آن مـثـال کـه تـوقـیـع تـو بـر آن نـبـود
زمـانـه طـی نـکـنـد جـز بـرای حسنی را
(۱۰۸)

زانـدازه بـرون تـشـنـه ام سـاقی بـیـار آن آب را
اوّل مـرا سـیـراب کـن وانـگـه بده اصحـاب را
(۳۴۱)

گـر شـرف عـقـل نـبـودی تـرا
نـام، کـه بـردی، کـه سـتـودی تـرا
(٢٧٢)

تـسـبـیـح و حمد و نشر ثـنـای تـومی کـنـنـد
در کـوه سـنـگ ریـزه بـر شـاخ گـل صـبـا
(٤١٨)

عـروس حضرت قرآن نـقـاب آنگـه برانـدازد
کـه دارالملـک ایمـان را مجرّد بینداز غوغا
(٦٤)

مصطفی اندر جهان وانگه کسی گوید که عقل
آفتاب اندر سماء وآنگه کسی جوید سها؟
(٦٩)

در صـدف صـبـح بـدسـت وفـا
غـالـیـهٔ بـوی تـو سـایـد صـبـا
(٦٩)

خـالی صـفـات ذات تـو از صـدمـت حدوث
عـاری فـنـای عـزّ تـو از وصـمـت فـنـا
(٣٣١)

ای کـرده غـمـت غـارت هـوش دلِ مـا
عـشـق تـو شـده خـانـه فـروش دل مـا
(٦٢)

به کشتی درفکن خود را مپای از بهرِ تسبیحی
که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها
(٥٦)

خـام کـنِ پخـتـهٔ تـدبـیـرهـا
عـذر پذیـرنـدهٔ تـقـصـیـرهـا
(٢٢٢)

گـر درّ عطا بخشی اینـک صدفش جـانها
ور تیر بـلا بـارد ایـنـک هـدفش جـانـهـا
(٢٥٦)

نـظـارگـیـان روی خـوبـت
چون درنـگـرنـد از کـرانـهـا
(١٩٧)

مـا خـود کـه ایم تـا زثـنـای تـو دَم زنیم
در معـرضِ لـعـمـرك ولـولاكَ والـضـحـی
(٥٣)

حـرف کـمـالـش زدرِ کبریـا
مـهـر زده بـر دهـنِ انـبـیـا
(٢٩٩)

تـشـریـف سـایـهٔ تـو زمین گـر بـیـافتی
در چشم آفـتـاب شـدی خـاکِ تـوتـیـا
(٤٧)

حـدّ قـدم مـپرس کـه هـرگـز نـیـامـدست
در کـوچهٔ حـدود عـمـاری کبریـا
(١٩٣)



ای آسـتـان قَـدْرَت بـر آسـمـان مـقـدم
وی آفـتـاب رایـت بـنـر آفـتـاب غـالـب
(٣٢١)

بـیـا سـاقی آن ارغـوانی شـراب
بمـن ده کـه تـا مـسـت گـردم خـراب
(٣٤٢)

بسیـار بـگـفـتـمـت کـه ای درّ خوشاب
دریـاب مـرا و خـویـشـتـن را دریـاب
(٢٣٥)

آن لحـظـه کـس نـگـیـرد دستِ تـو جز عـنـان
آن لحـظـه کـس نـپوشـد پای تـو جز رکـاب
(٤٩)

زسعد و نحس کواکب مدان تو راحت و رنج
کـه غـرقـه انـد همـه همچو ما درین غرقـاب
(٢٨٢)

همچو قـارون در زمین پنهان کنی بـدخـواه را
گـر به گـردون برشود همچون دعـای مستجاب
(٤٢٦)

دو قـرصـنـد مـاه و خـور از خـوانِ صـنـعـش
فـلـک بـرگـرفـتـه بـوجـه مـواجـب
(٣٣٤)

زان ازلی مکتب امیّ لقب
عقل کلّ آموخته لوح ادب
(۳۹۶)

■ ■ ■

اوّل و آخر به وجود و صفات
هست کن و نیست کن کاینات
(۱۳۲)

ببین به کار، ثنا کن بصد هزار زبان
بدان نگار گری کو چنین نگار آراست
(۲۰۳)

بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست
(۳۴۶)

اوّل بشوی دست پس آنگه نماز کن
یعنی بدار دست زهرچه آن نه یاد ماست
(۲۱۱)

دو اسپه پیک نظر می دوانم از چپ و راست
بجست و جوی نگاری که نور دیدهٔ ماست
(۴۴)

خوبان معنوی به دلی آورند روی
کز روشنی چو آینه اش روی در صفاست
(۳۲۳)

به هر چه جز خدای کسی تکیه می کند
عصیان محض باشد از آن نامِ آن عصاست
(۳۱۱)

بنزد کف تو دریا غدیر مستعمل
بجنب قدر تو گردون دخان مستعلاست
(۵۳)

ای همه جانها به تو پاینده، جان چون خوانمت
چون جهان ناپایدار آمد جهان چون خوانمت
(۱۹۴)

هیچ صحبت مباد با عامت
که چو خود مختصر کنند نامت
(۳۳۵)

جهان روشن بروی صبح خندت
فلک در سایهٔ سرو بلندت
(۲۳۲)

کسوتِ افلاک نمی زیبدت
خاکی و جز خاک نمی زیبدت
(۳۰۶)

اگر تکوین به آلت شد حوالت
چه آلت بود در تکوین آلت
(۱۸۴)

عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم
باقی عمر ایستاده‌ام بغرامت
(۳۸۸)

هدایت را به گردون برده رایت
گدایان درش صاحب ولایت
(۷۶)

زسعی من چه گشاید تو ره بخویشم ده
که چشم عقل ضعیف است بی چراغ هدایت
(۳۸۴)

اگر جنازهٔ سعدی بکوی دوست برآرند
زهی حیات نکونام و مردنی بشهادت
(۴۶)

چو در خود خرد را شناسنده ساخت
خداوند را هم تواند شناخت
(۴۱۱)

نگینی که بر خاتمی جای ساخت
کجا نقش خود را تواند شناخت
(۲۸۲)

چنان با اختیار یار درساخت
که از خود یار خود را بازنشناخت
(۳۶۶)

آسوده دلی که با غم یار بساخت
با کام نشست هر که با کار بساخت
(۲۷۴)

در گلشن ایام گلی رنگ نپذرفت
بیرون زگل عهد تو، کان بوی وفا داشت
(۱۰۹)
سعدیا ترک جان بباید گفت
که به یک دل دو دست نتوان داشت
(۲۷۶)
هر دل که سوی عرصهٔ تحقیق راه یافت
در سایهٔ سرادق عصمت پناه یافت
(۱۸۲)
زاوّل شکسته باش که اوج سریر ملک
یوسف پس از مجاوره، قعر چاه یافت
(۳۸۹)
جبرئیلی نشد به منصب اگر
هدهدی نامهٔ پیامی یافت
(۲۴۳)
هر که تخم حاجتی در کشت امیدی فکند
بی‌درودش هیچ ندرود وزکشته برنیافت
(۳۷۰)
هر که از خاک کفِ پای توتاج سر نکرد
دست چون بر کرد تا دستار جوید سر نیافت
(۱۰۱)
آسوده بُدم با تو، فلک نپسندید
خوش بود مرا با توزمانه نگذاشت
(۱۰۴)
بیچاره کسی که عمر در باخت
چیزی نخرید و زر بینداخت
(۱۷۹)
خصمی کژدم بتر از اژدهاست
کین زتو پنهان شده آن برملاست
(۱۰۲)
مالک ملک وجود، حاکم ردّ و قبول
هر چه کند جور نیست گر تو بنالی خطاست
(۹۳)

گر اهل معرفتی هر چه بنگری خوبست
که هر چه دوست کند همچو دوست محبوبست
(۹۸)
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
سفید کردنِ او نوعی از محالات است
(۳۷۳)
گر گلَش از گل نَفَسی یافتست
آن زگلستانِ کسی یافتست
(۱۶۳)
جنابش را مسیحا در رکاب است
صبوحش را قیامت در حساب است
(۲۴۶)
چندانچه میرویم به مقصد نمی‌رسیم
ما را ازین تردُّد ضایعِ خجالت است
(۲۴۲)
رنج بری گنج برین ساحت است
درعقب رنج بسی راحت است
(۳۸۴)
داند آن کس که او خردمندست
که ازین، فرق تا بدان چندست
(۲۷۸)
هر ذرّه که هست اگر غبارست
در پردهٔ مملکت بکارست
(۹۵)
دست بر پشت مار مالیدن
بتلطُّف نه کار هشیاریست
(۲۳۹)
به حکم آنکه بلای دل از پی نظرست
مدام زآتشِ دل کار دیده برخطرست
(۲۳۸)
آن را که برکشید قبول تو همچو تیغ
گرچه برهنه است زگوهر، توانگرست
(۷۰)

از هیچ، لعبتی بنطراز دکه هیأت است
بر آب، صورتی بنگارد که پیکر است
(٢٠٢)
گوشی که در حلقهٔ او بود لفظ تو
مالیدهٔ سفاهت هر بدگهر شدست
(٧٤)
دیدن او بی‌عرض و جوهرست
گر عرض و جوهر از آن سوترست
(٣٥١)
آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم
وان کس که نیافت دردِ نایافت بس است
(٣٣١)
کعبه را جامه کردن از هوس است
تا ببینی جمال کعبه بس است
(٣٧٣)
اگر طوفان بادی بیمناک است
سلیمانی چنین داری چه باک است
(٣١٣)
دریای محیط را که پاک است
از گردِ دهان سگ چه باک است
(٣٩٣)
تن چه بود ریزش مشتی گل است
هم دل و هم دل که سخن در دل است
(٢٢٣)
گرچه پیش اند و بیش ازین چه غم است
پیشی صفر، بیشی رقم است
(٧٦)

صد کاسهٔ انگبین و یکی قطره بس بود
آن چاشنی که در بُن دندان ارقم است
(٢٣٩)
گر به خاطر در نگنجد مدح تو نشکفت از آنکه
هر چه عقلش در تواند یافت از قدرت کم است
(٣١٤)

قدرت اندیشه بر ذات تو شکل مشکل است
دیدنِ خورشید بر خفّاش کاری معظم است
(٢٩٧)
با جبروتش که دو عالم کم است
اوّل ما و آخر ما یکدم است
(١٥٥)
دانم نرسی به کعبه ای اعرابی
کین ره که تو می‌روی به ترکستان است
(١٩٤)
در جهانی که عقل و ایمان است
مردن جسم، زادنِ جان است
(٢٤٨)
طلب کاریم و مقصد ناپدیدست
گر انباریم و مرکب ناتوان است
(٢٧٣)

در نسبت ممالک جاه تو ملک کون
نه کاخ و هفت مشعله و چار گلخن است
(٣٠٢)
در شرع و ملّت آیت فرمان تست و بس
نصیّ که بی‌تکلّف برهان مبرهن است
(٣١٤)
تنگ است بر تو عرصهٔ گیتی زکبریا
در جنبِ کبریاء تو این خود چه مسکن است
(١٥١)
از کس دیت مخواه که خونریز خود تویی
کالا برون مجوی که دزد اندرون درست
(٣٨٢)
پرسید یکی زمن که این ره چونست
گر راست روی مبارک و میمون است
(٢١٢)
چنان بر نقش جان مالم نگینت
که بر دستت نداند آستینت
(٣٧٦)

ذکر تو با ذکر کردگار کنم زانکه
نام ترا نام کردگار قرین است
(٣٦١)

درختی که تلخ است وی را سرشت
گرش در نشانی به باغ بهشت
(٩٠)

خنک آن کس که عقل رهبر اوست
هر دو عالم به طوع چاکر اوست
(١٦١)

درین محرابگه معبودشان اوست
وزین آمد شدن مقصودشان اوست
(٩٧)

نیک بخت آن کسی که بندهٔ اوست
در همه کارها بسندهٔ اوست
(٣٠٦)

توانا و دانا و دارنده اوست
خرد را و جان را نگارنده اوست
(٤٠٢)

عقل و جان ملک و پادشاهی اوست
ملک او درخور خدایی اوست
(٢٨١)

هر طفل کآرزوی ترازوی زر کند
نارنج از آن خرد که ترازو کند زپوست
(١٠٧)

دشمن اگر دوست شود چند بار
صاحب عقلش نشمارد به دوست
(١١٢)

گزیدهٔ دو جهانی بساط طالع سعد
غلام دولت آنم که برگزیدهٔ تست
(١٦٣)

عقل کان رهنمای حیلهٔ تست
آن نه عقل است کان عقیلهٔ تست
(١٦٢)

در راه قلندری کسی آمد چُست
کانصاف زخود بداد و انصاف نجست
(١٧٧)

جدّت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستها کرد درست
(٥٦)

باطن تو حقیقتِ دل تست
هر چه جز باطن تو باطل تست
(١٩١)

گردون غبار پایهٔ تخت بلند تست
خورشید عکس گوهر فرّ کلاه تست
(٣٢٠)

با خود منشین که همنشین رهزن تست
از خویش ببرّ که دشمن تو تن تست
(٢٣٥)

عقل الحق از آن شریفترست
که شود با دماغ مستان جفت
(١٠٦)

اگر ابلهی مشک را گنده گفت
تو مجموع شو کو پراکنده گفت
(١٥٢)

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست
پنداشت که مهلتی و تأخیری هست
(٦٠)

چو دانستی که معبودی ترا هست
بدار از جست و جوی و گفت و گو دست
(١٢٣)

برداریش زخاک و رسانیش بر فلک
هر کو بدامن تو زند چون غبار دست
(٣١٥)

با دشمن من دوست چو بسیار نشست
با دوست نشایدم دگر بار نشست
(٨٤)

زلـوح ضـمیر نـقـش هـستی بـرخـاسـت
وز دیـده نـشـان خـاک پایش بـنـشـسـت
(۲۷۵)

غـریـب و خـسـتـه و درمـانـده‌ام خـداونـدا
زفیض فضل تـو یـک شـربتِ شفا بفرست
(۱۸۷)

طبـیـب حـال شـنـاسـی تـرا نـیـارم گـفـت
کـه دور کـن زمـن ایـن درد یـا دوا بـفـرسـت
(۱۹۸)

کـفـل گـرد کـردنـد گـوران دشـت
مـگـر شیر ازیـن گـور گـه درگـذشـت
(۱۵۰)

تن به پیشت شمع سان می سوخت تا در شب بمُرد
جـان بکویت چون صبا می داد جان تا درگذشت
(۲۴۹)

بـخـون خـویـش کـرا دیده‌ای کـه شـد تـشـنـه
بدسـت خـویـش کـرا دیده‌ای کـه خـود را کـشـت
(۲۳۶)

جُـنـبـش اوّل کـه قـلـم بـرگـرفـت
حـرفِ نخـسـتـین زسـخـن درگـرفـت
(۱۶۱)

از بـاد صـبـا دلم چو بـوی تـو گـرفـت
بـگـذاشـت مـرا و جـسـت و جـوی تـو گـرفـت
(۲۵۰)

دیـشـب هـوس دلِ غـمـیـنـم بـگـرفـت
وانـدیـشـهٔ یـار نـازنـیـنـم بـگـرفـت
(۳۸۹)

آنـچـه پـیـشِ تـو بـیـش از آن ره نـیـسـت
غـایـت فـهـم تـسـت آن الله نـیـسـت
(۶۷)

مـردان رهـش بـه هـمّـت و دیـده رونـد
زان در ره عـشـق هـیـچ پـی پـیـدا نـیـسـت
(۳۸۷)

سـر، کـان نـه خـاک پـای تـو، دردسر آورد
دولـت کـه آن نـه از تـو بُـوَد پـایـدار نـیـسـت
(۸۳)

خـواجـه پـنـدارد کـه دارد حـاصلی
حـاصـل خـواجـه بجـز پندار نـیـسـت
(۲۶۰)

آن دست و سن زبان که درو نیست نفع خلق
جـز چون زبـان و دسـت چـنـار نـیـسـت
(۲۱۱)

ای انـبـیـا بـه سـایـهٔ تـو کـرده الـتـجـا
آن کـیـسـت کـش بـه سـایهٔ جاه تـو کار نیست
(۱۰۴)

مـرا بـا نـقـش گـردون رهـبـری نـیـسـت
جـز ایـن، کین نـقـش دائم سرسری نـیـسـت
(۹۴)

تـو پـنـداری کـه مـشـکـل جز همین نیست
زمین و آسـمـانـی بـیـش ازیـن نـیـسـت
(۲۹۰)

گـلـزار امـیـد را سـحـابی چو تـو نـیـسـت
بـر مـسـنـد شرع و دین جـنـابی چو تـو نـیـسـت
(۳۰۳)

شب نـیـسـت کـه در سرم هـیـاهـوی تـو نـیـسـت
وز عـشـق هـزار کـشـتـه در کـوی تـو نـیـسـت
(۲۸۶)

حـیـف بـردن زکـاردانی نـیـسـت
بـا گـرانـان بـه از گـرانی نـیـسـت
(۳۹۳)

ای قـبـلـهٔ هـر کـه مـقـبـل آمـد کـویـت
روی دل جـمـلـه بـخـتـیـاران سـویـت
(۱۴۴)

ای ره نـه بـپـای هـر گـدائـیـسـت
در دسـت و زبـان مـا ثـنـائـیـسـت
(۲۲۵)

برهان معجز تو کلام الهیست
نه چون کلیم و ذوالنون از مار و ماهیست
(٦٨)
ما باد به پیمانه همی پیمودیم
چون باد فرو نشست پیمانه تهیست
(٢٠٠)
پردهٔ رازی که سخن پروریست
سایه‌ای از سایهٔ پیغمبریست
(٣٧٠)
چو فروجهٔ مرغ در بیضه زیست
کجا داند از بیضه بیرون که چیست
(٣٩٨)
بی‌طرب این خندهٔ چون شمع چیست
بس که برین خنده بباید گریست
(٢٦٦)
مرا ساقی آن جذبهٔ ایزدیست
شراب از فنا و می از بی‌خودیست
(٣٤٤)



چه روشندلی باشد اندیشه سنج
کزین در کلیدی رساند به گنج
(٤١٠)
اگرچه هر دو به آواز و بانگ معروفند
زببر شیر شناسند مردمان زنبباح
(٣٧١)



دل دوستان را بدان نور باد
وزو طعنهٔ دشمنان دور باد
(٥٧)

در او قانع گرهگشای امور
رأی رایت کشِ زرین تو باد
(١٣٥)

رونق شرع و استقامتِ دین
دائم از قوت متین تو باد
(٣٦٠)
نهال بختی کز باغ دولتت نبرند
چو خار خشک زامکان نشو بیرون باد
(١٠٤)
عقود و لؤلؤ از دست و زبانت
نثارِ دامن آخر زمان باد
(٣٥٩)
برآن که نیست زفوج تو موج حادثه را
زمان زمان زکمین قضا شبیخون باد
(١٠١)

مریخ اگر بخون عدوی تو تشنه نیست
زنگار خورده جوشن و خنجر شکسته باد
(١١٧)
صحبت عام در بهشت آباد
مرگ باشد که مرگ عامی باد
(٣٣٥)
مه نور می‌فشاند و سگ بانگ می کند
مه را چه جرم، خاصیت سگ چنان فتاد
(٣٤٧)
هاتف دولت به من آواز داد:
وام چنان کن که توان باز داد
(٢٦٤)
عیسی زمقدم تو به ایام مژده داد
از یمن آن سخن، نَفَسَش جان به مرده داد
(٤٣)
تا سخن آوازهٔ دل درنداد
جان تنِ آزاد به گل درنداد
(١٦١)
ملک شو تا ستانی از فلک داد
که این تخته نخواندست آدمی زاد
(٢٩٠)

کار با نالههای زار افتاد
دوستان همّتی که کار افتاد
(۱۱۰)
آنکه اساس تو بدین گل نهاد
کعبهٔ جان در حرم دل نهاد
(۲۳۷)
امید مبرّ مگو که امید نماند
کس در غم روزگار جاوید نماند
(۱۱۱)
هم لذّت وصل یار و هم یار نماند
حاصل زهمه جز غم و تیمار نماند
(۲۸۲)
بیا ساقی آن می که ناز آورد
جوانی دهد عمر باز آورد
(۳٤۳)
بنده همان بِهْ که زتقصیر خویش
عذر به درگاه خدایْ آورد
(۲۰۷)
سر رشته بدست و دل بدست آموزد
گر رشته بخود کشی بسر باز آید
(۲٤۸)
شب است و بادیه و باد و من چنین گمره
مگر عنایتی از غیب رهنمون آید
(۲٦۵)
اینک از جنّت یکی می‌آید
اختری می‌گذرد یا ملکی می‌آید
(۲۷۲)
دلش چون تختهٔ حکمت سگالد
فلاطون را بحکمت گوش مالد
(۳۹۰)
دل که بر عقل مهتری دارد
نه که شکل صنوبری دارد
(۲۲۸)

چون گل زشمایل تو بویی دارد
مانند رُخ تو آب رویی دارد
(۱۵٤)
زندگانی نتوان گفت حیاتی که مراست
زنده آنست که با دوست وصالی دارد
(۲۵۰)
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند
کان را که خبر شد خبری بازنیامد
(۳٤۸)
بچشم تشنه چندان دور نبود
سراب ار چشمهٔ حیوان نماید
(۳۸۲)
دلی ده کان یقینت را بشاید
زبانی کافرینت را سراید
(۳۸۰)
چون معدنِ درّ به قعر دریا باشد
بر خشک طلب کنی زسودا باشد
(۲۵۹)

هر عصایی نه اژدها گردد
هر گیاهی نه کیمیا باشد
(۳۸٦)
دل من نمی‌تواند که سفر کند زکویش
بکجا رود کبوتر که اسیر باز باشد
(۳٦٤)
سر دشمنان تو استغفرالله
که خود دشمنان ترا سر نباشد
(٤۲۷)
آن کش غرض زیارت بیت الحرام بُوَد
کی چشم دل به چله و احیا برافکند
(۲۵۸)
آری بنای جادوی فرعون از جهان
ثعبان اسود و ید بیضا برافکند
(۳۱۱)

پردهٔ خلوت چو برانداختند
جلوهٔ اوّل به سخن ساختند
(۱۶۱)

گهی منظور و گه ناظر، گهی مشهود و گه شاهد
گهی موجود و گه واجد، گهی مقصود و گه قاصد
(۷۹)

هر رطبی کز سرِ آن خوان بود
آن نه رطب پاره‌ای از جان بود
(۳۷۱)

به ملکی که کونین حیران بود
خرد را چه یارای طیران بود
(۳۹۷)

بر سرِ هستی قدمش تاج بود
عرش بدان مایده محتاج بود
(۳۲۰)

به آب سبزه قناعت مکن زباغ بهشت
که این قدر علفِ گاو و خر تواند بود
(۲۷۳)

وصال دوست طلب می کنی بلاکش باش
که خار و گل همه با یکدیگر تواند بود
(۳۴۲)

هر نَفَسی کان به ندامت بود
شحنهٔ غوغای قیامت بود
(۲۵۱)

من صبر نگویم که دگر تلخ مذاق است
کان میوه که از صبر برآمد شکرین بود
(۲۷۰)

هر آهو که از باغ او زاده بود
زنافش بسی نافه افتاده بود
(۵۲)

می‌خواست تا نشانهٔ لعنت کند مرا
کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود
(۹۲)

آنچه پنداشتی که هستی بود
خود خیالات خواب و مستی بود
(۱۲۳)

اگرچه هر دو کمر بسته از زمین روید
به ذوق نیشکر از جنس بوریا نبود
(۲۲۴)

به کوهسار اگر بانگ برزنند سخطت
زبیم بأس تواش زهرهٔ صدا نبود
(۵۱)

اوّل کین عشق پرستی نبود
در عدم آوازهٔ هستی نبود
(۸۹)

چون توانستم ندانستم چه سود
چون بدانستم توانستم نبود
(۱۱۳)

انبیا گرچه محترم بودند
جملگی صفرِ این رقم بودند
(۷۶)

دلا منشین که یاران برنشستند
بُنه برنه که ایشان رخت بستند
(۲۵۵)

نارفته رهِ صدق و صفا گامی چند
بدنام کنندهٔ نکونامی چند
(۲۶۸)

هفت درِ دوزخ‌اند در تن تو
ساخته نفس‌شان درو دربند
(۲۰۹)

هر که علَم بر سرِ این راه برد
گوی زخورشید و تک از ماه برد
(۳۶۳)

از آن آتش که الماسش فروزد
عدو گر آهنی باشد بسوزد
(۱۲۰)

نیک دریاب و بد مکن زنهار
که بد و نیک باز خواهی دید
(۲۳۱)

بهاران چمن شاخ از آن برکشید
که شمشیرِ بادِ خزانی ندید
(۱۵۰)

معاذ الله تفاوت بی‌قیاس است
بگرد عود هندی کی رسد بید
(۳۱۹)

تا علم عشق بجایی رسید
کز طرفی بوی وفایی دمید
(۶۲)

شرع ورا سدره نشانی دهد
سلطنت ملکِ معانی دهد
(۱۰۱)

دلی کو به دل آشنایی دهد
دگر دل به مهرش گواهی دهد
(۳۶۶)

هر چه بری نام، نشانت دهند
گر نپسندی به از آنت دهند
(۳۷۲)

تا به تو اقرار خدایی دهند
بر عدم خویش گواهی دهند
(۸۳)

ملک طلبش بهرِ سلیمان ندهند
منشور غمش بهرِ دل و جان ندهتند
(۱۴۰)

هر نظری را که برافروختند
جامه بر اندازهٔ تن دوختند
(۱۲۲)

ختم شد بر گوهر تو رهنمایی بی‌گمان
در تو این دعوی بصد برهان مؤکد میرود
(۴۱)

عجب از دیدهٔ گریان مَنَت می‌آید
عجب آنست کزو خون جگر می‌نرود
(۷۴)

مصاف لشکر بدعت شکسته زود شود
چو بخت، رایت احمد به سطح بطحا زد
(۴۹)

دلِ من در حق من رأی بد زد
بدست خود تبر بر پای خود زد
(۳۸۲)

لاف از سخن چو درّ توان زد
کان خشت بود که پُرتوان زد
(۳۳۰)

روز را رایگان مده از دست
نیست امکان آنکه باز رسد
(۲۵۵)

هجران بباید مدتی تا وصل یابد قیمتی
هرگونه بیند ظلمتی بر آبِ حیوان کی رسد
(۲۴۸)

دود شوند ار به دماغی رسند
باد شوند ار به چراغی رسند
(۹۹)

هر کس به کوی عشق تو راهی گرفته‌اند
جویای آنکه از تو یکی مرحبا رسید
(۲۶۶)

عقل بدین گنج ندارد کلید
وهم بدین نامه نداند رسید
(۲۸۹)

عذر بِه، آن را که خطایی رسید
کآدم از آن عذر بجایی رسید
(۲۵۱)

زگوهر سفتن استادان هراسند
که قدر و قیمت گوهر شناسند
(۹۳)

حاشا که دلم از تو جدا تاند شد
یا با کس دیگر آشنا تانَد شد
(١٠٩)

آن نه می بود که دور از نظرت می خوردم
خون دل بود که از دیده به ساغر می شد
(٣٤٣)

تا به افسوس به پایان نرود عمر عزیز
همه شب ذکر تو می رفت و مکرّر می شد
(٢١٠)

از شبنم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
(٣٠٩)

مگر بر بام گردون چون توان شد
توان شد گر زخود بیرون توان شد
(٢٤٧)

گاهگاهی چنین شود عطار
بو که این دولتش مدام شود
(٣٤١)

آن صانع لطیف که بر فرش کاینات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد
(٤٢٣)

رایض من چون ادب آغاز کرد
از گره نه فلکم باز کرد
(٢١٩)

مقبلی این گنج عدم باز کرد
سوی وجود آمد و پرواز کرد
(٨٩)

نه هر خوانی که پیش آید توان خورد
نه هر چه از دست برخیزد توان کرد
(٤٠٦)

باد آمد و بوی عشق جانان آورد
وین عشق کهن ناشدهٔ ما نو کرد
(٢٧٩)

زمنزلات هوس گر برون نهی گامی
نزول در حرم کبریا توانی کرد
(٢١١)

هر که یقینش به ارادت کشد
خاتم کارش به سعادت کشد
(٣٤٤)

رقم به که بر حرف ابتر کشند
زبیهوده گویی زبان درکشند
(٤٠٤)

دل که زجان نسبت پاکی کند
بر درِ او دعوی خاکی کند
(٣٠١)

هم ازو دان که جان سجود کند
کاَبر هم زآفتاب جود کند
(٢٢١)

صوفیان در دمی دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند
(٦٩)

دزد به محراب که تنها رود
از پی تسبیح و مصلاّ رود
(٣٢٩)

هر گه که کنند نماز پیشین باشد
وانگه پس از آن نماز دیگر بکنند
(٣٧٢)

خار که هم صحبتی گل کنند
غالیه در دامن سنبل کنند
(٣٣٥)

سالها جام جم بدست تو بود
چو تو نشناختی کسی چه کنند
(٩٧)

بودی که زخود نبود گردد
شایستهٔ وصل زود گردد
(٣٢٣)

گاه آنست دلم را که بسامان گردد
کار دریابد و از کرده پشیمان گردد
(۱۸۶)

زهره دارم که بدین فکرت سودا انگیز
نطق من گردِ سراپردهٔ سبحان گردد
(۱۲۲)

بت‌شکن شو چو براهیم اگر می‌خواهی
که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
(۳۱۰)

غم از کرم تو شادمانی گردد
عمر از نظر تو جاودانی گردد
(۳۰۹)

عقل با نقش نگارین پر بروی چگل
نسخه از صورت گرمابه چرا برگیرد
(۲۸۸)

سحر فرعون به نیرنگ خیالی چه کند
چون کلیم از پی اعجاز، عصا برگیرد
(۲۶۳)

به گنجشکی عقابی را که گیرد
به ذرّه آفتابی را که گیرد
(۳۶۷)

هست دریــن دایــرهٔ لاجــورد
مــرتبهٔ مــرد بــه مقدار مــرد
(۲۷۵)

هر چه در زیر چرخ نیک و بدند
خوشه چینانِ خرمن خردند
(۲۷۰)

گوزنان ببازی برآشفته‌اند
هربران هایل مگر خفته‌اند
(۱۵۰)

ترا از دو گیتی برآورده‌اند
به چندین میانجی بپرورده‌اند
(۱۸۱)

جامهٔ عقل تو تنگ رشته‌اند
زان به تونُه پرده فرو هشته‌اند
(۱۸۲)

ایمن مشو که مرکب مردانِ مرد را
در سنگلاخ بادیه پیها بریده‌اند
(۲۹۲)



ای هواهای تو خدای انگیز
وی خدایان تو خدای آزار
(۳۲۹)

چو در سنبل چرد آهوی تاتار
نسیمش بوی مشک آرد به بازار
(۸۷)

الا ای جان و دل را درد و دارو
تو آن نوری که لم تمسسه نار
(۱۳۶)

با تو تصرف که کند وقت کار
از پی آمرزش مشتی غبار
(۱۳۷)

محصّلِ خرد ار برفراز بام دماغ
هزار سال کند درس صنع او تکرار
زعجز منقطع آید چو در مقام سؤال
زسرّ حکمت رمزی کنندش استفسار
(۱۵۳)

ای که بسر چرخ ایمنی زنهار
تکیه بر آب کرده‌ای هشدار
(۱۵۶)

چو خطبهٔ «لمن الملك» بر جهان خوانند
برون برد زدماغ جهانیان پندار
(۲۵۹)

درین ورطه کشتی فروشد هزار
که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار
(۲۸۵)

مسکین دلِ آبگینه از زحمت سنگ
غمگین تن نازک گل از صحبت خار
(٣٤٨)

عقل در کول عشق پی نبرد
تو از آن کور چشم، چشم مدار
(٤١٠)

هر تن که از حمایت تو سایه‌ای ندید
موقوف آفتاب عنا کرد روزگار
(٤٢٧)

افکنده آتشِ غضبت دود حادثه
در خانهٔ مربع ارکان روزگار
(٤٨)

پیدا شود که مرد کدامست و زن کدام
در تنگنای حلقهٔ مردان روزگار
(١١٩)

ای که ازین روز نئی شرمسار
آخر از آن روز دگر شرم دار
(١٢١)

قیاس عقل تا آنجاست برکار
که صانع را دلیل آمد پدیدار
(١٢٣)

نخستین فطرت پسین شمار
توئی خویشتن را به بازی مدار
(١٨١)

چو راست کرد بقدرت عیار نقد وجود
به اعتدال طبیعت سپرد این معیار
(٢٠٢)

معرفت ار جوید ازین پرده، بار
شحنهٔ غیرت کندش سنگسار
(٢٩٩)

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
(٣٠٥)

هر آن موری که یابد بر درش بار
سلیمانیش باید بود ناچار
(٣١٥)

گر سالها زچشمهٔ حیوان دهندش آب
ناید زشاخ حنظل جز تلخ میوه بار
(٣٣٢)

بزرگ کردهٔ او را فلک نبیند خُرد
عزیز کردهٔ او را جهان ندارد خوار
(٣٤٤)

وجودش بر همه موجود قادر
نشانش بر همه بیننده ظاهر
(٣٢٥)

در هوای تو عیش خوش بُد غم
در خلاف تو بخت بد مضمر
(٤٨)

این ره نه به پای تست رنجیده مگرد
وین خانه نه جای تست آرام مگیر
(١٩٧)

ای در میان جانم و جان از تو بی‌خبر
از تو جهان پرست و جهان از تو بی‌خبر
(٢٥٦)

کاری که نه کارِ تُست مسگال
راهی که نه راه تست مسپر
(٢٦٤)

چشم بداندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر
(٣٥٤)

تو خداجوی و خدابین و خدادان و مباش
گوشهٔ خانه پرست و دم گاو و سم خر
(٣٨١)

کم گوی و گزیده گوی چون درّ
کز گفتنِ تو جهان شود پُر
(٣٣٠)

به وقتِ صبح شود همچو روز معلومت
که با که باخته‌ای عشق در شب دیجور
(۱۱۳)

سپیده‌دم که شدم محرم سرای سرور
شنیدم آیت «توبوا الی الله» از لبِ حور
(۲۵۲)

بر آستان فنا دل منه که جای دگر
برای نزهت تو برکشیده‌اند قصور
(۶۰)

آسمان همچنان بجای خودست
هم بدان قطب و هم بدان محور
(۱۹۲)

خود شرم نیایدش زرسوایی حشر
واندیشه نمی‌کند زتنهایی گور
(۱۲۱)

ببین که چند نشیب و فراز در راهست
زآستان عدم تا به پیشگاه نشور
(۲۱۸)

بحر به صد رود شد آرام گیر
جوی به یک سیل برآرد نفیر
(۱۳۶)



اگر دانستنی بودی خود این راز
یکی زین نقشها در دادی آواز
(۹۴)

بسی اندیشه را دادند پرواز
ازین گنبد برون نگذشت آواز
(۲۹۶)

دفتر افلاک شناسان بسوز
دیدهٔ خورشید پرستان بدوز
(۸۳)

به شرع اندر آویخت زیبا و نغز
برون کرد ماخولیا را زمغز
(۳۸۸)

جهد کردیم تا نیالاید
به خرابات دامن پرهیز
(۱۰۵)



نداند شناسای مردم شناس
نهانخانهٔ آدمی را قیاس
(۴۰۴)

با تقاضای عقل و وهم و حواس
کی توان بود کردگار شناس
(۱۲۳)

ای راه غلط کرده هوا را بشناس
یک ذرّه فنا را و بقا را بشناس
(۲۱۵)

کلید قدر نیست در دستِ کس
توانای مطلق خدایست و بس
(۳۵۸)

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم و خس
(۲۳۳)

وگر بیهوده فریادی کند کس
صدایی باشد اندر گنبدی بس
(۲۹۶)



خدابین شو که پیشِ اهل بینش
تنگ باشد حجابِ آفرینش
(۸۵)

ای چشم و چراغ اهل بینش
روشن بتو چشم آفرینش
(۳۱۴)

بر صفت شمع سرافکنده باش
روز فرو مرده و شب زنده باش
(۲۴۹)

هر آن پشه که برخیزد زراهش
سرِ نمرود باشد بارگاهش
(٣١٥)

آتش زده‌اند زکبریا در کویش
تا ره نبرد هیچ فضولی سویش
(١٩٥)

گلی کاوّل برآرد طرف جویش
فزون باشد زصد گلزار بویش
(٣١٥)

رهین منّت بادم که باد هر نفسی
به من رساند بویی ززلف خوشبویش
(٣٤١)

پیرهنی گر بدرّد زاشتیاق
دامن عفوش به گنه بر بپوش
(٣٤٥)

هر که نه در حکم تو باشد سرش
بر سرش افسار بُوَد افسرش
(١٠١)

هر بهشتی که در جهانِ خداست
دوزخی کرده‌اند بر اثرش
(٢١٢)

هر آن کسی که نه در کسوت وِلای تو زاد
چو کرم پیله نخستین لباس شد کفنش
(١٣٦)

جهان روشن بر وی صبح خندش
فلک در سایهٔ سرو بلندش
(٣٦٩)

کشیدم آن سرِ زلف دراز را روزی
به طعنه گفت مرا: ساده دل دراز مکش
(٣٤٢)

در آدم بود نوری از وجودش
وگرنه کی ملک بردی سجودش
(٩٠)

معلوم مگر نشد که کاری سخت است
محروم شدن زمونس و محرم خویش
(٩٥)

هر هدایت که داری ای درویش
منّت حق شمر نه منّت خویش
(٢٢١)

اگر خود مار ضحاکی زند نیش
چو در خیل فریدونی، میندیش
(٣٨٣)

هدایت طریق از اصل تا فرع
حواله کرده با دروازهٔ شرع
(٣٣٦)

گشته گلستان وی آن هشت باغ
بر همه گلبرگ و بر ابلیس داغ
(٩١)

خوشا وقت آن میهمانان باغ
که گردد معطّر ازیشان دماغ
(٣٩٦)



بجست و جوی او بر بام افلاک
دریده عقل را نعلین ادراک
(١٥٨)

چون گذری زین دو سه دهلیز خاک
لوح ترا از تو بشویند پاک
(٢٧٤)

اگر دشمن رساند سر بر افلاک
درین درگه چه بوسد جز سرِ خاک
(٣٤٧)

نبینی وقت سفتن گوهر پاک
به شاگردان دهد درّ خطرناک
(٩٣)

اگرچه خانهٔ دل پاک کردم از خاشاک
درین خرابه تو خود چون قدم نهی حاشاک
(٣٥٨)

دماغی کز آلودگی گشت پاک
بچربد ازین گنبد دودناک
(١٨٠)
ای تنِ تو پاکتر از جان پاک
روح، تو پروردهٔ روحی فداک
(٦٦)
بسا ابرا که بندد کلّه مشک
بعشوه باغ دهقان را کند خشک
(٣٨٧)
زروزنهای مشکات مشبّک
نشیمن کرده در شاخ مبارک
(١٣٦)
درِ خیر بازست و طاعت ولیک
نه هر کس تواناست بر فعل نیک
(٣٥٨)
به جایی که رستم گریزد زجنگ
مرا و ترا نیست جای درنگ
(٤١٢)



زین نادره‌تر کجا بود هرگز حال
من تشنه و پیشِ من روان آب زلال
(٣٨٢)
نه هر کرا بصور با کسی مشابهت است
شبیه اوست چنان چون یمین شبیه شمال
(٢٩٤)
مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال
(٣٥٢)
چون همّت تو فیض عطای تو بیکران
چون دولتِ تو روز سخای تو بی‌زوال
(٣٥٣)
نه هر چه آن تو نبینی نباشد آن موجود
نه هر چه آن تو ندانی، بُوَد زجنس محال
(٣٥٤)

این ره که من آمدم کدامست ای دل
تا باز روم که کار خامست ای دل
(٢٤٧)
گر با غم عشق سازگار آید دل
بر مرکب کامها سوار آید دل
(٣٦٩)
از درِ جسم تا به کعبهٔ دل
عاشقان را هزار و یک منزل
(٣٨٣)
ایا بادِ سحرگاهی کزین شب روز می‌خواهی
از آن خورشید خرگاهی برافکن دامن محمل
(٢٧٧)
احدست و شمار ازو معزول
صمدست و نیاز ازو مخذول
(١٥٢)
هر آنکه او را تأیید از آسمان نبود
هر آن هنر که نماید به خلق، نامقبول
(٤٠٥)



در موکبِ جلال تو از عجز بازماند
روح القدس بمنزل «إلاّ له مقام»
(٧٦)
فتراک تُست عروه وثق که جبرئیل
در وی زند زبهرِ شرف دستِ اعتصام
(٨٤)
نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما زدور
در دست ما همین صلوات است والسّلام
(١٣٧)
گنج گوهر را کجا نسبت کنم با خشت خام
آب حیوان را کجا یکسان نهم با خاک بام
(٣٦٧)
زحل گر نیستی هندوی این نام
بدین پیری درافتادی ازین بام
(١٢٠)

غبن بُوَد گنج عرش، خازنِ او اهرمن
ظلم بود صدر شرع حاکم او بوالحکم
(۲۳۵)

در دست عقل نور مساعی تو چراغ
بر گام نفس حکم مناهی تو لگام
(۱۰۸)

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم
وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم
(۳۱٤)

چو با ایمان در آوردی به خاکم
نباشد از جهانی جُرم، باکم
(۱۱۳)

نمی‌توانمش انکار دوستی کردن
که آب دیده گواهی دهد به اقرارم
(۱٤٥)

چو زآب حوضه‌ای تر گشت زینم
خطا باشد که در دریا نشینم
(۳٦۷)

برین دو دیده که امشب ترا همی بینم
حرام باشد فردا که دیگری بینم
(۳۷٦)

شکم بسانِ صراحی مدام پر زحرام
سجود می‌کنم و زان سجود بیزارم
(۲۱۰)

بر بوی تو هر کجا گلی دیدستم
بوییده‌ام و سرشک باریدستم
(۳٤٥)

ستاره یکی حرفِ تُست از قلم
چه داند که بر وی چه کردی رقم
(۲۸۲)

تو زاحوال غافلی چه کنم
بر خود و اصل جاهلی چه کنم
(۲۳٤)

نشان پیکر خوبت نمی‌توانم داد
که در شمایل آن خیره می‌شود بصرم
(۳٥۳)

عمریست که در راه تو پایست سرم
خاک قدمت به دیدگان می‌سپرم
(۳٥۸)

صایب‌تر از گمانت یک راهزن نزد پی
صادق‌تر از کلامت یک صبحدم نزد دم
(۳٥۹)

تو تیغ را بروی قلم برکشیده‌ای
زان حکم تیغ هست روان بر سرِ قلم
(٤۹)

تا با غم عشقِ تو، هم‌آواز شدم
صد بار زیاده به عدم باز شدم
(۲٤۸)

در زیر گنه گرچه گرانبار شدم
من ظن نبرم که بر درت خوار شدم
(۲٥۳)

بلبلان را همه شب خواب نیاید زان بیم
که مبادا که برد برگ گلی باد نسیم
(۲٥٦)

با لشکر تو پای که دارد چو باشدش
زرّاد خانه خاک و مبارز دم نسیم
(٤۷)

من هر چه دیده‌ام همه از دیده، دیده‌ام
گاهی زدل بود گله، گاهی زدیده‌ام
(۲۳۳)

بر یادِ لبت لعلِ نگین می‌بوسم
آنم چو بدست نیست این می‌بوسم
(٤۰۸)

در باغ آفرینش از حرص خدمتِ تو
همچون بنفشه هرگز پشتی مباد بی‌خم
(۱٤۱)

آن احد نه که عقل داند و فهم
آن صمد نه که حس شناسد و وهم
(۱۵۲)

طالب مقصود را سمتی بباید مستقیم
مرد را بیکار دارد اختلافات سموم
(۱۰۰)

صیتِ صداش مشرق و مغرب فرو گرفت
دست نبوّتِ تو چو زد طبل در کلیم
(۳۱۳)

تو پسِ پرده و ما خونِ جگر می‌ریزیم
آه اگر پرده برافتد که چه شورانگیزیم
(۸۵)

در کوی تو ره نبود ره ما کردیم
در حسن و جمال تو نگه ما کردیم
(۱۳۵)

چارهٔ ما ساز که بی‌یاوریم
گر تو برانی به که رو آوریم
(۲۲۵)

با شمع رخت دمی چو دمساز شوم
پروانهٔ مستمندِ جانباز شوم
(۲۳۷)



دروغ است کین و هم کوتاه بین
فلک را نهد کارسازِ زمین
(۱۹۵)

گر از بالای حرص اندازه گیریم
بنو هر دم نشاطی تازه گیریم
(۲۱۱)

زمین و فلک چون منّت بنده‌ایم
به تسلیم و خدمت سرافکنده‌ایم
(۳۳۴)

دست مدار از کمر مقبلان
سر مکش از خدمت روشندلان
(۲۱۲)

آدمی بس غریب ترکیبیست
از فرشته سرشته وز حیوان
(۲۲۹)

هر چه درین پرده کنی سازِ آن
زود بگوشت رسد آواز آن
(۲۱۰)

اقبال نانهاده به کوشش نمی‌دهند
بر بام آسمان نتوان شد به نردبان
(۳۰۷)

نیابی راستی زین کژ حروفان
که برناید کلوخ از قعرِ طوفان
(۲۸۷)

شمسهٔ نُه مسند و هفت اختران
ختم رسل خاتم پیغمبران
(۲۸۸)

زقعر خاطرش در موج طوفان
فرو رفته جهانی فیلسوفان
(۳۹۰)

نشاط اندر آرد به خوانندگان
مفرّح رساند به دانندگان
(۳۹۳)

تنم را جمله دل گردان وانگه
دلم را مخزن اسرار گردان
(۸۵)

کسی کو ندانست راز جهان
جهانْ‌آفرین را چه داند نهان
(۳۹۸)

جز او را مخوان کردگار جهان
شناسندهٔ آشکار و نهان
(۴۰۲)

ای نَفَست نطق دهن بستگان
مرهم سودای جگر خستگان
(۱۰۴)

خداوندا مرا هشیار گردان
زخواب غفلتم بیدار گردان
(١١٣)

داناتر جملهٔ کاردانان
دانای زبان بی‌زبانان
(٣٣٣)

دست مدار از کمر مقبلان
سر مکش از صحبتِ صاحبدلان
(٣٣٥)

عقل به شرح تو زدریای خون
کشتی جان برد به ساحل برون
(٢٧٨)

وصف تو زاندازهٔ دانش برون
کار تو زآوازهٔ مردم فزون
(٣٩٥)

خرد کز یکی جرعه گردد زبون
زدریای معنی کی آید برون
(٣٩٧)

چو شاید راستی را خرج کردن
چرا باید دروغی درج کردن
(١٥٤)

دریغست روی از کسی تافتن
که دیگر نشاید چو او یافتن
(١٦٣)

گرچه برخوانند حاضر لیک نتوان داشتن
بر سرِ خوانها مگس را همچو اخوان داشتن
(٢٥٣)

بگذر از زنگ طبیعت، چنگ در تحقیق زن
ننگ باشد با پدر، نسبت به مادر داشتن
(٢٠٤)

تا روح برنیاید جهدی همی نماید
مشتاق را نشاید یک لحظه آرمیدن
(٢٥٥)

درین کشتی چو نتوان دیر ماندن
بباید رخت بر دریا فشاندن
(٢٥٥)

خنک مردی که در پایان مستی
قدح در دست خدمت دانه کردن
(٣٧٧)

گدای حضرت او باش و پادشاهی کن
مکن مخالفت او و هر چه خواهی کن
(١٣٥)

ظلمتیان را بسنه پرنور کن
جوهریان را زعرض دور کن
(٨٣)

من غرقهٔ دریای غمم، کس گوید
با غرقه که: در سفینه نقشی میکن!
(٥٦)

جمال چهرهٔ جانان اگر خواهی که دریابی
دو چشم سرت نابینا و چشم عقل بینا کن
(٢٠٩)

اگر تو سایه ازین خاک توده برداری
نگرددش پس ازین آفتاب پیرامن
(٣٠٢)

هر کسی گوید: من و من، لیک اندر شرط عقل
فرق باشد از چه با لوعه تا چاه ذقن
(٢٤٢)

برجای رطل وجام می، کوران نهادستند پی
برجای نای و چنگ و نی، آواززاغ است وزغن
(٢٩٨)

مجنون کارافتاده را بندی به از زنجیر زلف
یعقوبِ محنت دیده را بویی فرست از پیرهن
(٣٤٥)

هرگز نرود ای بست بگزیدهٔ من
مهرت زدل و خیالت از دیدهٔ من
(٢٣٠)

شکر در آنست که داند خرد
چشمهٔ حیوان ز نمِ پارکین
(۱۳۲)

ایا چه شد که آن بت دلخواه نازنین
از ما کناره کرد به یکبارگی چنین
(۲۳۶)

مرد که فردوس دید کی نگرد خاکدان
وانکه به دریا رسید کی نگرد پارگین
(۳۱۲)

پیروزهٔ فلک نبودی بر کف وجود
نام محمّد ار نَبُدی نقش آن نگین
(۳۲۱)

دروغ است کین و هم کوتاه بین
فلک را نهد کارسازِ زمین
(۳۳۴)



بی‌روی تو دل چیست، چکار آید ازو
جز ناله که هر زمان هزار آید ازو
(۵۲)

سرحد خلقت شده بازارِ او
بکری فکرت شده در کارِ او
(۳۰۸)

گلی را که نه رنگ دارد نه بو
دریغست سودای بلبل بر او
(۱۶۰)

هر که چون خاک نیست بر درِ او
گر فرشته‌ست خاک بر سرِ او
(۶۶)

سایه‌بانیست عقل بر درِ او
خیل تاشیست جان زلشکر او
(۲۸۱)

عقل بی‌کنه آشنایی او
بی‌خبر بوده از خدایی او
(۲۱۵)

اگر صد کوه دربندد به بازو
نباشد سنگ با زر هم‌ترازو
(۳۴۷)

ای نسخهٔ نامهٔ الهی دلِ تو
وی آینهٔ جمال شاهی دلِ تو
(۸۱)



بر پایه‌ای که خصم ترا برکشد سپهر
گوید جهان تمام شد اکنون طناب خواه
(۴۱۹)

در اوّل سخن دادیم دستگاه
به آخر قدم نیز بنمای راه
(۱۱۴)

کلاه گوشهٔ خورشید چون پدید آید
ستارگان بضرورت فرو نهند کلاه
(۱۳۱)

راهروان سحری را تو ماه
پاوگیان عجمی را تو شاه
(۳۶۳)

چو روشن شود نور خورشید و ماه
ستاره کجا برفرازد کلاه
(۴۱۲)

آن به ولایت شده سلطان پناه
دوخته از ترک دو عالم کلاه
(۳۰۲)

با قفس قالب ازین دامگاه
مرغ دلش رفت به آرامگاه
(۳۲۲)

آن بخلافت علَم آراسته
چون علَم افتاده و برخاسته
(۸۹)

زان اثرها کز سنانش یاد دارد روزگار
یک نشان از معجز موسی عمران یافته
(۳۱۳)

نظر مستغرق دیدار مانده
وکیلان خرد از کار مانده
(۳۰۱)

زخاک سجده کن و آب دیده باری خواه
که جز بدین نشود پاک، جان آلوده
(۲۵۱)

عقل را ادراک صنعت دیده ها بردوخته
نطق وصف تو قفلی در دهان انداخته
(۱۵۵)

در دبیرستان علمِ لایزالت عقل پیر
همچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته
(۲۵۷)

آهوست زمین و مکّه نافه
مشکش پسرِ ابوقحافه
(۳۱۵)

چه سود ازین ید بیضا چوتو نمی‌دانی
بیان حجّت موسی زبانگ گوساله
(۲٦۲)

زرلفِ خود به رفرف سایه داده
زپای خود به کرسی پایه داده
(۲۹۲)

کی بود ما زما جدا مانده
من و تو رفته و خدا مانده
(۳۵۰)

به گل چیدن شده، در خار مانده
بکاری در شده، بیکار مانده
(۳٦۸)

دلِ شکسته پسندند ناقدان بصیر
درستِ قلب نخواهند و روی اندوده
(۲٦٤)

هر چه آن بر هم نهاده دستِ حسّ و وهم وعقل
کبریا اش سنگ بطلان اندران انداخته
(۱۸۷)

یک کرشمه کرده لطفش با بنی‌آدم وزان
غلغلی در جانِ مشتی خاکیان انداخته
(۳۹)

خورد شرابی که حق آمیخته
جرعهٔ آن در دلِ ما ریخته
(٦۸)

شمع الهی زدل افروخته
درس ازل تا ابد آموخته
(٦۱)

آن زدو گهواره برانگیخته
مغز دو عالم بهم آمیخته
(۳۰۸)

هم نفسش راحتِ جانها شده
هم سخنش نطق زبانها شده
(۳۷۲)

ای همه هستی به تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده
(٤۰۱)

بی‌سایهٔ رکاب تو احوال همگنان
محتاج شرح نیست که خود بر چه سان شده
(۱۰۵)

مرغ الهیش قفس‌پر شده
قالبش از قلب سبک‌تر شده
(۳۲۱)

همایش جلوه در نه باغ کرده
به نرگس سرمه را مازاغ کرده
(۳۰۰)

ره سنّتِ احمد نبی به
بی‌سنّتِ احمد ار نَبی به
(۱۰۱)

زن از مردِ موذی به بسیار به
سگ از مردمِ مردم‌آزار به
(۳۷۸)

هر که نه گویا به تو، خاموش به
هر چه نه یادِ تو، فراموش به
(۶۱)

از آن خوان که از بهرِ خاصان نهی
نصیبی منِ بی‌نوا را بده
(۸۵)

ازین نرگس و گل غرورم مده
وزین عود و شکر بخورم مده
(۳۸۸)



چه پنداری ای ابلهِ تیره رأی
که گنجد در اندیشهٔ تو خدای
(۳۹۸)

کیست درین دستگه دیرپای
کوسِ «لمن الملك» زند جز خدای
(۲۲۲)

اگر به تحفهٔ جانان هزار جان آری
محقرست نشاید که بر زبان آری
(۳۴۳)

یک قصه از سیاست قهر تو «لوتری»
یک لمعه از ضیاء تجلّیت «اذرأی»
(۲۲۰)

سپهریست او پرستاره به پای
جهانیست کوچک رونده زجای
(۱۸۰)

خرد رهنمای و خرد دلگشای
خرد دست گیرد بهر دو سرای
(۳۵۵)

چون کرم کردگار جلوه دهد کعبه را
پست کنند روزگار بتکدهٔ آزری
(۱۰۷)

آنجا که نقشبند قدم صورتی کشید
باطل کنند هرآینه اشکال آزری
(۲۰۰)

فرق باشد خاصه‌ای دل جلوه گاه اعتبار
آخر از نقش الهی تا به نقش آزری
(۴۰۰)

حسابی که با خود برانداختی
چنان نیست باری غلط باختی
(۱۳۵)

چو بالا نماید سرِ راستی
فروغ دروغ آورد کاستی
(۲۶۳)

خرد گر زپس ار زپیش آمدی
مرا بسختِ فرخنده خویش آمدی
(۲۶۸)

مرا چه بندگی از دست و پای برخیزد
مگر امید به بخشایش خداوندی
(۳۸۴)

در معرض ظهور نکرد از علوّ قدر
با آفتاب سایهٔ شخصت برابری
(۴۶)

تو به قیمت ورای دو جهانی
چکنم قدرِ خود نمی‌دانی
(۲۳۴)

گر بیخبران صحت این قول ندانند
ای عقل خجل نیستم از تو، که تو دانی
(۲۲۷)

امام و قدوهٔ آفاق ثالث العمرین
که از مسالک او دیو برحذر یابی
(۳۰۲)

چنان به عالم صورت دلِ تو خو کردست
که گر به عالم معنی رسی، صور یابی
(۲۹۴)

به آبِ علم بپرورد رختِ ایمان را
نگاه کن که ازو چند بار و بریابی
(۱۹۴)

زدرگه عظمت بر درست حلقهٔ چرخ
که حلقه را همه جا خود برونِ در، یابی
(١١٥)

چوتواین راه می رفتی خردمندان بسی گفتند
ترا این کار برناید تو با این کاربر، نایی
(١٩٧)

زصرافان یونانی دغل مستان که قلابند
ندارد نقدِشان سکه زدارالضرب ایمانی
(٨٢)

ای بر درِ سرایت آشوب عشق بازان
همچون بر آب شیرین غوغای کاروانی
(٣٦٢)

گبر از درگاه او گردی دمیدی
بجای سرمه در چشمان کشیدی
(٣٦٢)

حریم حرمتش در ایمنی آن خاصیت دارد
که از روی تقرّب گر بخاکش رخ بیالایی
(٥١)

گر جانت به علم در ترقیست
اینک تو و ملک جاودانی
(٣٢٨)

نه در ما گنجد اسرارِ الهی
نه دریا گنجد اندر گوش ماهی

(٣٥٣)

قسّام سپیدی و سیاهی
روزی ده جمله مرغ و ماهی
(٢٢٣)

مطالب حاصل و عشرت مهیّا
امانی در ضمانِ شادمانی
(٣٤٠)

سخن زآسمان بر زمین آمد اوّل
کنونش تو بر آسمان می رسانی
(٣١٧)

هر پیکِ تمنا که برون شد زدَرْازره
ره سوی تو داند چه کند مقصد راهی
(٦٦)

خلاف آیینه، رو سوی حق کن از همه خلق
که تا شود دلت از زحمتِ صُوَر خالی
(٢٩٣)

دل یکی منظریست ربّانی
خانهٔ دیو را چه دل خوانی
(٢٢٨)

جهانداری که اورانیست عجز اندرجهانداری
جهانبانی که اورانیست نقص اندرجهانبانی
(٣٨٥)

ای بی تو حرام زندگانی
خود بی تو کدام زندگانی
(٣٧٦)

خدایست آنکه ذات بی مثالش
نگردد هرگز از حالی به حالی
(٢٧٦)

قدح چون دورِمن باشد به هشیاران مجلس ده
مرا بگذارتا حیران بماند دیده درساق
(١٤٣)

در پردهٔ راز آسمانی
سرّیست زچشم ما نهانی
(٩٥)

مرا که پیشِ تو اقرار بندگی کردم
رواست گر بنوازی وگر برنجانی
(٩٤)

آنجا که عشق دست تطاول دراز کرد
معلوم شد که عقل ندارد کفایتی
(٦٥)

من در پناه لطفِ تو خواهم گریختن
فردا کنه هر کسی رود اندر حمایتی
(١٨٢)

با صحبتِ جان به وصل جانان نرسی
بر مور نشسته در سلیمان نرسی
(٣٨١)
گر نظر از راه عنایت کنی
جمله مهمات کفایت کنی
(١٣٧)
حدیث کودکی و خود پرستی
رها کن کان خیالی بود و مستی
(١٥٧)
ای وصفِ تو «لاَ نَبِیّ بَعْدِی»
خود وصف تو در زبان سعدی
(٢٨٣)
زیزدان دان نه ازارکان که کوته دیدگی باشد
خطی کان از خرد خیزد تو آن را از بنان بینی
(٢٢٣)
هر چند که تو چارهٔ بهبود کنی
آن به که هر آنچه می کنی زود کنی
(٣٢٧)
گر پیروی نفسِ بد آموز کنی
بسیار غمی بهر دم اندوز کنی
(٢٠٥)
جولاهۀ نیستی به هوس تار ابلهی
چون عنکبوت، گردِ تن خویش می تنی
(١٢٨)
آن بگهر هم گهر و هم صفی
هم محک و هم زر و هم صیرفی
(٨٩)
گذشته از حد بالا وزیری
به ملک لامکان کرده امیری
(٢٩٢)

زمان در سر شیران کند صلابۀ عشق
چنان کشد که شتر را مهار در بینی
(٣٦٢)
همّتش از غایتِ روشندلی
آمده در منزلِ بی‌منزلی
(٣٢٠)

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی
بر تنِ من مرغ و ماهی تن بتن بگریستی
(١١٠)
بچشم کسان درنیاید کسی
که از خود بزرگی نماید بسی
(٤١١)

در دام میا که مرغ این دانه نه‌ای
در شمع متاز چون که پروانه نه‌ای
(١٥٨)
چون زطوق کمرت بنده‌ای
صبح زخورشید رخت خنده‌ای
(٢٨٣)

خود محض رحتی تو خطا باشد این که من
گویم برای رحمت خلق آفریده‌ای
(٤٩)
آستین بر روی و نقشی در میان افکنده‌ای
خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده‌ای

(١٤١)
بسر در آن قبله هر دیده‌ای
سهو شده سجدۀ شوریده‌ای
(٩١)

۴. فهرست تعبیرات و مصطلحات

۵. فهرست کلّی اعلام

فهرست تفصیلی مطالب

مقدمهٔ مصحح

دیباچهٔ مترجم

الباب الاوّل

فی بیان انّ التمسّک بالکتاب والسُّنّة

الباب الثانی

فی ذکر منشأ البدع والضلالات واختلاف الأنحاء والمقالات

الباب الثالث

فی الانتصار للدّین وایضاح طریق المتّقین

(۱۱۵ - ۱۳۷)

الباب الرابع

فی تقریر قواعد الوحدانیة وهدم قواعد الیونانیة

(۱۳۹ - ۱۸۷)

اوّلیّت، آخریّت، ظاهریّت و باطنیّتِ حق تعالی ۱۵۷، در این که کواکب و افلاک برغم رأی فلسفی، اموات بی‌حیات‌اند ۱۵۹، در چونی و چندی آرای نجومی فلسفی، ۱۵۹، تعبیری از احادیث اوایل ۱۶۱، نتایج کاربردِ عقل به نسبت با مؤمنان و ظالمان ۱۶۲، در بیان اسماء الله و حظِّ بنده از ۱٦٤، در چگونگی عجایب خلقت ۱۷۹، تفسیر این قول علی(ع) که: سلونی عن طرق السّماوات ۱۸۰، در خسوفِ دل ۱۸۰، در قیاس دل به عالم کبیر ۱۸۱، در ردِّ قولِ متحکمهٔ هند که گفته‌اند: عدم تناهی اجسام مسموع است ۱۸٤، اهمیّت استنباط فلسفی که زمین را کرّوی تصور کرده ۱۸۷.

الباب الخامس
فی ذکر الخلق والأمر والخلقة والفطرة
(۱۸۹ – ۲۰٦)

در چگونگی و مراتبِ خلق ملایکه و ارواح و افلاک و اجسام ۱۸۹، تفسیری از آیهٔ مبارکهٔ ألا له الخلق والأمر ۱۸۹، در این که فلاسفه سرحدِّ خلق و خلقت را علّة العلل خواندند ۱۹۱، در این که فلاسفه اطلاق جوهر را بر حق تعالی جایز دانستند ۱۹۲، در آن که آن را که فلاسفه علّة العلل نامیدند درواقع حقیقتِ روح است ۱۹۳، در این که قومی از فلاسفه عناصرِ اربعه را معلولِ اوّل گفتند ۱۹٦، در شناخت عقل براساس حدیث نبوی: لما خلق الله العقل قال له أدبر فادبر.. ۲۰۰، در این که عقل حجّتِ باطن، و قرآن حجّت ظاهر است ویضلّ به کثیراً ویهدی به کثیراً ۲۰۱، در این که در تحقیق سرِّ فطرت و خلقت احتیاج به طوری غیر از طور عقل نیست ۲۰۱، تفسیر صفات امّارگی و لوّامگی و مصمئنگی برای نفس ۲۰۳، در این که دل را رویی بسوی روح و رویی بسوی نفس است ۲۰٤.

الباب السادس
فی ذکر الفضل والعدل وجدوی الجمع بین النقل والعقل
(۲۰۷ – ۲۲۵)

در ناتوانی بنده شکر نعم الهی را ۲۰۷، در آیات قرآنی که مشتمل بر ذکر فضل و عدل است ۲۰۹، در روایی حظوظ نفسانی به مقدارِ حقوق النفس ۲۱۰، در متابعت طریق سنّت حسنه و درجات و نتایج متابعت آن ۲۱۱، در این که فلاسفه طریق سنّت حسنه را نیافتند ۲۱۵، در چگونگی اختصاصِ حملِ امانتِ تکلیف به آدم ۲۱٦، علّت تخمیر طینت آدم به چهل روز ۲۱۸، در تفسیری از حدیثِ من اخلص لله أربعین صباحاً ۲۱۹، در پاسخ شکهای قَدَری و جبری پیرامونِ جبر و اختیار و خیر و شرّ ۲۲۱، در مناظرهٔ کاغذ و مداد از برای نمودنِ این که دل بمنزلهٔ سلطان روح است ۲۲۲، در این که همهٔ امور بر وفق علم و ارادت و حکمت خدای تعالی جریان دارد ۲۲۳، در این که ظاهر افعال از عالم شهادت است ۲۲٤، در این که فلاسفه عقل را جدا از شرع پنداشتند ۲۲٤.

الباب السابع
فی ذکر المعاد وتکفیر من ینکر حشر الأجساد
(۲۲۷ – ۲٤۳)

در اثباتِ معاد ۲۲۷، در این که غرض از آفرینش خُورد و خواب و استمتاع محض نیست ۲۲۸، در این که فلاسفه، حقیقتِ دل را فهم نکردند ۲۲۸، بیانِ ارتباط میان روح علوی و روح حیوانی ۲۲۹، در احیاء طیور اربعه ۲۳۱، در قصهٔ حمارِ عُزَیر(ع) ۲۳۱، در این که تنعُّم و تألُّم بدن

الباب الثامن
فی ذکر الولادتین وشرح حال الفریقین من المحقّین والمبطلین
(۲۴۵ - ۲۶۲)

الباب التاسع
فی الکشف عن أغالیط الفلاسفة وایضاح طریق الأنبیاء
(۲۶۳ - ۲۸۴)

الباب العاشر
فی ذکر عظیم خلق الله فی عالم الغیب
(۲۸۵ - ۳۰۳)

الباب الحادی عشر
فی تصحیح الأنباء عن حال الأنبیاء والصدیقین
(۳۰۵ - ۳۲۶)

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين فصل في الغني والفقر

اختلف اقوال العلماء والمشايخ في الفقر والغني وتفضيل احدهما على الآخر
والاكثرون فضلوا الفقر على الغني والاخبار الواردة في فضل الفقر كثيرة
والاستنباط من القرآن المجيد في ذلك كثير ويبتني على ذلك الكلام في الصبر
والشكر وفصل الخطاب في ذلك ان الله سبحانه انشأ اسرار اليقين
مودعة في قلوب عباده وودائع من العلم مخزونة لديهم فمن كان حظه
من ذلك اوفر كان افضل كان معسرا او غنيا الا من خشي الرحمن بالغيب
وجاء بقلب منيب فخشية الخشية وتوفر الخشية منها والخضوع ما به القلب
حكم بالفضل اذ لا اعتبار بالفقر والغني ثم قد يكون من الفقير شكرا
ووظيفة الصبر وقد يكون من الغني صبرا ووظيفة الشكر في الفقير
اذا شكر على ما انقطع منه في الصبر كان هذا الشكر افضل من الصبر في الغني
اذا صبر عما انقطع منه في الشكر كان هذا الصبر افضل من الشكر ونعم الضابط
ما ذكرناه من توفر الحظ من الخشية والانابة فيما وقع فيه هذا التضاد
والالتباس ثم يعلم ان وراء الفقر والغني والاتيان بهما والصبر
والشكر حالا اخرى يستقل بالفضيلة وذلك ان الفقير الصابر حالة
الفقر والصبر والحال يحكم فيه ومن تخلصت نفسه من حاله من كشوف الارتهان
بالاحوال يملك بالنسبة الفقر والغني وذا الحال رسول الله صلى الله
عليه وسلم وحال رؤساء الصديقين بحسن متابعتهم لرسول الله
صلى الله عليه وسلم لا يلوون بالنسبة الفقر والغني فهم يحكمون في

والغني الشاكر حاله الغني والشكر [illegible]

احوال [illegible] فهم جمع لهم بين الفقر والغني كي يقابلوا الانوار
فقرا وكيف يعملوا [illegible] الاغنياء وعلامة [illegible] انه ليس [illegible] عليهم تجرد
عما سبق اليهم من الاقسام فهم امناء الله وخلفاؤه واولياء الله [illegible]
اولا [illegible] خرجوا من الاسباب [illegible] او كان جاه والمال [illegible] ان
[illegible] عليه [illegible] علم الله تعالى [illegible]
قلوبهم بالكلية وتحققوا ما ورد اذا اقبل على عبد [illegible]
[illegible] عنه الدنيا كلها فعند ذلك [illegible] الكاملة [illegible]
فتواترت عليهم انوار الالهام [illegible] الله تعالى [illegible]
من ارادتهم واختيارهم الزهد [illegible] مراد الله [illegible] الله
تعالى ان [illegible] بالاقسام فزهدوا [illegible] بالله كان زهدوا
لله فكان الزهد بالله [illegible] زهدوا لله فزهدوا [illegible] الله
فملكوا الاقسام [illegible] الجاه [illegible] الله
[illegible] الرياسة بعد ان خرجوا لله من الجاه والرياسة فكان جاههم بالله
وما لهم لله وهم مستخلفون فيه يتصرفون بالحق للحق [illegible] عليهم
ولا يجوز ان يدعي حالهم من لم يسلك مسالك [illegible]
الزهد [illegible] الدنيا [illegible] فهم مستخلفون [illegible] الاولون استخدموا

* آغاز نسخهٔ رئیس الکتاب از متن عربی رشف النصائح الایمانیة.

[illegible] حاصل نیاید نظم   سزتن کز رعایت تو سایه ندید   موقوف آفتاب عنا کرد روزگار

[illegible] دولت محمدی به تیغ اعجاز سرها، دشمنان را با خاک مذلت همنشین گردانیده و برج حیام

[illegible] انوار دیده اقبال ایشان بکلی اختطاف نموده رؤس مال عدلان را از مصاحبت علاجم

دور گردانیده و دست تعدی‌شان را از موافقت مخاصم محروم داشته   نظم

هر دشمنان تو استغفر الله   که خود دشمنان ترا پسر نباشد   سخن پسر دشمنت قطع کردم

[illegible] زین پای بهتر نباشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

[illegible] الذی یختم بالحسنی عاقبة المصطفین من عباده والصلوة والسلام

[illegible] من ختم به النبوة العظمی بکمال الهدایته وحسن ارتیاده صلوة

تودی حقوق تبلیغه وارشاده وتسلیما لا ینقطع الی الاباد مواهب فیوضه

وامداده واستغفروا الله الی مراحم عفو ربی الکریم وغفرانه العظیم مما جری

علی لسان القلم مما لا یرضی به ربنا الرحیم ومما ورد علی الخاطر مما لیس

الی سنن الشرع المستقیم والدین القویم   شعر

استغفر الله ذنبا لا احیط به   نطاق نطق ولا نفصا راحصا   لکن عند عفو الله [illegible]

[illegible]   واتوسل باقال عثراتی واستغفار زلاتی بما صح

عن سیدنا ومولانا سید الاولین والاخرین سلطان الانبیا والمرسلین

اطهر الطهار العالمین امام الابرار وقاید الغر المحجلین حبیب الله وصفیه وخیرة

خلقه ونبیه ابی القسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف

[illegible]   انه قال من جلس فی مجلس وکثر فیه

لغطه فقال قبل ان یقوم من مجلسه ذلک سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا

انت استغفرک واتوب الیک الا غفر له ما کان فی مجلسه ذلک [illegible]

ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول

لوجدوا الله توابا رحیما   تشبث بذیل شفاعت حضرت مقدس پیغمبر صلوات الله

وسلامه علیه نموده از سهو ونسیان که در مجالس تالیف ومواقف تصنیف رفته

عوار ازنا با ستار رحمت الهی پوشانیدن امید میدارد واز مرحمت قوی شیوع [illegible]

[illegible] رخصت نفرموده انابت ورجوع می نماید وباستکانت وخضوع میگوید   فرد

الهی هرچه رفت از سهو کاری   بیامرز از کرم کافرزکاری   استغفر الله

العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه رب اغفر لی ذنبی

کله دقه وجله اوله واخره علانیته وسره ٥ اللهم اغفر لی ولوالدی

ولمشایخنا ولاستاذنا ولذوی الحقوق علی ولاولادی واحبابی

ولمن یرجو صالح دعایی ولسایر المسلمین عموما وللشیخ المؤلف ولمن نظر

فی کتابی هذا بعین الرضا واخدمته ما ینبغی خصوصا ووصل

علی سید العالمین محمد واله وصحبه

اجمعین کلما ذکره الذاکرون

وکلما غفل عن ذکره الغافلون

وکان الفراغ من تمنیق هذا الکتاب

الشریف وتسطیره فی ضحوة

یوم السبت غرة رمضان

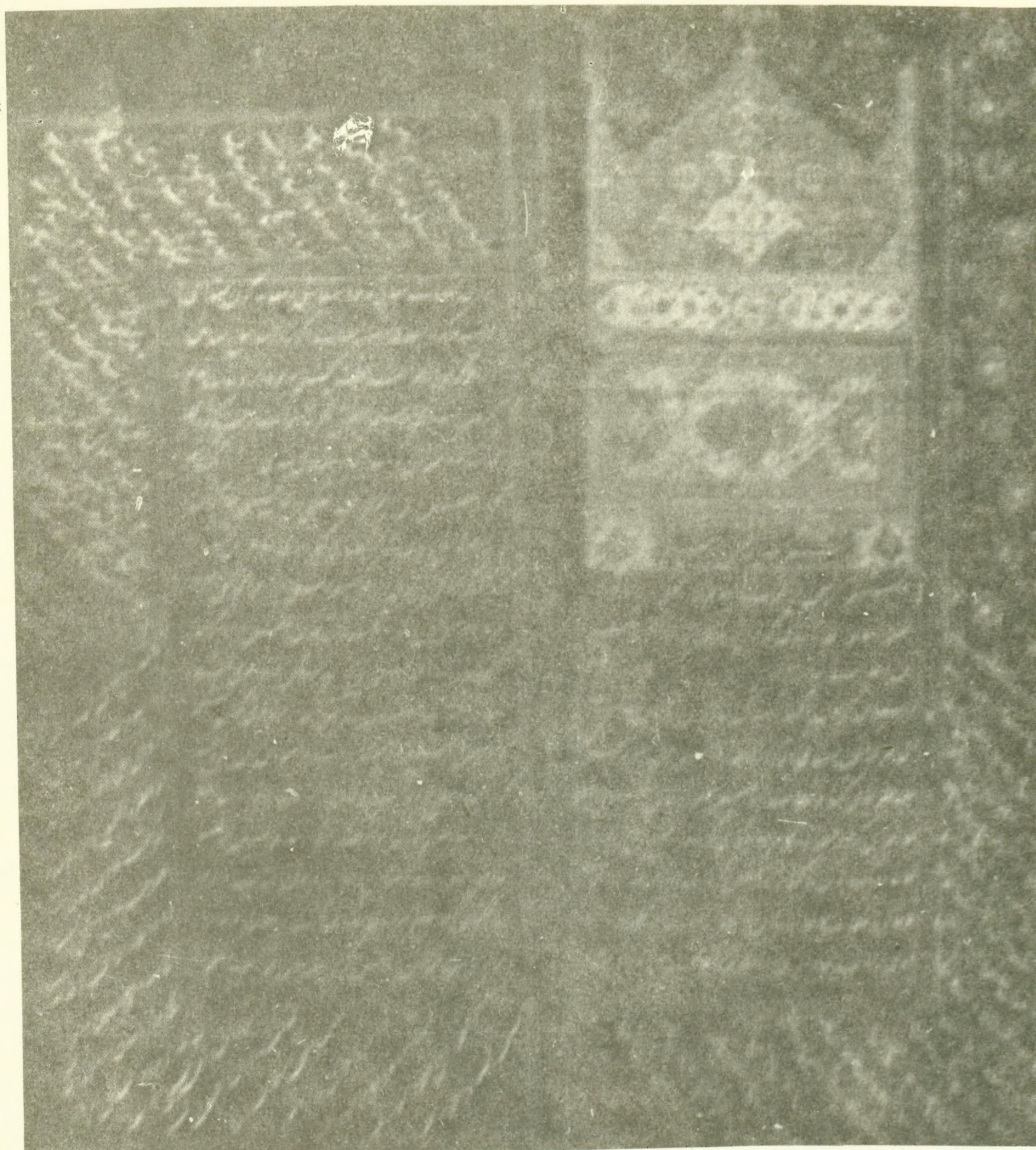
المبارک احدی

تسعین ٥

وثمانمائه

کتبه العبد المذنب الفقیر المحتاج الی الملک الباری

عبد الله فضل الله سبزواری



* آغاز نسخهٔ مدرسهٔ شهید مطهری از متن مترجم رشف النصائح الایمانیة